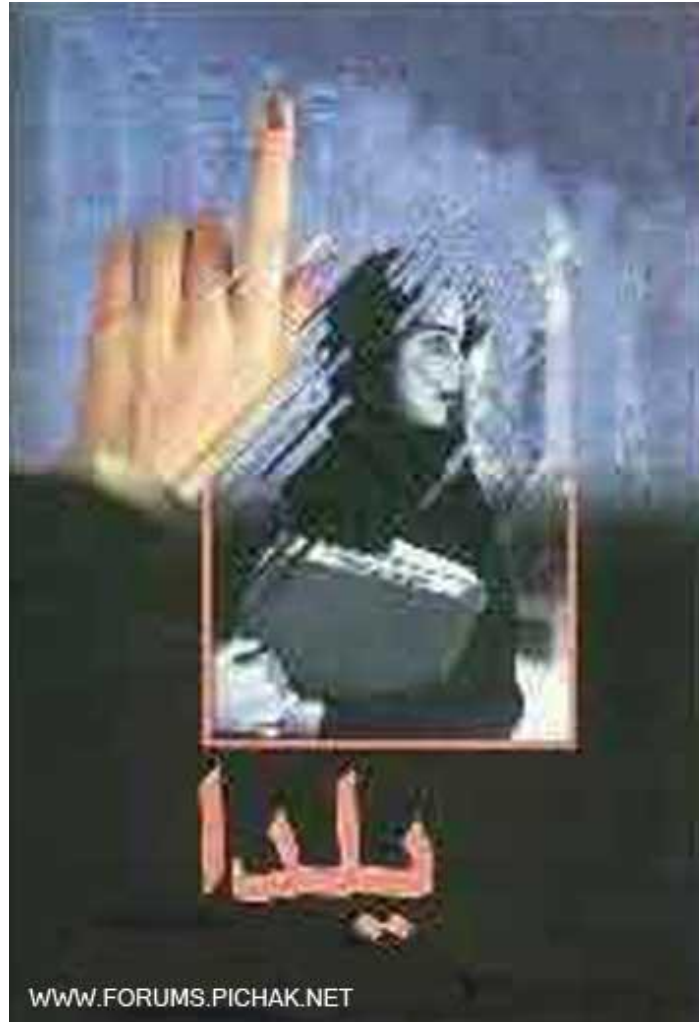




نام رمان : یلدا

نویسنده : م.مودب پور

دانلود شده از : انجمن پیچک

www.forums.pichak.net

فصل اول

ساعت حدود یازده صبح بود. تو دفتر پدرم، تو شرکت بودم که موبایلم زنگ زد. داشتم نقشه ای رو که برای یه ساختمان

کشیده و طراحی کرده بودم به پدرم نشون می دادم. ازش عذر خواهی کردم و تلفن رو جواب دادم

بله، بفرمائین

انیمالو سیاوش! برس که ... بابام ترکید

« آروم تو تلفن گفتم »

داریم با پدرم « فن ها » رو چک می کنیم. نیما الان وقت ندارم، نیم ساعت دیگه بهت زنگ می زن

انیمالصدات درست نمی آد! دارین بابات زن ها رو چک می کنین؟

خفه شی نیما! زن نه ، فن

انیماول کن ... بابای کچلت رو! می گم ... بابام ترکید

دیدم انگار داره جدی حرف می زنه! صداشم یه جور دیگه بود و هی قطع و وصل می شد! موبایلم . « درست خط نمی داد

!داري شوخی می کنی؟ بابام ترکید یعنی چه؟

انیمامگه بابام کپسول گازہ؟! می گم آپاندیس ش ترکید! کری مگه؟

بابا این موبایل وامونده تو نقطه ی کوره

انیمابرنامه ی چی چی ت جورہ؟

اا...! بذار برم تو اون یکی اتاق ببینم چی می گی

انیمابری تو اجاق واسه چی؟! این چرت و پرتا چیه می گی؟

پدرم چی شده سسیاوش؟ کیه پای تلفن؟

انیماس . می گه آپاندیس باباش ترکیده

پدرم آپاندیس ذکاوت ترکیده؟! الان کجاست؟ حالش چطورہ؟

. اینجا موبایل خط نمی ده. بذارین برم اون اتاق

« پدرم دنبالم اومد اون اتاق »

!الو! نیما، نیما

« داشت با آه و ناله، مثلا گریه می کرد »

!نیما الهی قربون اون آپاندیس پاره و پورت برم بابای خوبم

!الو! چی شده نیما؟! درست حرف بزن ببینم بابات چی شده! صدات درست نمی رسه به من

نیما هیچی بابا! می گم بیرون بودم، زینت خانم از خونه زنگ زد و گفت برس که آپاندیس بابات ترکید و اورژانس بردش

!بیمارستان

کدوم بیمارستان؟

!پدرم پیرس حالش الان چطوره؟

حالش الان چطوره؟! مامانت کجاس؟ کدوم بیمارستان بردنش؟

!نیما حالش الان بیمارستان سیما ایناس! بیمارستانش انگار یه خرده بهتر شده

!چی؟

.نیما حواسم پرته بابا! یعنی می گم حالش انگار یه خرده بهتر شده ، بردنش بیمارستان سیما اینا

!سیمای ما؟

!نیما نخیر! سیمای جمهوری اسلامی! خب سیمای شما دیگه

« بعد آروم با حالت گریه گفت »

!الهی قربون سیمای شما برم که چقدر نازه

!چی گفتی؟

!نیما می گم الهی قربون بابام برم که چقدر نازه

!زهر مار! فهمیدم چی گفتی

!نیمایه...! حالا که وقت این حرفا نیس! می گم پاشو بیا دیگه

!مامانت کجاس؟

!نیمایه دست پسرای سابقش رفته تریا! خب معلومه کجاس دیگه! اونم بابام رفته بیمارستان دیگه

!خب حالا تو کجایی؟

.نیمایه تو ماشینم! دارم می رم بیمارستان

!خب من چیکار کنم الان؟

نیمایه تو ببر بهشت زهرا یه قبر بخر و فیشکفن و دفن رو بگیر و یه پولی بده به مرده شورا که بابامو
م قبر □ خوب بشورن و د

!کنه رو هم ببین که ما رسیدیم معطل نشیم

!چی؟

!نیمایه چی و مرض! می گم بلند شو بیا بیمارستان! مگه خواهرت دکتر اونجا نیس؟

.خب چرا

نیمایه خبرت بلند شو بیا یه پارتی بازی بکن، بابامو خوب عمل کنن و هواش رو داشته باشن! حالا هی بگو
!چی

!اومدم بابا، اومدم

هم ناراحت شده بودم و هم خنده م گرفته بود! جریان رو به بابام گفتم و تند راه افتادم طرف بیمارستانی
» که سیما، خواهرم

اونجا کار می کرد. یه ربع بعد رسیدم. تا پیاده شدم، دیدم نیمام رسید. دوتایی رفتیم تو بیمارستان و رفتیم
جلوی قسمت

پذیرش. پذیرش خیلی شلوغ بود. هفت هشت ده نفر جلوش واستاده بودن و هی از مسئول ش که یه دختر
جووون بود، سوال

و یه دقیقه با تلفن صحبت « پیجینگ » می کردن. دختر بیچاره م که یه دستش به گوشی تلفن بود و یه
دستش به میکروفن

می کرد و یه دقیقه، یه دکتر و پرستار و یا مامور تاسیسات رو پیچ می کردو وسطش دو تا جمله جواب
ارباب رجوع رو می داد،

اپاک گيچ و کلافه شده بود! مردمم بهش آمون نمی دادن و مرتب ازش سوال می کردن

ارباب رجوع ببخشین خانم، همسر من اومده اینجا. گویا مسموم شده! اسمش ثریا عبادیه. میشه نگاه کنین
ببینین هنوز اینجاس

یا رفته؟

مسئول پذیرش تا می اومد جواب بده، تلفن زنگ می زد و یه لحظه با تلفن صحبت می کرد و بعد باید با
» بلند گو یه نفر رو

به پیج می کرد . »

مسئول پذیرش دکتر بهرامی اورژانس دکتر بهرامی اورژانس

ارباب رجوع خانم ببخشین، یه مریض بد حال داریم! ترو خدا کار ما رو زودتر راه بندازین

مسئول پذیرش اقامن یه نفرم! صد تا دستم که ندارم! خودتون پرش کنین

ارباب رجوع ت خانم ما زودتر اومدیم، مریضام بد حاله

مسئول پذیرش اجازه بدین قبل از شمام هستن

» تلفن دوباره زنگ زد و مسئول جوا داد و دوباره میکروفن رو ور داشت و گفت «

دکتر ابراهیمی ... دکتر ابراهیمی CCU.

ارباب رجوع خانم یک کاغذ به من بدین برم مریض رو مرخصکنم آخه

مسئول پذیرش کاغذ چی بدم آخه؟

نیما خانم هر چی جلو دست تونه بدین بهش دیگه! کاغذ یه خط هس، دو خط هس، A هس! کاغذ کاغذه
شطرنجی هس، ۴

دیگه

مسئول پذیرش بله؟

» آروم زدم تو پهلوی نیما ! «

ارباب رجوع خانم ببخشین مریضی بنام ترابی اینجا دارین؟

ارباب رجوع ديگه چه خبره آقا؟! ناسلامتی مام آدميم ها! سه ربهه اينجا معطليم و شما نرسیده می رين
جلو!

!منکه از هر دو تون زودتر اومدم و بيشتر سر پا واستادم! ناسلامتی مريضم هستم

!شما که پشت سر من بودين

مسئول پذيرش شماها هر چی بيشتر شلوغ كنين ديرتر كارتون راه می افته! اصلا همينجور که هستين
صف بکشين! يکی يکی

!که نوبت تونه، بيای جلو و سوال كنين

« ولوله افتاد بين ارباب رجوع ها که نيما گفت »

!ببخشيد سر کار خانم. من يه دونه ای م! يه دونه ای که صف نداره

« دوباره زدم تو پهلوش! مسئول پذيرش که خنده شم گرفته بود، گفت »

!شمام بفرمائين تو صف

!نيما چشم! بروي ديده

من و نيما رفتيم تو صف که خانم مسئول پذيرش به يه مرد که خیلی وقت بود يه گوشه، ساکت واستاده «
» بود گفت

شما خیلی وقته اينجا واستادين. من حواسم هس. اسم؟

« يارو که لهجه ي ترکی داشت، گفت »

!گادره

مسئول پذيرش گادره؟

.گادره نه بابا! گادره

مسئول بنده م که همينو گفتم! گادره، درسته؟

« قادري قادري! » يه دفعه همه ي ارباب رجوع ها با هم گفتن

!قادري ! قادري

مسئول پذیرش گه تازه متوجه ي لهجه ي يارو شده بود، شروع کرد تو دفتر دنبال اسم قادري گشتن و «
یه خرده بعد گفت

یه همچین اسمی نداریم اینجا! نادری داریم، قادری نداریم

!قادری ببینم

اینو گفت و همچین دولا شد رو پیشخون مسئول پذیرش که اگه مردم نگرفته بودنش، می افتاد اون طرف
« رو کله ي خانم

مسئول پذیرش ! «

مسئول آقا یاوش! چه خبرتونه؟! این دفترو من باید ببینم نه شما! اگه اسم تون بود که خودم بهتون می
!گفتم

قادری ت ایسمش اُنجا نیس؟

مسئول نخیر، نیس؟

قادری فامیلیش نمی خوای؟

مسئول چرا نمی خواد؟ هم اسم، هم اسم فامیل باید اینجا باشه

!قادری ایسمش باید اُنجا بونیسه؟

مسئول بله ، باید بنویسه

!قادری خب الان بنویس! چی فرگ داره! اُن نُونِشته، تو بونیس

تلفن دوباره زنگ زد و مسئول جواب داد و بعد از پسمیکروفون گفت . «

دکتر صادقی بخش جراحی دکتر صادقی بخش جراحی

« بعد به قادری گفت «

!یعنی چی آقا چه فرقی داره؟ اسم باید اینجا نوشته شده باشه! در ضمن، تو نه و شما

« همه زدن زیر خنده !»

مسئول پذیرش اصلا شما دنبال کی اومدین؟

نیم ادم دونبال کارتن ایضافه! پیلاستیچ باطله! شوشان جیر خورده! شوشه پاره! خب می خرم، □ قادری م
پلش نگده! اسمش

!ز خودم میام □ بونیس هم ر

دوباره همه زدن زیر خنده که خود مسئول پذیرشم که هم خنده ش گرفته بود و هم عصبانی شده بود، به
« یه نگهبان اشاره

کرد و نگهبانم اومدو یارو رو با خودش برد. مسئول از نفر بعدی پرسید . «

اسم خانم شما چی بود؟

ثریا عبادی

مسئول ایشون حالشون خوب شد و با همراه شون تشریف بردن

« دوباره تلفن زنگ زد »

مسئول مسئول آسانسور بخش دو مسئول آسانسور، بخش دو

« بعد از نیام پرسید »

حالا شما بگین؟

نیما چی بگم؟

« مسئول پذیرش دوباره خندید و گفت »

آقا سربسر من می دارین؟

!نیما نه خدا شاهده! شما بگین تا من بگم

مسئول با خنده گفت شما امرتون رو بفرمائین

... نیما آهان! عرضم به حضورتون

تا اومد حرف بزنه، تلفن زنگ زد و مسئول گوشی رو ور داشت و دستش رو گرفت جلو صورت نیما
یعنی صبر کن. یه لحظه

بعد گوشی رو گذاشت و نیما گفت «

... عرضم به حضورتون

« دوباره مسی.ل دستترو گرفت جلو صورت نیما که یعنی بازم صبر کنه و پشت میکروفون گفت »

. دکتر اجابتی، رادیولوژی ... دکتر اجابتی، رادیولوژی

« بعد دستترو آورد پایین و به نیما گفت : »

.ببخشین، حالا بفرمائین

... نیما عرضم به حضورتون

دوباره تلفن زنگ زد و خانم مسئول پذیرش دستترو گرفت جلو صورت نیما گوشی تلفن رو برداشت و
« به لحظه بعد

گذاشت سر جاش »

... نیما عرضم

« دوباره خانم مسئول دستترو گرفت جلو صورت نیما و پشت میکروفون گفت »

.آقای اطاعتی، انبار داری. آقای اطاعتی، انبار داری

« بعد به نیما گفت ببخشید، بفرمائین . »

... نیما خدا ببخشه. عر

دوباره خانم مسئول دستترو گرفت جلو صورت نیما و به به پرستار که از اونجا رد می شد گفت ، « »
« عر » تا نیما گفت

!پروانه! بگو مهین بیاد دیگه! دست اتهام اینجا

« نیمام که کف دست خانم پرستار جلو صورتش بود به دفعه گفت : »

به به! به به به این کف دست! به به به این فال! به به به این خط عمر! هزار الله و اکبر به این خط شانس!
جونم واسه تون

!بگه، به پول قلنبه همین روزا دست تون می رسه این هوا

با دستترو هوا به چیزی اندازه ی به هنودنه ی بزرگ رو نشون داد! مردم دیگه مرده بودن از خنده «
« که نیما گفت

!خواهر فال نخودم بلدم، بگیرم براتون؟

« خانم مسئول ديگه نتونست خودشو نگه داره و زد زیر خنده و همونجور که می خندید گفت »

ایعنی چی آقا؟

نیما خانم بنده اینجا به عر عر افتادم! دلم ترکید از بس نداشتین حرف بزمن

« محکم زدم تو پهلوش که اونم بلند گفت »

آخ

دوباره همه زدن زیر خنده! شده بود اونجا تأثر! دو سه تا پرستار دیگه م جمع شدن اونجا که مسئول « پذیرش با خنده گفت

!آ چیکار کنم آقا؟! یه نفرم و این همه مسئولیت

نیما خب چرا نمی گی مهین م بیاد کمک ت؟

دوباره همه زدن زیر خنده که یه خانم جوون که گویا همون مهین خانم، همکار مسئول پذیرش بود، اومد « و خیلی جدي به نیما

گفت »

!شما امرتون رو بفمائین. به مسائل دیگه کاری نداشته باشین

نیما به روي چشم. ممکنه مسئول سرد خونه رو برام پیج کنین؟

!مسئول پذیرش مسئول سردخونه رو برای چی می خواین؟

واقعا چه خانم. نیما عرضم به حضورتون که ما یه ساعت پیش اومدیم اینجا خدمت همکار محترم شما ازحمت کشی م هستن

!مسئول پذیرش اولی شما یه ربع نیسکه تشریف آوردین اینجا

نیما صاب تشریف باشین، حالا هر چی! عرضم به حضورتون که ما یه بیماری داشتیم به اسم ذکاوت که احتمالا تا الآن فوت

کردن! می خواستم دیگه نرم بالا تو بخش مزاحم همکارا بشم! اگه ممکنه مستقیما راهنمایی بفرمائین بنده رو سردخونه که با

!اون خدا بیامرز دیداری تازه کنیم و بقیه ی صحبت ها رو موکول کنیم به قیامت

« دوباره همه زدن زیر خنده! جدي جدي حرف می زد طوري که منم به خنده افتادم

وقتی خنده مردم که اصلاً کار خودشون یادشون رفته بود تموم شد، مسئول جدید که اسمش گویا مهین بود، در حالیکه سعی

می کرد نخنده و خیلی جدی باشه، تو دفتر رو نگاه کرد و گفت : «

خیر، خیالتون راحت باشه. ایشون زنده ن و فوت نکردن. در ضمن چشم شما روشن! یه پسر کاکل زری!م مهمون دارین

نیمای چشم و دلتون روشن! ترو خدا راست می گین؟! خودش چطوره؟ ترو خدا حالش خوبه؟

.مسئول بعله! هم مادر و هم بچه سالم و سلامت ن

نیمای حیف! من از خدا همیشه یه گیس گلاب تون می خواستم! البته شکرت خدا هر چی تو صلاح بدونی،!همون خوبه

مات مونده بودم و نیمای و مسئول پذیرش رو نگاه می کردم که مردم شروع کردن به نیمای تبریک گفتن و « نیمای خیلی جدی از

همه تشکر می کرد! یکی از پرستارهایی که جمع شده بودن اونجا به نیمای گفت «

!شیرینی ما یادتون نره

نیمای بچشم! به دیده منت! فقط لطف کنین بفرمائین وضع حمل طبیعی بوده یا کار به سزارین و جراحی!کشیده؟

« محکم زدن تو پهلوش که همون مهین خانم گفت «

.خیر. زایمان طبیعی بوده

!نیمای الهی صد هزار مرتبه به درگاه ت شکر

« بعد به همون مهین خانم گفت «

!می دونین ؟ یه خرده سن و سالش بالا بود، اینه که کمی واسه ش دل نگران بودیم

!مسئول پذیرش نه ، الحمد... به خیر گذشته

!نیمای از اینجا برم یه گوسفند قربونی می کنم

« بعد خیلی آروم به مسئول پذیرش گفت «

!ببخشین، شما نمیخوااین این پدیده ی مهم رو از طریق ماهواره به جهانیان اعلام کنین؟

« اومدم نذارم يه چيز ديگه بگه كه همون مسئل پذیرش با تعجب گفت »

بله؟

نیمای بفرستین رو ماهواره یا اینترنت خبر رو دیگه

مسئول چه خبری رو؟

نیمای همین که یه مرد گنده در سن پنجاه و هفت هشت سالگی، یه پسر کاکل زری بدنیا آورده، اونم در یک زایمان طبیعی،

بدون احتیاج به سزارین!! خیلی حرف بخدا! دانشمندا و دکترای خارجی تشنه ی این جور خبران

« ایتا اینو نیمای گفت، دوباره مردم زدن زیر خنده! نیمای که اصلاً نمی خندید

یه لحظه بعد همه ساکت شدن! مونده بودن جریان چیه که مسئول پذیرش یه نگاهی تو دفتر کرد و در حالی که خودش می

خندید ، گفت »

یعنی چی آقا؟ شوخی تون گرفته؟ ایشون خانم زهره زکاوت ن! یعنی چیزی که اینجا نوشته شده

نیمای! ... بابا مخودش رو اینجا زهره معرفی کرده؟

دوباره همه زدن زیر خنده. یه مریض با لباس بیمارستان که یه چوب زیر بغلم داشتف از بس خندید،
« چوب از زیر بغلش در

رفت و غشکرد رو زمین

نیمای یک نگاهی بهشکرد و گفت »

برادر من، جای خندیدن، بلند شو و چوب ت رو بزت بغلت و هر چه زودتر از اینجا فرار کن که یه دفعه می بینی فردا اعلام

!کردن شمام سقط جنین داشتی ها

« دوباره همه خندیدن و مسئول پذیرش با خنده گفت »

آ آقا خواهش می کنم سر و دا راه ننذارین! نیمای رو زدم کنار و تا خواستم خودم با مسئول پذیرش حرف بزنم دوباره نیمای گفت

«

خانم معذرت می خوام. حالا دیگه بابام، چه بخوام و چه نخوام بسلامتی فارغ شده، حداقل دستور بفرمائین
این نوزاد شاه پسر

رو همین الان ختنه ش کنن که وقتی بردیمش با زائو خونه، تا چند وقتی بیرون نیاریمش که هوا آلوده س
و بچه مریضمی

اِشه می افته سرمون

اگه یکی همین موقع وارد بیمارستان می شد، فکر کرده اومده سینما و دارن یه فیلم کم‌دی نشون می دن و
» همه جمع شدن و

دارن می خندن! دیگه مسئول پذیرش جلوی خودش رو ول کرده بود و قاه قاه می خندید اما این نیمای
کور شده اصلاً انگار نه

انگار که این حرفا رو زده! لبخند رو لب ش نمی اومد

خنده ها که تموم شد به مسئول گفتم »

ببخشید خانم، می شه خواهشکنم خانم دکتر فطرت رو برام پیچ کنین؟

مسئول پذیرش خانم دکتر فطرت؟

بله . دکتر سیما فطرت. جراح ن

» مسئول پذیرش یه لحظه منو مگاہ کرد که نیما گفت »

!حتا ایشون رو هم ختنه کردن و دارن دوران نقاهت شون رو می گذرونن

» دوباره همه شروع کردن به خندیدن که نیما با حالت داد زدن گفت »

ایه کاری بکنین آخه! بابای بیچاره م مرد

!مسئول پذیرش خواهش می کنم آروم باشین

.نیما حالا که شما می فرمائین چشم

مسئول اصلاً پدر شما رو به چه علت آوردن اینجا؟

!نیما بابا آپاندیس ش گویا ترکیده و اورژانسرسوندش اینجا

» مسئول پذیرش یه نگاهی به دفتر کرد و گفت »

!ارموز ما ترکیدگی نداشتیم

!نیما اختیار دارین خانم! جلو خودم متخصص، ترکیدگی رو تشخیصداد! تمام در و دیوار نم زده بود

« دوباره همه زدن زیر خنده! اودم حرف بزnm که مسئول پذیرش باخنده گفت »

!منظورم اینکه ما اصلا امروز بیماری که آپاندس ش ترکیده باشه، نداشتیم

نیما یعنی من دروغ می گم؟ صدای ترکیدنشرو دو تا محله اون ور ترم شنیدن! همه می گفتن مثل صدای این نارنج کها

اون خدا بیامرز! چهارشنبه سوری بوده! باور نمی فرمائین، برم استشهاد محلی جمع کنم! اصلا ولشکنین که تا حالا حتما فوت

کرده و پشت سر مرده حرف زدن خوب نیس! اگه براتون زحمتی نیس و خانم دکتر فطرتم دوران نقاهت شون تموم شده، تو

!اون بلندگو، یه پیج کنین. شاید خدا خواست و ایشون اومدن و زیر بال و پر ما رو گرفتن

دوباره همه خندیدن که تو همین موقع یه دستی بازوی منو گرفت! برگشتم دیدن سیما خواهرمه! داشت می خندید »

همونجور با خنده به نیما و من گفت «

!سلام. می خواستین حالام نیاین

نیما سلا سیما خانم! بخدا ما خیلی وقته اینجاایم. منتها بابا رو دیر از اتاق زایمان آوردن بیرون! گویا سر بچه گیر کرده بوده و

!بیرون نمی اومده

«دوباره همه زدن زیر خنده! سیما می خندید و به نیما نگاه می کرد که من گفتم «

!سیما جون گویا یه اشتباهی اینجا پیش اومده

!سیما چه اشتباهی؟

« تا مسئول پذیرش اومد توضیح بده، نیما گفت «

نه بابا! اشتباه از طرف ما بوده! گویا بابام اینجا خودش رو زهره معرفی کرده! یه چند وقتی م بوده که بابام با آدمای ناجور

... نشست و برخاست می کرد! گویا گول خورده و شیکم ش اومده بالا و

« دوباره خنده ها شروع شد . »

نیما تمومشکن دیگه! اصلا فکر بابات نیستی

نیما فکر نداره که! احمد ... که هم خودش سالمه و هم بچه ش! صاحب یه داداش کوچولو شدم! حالا هر روز میذارمش تو

کالسکه و می برمش با خودم پارک

« دوباره همه غش و ریسه رفتن! قیامت شده بود دم پذیرش که من به سیما گفتم »

بابا سیما اینو ورش دار ببر بالا سر باباش! آبرو برامون نداشت اینجا

خلاصه سیما حرکت کرد که بریم پیش آقای ذکاوت، مسئول پذیرش که اشک از چشمانش اومده بود با خنده به نیما و سیما

گفت «

!واقعا ازتون معذرت می خوام! ولی باور بفرمائین تقصیر از ما نبود. اینجا یه همچین چیزی نوشته بودن

نیما اصلا خودتون رو ناراحت نکنین. ایشا اله واسه شب شیش بچه، سر اسم گذارون دعوت تون می کنم منزل! اسم نوزاد رو

!سعید بذاریم خوبه؟

بعد شروع کرد بشکن زدن و آواز خوندن! هل ش دادم و با خودم بردمش تو بخش! اگه دو ساعت دیگه م « اونجا واستاده

بودیم بازم سربسر همه می داشت و اصلا یاد باباش نبود ! «

پسر تو خجالت نمی کشی؟

ترو گفتم بیای واسه !نیما راستی خیلی ممنون از این همه کمکی که به من کردی! لالا مونی گرفته بودی؟ چی؟ برای اینکه

!اونجا وایسی و بخندی؟

!آخه تو مگه می ذاری کسی حرف بزنه؟

نیما حالام اصلا بابام چه ش شده؟

« سيما که می خندید، گفت »

آپاندیشرو عمل کردم. حالش خوبه

نیما قربون او تیغ جراحی ت برم سيما خانم که مثل ساطور شیر علی قصاب تیزه! الهی من یه
مرضیگیرم که روی دو دفعه

!احتیاج به عمل جراحی داشته باشم و شما منو عمل کنین

« زود زدم تو پهلوش و گفتم »

!اووو ...! چی داری می گی؟

!نیما به تو چه؟ مگه تو وزیر بهداشت و درمانی؟! تن و بدن خودمه! دوست دارم هی عملشکنم

« من و سيما وسط راهرو زدی زير خنده ! »

سيما خیال نداری پدرت رو ببینی؟

!نیما نه

!مرده شورت رو بپوش

رفته نمی دونم کجا و !نیما یعنی آره! می خوام ببینمش که اومدم اینجا دیگه! اصلا کجا هست این بابایی من؟
چه کثافتکاری ای

!کرده که شیکمش اومده بالا و اورژانس رسوندش به ماما

سه تایی راه افتادیم و رفتیم طبقه ی دوم. سيما شماره اتاق رو بهمون گفت و چون کار داشت خداحافظی
« کرد و خواست بره »

که نیما گفت «

ترو خدا سيما خانم نرین! من می ترسم برم و بابامو تو اون وضع ببینم و حالم بد بشه! آگه شما اونجا
باشین یه اکسیژنی

!سرمی چیزی بهم وصل می کنین

« دوباره زدم تو پهلوش که گفت »

!! ...! پهلوم سوراخ شد از بس سقامه زدی توش

آخه تو به سیمای چیکار داری؟ ولشکن بذار بره سرکارش دیگه

نیما خب اینم کارشه دیگه! مگه دکترا قسم نخوردن که تا لحظه آخر به مریضبرسن! خب من دل ضعه دارم، چشمم که

ایه بابام بیافته ، ضغم می گیرتم

سیمای که تا نیما این حرفا رو می زد، غش می کرد از خنده! من و نیما از دبستان با هم تو یه مدرسه « بودیم و پدرامون م

قدیمای وقتی بچه بودن تو یه محله ی پایین شهر طرف شاپور با هم همسایه بودن. برای همین من و نیما با هم خیلی جور بودیم

و اکثرا خونه ی همدیگر. البته تو یه محله ی بالا ی شهر. نیما اینا از نظر مالی وضع شون خیلی خوب بود و ماهام وضع مالی

مون نسبتا خوب بود و زمان تحصیل تا با هم سیمای رو نمی رسوندیم به مدرسه ش ، خودش مدرسه نمی رفت! یادمه همون

موقع ها بخاطر سیمای، چند بار با لات ولت های که بهش متلک گفتن بودن، کتک کاری کرده بودیم و یه دفعه م حسابی کتک

خورده بود! البته این جریان مال ده پونزده سال پیش بود. خلاصه بزور دستش رو شیدم و بردمش طرف اتاقی که باباش توش

خوابیده بود. وقتی رسیدیم بالا سر باباش، بعد از سلام و علیک، مامانش شروع کرد باهاش دعوا کردن که چرا اینقدر دیر اومده

بیمارستان که نیمای چند تا دروغ گفت و قضیه تموم شد. نیم ساعتی اونجا موندیم و بعد خداحافظی کردیم و برگشتیم که بریم

خونه. تا رسیدیم تو سالن پایین، نیما راه افتاد طرف قسمت پذیرش! «

کجا می ری؟

نیمای می رم از مهین اینا خداحافظی کنم

اواقعا نیما! سیمای حق داره که زن تو نشه! می رم بهشمی گم که تو چقدر هیزی

نیما باشه، نمی رم خداحافظی کنم، تو ام به سیمای چیزی نگو. باشه؟

باشه. اما اخلاقت رو عوضکن. یه خرده سربزیر باش

باشه. قول می دم . « بیا بریم دیگه! » پس فطرت

زهر مار ! صد بار بهت گفتم کلمه ی «رو قبل از اسم فامیلی من نیار! » پس

« همیشه وقتی می خواست سربسر من بزاره، دو تا کلمه ی پس و فطرت رو پشت سر هم می گفت »

نیمایا سیاوش جون، منکه چیزی نگفتم! می گم بیا بریم

داشتیم با هم می خندیدیم که یه مرتبه یه دختر خیلی قشنگ، حدود بیست و پنج، شیش ساله با ناراحتی و
« اضطراب اومد

طرف نیمایا و تا رسید با نگرانی و استرس زیاد گفت «

!من یلدا هستم !سلام آقای ذکاوت! ببخشید، شما منو نمی شناسید! من تازه از خارج برگشتم ایران

« تا اینو گفت، نیمایا شروع کرد »

قربون قدم ت یلدا جون! چه خوب کردی برگشتی ایران! بخدا جات تو مملکت خیلی خیلی خالی بود! از
اون سالی که تو ایران

! ... با هم بودیم و تو رفتی خارج، دیگه ازت بیخبر بودم

« می خواست سربسر دختره بذاره که انگار دختره فهمید و گفت «

!انگار منو نشناختین

نیمایا کورشم اگه شما رو نشناخته باشم! مگه شما یلدا خانم نیستین که تازه از خارج برگشتن؟

« محکم زدم تو پهلوش که یلدا گفت «

!من دختر آقای پرهام هستم. خمسایه و دوست پدرتون

نیمایا خدا مرگ بده اون بابام رو که به من نگفته شما از خارج برگشتین! حال شما چطوره؟ بابا چطورن؟
مامان چطورن؟ خارج

چطور بود؟ ایرانیای خارج چطورن؟ بابا کجایی شما آخه؟! دل ما پوسید تو این چهار دیواری! هیچ فکر
نمی کنین که دل ما

!براتون تنگ می شه؟

« یلدا، مات نیمایا رو نگاه می کرد که من دوباره زدم تو پهلوش ! »

ایلدا یه اتفاق بد برای من افتاده! به یه خانم پیر

... نیما خیلی کار خوبی کردین، دستتون درد

« تازه فهمید که یلدا چی گفته! با تعجب گفت »

ایچکار کردین؟! با ماشین زدین بهش؟

ایلدا بله! خواهش می کنم کمک کنین! من بقدری هول شدم که نمی دونم باید چیکار کنم

اینیما مرده؟

ایلدا نه، نه

اینیما زدین و فرار کردین؟

ایلدا نه به خدا

اینیما داشتین فرار می کردین گرفتن تون؟

ایلدا نه! اصلا

اینیما پیرزنه فرار کرده؟

ایلدا آخه شما بذارین منم حرف بزنم

اینیما آخه نمی گی که دختر آقای پرهام! زدی بهش الان می خوای فرار کنی؟

اینیما، بزار ایشونم حرف بزنه

نیما آره، حرف بزن قربونت! می خوای سه تایی با هم یه بلاملا سر پیرزنه بیاریم؟

« زدم تو پهلوش و به یلدا گفتم »

الاً اون خانم کجا هستن؟

ایلدا تو ماشین، جلو بیمارستان

نیما دختر آقای پرهام، شما اصلا ناراحت نباشین. من وسایوش الان می ریم و یه جایی سر به نیستش می کنیم! چند سالی ش

هس؟

یلدا پیره بدبخت. فکر می کنم هشتاد سال رو داره

دنبال جنازه ش! نیما دیگه چه هر! ه ده داره، ه خونواده ش از خدا می خوان که از شرش خلاص بشن
نمگردن! بیا بریم

سیاوش که خیلی کار داریم! یه چاقوام سر راه با خودت وردار بیار! اما نه! همین با دست خفه ش می
!کنیم! نیمه جون الان

خلاصه یه ویلچر برداشتیم و رفتیم بیرون بیمارستان و اون خانم پیر رو که شکر خدا و طریش م نشده
» بود! نشوندیم روش و

آوردیمش قسمت پذیرش. تا رسیدیم اونجا، نیما به همون خانمها که باهاشون دیگه آشنا شده بودیم گفت «

!مهین جون بدو که این دفعه یه زانو راست راستکی آکبند برات آوردم! بگیر بگو خیرش رو ببینی

خلاصه با خنده و شوخی، اون خانم پیرورو بردیم اورژانس و به سیمام خبر دادیم. یه دقیقه بعد سیمما اومد
» و ترتیب کارها رو

داد. وقتی دکتر مسئول اورژانس کاملاً اون خانم رو معاینه کرد، گفت «

.خانم، خوشبختانه شما از منم سالم ترین. هیچ مشکلی ندارین. هیچ آسیبی ندیدین

» خانم پیر که هنوز رو تخت خوابیده بود، گفت «

پس ننه چرا نقدر چشمم کم سوئه؟! چرا دستام گیر نداره؟

کتر بعد از تصادف اینطوری شدین؟

!خانم پیر نه مادر! الان بیست ساله اینطوریه! هر چی م دوا درمون کردم فایده نداشته

» دکتر شروع کرد خندیدن و نیما اومد جلوس اون خانمه و آروم در گوشش گفت «

!مادر، دواي شما پیشمنه

خانم پیر ننه تو دکتری؟

نیما آرخ. اما تخصصم چیز دیگه س! ببینمف شما پنجاه و شیش هفت که بیشتر سن و سال نداری؟

تا اینو گفت، خانم از رو تخت مثل فنر بلند شد و نشست! ماها مات بهش نگاه کردیم که نیما آروم بهش
گفت

شصت و هفت .میشه مادر نشونی ت رو به من بدی؟ مایه دوست خونوادگی داریم که یه مرد تنهاس
هشت ساله ش بیشتر

نیس. بیچاره، یه دهسالی هس که زنش مرده. اونم تنهاس و بی کس. داره دنبال یه زن جا افتاده می گرده
که ناز و نوز نداشته

باشه و هر روز اینو می خوام و اونو می خوام براش نکنه! البته باید سالم باشه ها

تا اینو گفت ، اون خانمه مثل یه دختر بیست ساله از تخت پرید پایین! دیگه ماها داستیم از خنده می
ترکیدیم اما جلوی

خودمون رو گرفتیم مه نیما دوباره گفت «

شما تو آشناهاتون یه همچین زنی سراغ ندارین؟ جسارته! انا همین قاعده ی سن وسال ما باشه خوبه. فقط
شرط ش همون که

گفتم. سالم باشه و بی ادا اصول

خانمه که حسابی رفته بود تو فکر ، گفت «

واله و فک و فامیلا که به یه همچین نشونی کسی رو نمی شناسم. اما این آقا بازنشسته س؟ خونه وزندگی
داره؟ اخلاق داره؟

نیما رفت جلو و زیر بازوش رو گرفت و آروم آروم باهاش راه افتاد و همونجور در گوشش حرف می
زد! چند قدم که رفتن،

نمی دونم چی در !صدای خنده ی خانمه بلند شد و قاه قاه می خندید و دست تو دست نیما راه می رفت
گوشش می گفت که

پیرزنه می خندید و بلند بلند می گفت «

!سالمه! اون _____ که سالمه سالمه

« خلاصه چنج دقیقه بعد، نیما برگشت و تا رسید به ما، دستاشو زد بهم و گفت «

دختر آقای پرهام، این مشکل که حل شد و رفت پی کارش. فقط یه کار کوچولو مونده که شما باید
زحمتشرو بکشی تا این

.پیرزن م راضی راضی بشه

یلدا واقعا ازتون ممنونم. هم از شما و هم از دوستتو و هم از خانم دکتر. هر کاری م باشه انجام می دم.
احتمالا باید فردام

بیارم شون اینجا که یک چک آپ دیگه م بشن، درسته؟

نیما نه دختر آقاي پرهام. اصلا احتیاج به این چیزا نیس! خیالتون راحت باشه! این پیرزنه اگه صد تا مرصدیگه م

داشته باشه، یه کلمه م در موردش حرفی نمی زنه

اچی در گوش بیچاره خوندي که سالم سالم شد؟

انیما اون دیگه اسرار مگنه! براش باطل السحر خوندم

ایلدا ببخشید، پسمن باید برای این خانم چیکار کنم؟ آهان! حتما پول می خوان

نیما نه پول نمی خوان نه چیز دیگه. فقط شما لطف کنین و جناب پرهام، پدرتون رو آماده کنین که بیان و خواستگاری این

پیرزنه

داشتی اینا رو در گوشش می گفتی؟

نیما پس چی؟ فکر می کردی اگه اینا رو بهش نمی گفتم رضایت می داد؟! این پیرزنه که من دیدم، تا درد رمانتیسزم شم

متصل به این تصادف نمی کرد ول کن نبود

« سیمای مرده بود از خنده و یلدا که با اخلاق نیما آشنا نبود، مات بهش نگاه می کرد . »

نیما ت سیمای خانم از سیستم درمانی م خوشتون اومده؟

سیمای خیلی! واقعا که اعجاز کردین

انیما الهی قربون اون تشویق تون برم که باعث دلرمی آدم می شه

او هو ... !! داری چی می گی؟

انیما باباتو چرا با هر چی قربون صدقه س مخالفت می کنی؟! دارم از تشویق شون تشکر می کنم

لازم نکرده به این غلظت تشکر کنی

انیما چیکار کنم؟ چگالی یه کلمات من زیاده

سیمای جون تو برگرد سر کارت. خیلی ممنون که کمک کردی

نیمّا خاك بر سر بخیل ت كنن! حالا یه خواهر داره ها! چقدر این خواهرت رو از من می پوشونیش؟!
!منكه چشم پاكه

اره جون عمه ت! بیا بریم اینور. مزاحم کار پرسنل اینجا شدیم

« سیمّا از همه مون خداحافظی کرد و رفت و من و نیمّا و یلدام رفتیم تو سالن كه یلدا گفت »

بازم ازتون تشكر می كنم. اگه شما نبودین نمی دونم باید چیکار می کردم

!نیمّا ت احتمالا باید تشریف می برین یا زندان یا بازداشتگاه

« زدم تو پهلوش و به یلدا گفتم »

ببخشین خانم پرهام. این دوست من كمی شوخه

نیمّا دختر آقای پرهام شما منو از كجا میشناختین؟

« یلدا خندید و گفت »

منكه اسم رو به شما گفت، پس چرا مرتب آقای دختر آقای پرهام صدام می كنین؟

نیمّا ببخشین، اسم تون چی بود؟ آهان! شب چله بود؟

« بهش چشم غره رفتم و گفتم »

می شه یه دقیقه بری اون ور نیمّا ؟

نیمّا ت نه ، نمی شه! چطور وقتی سیمّا هس، من باید وجود سرخري مثل ترو تحمل كنم، اما حالا كه یلدا
خانم یه نسبتی با من

!دارن، نباید من سرخر بشم؟

خیلی بی ادبی نیمّا! تازه، یلدا خانم چه نسبتی با تو دارن؟

نیمّا رختاي بچه گی هاس بابشون با رختاي بچه هاي باباي من، رو یه پشت بوم و زیر یه آفتاب خشك
می شده! چطوره با هم

!نسبت ندارم؟ در هر صورت من از اینجا برو نیستم! اگه می خوای طرفو قر بزنای جلو روی من قر بنز

!خجالت بكش نیمّا! منظورم این بود كه تو سر بسر ایشون نذاری

یلدا غشكرده بود از خنده. یه خرده بعد گفت م

در هر صورت بازم ممنون. اگه اجازه بدین من دیگه باید برم. شاید در یه فرصت دیگه بازم همدیگر رو دیدیم.

« دستشرو آورد جلو و با ن و نیما دست داد و رفت و تا دو قدم دور شد ، نیما آروم گفت »

تف به گور پدرت یلدا خانم! فکر کرده اینجام خارجه! اگه یکی یقه مونو می گرفت که چرا با دختر مردم دست دادیم که

پدرمون در اومده بود

تو چرا اینقدر بی ادب شدی پسر؟ بیا بریم کار دارم

نیما نمی ذاری برم یه خداحافظی با مهین اینا بکنم ؟

« دستشرو کشیدم و با خودم بردم. دم آخر گفت »

!من بابامو دیدم بالاخره یا نه؟

ساعت تقریباً یک و نیم بعد از ظهر بود. قرار شد با نیما بریم یه جا و ناهار رو با هم بخوریم. هر کدوم « سوار ماشین خودمون

شدیم. ماشین من یه پراید بود و ماشین نیما یه اپل مدل امگا. اون جلو می رفت و منم پشت سرش. تو خیابون ولیعصر،

رستوران ... که رسیدیم، از تو مشاین، رستوران رو بهم نشون داد و خودش پیچید تو کوچه ش و رفت تو پارکینگ رستوران

منم دنبالش رفتم و ماشینا رو پارک کردیم و رفتیم تو رستوران .»

« تو سالن رستوران شلوغ بود، اکثراً دختر و پسر ! »

نیما ببین چه خبره! اون وقت می گن اقتصاد کشور مریضه و در حال موت! آدم اینجا رو نگاه می کنه تازه می فهمه که

!اقتصادمون رو به موت که نیس هیچی، وامونده یه زکام ساده م نشده

تو فقط همینا رو می بینی؟

!نیما اصل کاری م همینان! بقیه رو ول کن

... تعداد این آدمها در مقابل اونایی که وضع خوبی ندارن، بحساب نمی آد

نیمایا بشین غذات رو بخور و این شعارا رو برو بعدا واسه عمه ت بده! جلو امثال ما پولدارا از این حرفا نزن که جدا بهمون

اُبر می خوره

دوتایی رفتیم و پشت یه میز نشستیم و گارسن اومد و با نیمایا که می شناختش سلام و احوالپرسی کرد و «صورت غذا رو

برامون آورد. نیمایا نگاه می به صورت غذا کرد و گفت «

اِه! اینکه گرون ترین ش پنج هزار تومن بیشتر نیس! پس من این پولاس دزدی بابامو کجا خرج کنم؟! اون وقت می گن چرا

به به! چه آب و! هُی مردم می دارن و می رن خارج! باید این پولای و امونده رو یه جا خرج کرد یا نه؟ هوایی داره اینجا! تومنی

اُصد تومن با چهار قدم پایین تر فرق داره آب و هواش

اُترو خدا اینجا دیگه ساکت بشین! همون تو بیمارستان آتیش سوزوندی کافیه

گارسن سفارش غذا رو گرفت و رفت. میز ما کنار پنجره بود و مبل های دایره شکل داشت و از اونجایی «که من نشسته بودم،

پشت سر نیمایا، صورت یه دختر، حدود بیست و هفت هشت ساله معلوم بود که با یه پسر پشت اون یکی میز نشسته بودن.

دختره قشنگ بود و چیزی که جلب توجه می کرد این بود که داشت آروم آروم گریه می کرد و با پسره حرف می زد! نیمایا

که صداشون رو می شنید، سرشو برده بود کمی عقب تر که صدا بهش بهتر برسه. اوتا حرف می! «زدن. نیمایا تائید می کرد

دختره مگه تو نبودی که می گفتی هر جور باشه، با من عروسی می کنی؟

پسره من اینطوری نگفتم

دختره پس چه جور می گفتی؟ گفتن با گفتن مگه فرق داره؟

نیمایا چرا فرق نداره؟ گفتن داریم تا گفتن

نیمایا ساکت باش! زشته! میشنون

!پسره اینا مال گذشته س! ول کن دیگه

دختره حالا که بدبختم کردی؟! اون شب رو می گم ها؟! یادت که هس؟

!نیما خدا کنه پسره یادش نباشه و دختره بهش یادآوری کنه

!هیس! خفه شی نیما

!پسره بعله یادم هس! اما خودتم دلت می خواس

نیما مرده شور اون هوش و حواست رو ببرن! حالا می داشتی یه بارم این دختره طفل معصوم برات تعریف می کرد و ماهام

!گوش می کردیم

!ت هیس نیما! صدا می ره اون ور

نیما ای AUDIO رو دارم! تو VIDEO رو کامل داری؟! یعنی صورت دختره معلومه از طرف تو؟ بدبختی! من فقط

.یواش حرف بزن! آره معلومه

!دختره اون شب اخلاقت اینطوری نبود

!پسره اگه بخوای ادامه بدی، بلند می شم می رم آ

!دختره دیگه برام مهم نیس! من دختر بودم که اوادم پیش تو! اما حالا چی؟

!پسره اگه حرفت فقط همینه، بیا

دختره یه لحظه !دست کرد جیب ش و یه کاغذ که انگار چک تضمینی بود در آورد و گرفت جلو دختره « مکث کرد و بعد

چک رو گرفت و اشک هاشو پاک کرد و بلند شد و قبل از اینکه بره گفت «

تو با همه ی دخترا اینطوری رفتار می کنی؟

.پسره این دیگه بخ خودم مربوطه

دختره ت باشه. ولی حد اقل از من یه یادگاری برات می مونه! می دونم که بازم به من فکر می کنی. مطمئن باش

داشتم تو چشماش نگاه می کردم که اونم متوجه ی من شد و من آروم بحالت تاسف سري تگون دادم و
» اونم یه پوزخند به

من زد و رفت . «

نیمما تو هنوز تصویر رو داری؟ صدا که قطع شد

!نه دیگه، رفت. زمونه ی بدی شده

نیمما در این میون یه مسئله بسیار حیرت آورده! تا بوده، ما شنیده بودیکه دختر خانمها یه یادگاری از آقا
پسرا برایشون می

مونه! حالا انقدر زمونه بد شده که آقا پسرا به یاد بود یه چیزی از دختر خانمها نگه می دارن! فکر کنم
این پسره حامله س و

ببین خوراکی !خودشم خبر نداره! یعنی چون تجربه ش رو نداره، تا آزمایش نده برایش مسجل نمی شه
چی می خوره شاید از

!نوع ویارش بفهمیم دختر آبستنه یا پسر

!باز دری وری بگو

نیمما باور نمی کنی؟ بابام این چند روز آخر همه ش ترشی می خورد! دیدی که تو بیمارستان گفتن بچه ش
پسره! راستی،

صحبت بابام شد. بالاخره بابام چه ش بود؟

زهر مار! این اخلاقات رو یادم باشه که به سیما بگم. اونکه بابانه و بزرگت کرده، اینجوری به فکرشیف
وای به حال دختری

!که با تو عروسی کنه

نیمما مرده شور تو رفیق رو ببرن! یه دختر نمی تونی بران خواستگاری کنی! ناسلامتی پارتی م دارم!
داداش دختره رفیق بیست

!و خرده ای سال مونه

چیکارش کنم؟ بچه که نیس !اولا که من خواهر به تو بده نیستم! دوما، بابا سیما فعلا نمی خواد شوهر کنه
یزنیم تو سرش و

!شوهرش بدیم

نیمایم خواهر تو داری؟ بزنی تو سرش اکبیری رو! دختره ی زشت لوس! اصلاً دیگه اسم شو جلو من نیار! ایشالله یه

خواستگارم واسه ش پیدا نشه . بمونه رو دست تون

!بد بخت خبر ندایر! همین دیشب یکی از فامیلامون پیغوم داده که می خواد بیاد خواستگاریش

!نیمایم غلط کرده فامیل تون! بخدا اگر من بذارم یه خواستگار پاش برسه خونه شما

!بی تربیت

تو همین موقع گارسن غذا رو آورد و گذاشت رومیز جلومون. نیمایم اومد حرف بزنی که بهش اشاره کردم
» ساکت باشه. تا

گارسن رفت، گفت «

!بجونی تو ناراحت شدم. انگار یه چیزی چنگ زد تو قلبم

!مگه تو ناراحت می شی؟

نیمایم فکر کردی من سیب زمینی م؟! جون نیمایم راست می گی یاداری سربسرم می داری؟

بجونی تو راست می گم! تازه این یکی از خواستگارهاشه! ده تا دیگه خواستگار داره که همه رو رد
!کرده

بازار گرمی واسه چی !نیمایم خبه حالا! ده تا خواستگار داره! ! گفتم خواهرت رو می گیرم، میگیرم دیگه
!می کنی؟

!برو گم شو! سیما زن تو بشو نیس

نیمایم جون من خواستگاری چه روزی یه؟

.نمی گم. پررو شدی

.نیمایم الهی مرده شور روی منو بشوره! حالا بگو

!نه! خیلی سر و گوش ت می جنبه

!نیمایم آخه منکه همه ش با توام

!همین با خودم که هستی رو می گم

... نیما کور شده توام که بدت نمی آد؟ من بودم که پریشب با اون

« نذاشتم حرف بزنه و گفتم »

!همین دیگه ! بخاطر همین کارات بهت شب خواستگاری رو نمی گم

نیما ت باشه! من قول می دم که دیگه با کسی گز نزم. اصلا منو ببر یه آب توبه بریز سرم که طیب و طاهر بشم! اما از فرداش

!نیای بگی نیما پاشو بریم هواخوری ها

!!... ! چقدر حرف می زنی؟ شب جمعه بابا! حالا چند روز مونده

!نیما تو پس اونجا چوب کبریت بودی که این برنامه رو بهم نزدی؟

منکه نمی توئم کار و زندگیم رو بذارم زمین و بنشینم پای تلفن که کی خواستگار زنگ می زنه و من بهمش بزئم! خودت

!عرضه داشته باش! یه غلطی بکن دیگه

« با حالت گریه گفت »

آه چیکار کنم دیگه؟! سلاح من رو این خواهر چشم سفید تو کارگر نمی افته! نکنه اصلا از من خوشش انمی آد؟

.چرا خره، خوششمی آد. خیلی م دوستت داره اما می گه فعلا برای ازدواج آمادگی نداره

!نیما خب به بگو اول ازدواج می کنیم و بعد آماده می شیم

!زهر مار

نیما ببینم! اگه منو دوست داره، پس چرا اجازه داده خواستگار براش بیاد؟

.سیما اصلا خبر نداره. مامانم این برنامه رو جور کرده. آخه خواستگاره از فامیلاشه

!نیما ایشاله خبر مرگ این مادرت رو برام بیارن که از این لقمه ها واسه این دختره نگیره

!لال شی نیما! بخدا خیلی پر رو شدی

!نیما آخه تا اسم خواستگار سیما می آد دلم می لرزه

« بهش خندیدم و گفتم »

نترس. سیما آخرش زن تو می شه! الانم اگه بفهمه شب جمعه قراره خواستگار براش بیاد، ناراحت می شه.

نیما یه چیزی بگم، بهم نه نمی گی؟

تا چی باشه

نیما بگو جون تو نه نمی گم

باشه، به جون تو نه نمی گم

نیما شب جمعه، منم یه جور ی ببر خونه تون

می خوای بیای و خواستگاری رو بهم بزنی؟

نیما آره

فقط یه کاری نکنی که آبروریزی و سر و صدا بشه ها

نیما بجون تو مواظبم. فقط یه جور ی بی سروصدا رأی شونو می زنم

باشه. حالا غذا تو بخور

همونجور که غذا. دوتایی شروع کردیم به غذا خوردن. استیک سفارش داده بودیم. خیلی م خوشمزه بود
» می خوردیم بهش

گفتم «

نیما، خونه ی این آقای پرهام کجاست؟

نیما درست روبروی خونه ما. همون خونه هه که خیلی بزرگه! فکر کنم دو سه هزار متری هس! می خوای چیکار؟

ازش خیلی خوشم اومده

نیما از خونه هه؟

از یلدا

» داشت نوشابه می خورد. یه دفعه جست گلوش و به سرفه افتاد و بعد گفت «

ایا همین یه نظر؟

!خب آره! از وقتی دیدمش، اصلا از جلو چشم نمی ره کنار

!نیمه آخه نیم ساعت ندیدیش

!دل که این حرفا حالی ش نمی شه! وقتی از یکی خوشش اومد، می گه خوشم اومد

نیمه چه دل بی چاک و دهنی داری تو! دو تا با لنگه کفش بزن تو دهنشکه خونین مالین بشه و دیگه از این
!چیزا نگه

!تو چرا امروز اینقدر بی ادب شدی؟

نیمه آخه تو خبر نداری! اولاً این دختره یلدا، چندین ساله که ایران نبوده و تازه برگشته. خونواده شم تازه
یه چند وقتیه که از

.خارج اومدن

خب؟ که چی؟

.نیمه فکر شو از سرت بیرون کن که این کار شدنی نیس

چرا؟

.نیمه اینادختر به من و تو بده نیستن

چرا؟

!نیمه یعنی اصلا با ما جور نیستن

چرا؟

!نیمه عرضم به حضور شما که تا جون از اونجات در اد

یه لحظه نگاهش کردم که بی خیال داشت به استیک ش ور می رفت. کارد و چنگال رو گذاشتم رو میز «
» و بلند شدم و گفتم

!امروز خیلی پرور شدی! بشین تنهایی غذا تو کوفت کن

!نیمه ببخشین! غلط کردم! دیگه بی تربیتی نمی کن. بشین جون من. آخه تو هی می گی چرا، چرا

!من می گم چرا، تو باید اون حرفو بزنی؟

نیمآ آخه می گن، یعنی قدیمیا می گن، نباید کلمه ی چرا رو سه بار یه نفر پشت سر هم بگه! براش یمن نداره! منم اون جمله

!رو گفتم که نحسی ش رو باطل کنه

حالا بگو ببینم ، چرا با ما جور نیستن و به ما دختر نمی دن؟

نیمآ این چرا، سومی بود یا چهارمی؟

! ... اه

یعنی اسم و !نیمآ خب می گم، عصبانی نشو. عرضم بحضورت کهف اولآ اینآ از خونواده شازده هان رسم دارن. فقط م با کسی

وصلت می کنن که اونم اسم و رسم دار باشه. مثلاً شازده ای چیزی باشه. شازده هام که تموم شدن و نسل شون رو به انقراض

گذاشته! موندن فقط سه چهار تا شازده ی دگوری! شازده قمبر الممالک و پشم السلطنه و گردالدوله! واسه همین م عمه ی یلدا

خانم هنوز شوهر نکرده و بکر و باکر، تو خونه ور دل خان داداشش نشسته! حالا اگه تو، تو شجره نامه ی خونوادگی ت، ته اسم

!ت یه لقب سلطنه یا دوله پیدا کردی، زود بگو بریم خواستگاری عمه خانم باکر السلطنه

.ما نه از این القاب داریم و نه از شون خوشم می آد

نیمآ اتفاقاً به تو می آد یه لقب داشته باشی! جناب آقای سیاهش فطرت الدوله، چیز کج و کوله! آخ ببخشیت! قرار بود دیگه

!بی تربیتی نکنم

« چپ چپ نگاهش کردم و گفتم »

.دوره ی این حرفا دیگه گذشته

نیمآ فکر می کنی! اینآ بقدری به این سنت پای بندن که عمه ش قید شوهر کردن رو زده! اتفاقاً پدر یلدا که آقای پرهام باشه،

آدم بی سر زبون و تو سرخوری یه! همه کاره ی خونه شون همین عمه خانمه. اونم یه زنی یه فتوکپی !وروره جادو

وامونده يا ناپزه يا گوشت الاغه كه نه می شه پاره پوره ش كرد و نه می شه خوردش

!عمه ي يلدا رو پاره پوره كنيم بخوريم؟

!نېما مگه تو هاري كه می خوي عمه خانم رو بخوري؟! دارم اين استيك وامونده رو می گم

!اما اسم قشنگی داره

نېما چی اسم قشنگی داره؟ استيك نيس لامسب! لاستيكه! تو تونستی بخوريش؟

!!... ! دارم يلدا رو می گم! بشقاب رو سوراخ كردي ديگه! بلند شو بریم

خلاصه دوتایی از رستوران اومديم بيرون و از همدیگه خداحافظی كرديم و سوار ماشينامون شديم و راه
» افتاديم. خونه ي نېما

اينا تو زعفرانیه بود و خونه ي ما کمی بالاتر از ونك. وقتی رسیدم خونه، پدرم خودش تلفنی با پدر نېما
صحبت کرده بود و از

جریان عمل كردنش خبر داشت. یه سلام كردم و رفتم تو اتاق خودم. لباسامو در آوردم و رو تختم دراز
كشيدم و رفتم تو فكر

يلدا !»

دختر خیلی قشنگ بود. چشم و ابرو مشکی بود و قد بلند. استخون بندي صورتش خیلی قشنگ بود. یه
اوركت خیلی خوشگل

پوشیده بود با یه شلوار. روسري سرش بود و نفهميدم كه موهاش چه جوریه. خي سعی می كردم نوع
موهاش رو تو ذهنم

مجسم كنم اما نمی شد! نمی دونم چرا هی دلم می خواست بهش فكر كنم! خوشم می اومد وقتی بهش فكر
می كردم! كم كم

چشمام گرم شد و خوابم برد. حدود ۴ بعد از ظهر بود كه از خواب پریدم. زود بلند زدم و رفتم یه دوش
گرفتم و لباس

پوشيدم و راه افتادم طرف خونه ي نېما اينا. راستش به هواي ديدن يلدا رفتم! تو دلم می گفتم شايد خدا
بخواد و يلدا رو جلو

.خونه شون ببينم. اصلا بی اختيار بترفشكشیده می شدم

سوار ماشين شدم و راه افتادم. يه ربعف بيست دقيقه ي بعد رسیدم تو كوچه ي نېما اينا كه سر كوچه يلدا
رو ديدم كه واستاده

و داره به ماشینش نگاه می کنه! از خوشحالی خواستم بال در بیارم! ماشین رو زدم یه گوشه و پیاده شدم
و رفتم جلو و سلام

!انگار قراره هر دفعه شما رو می بینم ازون کمک بخوام

اتفاقی افتاده؟

یلدا لاستیک ماشینم پنچر شده! متأسفانه حیدر اقام رفته دنبال یه کاری و خونه نیس. وگرنه بهش می گفتم
بیاد و لاستیک رو

.عوضکنه. خدمتکارمونه

.اصلا مسئله ای نیس. الان من براتون عوض می کنم

!یلدا آخه این درست نیس! لباس تون کثیف می شه

.اصلا مهم نیس. لطفا در صندوق عقب رو وا کنین که جک رو در بیارم

ماشین ش مثل ماشین نیما بود. از تو ماشین در صندوق عقب رو وا کرد و من جک و لاستیک زاپاس
« رو در آوردم. اما هر

چی گشتم دسته جک رو پیدا نکردم. دسته جک ماشین خودمم بهش نخورد . «

.بهش نمی خوره یلدا خانم. اجازه بدین برم از نیما بگیرم. ماشین ش مثل ماشین شماس

!یلدا نه ترو خدا! آخه من خجالت می کشم اینقدر به شما زحمت می دم

.چه زحمتی؟ خوشحال می شم براتون کاری انجام بدم. فقط خدا کنه نیما خونه باشه

تند راه افتادم طرف خونه ی نیما اینا که پنجاه متر اون طرف تر بود. زنگ زدم و نیما خودش آیفون . «
« رو جواب داد

نیما کیه؟

. منم نیما

!نیما بجا نمی ارم

.سیاوشم

« صداشو مثل دخترا کرده بود و خودشو لوس می کرد !»

!نیم کدوم سیاوش؟ همون که تو داستان رستم و سهرابه؟ شرمنده ام! داستانشو نخوندم و نمی شناسمش

.اِه... ! خودتو لوس نکن! زود بیا پایین کارت دارم

نیمات ببخشین! من اجازه ندارم بیام در خونه مونو با مردای غریبه صحبت کنم! جلو همسایه ها زشته،
برام پس فردا حرف در

!میارن! اگه ممکنه شما یواشکی پایین بالا تو اتاق من! امن تره

!واقعا که وقت شناسی

مواظب باش کسی نبینت !نیم این کارا وقت و بی وقت نداره که! در رو می زنم، یواش از پله ها بیا بالا
!بلا گرفته

!بابا نیم کار مهمی دارم بجون تو! لوس بازی در نیار دیگه

« هی صداشو می کشید و خودشو لوس می کرد !»

نیم تا خوب شناسمت نمی آم دم در پیش ت پسره ی بی حیا! بچه ی محل خودمونی یا از یه محل دیگه
اومدی اینجا

!شیطونی کنی؟ یه بار دیگه اسمتو بگو یاد بگیرم

بجهنم که نمی آیی! چند تا دختر اومدن اینجا و دنبال آدرس یه خونه می گردن و منم نمی دونم کجاس
.بهشون بگم

« تا اینو گفتم جدی شد و گفت »

!نگرشون دار اومد سیاوش جون

« ده ثانیه بعد پایین؛ دم در بود !»

!نیم کوشن؟ چاخان کردی؟

!زهر مار! اصلا موقعیت سرت نمی شه

!نیم خب بیا بالا دیگه! فکر کردی آقا آوردیم و تا برسی بالا عقدت می کنیم؟

!گم شو

انیمه حالا چی شده؟

ایلدای پنچر کرده

نیمه کجاش؟ یعنی کجا پنچر کرده؟

«چپ چپ نگاهش کردم و گفتم»

... می خوام براش جک بزنم و

«نداشت حرف بزنم و اومد تو حرفم و گفت»

آفرین به تو! تو اون چند تا کتاب قبلی انقدر زرننگ و تیز و بز نبودی! نرسیده داری جک می زنی و پنچری می گیر؟! یعنی

!می خوام بگم اول باید راپاس رو در بیاری، بعد

«همونجور نگاهش کردم و گفت»

ایله، می فرمودین

زاپاس رو هم در آوردم، فقط جک ش دسته نداره. مال خودتو بده برم لاستیکشو عوض کنم

انیمه برادر من یه دسته بیشتر ندارم و اونم دست هر کسی نمی دم

!خیلی بی ادب و بی تربیتی

انیمه یعنی چی؟! دسته جکم رو نخوام بدم، بی تربیتیم؟

!برو گمشو! اصلا نخواستم

انیمه بیا قهر نکن. چون رفیقمی بهت می دم اما خیلی مواظبش باشی ها! منم و همین یه دسته

«خنده م گرفت و گفتم»

!بپر ورش دار بیار

انیمه کجا بپرسم؟ همین جاس! یعنی همین جا تو صندوق عقب ماشین مه

خلافه دسته ی جک رو ازش گرفتم و برگشتم سر کوچه، پیش یلدا و ترتیب عوض کردن لاستیک ماشین
«ش رو دادم. وقتی

کار تموم شد، گفت «

خیلی ممنون. واقعا لطف کردین. ببخشین، من اسم تون رو فراموش کردم

« کمی بهم برخورد و ناراحت شدم. آروم بهش گفتم «

اسم سیاوشه. فکر می کردم این اسم یادتون می مونه

یلدا معذرت می خوام. دیگه یاد نمی ره. شما کجا شاغل هستین؟

تو شرکت پدرم کار می کنی. یه شرکت مهندسی یه. ببخشین، شما برگشتین ایران که بمونین؟

یلدا شاید. شاید نه. باید انگیزه ای برای موندن داشته باشم. فعلا زیاد از برگشتنم راضی نیستم. می دونین، اینجا آدم

سردرگمه

ببخشین متوجه نمی شم

یلدا منظورم اینه که، اینجا یه جوریه! راستش من چندین ساله که آمریکا زندگی کردم. یه اونجا عادت کردم. اونجا برای هر

اما این چند وقته که! ساعت برنامه ای داشتم اما اینجا نه! اونجا یه ساعت مون رو از دست نمی دادیم اومدم اینجا، همینطوری

ابی هدف، روز رو به شب می رسونم و شب رو به روز! آدم اینجا هیچ کاری نداره که بکنه

خب شما می تونین برای خودتون یه شغلی انتخاب کنین. ببخشین، تحصیلات تون در چه رشته ای یه؟ یلدا ت شیمی. فوق لیسانس شیمی دارم، اما منظورم این نبود! می خواستم بگم که آدم اینجا هیچ تفریح و سرگرمی نداره

خب شما می تونین با خانواده یا دوستاتون برین سینما و پارک و اینجور جاها

« نگاهم کرد و بهم خندید و گفت «

آره می شه اینجاها رفت. شما با دوتاتون برای سرگرمی و تفریح می رین سینما و پارک؟

« یه خرده فکر کردم و خودمم خنده م گرفتم و گفتم «

راستش نه! حوصله ی اینجور جاها رو ندارم

« دوباره نگاهم کرد و خندید و گفت »

جدا شما چه جوري وقت تون رو می گذرونين؟

همينجوري ديگه. يعنى راستش خودمم نمى دونم! روزا كه سركارم تا عصري. عصرم مى آم خونه و كمى استراحت مى كنم و

بعدش يا نيما مى آد پيشمن و يا من مى رم پيش اون. گاهى از شبام با هم شام مى ريم بيرون

يلدا همين؟

« بعد شروع کرد خندید و گفت »

ما اونجا، روزاي تعطيل، براي سرگرمى و تفريح وقت كم مى آريم! راستى رشته تحصيلى تون چيه شما؟

. عمران. مهندس

يلدا خيلى خوبه. نيما چى؟

.اونم همينطور

يلدا نامزدي. چزي ندارين؟ يعنى خيال ازدواج ندارين؟

چرا، يعنى خيال ازدواج دارم، اما نامزد و اين چيزا رو ندارم. شما چطور؟

يلدا نه. فعلا قصد ازدواج ندارم. خى، اگه اجازه بدين من بايد برم. بازم ازتون ممنوع تا دفعه ي بعد
خدانگهدار

دوباره دستش رو آورد جلو و باهام دست داد و بعد سوار ماشين ش شد و رفت. ياد حرف نيما، در مورد
« دست دادن افتادم و

خنده م گرفت! راه افتادم طرف خونه ي نيما اينا و زنگ شونو زدم. تا زنگ زدم، خودش پشت در بود و
يه دفعه ي در رو وا

کرد طوري كه من جا خوردم و زود گفت «

دسته م رو بده

پشت در چيكار مى كنى؟

نيما داشتم زاغ ترو چوب مى زدم. دسته جكم كو؟

تازه يادم افتاد که حواسم پرت شده و دسته جک نيما رو گذاشتم تو صندوق عقب ماشين يلدا! يه نگاه به
» نيما کردم و

خنديدم که گفت «

دسته جک رو لو دادی؟

.آره

نيما اون وقت که هی جوش می زنم و سفارش بهت می کنم، ناراحت می شی و بهت برمی خوره! حالا
شانس آوردم که من

!سه چهار تا دسته جک یدکی دارم

!نيما ترو خدا شوخی نکن. دلم خیلی گرفته به جون تو

نيما دل دشمن ت بگیره! بيا تو ببينم! از کی دلت گرفته؟ واسه دسته جک من دلت گرفته گرفته؟ فدای
سرت! غصه نخوري

بيا خودم بهت می !ها! من بازم دارم! هر وقت ديگه م خواستی تعارف نکن و پيشغريبه هام نرو رو بنداز
!دم

» بهش چيزي نگفتم و برگشتم و خونه ي يلدا اينجا رو نگاه کردم که گفت «

اي دل غافل! عشق آخر بدن م را به سر دار کشيد! انگار پاك قافيه رو باختی؟! اي پدر سوخته شب چله
خانم! بالاخره اون

!چشمای مست ش کار خودش رو کرد! بيا تو ببينم! بيا تو

» دو تایی با هم رفتیم تو حیاط خونه شون که خیلی م بزرگ بود. رویه نیمکت نشستیم که گفت «

عاشق شدی؟

» بهش خنديدم «

!نيما بلا روزگاری يه عاشقیت

حالا چطور می شه نيما؟

نيما هيچی! چطور می خواستی بشه؟

يعنی می گم تو چی می گی؟

!نیمه مگه خاطرخواه من شدي که جواب ازم می خوي؟

می خوام نظر ترو بدونم

نیمه بعنوان یه متخصصدر امور بانوان؟

!اِه... ! گم شو

!نیمه اگر نظر کارشناسی منو بخوي یه چیزه و اگه نظر رفاقتی م رو بخوي یه چیز دیگه

نظر کارشناسی ت رو بگو

نیمه از نظر کارشناسی باید خدمتت عرضکنم که بیچاره شدي بدبخت! این همه کتاب و داستان عاشقانه خوندي هنوز

نفهميدي عشق یعنی چی؟! برو کتاب لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، رمئو ژولیت رو بگیر بخون، می فهمی عاشق شدن یعنی

!چی

شد تو یه بار جواب درست به آدم بدي؟

نیمه راست می گی. تا تو بخوي این کتابا رو بخونی، یلدا سه تا شکم زاییده! بذار خودم برات تعریف می کنم. اون لیلی و

مجنون که جفت شون مردم! شیرین و فرهادم که پسره آخرش خود کشی کرد! رمئو ژولیت م که هر دو خودکشی کردن. تازه

!این جریان مال اون قدیمه بود هوا آنقدر آلوده نبود

اصلا نظرت رو نخواستم. لازم نکرده حرف بزنی

نیمه بابا طبق روایات تاریخی، تمام عشاق، کارشون یا به جنون کشیده یا به خودکشی! حالا گوش کن، و اما از نظر رفاقتی! باید

بهتون بگم آقای گلم که شما باشین، برو جلو که من پشت تم! خیالتم راحت که با تمام امکانات و تجربیاتم که بسیار ارزشمند

در خدمت تم و ازت حمایت می کنم. در ضمن یه خبر خوبم بهت بدم! پس فردا شب، آقای پرهام، و خانم پرهام تشریف می

ارن منزل ما! هم واسه عیادت بابام و هم مثلاً برای قدردانی و تشکر از کمکی که من و تو به یلدا کردیم.
جریان تصادف ش رو

می گم.

« از خوشحالی خنده م گرفت و گفتم »

جون من راست می گی نیما؟ پدرت کی از بیمارستان مرخصی شه؟

نیما فردا صبح. ببینم اگر یه میلیون تومن بهت نقد می دادن انقدر خوشحال می شدي؟

انه بجون تو

نیما برو فکر نون باش که خربزه آبه! خاطرخواهی که نون و آب نشد پسر

یلدام می آد؟

نیما اونو دیگه خبر ندارم

اگه نیاد چه فایده واسه من داره؟

بوي گل را از که جوییم؟ از گلاب! حالا گیرم یلدا نیومد. باباش که هس! پپر دو تا ماچ از « نیما یعنی چی؟! شاعر می گه

باباش بکن انگار یه ماچ از یلدا کردی

گم شو نیما! ترو خدا یه کاری بکن که یلدام بیاد

نیما چه توقعاً از من داری آ! من چه جوری یه کاری بکنم که دختر شونو هم یا خودشون بیارن؟

آتو اگه بخوای می تونی

نیما حالا بذار پس فردا شب بشه، یه کاریشمی کنم

فصل دوم

فردا عصر نزدیک ساعت ۷ بود نیما بهم تلفن زد. گ.شی رو خودم ور داشتم

! نیما الو سیا

سلام. خودمم. چی شد؟

.نیمه سیاه، قریده بیا که برات جورش کردم

!زهر مار! صد بار بهت گفتم اسم منو کامل بگو

!نیمه تقصیر منه که دیشب یه کاری کردم که یلدام بیاد خونه مون

!راست می گی ترو خدا؟

.نیمه آره ولی یه مشکلی پیش اومده

چه مشکلی؟ چی شده؟

!نیمه فکر ازدواج با یلدا رو از کله ت بیرون کن

!چرا؟

نیمه طرف نامزد داره! اونم فکر می کنی کی؟

!کی؟! من میشناسمش؟

!نیمه حتما تو تلویزیون دیدیش

!هنر پیشه س؟

نیمه نه. یکی از این قوی ترین مردان جهان! اتوبوس رو می بنده به یه طناب و با دندوناش تو سر بالایی
تجربش می کنه

بره بالا! زنجیر می بنده دور خودش و یه تکنون می ده پاره می شه! پونصد کیلو وزنه رو یه دستی بلند
می کنه! بفهمه تو عاشق

!نامزدش شدی با همون دندوناش ریز ریزت می کنه

!راست می گی نیمه؟! جون من راست می گی؟

.نیمه نترس بابا شوخی کردم

!واقعا که بعضی از شوخی هات خیلی لوسه

نیمه گوشه رو بده به بابات. بابام می خواد دعوتشون کنه. پرهام زنگ زد اینجا و گفت که دل می خواد
بابای ترو هم ببینه. یه

دوستی قدیمی دارن با هم

اون وقت تو چه جوري فهميدي که يلدام می آد؟

نیما رفته در خونه شون. به هوای دسته جک، یه جوري بهش رسوندم که فردا شب توام می آي خونه مون.
به احتمال ۹۰

درصد اونم میاد

اگه نیومد چی؟

نیما تو هنوز خانما رو نشناختی! حتما می آد

آخه اگه نیومد چی؟

نیما هیچی. علی الحساب یه خرده باباش رو بغل کن، آتیش عشق ت فرو کشمی کنه

نیما؟

نیما چه با التماس اسمم رو صدا کردی! حتما یه کار دیگه م باهام داری

نیما جون! می شه یه خواهش کوچولو ازت بکنم؟

نیما بفرمائین

میشه تو یه جوري به گوش پدر و مادرم برسونی که من از یلدا خوشم اومده؟

نیما مگه خودت لالی؟

آخه من خجالت می کشم! تو پررویی می تونی بگی

نیما خیلی ممنون! دست شما درد نکنه

یعنی منظورم اینه که تو شجاعی! جسوري

نیما خودتی

حالا می گی بهشون؟

نیما باشه، جهنم! منکه زندگیمو وقف تو کردم، این یکی م روش! ببینم تو از رو می ری و اون خواهر
کوفتی ت رو بمن می

دي؟

!نېما! نېما جون

نېما ديگه چيه؟

زود بهشون می گی؟

!نېما اِهه! می گم ديگه

.آخه من می خوام زودتر بگی که برنامه هامو جور کنم

نېما مگه می خوي بابات رو عقد کنی که اگر من زود بگم برنامه ت جور می شه؟ گفتم می گم، می گم ديگه. ديگه خرده

فرمایش ندارين؟

.نه، دستت درد نكنه. ايشاله يه روز جبران می کنم

!نېما می خوام نكنی! خداحافظ! گوشی رو بده به بابات

فردا شب، ساعت حدود ۸ بود که با سېما و مادر و پدرم، سوار ماشین شدیم و بطرف خونه ي نېما اینا حرکت کردیم »

همینطوري که داشتیم می رفتیم، يه دفعه پدرم گفت «

!خب سیاوش خان. مبارکه ايشاله. شنیدم بفکر زن گرفتن افتادي؟ يه چیزایی خانم ذکاوت به مادرت گفته

» همونجور سرم رو به رانندگی گرم کردم و فقط خندیدم . «

.سېما دختری ام که انتخاب کرده، خوبه. یعنی خیلی خوشگله

مادرم فقط می خندید. تو آینه می دیدمش. خیلی خوشحال بودم. هم خوشحال بودم و هم خجالت می کشیدم « که پدرم گفت

«

!انشاله که همه چیز جور می شه اما خونواده ي پرهام شازده ن. يه خرده ممکنه نه و نو تو کار بیارن

.مادرم اگر قسمت باشه خودش درست می شه

.پدرم گفتم که بدونه. شایدم این موضوع، چیز مهمی نباشه. هر چی خدا بخواد همون می شه

این جریان انگار داشت جدي می شد و فکرم رو بخودش مشغول کرده و بود که متوجه شدیم رسیدیم
« جلوي خونه ي نیما

اینا. خلاصه پیاده شدیم و رفتیم تو. بعد از سلام و احوالپرسی، تا سیما آقاي ذکاوت رو دید گفت «

!مرخصتون کردم اما باید استراحت کنین

!پدر نیما دستت درد نکنه سیما جون. همچنین عمل کردی که انگار نه انگار من اصلا عمل شدم

پس نیما کجاس؟

!مادر نیما همینجاها بود

یه دفعه دیدم نیما از پله ها طبقه بالا اومد پایین و اول با همه سلام و احوالپرسی کرد و بعد اومد طرف
« سیما و که کنار من

و استاده بود و آروم گفت «

!الهی من قربون اون نظام پزشکی برم که دکترایی مثل شما رو تعلیم می ده

« سیما خندید و گفت «

!فکر می کردم تا زنگ در رو بزنیم، شما جلوي در آماده و استادین برای استقبال

!نیما آخه چیکار کنم؟! دنیال کار این داداش پدر سوخته ت بودم

« سیما غشکرد از خنده ! «

!دنیال کار من واسه چی؟

نیما بابا یه ساعتی از طبقه ي بالا با دوربین خونه ي این پرهام اینا رو زیر نظر گرفتم که ببینم این
دختره ي آتیش به جون

!گرفته م می آد یا نه

!از اون بالا تو چه جور می فهمی که یلدا می خواد بیاد یا نه؟

پخمه! اگه از دو ساعت قبل لباس تی تی ش مامانی تن ش کرده باشه و از این ور خونه بره اون ور و
دوباره برگرده و بره تو

حیاط و یه دوری بزنه و دویست بارم بره جلو آینه، معلومه می شه که می خواد بیاد دیگه! مگه خواهرت
رو نمی بینی چه لباس

!قشنگی تن ش کرده و بخودش رسیده و موهاش رو دمب اسبی کرده و بهش گل سر زده

!گم شو! سیما هر وقت بخواد مهمونی بره لباس شیک و قشنگ می پوشه

!نیما باز واسه خواهرش بازار گرمی کرد

« سیما فقط می خندید ! »

!سیما زن تو بشو نیست

نیما خرت از پل گذشت؟

!شوخی می کنم باهات نیما جون

!نیما آهان! حواس ت باشه که هنوز یلدا خانم معلوم نیست بیاد یا نه

خلاصه با خنده و شوخی نشستیم دور همدیگه به حرف زدن و صحبت کشیده شد به من. پدر و مادر نیمام
« بهم تبریک گفتن

و بعد پدر نیما گفت م

سیاوش جون، یلدا دختر خوبی یه. خوشگل م هس. پدر و مادرشم خیلی دوستش دارن. یکی یه دونه و
!عزیز در دونه ي بابا

البته تو ام بسیار پسر خوبی و نجیبی هستی. اینه که من هر کاری بتونم برات می کنم مخصوصا که کلی
زیر دین سیما جونم

!هستم

.سیما اختیار دارین

پدرم این حرفا چیه؟

!پدر نیما نه، جدی نی گم. این یکی دو روزه حسابی تو كوك ش بودم. واقعا لقب خانمی برازنده شه

!نیما واقعا

!پدر نیما در کارش استاده

!نیما دقیقا

اینا رو نیما آروم آروم و جدی می گفت و سرش رو به علامت تاکید تکیه می داد «

پدر نیما کاملاً مسلط به کارش

نیما کاملاً

پدر نیما من باورم نمی شد که یه دختر خانم بتونه یه پزشک عالی باشه

نیما حقیقتاً

. مادرم شما لطف دارین آقای ذکاوت

پدر نیما والہ تعارفی نیس اینا! بقدری کاری جدی یی که آدم حظ می کنه

نیما یقیناً

پدر نیما بقدری این دختر به وقتش جذبه داره که بگم مثل کی می مونه؟

! (نیما ابن ملجم مرادی تو سریال امام علی (ع

همه زدیم زیر خنده ! «

پدر نیما بچه یه دقیقه آروم بگیر

« پدرم با خنده گفت «

.کنیز شماس

پدر نیما نور چشم مه. عروس خودمه

« یه دفعه نیما تا اسم عروس رو شنید شروع کرد به کف زدن و بشکن زدن و گفت «

پس شیرین بذارین دهن تون که انگار گوش شیطان کر عروسی ماهام سر گرفت

پدرم سیما چقدر این بچه رو سر می دوونی؟! بگو آره و خلاصمون کن

نیما آتیش به ریشه ی عمرت نگیره دختر! یه آره بگو کارو تموم کن دیگه! سخت ته، فقط کله ت رو یه تگون بده ما

خودمون می فهمیم

« سیما خندید و گفت «

!فعلاً ازدواج برای نیما خان کمی زوده. ایشون باید یه مدت دیگه به شیطونی هاشون برس

نیمای من و شیطونی؟! به ارواح خاك اقام! یعنی به جون بابام اگاه من رنگ یه شیطون رو بدونم چیه؟!
یعنی تا به امروز که

!اینجا پیش شما نشستم، نفهمیدم رنگ این شیطونا چه رنگ یه

« آروم گفتم »

!یعنی حواس ش نبوده، دقت کافی نکرده

« یواش پام رو زیر پاش فشار داد و گفت »

آره! از این سیاوش بپرسین! اینکه دیگه داداش تونه و بهتون دروغ نمی گه! من شب و روز با اینم! بگو
!دیگه سیاوش

کدومشرو؟

« همه زدن زیر خنده ! »

نیمای زهر مارو کدومشرو! تو ام نمک پرونی ت، همین الان گل کرده؟! بذار حالا این دختره یلدا بیاد تا
!نشون ت بدم

!یعنی منظورم این بود که کدوم یکی از محاسن ت رو بگم

!نیمای آهان! حالا هر کدوم که دم دست تره بگو اینا کمی منو بهتر بشناسن

اون شبی رو که می خواستیم بریم دو تایی سینما و یه جور ی شد که نرفتیم و جاش رفتیم جای دیگه رو
بگم؟

« یه چپ چپ بهم نگاه کرد و گفت »

!نه، تو یه چیز ساده تر بگو

چهارشنبه ای که با ماشین رفته بودیم طرفای جردن رو بگم؟

!نیمای نخیر! گفتم یه چیز ساده بگو که توش فقط من باشم و تو

« همه زدن زیر خنده »

اون دوشنبه که داشتیم با هم می رفتیم شرکت که دو تا دختری با پراید پیچیدن جلومو بعد یه جور ی شد که
دو تایی دیگه

!شرکت نرفتیم رو بگم

پدر نیما ای کره خر! تو که گفتی دوشنبه ای ماشین ت تو خیابون خراب شده بود

« نیما هول شده بود و تند تند می گفت »

بجون بابا راست گفتم! یعنی بعد از اینکه شهلا اینا پیچیدن جلومون ماشین خراب شد! بجون مامان اگه
!دروغ بگم

« دوباره همه زدن زیر خنده که پدر من گفت »

!بالاخره جوونن دیگه! باید یه شیطونی هایی بکنن

!نیما شیطونی چیه جناب فطرت؟

« بعد آروم به من گفت »

مرده شور اون ذکر خیر گفتن ت رو ببرن! اینطوری از محاسن آدم تعریف می کنن؟! تو که بیچاره م
!کردی

تو همین موقع زینب خانم، خدمتکار نیما اینا برامون چایی آورد و به همه تعارف کرد. وقتی همه ور «
» داشتن، پدر نیما گفت

سیاوش جون، یلدا از چیزی خبر داره؟

نیما از چی خبر داشته باشه؟

پدر نیما یعنی با اونم صحبتی شده؟

نیما چه صحبتی؟

پدر نیما یعنی اونم راضی یه؟

نیما از چی راضیه؟

پدر نیما اصلا مگه تو وکیل وصی سیاوشی؟! بذار خودش جواب بده

نیما جواب چی رو بده؟

پدر نیما اه ... ! پسر یه دقیقه زبون به دهن بگیر! دارم با سیاوش حرف می زنم آخه

.امر بفرمائین قربان

پدر نیما می گم خود یلدا راضی به این ازدواج هس؟

نیمایا کدوم ازدواج؟! چه کشکی؟ چه دوغی؟ این سیاوش بدبخت تا حالا فقط دو تا سلام به یلدا کرده و دو تا خداحافظی! طبق

سیاهه ای که من دارم، این واسه یلدا خانم یه پنچری گرفته و یه بارم باهانش دست داده! همین و همین! والسلام

!اون دختره طفل معصوم، روح شم از چیزی خبر نداره

« همه زدن زیر خند که پدر نیما گفت »

ایسما چیکار کنیم الان؟

نیما بابا این بچه، هنوز دختره رو درست و حسابی ندیده! یه ساعت پیش از من می پرسید چشم و ابروی یلدا چه رنگی یه؟

« دوباره همه خندیدن و پدر نیما گفت »

بعد قشنگ باهانش . حالا عیبی نداره. امشب که اومدن، باید سیاوش به یه هوایی یلدا رو ببره تو خیاط صحبت کنه. مزه ی

دهن ش رو بفهمه. ببینه خود طرف راضی هس یا نه. اگه راضی بود به امید خدا ما هم آستینامونو بالا می زنیم و عروسی رو راه

می ندازیم.

اینو که گفت، همه دست زدن و مبارک باد گفتن. پدرم بلند شد رفت پیش پدر نیما نشست و مشغول حرف « زدن شد و

مادرم و سیمام شروع کردن با مادر نیما حرف زدن. منم بلند شدم و رفتم پیش نیما و رو دسته ی مبلی که نشسته بود نشستم

و آروم بهش گفتم »

نیما جون، آخه من چطوری یلدا رو ببرم تو حیاط؟

« دیدم نگاهم می کنه اما هیچی نمی گه ! »

« نیما! با توام ! »

« بازم هیچی نگفت ! »

!او ووو ... ! دارم با تو حرف می زنم! چرا جواب نمی دی؟

انېما آخه يادم رفته اينجاي داستان من چی می گفتم؟

!! ... ! عجب خري هستيا! اينا چيه می گی؟

بعضی هاش تو کله م !نېما چیکار کنم؟! خب يادم رفته ديگه! همه ي اين چيزا رو که نمی تونم حفظ کنم
!نمی مونه

!!... ! خودتو لوس نکن! زشته تو کتاب

نېما زشته یعنی چه؟ منم آدمم ديگه! يه وقت يادم می زه چی بايد بگم و کجاي داستانم! آهان يادم اومد! تو
دوباره اون جمله

!ي آخریت رو بگو

... زهر مار! گفتم نېما جون من چه طوري

نېما اين چه مدل نېما جون گفته؟ چرا با دعوا و توپ و تشر می گی نېما جون؟

!نېما لوس بازي رو بذار کنار! زشته اين چيزا رو تو کتاب می گی

چطوره؟ !نېما ببين سياوش! بيا برگرديم با هم بریم خارج! بر می گريم همون اروپا

خدا خفه ت کنه نېماؤ تو چرا تو اين کتاب اينطوري شدي؟

!نېما بابا خسته شدم آخه! پول حسابی م بهمون نمی دن که دل مون خوش باشه و بچسبیم به کارمون

!بلند می شم می رم ها

!نېما خب! خب! جمله آخري ت رو بگو. اما نېما جونشرو با لطافت بگی ها

!نېما جون

!نېما جونم

!زهر مارو جونم! اين چه مدل جون گفته؟

نېما خیلی با احساس گفتم؟

!اِه ... ! ترو خدا نېما شوخی نکن

!نېما باشه، بگو. برو تو داستان

نیما جون، آخه من چطوري یلدا رو ببرم تو حیاط؟

نیما یعنی چی چطوري ببری؟

آخه من نمی دونم چه جوري بکشونمش تو حیاط

نیما خب دستترو بگر و بزور رو زمین بکش ش و ببرش تو حیاط! فقط مواظب باش سرمرش به چیزی نخوره که قبل از

خواستگاري خون ريزي مغزي کنه و بره تو کما

اه ... ! لوس نشو دیگه! منظورم اینکه به چه بهانه اي ببرمش تو حیاط؟

پس این همه مدت که با خودم می بردمت این ور و اون ور چی یاد گرفتی؟! آگه از هر کدوم یه خط م یاد گرفته بودي الان

تو کنکورم که شرکت می کردی حد اقل نفر سوم می شدی

ترو خدا نیما شوخی نکن! بجون تو اصلا نمی دونم به چه هوایی ببرمش تو حیاط

نیما بابا یه چیزی بهش بگو و ورش دار ببر دیگه

آخه خجالت می کشم! باور کن از همین الان ترس افتاده تو دلم! پاهام داره می لرزه

نیما واقعا باعث افتخار و سر فرازی یه که خونواده ی ما با خونواده ی رستم دستان آشنایی داره و رفت او آمد می کنه

ماشاله پسرشون سیاوش نیسکه! رستم دیو کشه

دل شیر دارد تن ژنده پیل نهنگان بر آرد ز دریای نیل

خدا ترو واسه ما نگاه داره که این دفعه صدام حسین ملعون بهمون حمله کنه، ترو میفرستیم جلو تنهایی تمام دختراشونو در آن

واحد خواستگاري کنیو ورداري بیاري ایران و کشورشون رو از وجود دختر پاك کنی و به این صورت روحیه شون تضعیف بشه

او ازمون شکست بخورن

با صدای !تو همین موقع صدای زنگ در بلند شد و من از هول م، از روی دسته ی مبل خوردم زمین « زنگ، همه از جاشون

بلند شدن و هر کدام به طرف رفتن که نیما داد زد «

بابا هول نشین! اول یکی بیاد این شیشه مربای آلو رو که ریخته زمین جمع کنه و بعد درو وا کنین
اشاره کرد به من و همه زدیم زیر خنده! خلاصه زینت خانم در رو وا کرد و یه خرده بعد، یلدا و مادرش
« و آقای پرهام اومدن

تو و با سلام و علیک و احوالپرسی و تعارف، رفتن تو سالن و نشستن. یلدا خیلی خوشگل شده بود. یه
لباس خیلی خوشگل

پوشیده بود و موهایش رو خیلی قشنگ درست کرده بود. همه نشستیم و زینت خانم شروع به پذیرایی
کرد. من و نیما کنار

همیدگه، رو یه کاناپه نشسته بودیم . «

پدر نیما بسیار خوش آمدین. زحمت کشیدین

آقای پرهام خواهش می کنم. چطورید شما؟ بخدا دل مون براتون تنگ شده بود

پدر نیما مام همینطور! اصلا معلوم هسکجا نشریف دارین شما؟ ایرانید؟ خارج اید؟

آقای پرهام هر جا که باشیم زیر سایه شمائیم قربان. چطورید جناب فطرت؟ کار و بار چطوره؟ شرکت
هنوز سرپاس؟

پدرم به لطف شما هستیم دیگه. شرکتم هنوز دایره و برقراره

پرهام راستی عمل تون چطور بود؟ الان چطورین جناب ذکاوت؟

پدر نیما شکر خدا خوبم. از مهارت خانم دکتر، حالم خوب خوبه

« اشاره به سیما کرد . «

...نیما هزار ماشاله به مهارت شون! هزار احسنت به طبابت شون! هزار آفرین به

« زدم تو پهلوش که ساکت شد ! «

پرهام خدا حفظ شون کنه. ماشاله چه بزرگ شدن! چه خانمی شدن سیما جون؟

... نیما هزار ماشاله به بزرگ شدن شون! هزار

« دوباره زدم تو پهلوش ! «

پرهام چقدر خوب شد که شمام اینجا تشریف دارین جناب فطرت! باید قدردانی و تشکر منو بپذیرین.
واقعا سیما جون و نیما

جون و سیاوش خان لطف کردن. یلدا جریان تصادف رو برامون تعریف کرد. واقعا ممنون

« خانم پرهام دنبال حرف آقای پرهام گفت »

بله، خیلی ممنون که کمک فرمودین. البته بیمه برای همچین مواردی یه. نهایتا از طریق بیمه یا بوسیله ی
وکیل خانوادگی

امون ترتیب کارو می دادیم

اینا رو که خانم پرهام گفت ، حالت بدی تو جمع پیدا شد و همه با سردی سرشون رو تگون دادند. آقای
« پرهام خجالت کشید »

و یلدا ناراحت شد. پدر نیما برای اینکه جو رو عوض کنه گفت «

خب، جناب پرهام. چطور شد برگشتید ایران؟ چند سالی اونجا تشریف داشتید دیگه؟

پرهام بعله. آب و هوای اونجا سازگار نبود

« نیما آروم در گوش من گفت »

یعنی بچاپ بچاپ اینجاس آخه

« خانم پرهام که خیلی فیس و افاده داشت و خیلی م خودشو می گرفت گفت «

آخه اونجا ها یه جوریه! نمی دونم تشریف بردین یا نه! تو غربت آدم رو هیچکس نمی شناسه! نمی
فهمن طرف شون کیه؟

اچی کاره س، شخصیت ش چیه، از چه خاندانی یه

« نیما آروم در گوش من گفت »

اترجمه ی فارسی ش یعنی اینکه اونجا نمی شه جلو خارجیا چسی اومد

« بعد بلند به خانم پرهام گفت »

اخب شما خودتون بهشون می گفتین خانم جون

« خانم پرهام یه لبخند به نیما زد و همونطوری که نیگاش می کرد، گفت «

راستش بیشتر من خواستم که برگردیم. شازده زیاد موافق نبود! اینجا اومدیم همه ش غر می زنه! عین خاله زنک ها می مونه

!و همه ش به جون من غر می زنه

نیما شازده بیخود می کنه! یعنی اشتباه می فرمایم! آدم تو کشور خودش زنده س! اما دروغ نگفته باشم آب و هوای اونجا به

شما ساخته خانم پرهام. از در که اومدین توف شما رو نشناختیم! مثل یه زن سی ساله شدین! چشمم کف پاتون، خیلی جوون

!شدین

« تا اینو نیما گفت انگار دنیا رو دادن به خانم پرهام! یه خنده از ته دلش کرد و گفت »

!هنوز این نیما شیطان و تخسه! خوب رگ خواب خانم ها رو بلده

نیما نه بجون شما! جدی جدی گفتم! چند وقت پیش قرار بود یکی از دوستانم از انگلیس برگرده ایران. یه چند سالی با

خونواده ش اونجا زندگی میکردن. وقتی رفتم فرودگاه استقبال شون، دیدم مادر بزرگ شم باهاشون برگشته ایران. بهش گفتم

علی جون مگه مادر بزرگتم باهاتون اومده بود خارج؟ یه نگاه به من کرد و گفت نیما جون اینکه مادر! بزرگم نیس! زن مه

« همه زدن زیر خنده »

نیما آره دیگه! گویه زن بدبخت اونجا سه شیفه کار کرده و داغون شده! اما ماشاله به شما! به کی قسم! بخورم که باور کنین

از نظر صورت اصلا فرق نکردین! درست مثل همون روزی هستین که اومدین خونه ی ما خداحافظی کنین! همون صورت

!همون قیافه

!خانم پرهام ناز بشی پسر! ماشاله زیونش مثل قنده

« اینو که گفت همه مجبوری شروع کردن به تاکید حرفای نیما »

!پدر نیما تکنون نخوردن

!مادر نیما اصلا! راست می گه بچه م

!پدرم شادابی تو چهره شون پیداس

اینارو می گفتن و خانم پرهام کیف می کرد و آقای پرهام زل زده بود تو صورتش و با تعجب خانم
« !پرهام رو نگاه می کرد

برگشتم یه نگاه به صورت خانم پرهام کردم و یه نگاه به نیما، که آروم گفت «

!همون روزی م که واسه خداحافظی اومده بود، جای مادر آقای پرهام اشتباه ش گرفتیم

« خنده م گرفته بود اما جلو خودمو گرفتم. خلاصه تعارف که تموم شد ، خانم پرهام گفت «

داشتم چی می گفتم؟

!نیما می فرمودین که شازده عین خاله زنکا بجون تون غر می زنه

دوباره همه زدن زیر خنده! آقای پرهام که دلشرو گرفته بود و می خندید! تو همین موقع پدر نیما بهش
« چشم غره رفت و

گفت «

!البته اونجا مزایایی داره اما زندگی در ایرانم بی لطف نیست

!پدرم بعله. تو مملکت خود آدمه که چهار نفر ادم رو می شناسن

خونه ی چند هزار !خانم پرهام موضوع این حرفا نیسکه! همونجام تمام ایرانیا شازده رو می شناختن
متری و کلفت و نوکر و

سه تا چهار !آشپز و راننده و خلاصه هر چی! مردم یه شازده می گفتن، صد تا از دهن شون می ریخت
!تا ماشین تو گاراژ بود

!سفره پهن می شد تو خونه از این سر تا اون سر

« با دست ته سالن رو نشون داد که نیما یواش به من گفت «

!بیا کنار که انگار وسط سفره نشستیم

خانم پرهام شنبه شبی نبود که تو خونه ی ما پارتی و مهمونی باشه! آخه می دونین، اونجا یکشنبه ها ش
!تعطیله

« نیما بلند و با تعجب گفت «

انه

« همه برگشتن نگاهش کردن که من محکم زدم تو پهلوش و اونم بلند گفت »

!آخ!! یعنی آخ که خوش بحال شاگرد تنبلاشون! هم یکشنبه تعطیلن و هم جمعه

خانم پرهام خدا قسمت کنه یه سفر برین ببینن چه خبره اون طرفا! راستشرو بخواین خودمم پشیمونم از
!اینکه برگشتم

!انگار به چیزی گم کردم! عجیب عادت کردم به اونجا. اصلا نمیتونم اینجا نفس بکشم

« یه دفعه نیما بلند گفت »

!الهی آمین

« همه یه دفعه برگشتن و نگاهش کردن که گفت »

!الهی آمین که من نرفتم اون طرفا! وگرنه الان اینجا خفه خونی گرفته بودم، اونم با این آلودگی هوا

!خانم پرهام تو نمی دونی نیما جون! چه آب و هوایی داره اونجا ها! چه نولوژی ای داره اون طرفا

!نیما الهی فدای آب و هوای اون طرفا بم من! حالا تکنولوژی سرشونو بخوره

خانم پرهام باید بری ببینی! خیابونا همه پهن و گشاد! تاکسی، فت و فراون! مثل مورچه تاکسی تو
خیابونا ریخته! اتوبوس می

اد آدمو سوار می نه مثل نهنگ! تراموا می آد مثل هیولا! درش وا می شه و هزار تا آدمو می کشه تو
خودش! مترو می اد مثل

!اژدها! دیگه مسافر رو زمین نمی مونه که

نیما مگه باغ وحشه که اینقدر جک و جون و توش رفت و آمد دارن؟

همه زدن زیر خنده اما زود جلو خوشونو گرفتن. زیر چشمی یلدا رو نگاه می کردم. از رفتار مادرش
« ناراحت شده بود. مادر

نیما برای این که جلو خنده ش رو بگیره شروع کرد به تعارف کردن «

بفرمائین ترو خدا. یه میوه پوست بکنین. گلوتون خشک شده

« خانم پرهام یه نگاهی به میوه ها کرد و گفت »

!هر چی میوه ی خوبه، از اینجا صادر می کنند اونجا! آت و آشغالشون می مونه واسه خودمون

«نیمایه نگاهی به میوه ها که همه درشت و حسابی بودن کرد که آقای پرهام گفت »

... خانم از این میوه حسابی تر دیگه چی می خوای؟ این پرتقالا هر کدوم اندازه ی چی بگم

!نیمایه توپ تخم مرغی

... آقای پرهام پوپ تخم

« دوباره همه زدن زیر خنده که نیمایه گفت »

!ببخشین، تو= هند بال

!آقای پرهام راست می گه، اندازه توپ هند باله

!خانم پرها اینا رو که نمی گم! شما اصلا حواس ت نیس یه حرفام شازده

!نیمایه ای بابا! شازده اصلا توجه نمی کنن

!خانم پرهام همیشه همینطوره! همه ش هوش و حواسش یه جای دیگه س

« زود پدر نیمایه حرف تو حرف آورد که صحبت ادامه پیدا نکنه و گفت »

خب یلدا جون، شما چیکارا می کنی؟ شوهر که نکردی اونجاها؟

« تا یلدا اومد جواب بده، خانم پرهام که چونه ش گرم شده بود گفت »

واه! نه که نکرده! یعنی خیلی ها اومدن جلو اما پسندمون نشدن. دکترای خارجی می اومدن اونم چه
!دکترایی

« نیمایه آروم در گوش من گفتا »

!همه آبدار و درشت

!خانم پرهام مهندسا می اومدن اونم چه مهندسایی

!نیمایه آروم همه رسیده و شیرین

!خانم پرهام اما هیچکدوم در شأن خونواده ی ما نبودن

« نیما آروم به من گفت »

!بیچاره شدي سیاوش! اینا داماد کمتر از نخست وزیر قبول ندارن

« بعد به خانم پرهام گفت »

حق داشتنین والله! داماد یه خونواده سرشناس باید چیز باشه! چی بهش می گن؟ ۱

.خانم پرهان اسم و رسم دار نیما جون

!نیما بغله، بتتید اسم و رسم دار باشه. معروف باشه. مثل اصغر قاتل! همه میشناسنش

« همه زدن زیر خنده که خانم پرهام گفت »

. واقعا بانمکه این نیما جون

!نیما لطف دارین شما. شوخی می کنم که مهمونی خشک و سرد نباشه

« بعد آروم به من گفت »

!چونه ت بخشکه زن! سرمون رفت

مادر نیما راستی، خانم بزرگ چطورن؟ عمه خانم چطورن؟ چرا تشریف نیاوردن؟

خانم پرهان شازده خانم اهل جایی رفتن نیستن. خانم بزرگم با اون سن و سال براشون سخته که جایی برن. یه خرده ای هم

.که مریضهستن

.مار نیما خدا شفашون بده

.خانم پرهام این آخري ها یه خواستگار براش اومد

!نیما واسه خانم بزرگ؟

« همه زدن زیر خنده که خانم پرهام گفت »

!برو تو ام نیما! دارم یلدا رو می گم

!آقاي پرهام اتفاقا خانم بزرگ بی میل نیستن

« خانم پرهام یه چپ به آقاي پرهام نگاه کرد که شازده در جا خنده رو لبش خشک شد ! »

!خانم پرهام آره، خواستگارش خلبان بود. بهشون گفتیم اصلا حرفشو نزنین

تازه اون !نیما خوب کردین! می خواستین بگین قبل از شما اخوی یوری گاگارین اومد ردش کردیم
!فضانورد بود

« دوباره همه خندیدن که خانم پرهام به نیما گفت »

نیما جون تو شغل ت چیه؟

نیما رو من اصلا حساب نکنین که شغلم طوری که تا صد سال دیگه تو کوچه مونم معروف نمی شم چه
برسه تو شهر! شما

!باید دنبال یکی باشین که همه ی دنیا بشناسنش مثل ناپلئون بنا پارت

دیگه این دفعه منم نتونستم خودمو نگه دارم و زدم زیر خنده! کور شده خودش اصلا نمی خندید! مادر
« نیما همونجور که می

خندید، تند تند میوه تعارف می کرد که مثلا حرف تو حرف بیاره! سیما که بلند شد و از تو سالن رفت
بیرون! پدر نیمام بلند

بلند زینت خانم رو صدا می کرد و می گفت چایی بیاره! خلاصه پدرم که سخت خودشو نگه داشته بود «
گفت

جناب پرهام، کارخونه رو چه کردین؟ هنوز دارینش؟

.آقای پرهام بغله، هنوز داریمش. یعنی با یکی دو تا از دوستان شریکم

پدرم ت هنوز خودتون ریاست ش رو بعده دارین؟

.پرهام چه فرقی می کنه؟ مهم درست اداره شدن اونجاس. حالا چه من چه کس دیگه

خانم پرهام یعنی چه؟ با بودن تو که سهام داره عمده ای، ریاست اونجا که به کس دیگه نمی رسه!
ناسلامتی شازده ام هستی

!و از یه خاندان بزرگ

!پرهام حالا که وقت این حرفا نیس خانم! مثلا اومدیم عیادت مریض

خانم پرهام بفرمائین زبونشرو ندارید! بفرمائید دست و پاش رو نداریند! بفرمائید که چشم ندارید ببینید
دور و ورتون چه

!خبره

« نیما آروم در گوشم گفت »

انخیر! انگار طباحی تعطیله! چشم و پاچه و زبون تموم شده! مونده فقط مغز و بنا گوش

خانم پرهام فکر نمی کنی مردم پشت سرمون چی می کن؟ می گن شازده کفگیرش ته دیگ خورده و
!سهامش رو فروخته

!اصلا شما دخالت نکن. من خودم یه روز می آم کارخونه و تکلیف همه رو روشن می کنم

پرهام بیچاره سرش رو انداخت پایین از خجالت و یلدام که خیلی ناراحت شده بود به هوای سردرد بلند
« شد و از همه عذر

خواهی کرد و رفت تو حیاط که نیما به من گفت »

بلند شو دیگه آب تصفیه شده! طرف خودش رفت تو حیاط. فعلا تا اینجا خر تو خره، برو باهات صحبت
کن. فقط زود حرفاتو

!بهش بزن که وقت کمه. نری اونجا عین شلغم واستیا

!تو ام بیما

!نیما من بیام چیکار؟! بلند شو خجالت بکش! برو مثل یه مرد باهات حرف بزن! یاالله دیگه

آروم بلند شدم و از پشت مبل ها، بدون این که کسی متوجه بشه رفتم طرف حیاط. تو سالن همه داشتم با
« هم صحبت می

کردین. نیمام برای اینکه شلوغش کنه و کسی توجهش به من و یلدا جلب نشه، دوباره جریان ریاست
کرخونه رو پیشکشید.

نیما بعله. خانم پرهام صحیح می فرمائین. جلوسر و همسر خوبیت نداره که تا شازده هستن، یکی دیگه
!بشه رئیسکرخونه

! اصلا آدم شازده می شه برای چی؟ برای این که رئیسکارخونه م باشه دیگه

... خانم پرهام قبون دهن ت نیما جون

دیگه از سالن اومده بودم بیرون و نفهمیدم خان پرهام چی گفت. از راهرو رد شدم و رفتم طرف حیاط.
« خونه ی نیما اینا

بزرگ بود و یه حیاط قشنگ و بزرگم داشت که یه حوض وسطش بود. یلدا کنار حوضواستاده بود و
داشت به درختا نگاه

می کرد. آروم رفتم جلو و گفتم «

سرتون بهتر شد؟

« یلدا خونه ی روبرویی رو که خونه ی خودشون بود نشون داد و گفت «

.از خونه ی ما اینجا دیده می شه. چند بار تا حالا شما رو، وقتی می اومدین پیش نیما دیدم

« بعد برگشت طرف منو گفت «

.سرم درد نمی کرد. می خواستم از اونجا فرار کنم

« اشاره به سالن «

.اینکه موضوع مهمی نیس. گاه گذاری بین پدر و مادر منم از این بحث ها پیشمی آد

!یلدا ولی بین پدر و مادر من همیشه از این بحث ها پیشمی آد

« خیلی هول شده بودم. نمی دونستم چی باید بهش بگم که یه دفعه گفتم «

مامان تون راست می گن؟

یلدا در مورد چی؟ در مورد کارخونه؟

.نه، نه! در مورد همونا که می گفتن

یلدا در مورد شرکا بابام؟

!نه! همونا که برای شما می اومدن

با حالت تعجب نگاهم کرد که دیدم انگار قیافه و حالت دست و پا چلفتی ها رو بخودم گرفتم! یه آن مکث
« کردم و بعد گفتم

«

.خواستگارا رو می گم

« یلدا خندید و گفت «

بهم نمی آد خواستگار دکتر و مهندس داشته باشم؟

نه، نه! منظورم این نبود! می خواستم بگم که شما خودتون اونا رو چیز می کنین یا اونا خودشون ول می کنن! منظورم اینه که

!شمام با مادرتون مثل هم هستین؟

یلدا خندید. خیلی هول شده بودم! وقتی جلوم بود و تو چشمام نگاه می کرد، دست و پامو گم می کردم و « نمی دونستم چی

باید بگم ! »

یلدا اگر منظورتون از نظر عقایده، باید بگم نه. ولی خب، می بینین که!؟

بله. منظورم همین بود! فقط انگار خیلی بد عنوان کردم

خندید و رفت طرف پله های حیاط و روی پله ی بالایی نشست. طوری نشسته بود که پشت ش به در « راهرو بود. همونطور

که اونجا واستاده بودم، دیدم که نیما اومد پشت در راهرو واستاد و شروع کرد به من اشاره کردن! نمی فهمیدم چی داره می گه

هی بهم اشاره می کرد که برم پیش یلدا بنشینم و گاهی م می زد تو سر خودش و حرص می خورد! ! آخرش انگار داشت بهم

فحش می داد! بعد که دید من واستادم و نگاهش می کنم، لنگه کفش ش رو در آورد و می خواست پرت کنه طرف من که یه

دفعه بی اختیار گفتم «

!خب خب

« یلدا با تعجب یه نگاه به من کرد و گفت «

!چی خب خب؟

« هم خنده م گرفته بود و هم هول شده بودم و هم خجالت کشیدم ! »

!هیچی یلدا خانم! همینجوری یه چیزی گفتم

یلدا چرا واستادین؟ شمام بیاین اینجا بشینین! خسته می شین سرپا واستادنی

نه خیلی ممنون

تا اینو گفتم، نیما دستش رفت بالا که کفشش رو رت کنه طرف من! منم چون میشناختمشکه ممکنه
«همین کارو بکنه،

زود رفتم و کنار یلدا رو پله نشستم! حرکت با چیزی که به یلدا گفتم تناقضداشت که یلدا زد زیرد خنده ! «
ایبخشین! یه دفعه خسته شدم

یلدا دوباره خندید. منم سرم رو انداختم پایین. از خودم لجم گرفته بد. داشتم فکر می کردم که چی بگم اما
«هیچی به فکرم

نمی رسید! سکوت برقرار شده بود و. اینطوریم خیلی بد بود که یه دفعه یه چیزی از پشت سر خورد تو
سرم! سرمو با دست

انگار یلدا فهمید اما بروش !گرفتم و بغلم رو نگاه کرد. یه حبه قند درشت بود که نیما برام پرت کرده بود
نیاورده! داشتم زور

می زدم که یه چیزی بگم اما هم هول شده بودم و هم هی با دست از پشت سرم به نیما اشاره می کردم که
!قند پرت نکنه

اصلا نمی تونستم حرف بزنم که یه قند دیگه، محکم خورد تو کله م! یلدا خنده ش گرفته بود و روش رو
برگردوند طرف دیگه

که یعنی متوجه نشده! صورتم رو برگردوندم طرف در راهرو که به نیما اشاره کنم که یه حبه قند محکم
خورد تو چشمم و بی

اختیار گفتم «

!آخ

یلدا چی شد؟ ۱

!هیچی! یعنی آخ که چه شب خوبی یه

این دفعه دو تایی زدیم زیر خنده! زیر چشمی به نیما نگاه کردم. دیدم آماده س که یه قند دیگه برام پرت
«کنه! این بود که

دلم رو به دریا زدم و گفتم «

یلدا خانم یه چیزی می خواستم بهتون بگم. یعنی یه چیزی می خواستم ازتون بپرسم

برگشت و نگاهم کرد. دوباره دست و پام رو گم کرد و هر چی زور زدم نتونستم چیزی بگم! دوباره یلدا
« خندید و روش رو

برگردوند و درختارو نگاه کرد. تا برگشتم که نیما رو نگاه کنم که یه قند دیگه اومد طرف کله م که زود
سرم رو کشیدم کنار

که از بغل سرم رد شد و افتاد تو باغچه! یلدا خنده ش گرفت و گفت «

!اینجا همیشه اینطوریه؟! داره از زمین و آسمون قند می باره

!نه نه! یعنی انگار زینت خانم داره طبقه ی بالا قند می شکونه، خرده هاش می افته اینجا

یلدا خندید و بلند شد و آروم رفت طرف حوض. منم بلند شدم و یه نگاه به نیما کردم که دیدم ایندفعه قندوم
« رو گرفته بالا

که برام پرت کنه! منم از ترسم زود پریدم طرف یلدا که خوردم بهش! دوباره دوتایی خندیدیم و بعد یلدا «
گفت

چی می خواستی لازم بپرسی؟

می خواستم بپرسم! یعنی می خوام بگم! از خونه تون راضی هستین؟

« یلدا دوباره خندید و گفت «

.آره، خونه ی خوبی یه

« تا اینو گفت، نیما از پشت در راهرو سرش رو کمی آورد بیرون و صداش رو عوض کرد و گفت «

!حالا مه خونه تون الحمدالله خوبه، پس بیاین و زن من بشین

« من و یلدا یه آن جا خوردیم که یلدا غش کرد از خنده و گفت «

!ببخشین، متوجه نشده م

« روم رو سفت کردم و گفتم «

!همون که شنیدین حرف من بود

یلدا خب دوباره بگین

!ببخشین یلدا خانم. می شه از تو خواهش کنم که با من ازدواج کنین؟

« یلدا یه نگاه قشنگ به من کرد و آروم گفت »

!آخه ما هنوز همدیگرو درست نمیشناسیم

!باشه، عیبی نداره

« یلدا شروع کرد به خندیدن که نیما از اون پشت گفت »

!خاک بر سرت کنن با این جوابای منطقی ت

« دوباره دوتایی خندیدیم که یلدا گفت »

یه خرده پیش شنیدین که خواستگار من باید دارای چه شرایطی باشه! متأسفانه عقاید خانواده ی من اینطوریه و منم اسیر این

عقاید

« اینارو گفت و ناراحت رفت دوباره رو پله ها نشست. رفتم کنارش نشستم و گفت »

!ولی این عقاید درست نیست

یلدا میدونم، ولی چیکار می تونم بکنم؟ تازه شما هنوز شازده خانم، یعنی عمه م رو ندیدین! ایشون هنوز فکر می کنن که در

عصر قاجار زندگی می کنیم. از وقتی که تو ایران انقلاب شده، اجازه ندادن کسی تو خونه تلویزیون رو روشن کنه

« سرمو انداختم پایین که نیما از همون پشت گفت »

اون ش با ما! فقط شما اجازه می دین که این آدم شل بی سرزبون بیاد خواستگاری تون؟ بابا هر چی قند تو خونه داشتیم

!تموم شد واله

« یلدا خندید و در حالی که از جاش بلند می شد گفت »

تشریف بیارین. منزل خودتونه

بعد یه لبخند به من زد و رفت طرف در راهرو که تا رسید به نیما ، نیما دستاشو مثل مثل شاخه ی « درخت گرفت بالا و به

یلدا گفت »

سلام، ببخشین، من یه کاج مطبق ام. کاتن م اینجا تو گلدون! بفرمائین داخل خواهش می کنم! منزل
!خودتونه

من و یلدا زدیم زیر خنده و سه تایی با هم رفتیم تو سالن و بعد از اینکه ده دقیقه ای نشستیم، آقا و خانم
» پرهام اجازه رفتن

خواستن و از جاون بلند شدن. تا دم در همراه شون رفتیم و موقع خداحافظی، وقتی یلدا باهام دست داد،
یه کمی دستشو و تو

دستم نگه داشتم که اونم هیچی نگفت و بهم خندید! داشتم از خوشحالی بال در می آوردم! اونقدر ازش
خوشم اومده بود که

.نگو! احساس می کردم که خیلی دوش دارم

خلاصه همه گی برگشتیم تو خونه و تو سالن نشستیم که پدر نیما گفت «

خب! چیکار کردی سیاوش خان؟

!نیما نشد که نشد بابا

پدر نیما یعنی چی که نشد؟

!سیما یلدا جواب منفی داد؟

!نیما اونجوری که نه

» سیما که ناراحت شده بود گفت «

!پس چی گفت؟

!نیما شما خودتونو ناراحت نکنین سیما خانم جون! خدا نکرده یه دفعه حالتون بد می شه ها

» سیما خندید و گفت «

!آخه یلدا چی گفت؟ از سیاوش خوشش نیومده؟

نیما ای بابا! می گم شما خودتونو ناراحت نکنین! گور پدر جفت اینام کرده! یعنی صلوات! بالاخره یه
!جوری می شه دیگه

» همه زدیم زیر خنده که پدر نیما گفت «

اصلا تو چرا حرف می زنی؟ سیاوش با یلدا صحبت کرده اونوقت تو جاش جواب می دی؟

نیما سیاوش غلط کرده! آگه من نبودم، این تا یه ساعت دیگه م داشت در مورد خوبی و بدی خونه ی یلدا
اینا صحبت می

اکرد

« همه برگشتن منو نگاه کردن که نیما گفت »

افرستادمش از دختره خواستگاری کنه، رفته از یلدا می پرسه از خونه تون راضی هستین یا نه

« همه زدن زیر خنده و مادرم گفت »

بچه م مظلومه آخه

نیما بچه تون شل وارفته س! مظلومه چیه؟ مگه داریم بهش ظلم و ستم می کنیم که می گین مظلومه

« دوباره همه زدیم زیر خنده که نیما به سیما گفت »

الهی قربون اون خنده هاتون برم. شمام حتما مظلومه این

پدر نیما بالاخره می گین یلدا چی گفت یا نه؟

نیما بابا گفت نه نه نه! یعنی گفت من، نه بابام، نه ننه م، هیچکدوم شیر برنج دوست نداریم! آخه اسم
سیاوش رو گذاشته شیر

برنج

« تا اینو گفت مادرم پرسید »

بیه سیاوش می گه شیر برنج؟

نیما نه بابا! کی به بیچاره سیاوش گفته شیر برنج؟! بهشمیگه شی شی

« بعد بحالت عصبانی گفت »

آخه اینم بچه س که شما دارین؟! مربا درست کردین یا بچه؟! اینو هر جا میذاریمشکه در حال وارفتنه!
پدرم در اومد تا از

دختره برایش خواستگاری کردم! این پسر همونجوری واستاده بود و یک کلمه حرف نزد

« همه زدن زیر خنده که با همون حالت عصبانیت گفت »

بخدا باید تو تاریخ ثبت کنن! از پشت در اهره و برایش دختره رو خواستگاری کردم

پد راست می گه سیاوش؟ برات از راه دور خواستگاري کرده؟

« خندیدم که همه براي نیما کف زدن و نیما با خنده به سیما گفت »

!ببین سیما خانم من چه پسر خوبی م! چقدر با کفایت

پدر نیما آفرین به تو! حالا یلدا چی گفت؟

!نیما گفت نه دیگه

!پدر نیما یعنی چی؟

!نیما گفت باید بره کمی خودشو تقویت کنه، ما شیربرنج دوست نداریم

خلاصه با خنده و شوخی، جریان رو براشون تعریف کردیم و پدر نیما گفت که در اولین فرصت با آقاي « پرهام صحبت می

کنه و قرار خواستگاري رو میذاره. یه نیم ساعتی دور هم نشستیم و یه چایی خوردیم بلند شدیم. موقع خداحافظی به نیما گفتم

که بیاد با هم بریم یه خرده قدم بزنیم. پدر و مادرم و سیما، با هم رفتن خونه و من و نیمام راه افتادیم تو خیابونا. همونجور که

راه می رفتیم به نیما گفتم «

نیما، اگه یلدا رو به من ندادن چی؟

نیما چرا ندن؟

.خب اونا دنبال اسم و رسم ن! منم که اسم و رسمی ندارم

نیما عوضش هزار تا چیز دیگه داري که هر کدوم یه دنیا ارزش داره! نجیب و سربزیري. خانواده !داري، اونم چه خانواده اي

واسه خودت تحصیل کرده اي و مهندس این مملکتی! در آمدت هم که بد نیس. مطمئنم که باباتم یه آپارتمان براي گذاشته

کنار که وقتی زن گرفتی، با زنت برین توش زندگی کنی! ماشین خوبم که داري. دیگه چی می خوي؟

!همه ي اینا که گفתי درست، اما اونی که اونا می خوان ندارم

نیما یعنی چی اونی که اونا می خوان نداري؟

!همون ظرطی که برای ازدواج با یلدا داشتتش لازمه

نیما یعنی...؟! خاک بر سرت کنن! چرا تا حالا بهم نگفتی که ببرمت دکتر و یه دوا درمونی برات بکنیم؟
نکنه خانه از پای

!بست ویران است؟

!!...! لوس نشو

نیما بیخود کردن از این شرط گذاشتن! مطمئن باش اگه خدا بخواد و قسمت باشه، حتما دهن همه بسته
میشه و راضی می

!شن. حالا کجا داریم می ریم؟

.بیا. بریم تو پارک. خلوته

شب بریم تو پارک؟! / نیما ساعت 11

.آره بابا. بیا بریم یه جا بشینیم. حوصله ی خونه رفتن رو ندارم

!نیما تو که از الان روحیه ت اینطوره، وای به وقتی که زن گفتی

.چیکار کنم؟ دست خودم نیس

!نیما خوشحال باش. بگو، بخند. ناسلامتی امشب به طور غیر مستقیم یلدا بهت جواب مساعد داده

!راست می گی؟

نیما خب آره دیگه! وقتی گفت تشریف بیارین خواستگاری، یعنی چی؟ یعنی ازت خوشش اومده دیگه. به
امید خدا همه چی

.درست می شه. غصه نخور

« رفتیم تو پارک. هیچکس توش نبود. شروع کردیم به قدم زدن . »

نیما! اگه جواب رد دادن چی؟

نیما هنوز که ندادن. چرا نفوس بد می زنی؟

.اگه دادن

!نیما خب، اگه رفتیم و جواب رد دادن، یه راه خوبی پیش پات میذارم

جون من راست می گی؟

.نیمای پی چی؟! خیالت راحت باشه

جون من بگو! ÷ چه راهی 1

!نیمای هیچی دیگه. اگه رفتیم و خدای نکرده بهمون جواب رد دادن، همون شبش خودکشی کن

« یه نگاهش کردم و گفتم »

!تقصیر منه که با تو صلاح و مصلحت می کنم

نیمای آخه خلق و خوی تو با من فرق می کنه! ببین، سیمای فعلا به من جواب رد داده، اما من عین خیالم
!نیس

!از بس بی عاطفه ای

.نیمای من بی عاطفه م؟! غلط کردی

.اگه احساس داشتی، الان ناراحت بودی

منم فعلا می رم !نیمای چه ربطی به احساس داره؟ سیمای فعلا قصد ازدواج نداره، خب نمی شه که کشتش
شیشماه یه سالی

با یکی دیگه عروسی می کنم. وقتی سیمای آماده ی ازدواج شد، اونو طلاق می دم و می آم سیمای رو می
گیرم! چطورره؟

عالیه به جون تو! چه راه حل ساده و خوبی؟! فقط اگه طرف طلاق نگرفت چی؟

نیمای فکر اونشرو هم کردم. تو قولنامه مینویسم مدت اعتبار این شوهر از تاریخ تولد ۶ ماه دیگه! لطفا
پس از مصرف، این

شوهر را با آب سرد بشویید! زیرشم می نویسم در جای خنک نگهداری شود! توجه این مرد جزو اموال
عمومی ست! هر گونه

خسارت وارده به آن پیگرد قانونی دارد! تازه واسه اینکه محکم کاری بشه، می تونیم یه طرف دیگه ش
... بنویسیم تاریخ الانتاج

تاریخ الانتها الصلاحیه : السادس الشهر من بعد توليد. العناصر ال ترکیبه : التیب الخوش، الشوخ
الطبیعت، الجاذب النساء، سریعہ

کیلوگرام « ۱ الوزن الصافی / المصرف، بديعه الصوت، الفارغ الخيال، الزيب المجالس، الجميل 80
الصورتہ. الطول القامتہ : ۸۰

صنع الايرانيه لاوزن الاضافی، الكامل فی القاعده الاندام! اينارو بنويسيم، سادراتی م می شم! حد اقل
شاید اونجا ها قدرم رو

!بدونن

اينارو از کجا تونستی بگی؟

نیما ت از بس تو مدرسه باهامون عربی کار کردن! اون وقتاً زنگ عربی که تموم می شد، بچه ها زنگ
تفریح تو حیاط عربی می

رقصیدن! یعنی اینقدر این زبان در ما تاثیر می داشت! باور کن انقدر معلم مون عربی رو خوب درس
می داد که تمام بدن مون

به لرزه در می اومد، مثل این رقاصه هاي عرب! سامیه جمال رو می گم! اونم از بسکه عربی حرف
زده بود انقدر خوب عربی

می قصید! ببین، اگه یه خرده تن و بدن ت رو شل کنی و لخت کنی، شاید یه روزی عربی رو فوت آب
بشی! البته رقصیدنش

!رو

نیما اینا و می گفت و من می خندیدم که یه دفعه یه گوشه پارک، پشت چند تا درخت، چشم به یه ! «
» سیاهی افتاد

!نیما! اونجارو

نیما کجارو؟

!اون گوشخ زیر درختا! انگار یکی نشسته اونجا

« دو تایی واستادیم و اونجا رو نگاه کردیم، کسی که اونجا نشسته بود خودشو کشید پشت درخت ! «

!نیما بیا بریم آخر شبی یه! به ما چه که یکی اونجا نشسته

« بی اختیار دو قدم رفتم طرف همونجا که نیما دستمو کشید و گفت «

بابا مگه تو باغبون پارکی؟! بیا بریم! یه دفعه می بینی یه سگی چیزی یه، می پره بهمون پاره پارمون
!می کنه ها

« من دو قدم ديگه رفتم جلو كه طرف خودش رو كشيده كنار تر ! »

!نېما ديدي گفتم سگه! فكر كنم هارم هس! گازمون می گیره هر می م ها

!!...! می ترسی بیای جلو؟

!نېما من می ترسم؟! من از پلنگ م نمی ترسم چه برسه به این توله سگ

« تا اینو گفت، اونی كه تو تاریکی نشسته بود با خنده گفت »

!چاخان نكن! می ترسی بیای جلو! توله سگم خودتی

« صدای دختر بود! نېما با تعجب نگاهی کرد و گفت »

الصوت الشنا فی سمعی! این صدا خیلی بگوשמ آشنا می آد! من جلوس فی ظلمه؟! انت بی آزار؟

چی داری می گی؟

!نېما!...! هنوز تو عربی م

!بیا بریم ببینیم کیه

!نېما جلو نرو! ممكنه _____ خطرناك باشه و بهمون حمله كنه

« بعد دختره كه می خندید گفت »

ببخشید سرکار خانم، شما حمله م می کنی؟

دیدم یه دختره تو . دیدم اگه اونجا واستم تا یه ساعت نېما جرت و پرت می گه. آروم رفتم طرف درختا
« تاریکی نشسته تا

دیدمش سلام کردم. جوابمو داد و گفت »

چرا حرف دوستت رو گوش نمی کنی و نمی ری؟

مزاحم تون شدم؟

« خندید و گفت »

نه.

نېما سیاهش طرف رame؟ من پیام جلو؟

ببخشی، این دوست من کمی شوخه

« دختره گفت »

!چقدر خوب

ببین، من نمی خوام تو کارتون دخالت بکنم. آدم فضولی هم نیستم اما، این وقت شب، یه دختر خانم تنها،
تو یه پارک تو

!تاریکی، راتش برام کمی عجیبه

« نیما که اومده بود جلو و پیشمن واستاده بود گفت »

چرا عجیبه؟ تو ام اگه از خونه فرار کرده بودی و جا و مکانی نداشتی و نمی خواستی م گیر نیروی
انتظامی بیفتی، حتما می

!اومدی همین جا و پشت درختا قایم می شدی

« دختره خندید و نیما رفت جلو و نزدیکش نشست رو زمین و گفت »

سردتون نیس؟

.چرا، سردمه

« نیما دست کرد تو جیبش و یه بسته شکلات در آورد و داد به دختره و گفت »

.بفرمائین. بخورین، گرم تون می کنه

دختره شکلات رو ازش گرفت و تشکر کرد. منم رفتم و کنار نیما نشستم. دختره آروم آروم بسته شکلات
« رو وا کرد و یکی

گذاشت دهنش و گفت »

!خیلی خوشمزه س

نیما حالا بگو ببینم دختر خانم، از خونه فرار کردی؟

« دختره خندید و گفت »

!خیلی وقته! از خونه، از خودم، از آدما

نیما آفرین به تو دختر خوبه! حالا بگو ببینم اسمت چیه؟

!کدوم یکی رو بگم؟ من صد تا اسم دارم

نیمایه اسم خارجی بگو! شهناز چطوره؟

« دختره خندید و گفت »

بخاطر شکلاتی که بهم دادی و خیلی خوشمزه بود و گرم کرد، اسم حقیقی م رو بهتون می گم. اسم اصلی م فهیمه س. اما

بهم شهره می گن، شهرزاد می گن، فریبا می گن، لیلا می گن، خلاصه هر جایی منو به یه اسمی می شناسن!

نیمایه هزار آفرین به تو که هزار تا اسم داری! تا حالا دو امتیاز مثبت تو کارنامه ت ثبت شده. یکی برای این که خیلی وقته از

!خونه فرار کردی و یکی م برای این که این همه اسم قشنگ رو خودت گذاشتی

!فهیمه پس اگه کارای دیگه ای رو که کردم بگم چند امتیاز مثبت تو کارنامه م ثبت می کنی؟

نیمایه اگه چند تا از این کارهات رو بگی دیگه کارنامه نمی خوای که توش بهت امتیاز مثبت بدم! یه راست بهت مدرک

!دکترات رو می دم بری دنبال کارت

« فهیمه با خنده گفت »

!خودم مدرک دکترای دارم

نیمایه البته! کاملاً مشخصه! با این جدیت که تو درس می خونی و تمرین می کنی بایدم بهت دکترای بدن! تازه به نظر من حقت

!رو خوردن! وگرنه باید الان پروفیسور شده باشی

« فهیمه خندید و گفت »

.خب، حالا دیگه پاشین برین. سر و صدا می شه و ممکنه نگهبانای پیدامون کنن

نیمایه خب فهیمه خانم، اگه الان یکی از ما اینجا بمونه و یکی دیگه مون بره دنبال نیروی انتظامی و شما رو تحویل شون بدیم

چیکار می کنی؟

فهیمة تا همون موقع کاملاً تو تاریکی نشسته بود، طوری که صورتش معلوم نبود. تا نیما اینو گفت،
«!صورتش اومد تو روشنایی

«

!!شما؟

!اینجا ! نیما !!!!!...! چطور ما هر جا می ریم، شمام می آیی اونجا؟ رستوران

!فهیمة من هر جا می رمف شمام می آئین اونجا

نیما دیدم صدات خیلی برام آشناس! نگو قبلاً همدیگرو زیارت کردیم! از اون پسره که اون روز تو
رستوران بود چه خبر؟

دیگه ندیدیش؟

نیما داشت باهاش حرف می زد و من بهش نگاه می کردم. دلم خیلی گرفت. یه دختر بدبخت که گیر یه
« جوون پولدار افتاده

و گول خورده و حالام گذاشته و از خونه فرار کرده. فهیمة همون دختری بود که چند روز پیش تو ! «
رستوران دیده بودیم

نیما حالا می خوای چیکار کنی؟ گیرم دو روزم فرار کردی، آخرش چی؟

.فهیمة نمی دونم

از اون پسره یک چک گرفتی. اونو چیکار کردی؟

نیما چک بانکی گرفتی ازش؟! تقلبی نباشه! بده من برات نقدش کنم! تومنی دو زار بیشتر ازش کسر نمی
!کنم

« فهیمة خندید و گفت «

.فعلاً پیش من نیس. بعداً برات می آرم که نقدش کنی

«رفتم کمی جلوتر نشستم. انگار تمام غصه ی عالم ریخته بود تو دلم. آروم بهش گفتم «

.فهیمة خانم

.فهیمة بهم نگین فهیمة! از این اسم خوشم نمی آید

!نیما چطوره با یه اسم فرانسوی صدات کنیم؟! صغری چطوره

« نگاهی به نیما کرد و گفت »

بههم بگین شیوا. از بچه گی همیه دلم می خواست که همه شیوا صدام کنن

نیما اینم یکی از همون اسماس؟

!فهیمه نه! نه! تا حالا اینو به هیچکس نگفته بودم! اصلا نمی دونم چرا اسم اصلی خودمم به شماها گفتم

« آروم بهش گفتم »

چند سالته شیوا خانم؟

شیوا بیست و هفت هشت

حیف نیس از تو که به این خوشگلی و خانمی تو یه همچین راهی بیفتی؟

« فقط نگاهم کرد »

اون پسری که تروگول زده اسمش چیه؟ بگو پیداش می کنیم و پدرشو در می آریم! مگه مملکت بی قانونه که هر کی هر

!غلطی خواست بکنه؟

!شیوا کار من از این حرفا گذشته

یعنی چی این حرف؟! گذشته چیه؟ گوش کن ببین چی می گم عزیزم. تو مثل خواهر کوچکتر منی. نه شرف و نه وجدانم

راضی نمی شه که ببینم تو داری دستی دستی خودت رو بدبخت می کنی. حالا یه اشتباه کردی، اشتباه بعدی رو نکن! من مثل

برادرتم. بذار کمکت کنم. بخدای احد واحد، شده ده تاریش سفید رو جمع کنم، می کنم و ترو می برم خونه تونو و کاری می

کنم که پدر و مادرت از تقصیرت بگذرن! بخدا زیر سنگم باشه اون پسره کثافت رو پیدا می کنم و مجبورش می کنم که عقدت

کنه! بهت قول مردونه می دم که تا همه چیز جور نشده، تنهات نذارم. این دوستمم همینور! تو فکر نکن! همه ی آدمایه جورن

خیالتم راحت کنم. به شرفم قسم که اگه بذارم امشب رو اینجا بمونی! تا ترو یه جایی امن نرسونم، از اینجا نمی رم! وقتی گفتم

!من مثل برادرتم، راست گفتم. تا خیالم ازت راحت نشه، ولت نمی کنم

« تا اینو گفتم، شیوا زد زیر گریه ! »

نیما انگار داشتن برادری مثل تو شرم داره که به گریه افتاد! حد اقل می گفتم من برادرشم که جلو مردم
!خجالت نکشه

چپ چپ بهش نگاه کردم و اورکتم رو در آوردم و انداختم رو دوش شیوا. سرش رو بلند کرد و با یه
« نگاه حق شناس بهم

نگاه کرد و گفت «

!منم یه برادر مثل تو داشتم

.حالام داری! من و ایم دوستم، هر دو برادر تو ایم. هیچ غصه نخور

شروع کرد سرفه کردن. بدجوری سرفه می کرد! دستمال رو از جیبم در آوردم و دادم بهشکه گرفت جلو
« دهندش. سرفه

ش که تموم شد، چشمم افتاد به دستمال. چند تا لکه خون توش بود! اینو که دیدم انگار یکی چنگ زد تو
دلم! بغضگلو رو

گرفت! شیوا زود دستمال رو گذاشت تو جیبش. برگشتم به نیما گفتم «

.برو ماشین ت رو وردار بیار

نیما که از دیدن این صحنه، ناراحت شده بود و هم تحت تاثیر منطق همیشگی خودش بود، با حالت
« گریه، مثل زنهایی که

زبون می گیرن، گاهی می زد رو زانوش و گاهی م می زد تو سینه ش و آروم در گوش من می گفت «

معلوم هس چی داری می گی مادر؟! خدا ذلیل کنه اون مرتیکه ی نره خرو که باید کثافتکاریشو ما جمع
!کنیم

!چی داری می گی؟

/نیما می گ دو ماشین رو بیار؟ مال ترو یا مال خودمو

.فرق نداره

نیما جیگرت تخته مرده شور خونه بیاد پایین ای پسره ی ولدزنا که دختر مردم رو بیچاره کردی! می گم
سیاوش جون

حواست هس چیکار داری می کنی؟

اینا رو به همون حالت گریه و ناله، آروم در گوش من می گفتن و هی می زد رو زانوش و تن ش رو
« این ور و اون ور و تگون

می داد و یه جمله رو آروم می گفت و یه جمله رو بلند »

حواسم به چی هس؟

نیما این طرف بند رو آب داده، ای روزگار بی وفا! اگه بندازه گردن ما چیکار کنیم ای چرخ غدار! پسره
رو هم که نمی تونیم

پیداش کنیم ای آسمون کبود! اسم این کارم زناس ای بخت واژگون! هم شلاق داره و هم طرف رو باید
عقد کنی ای طالع

اونوقت یلدا بی یلدا !نحس! آبروریزی م داره ای گنبد ویرون! مادر بمیره برات ای دختر فریب خورده
ای سرنوشت سیاه! دیگه

!انار شب چله رو تو خوابم نمی بینی ای پدر سگ فوضول

!چی داری در گوشم می گی؟

« نیما یه دفعه داد زد و گفت »

آخه این چیزا به تو چه مربوطه مرتیکه ی پدر سوخته ی فوضول؟! پاشو بریم دنبال زندگی خودمون! اگه
پسره پیداش نشد و

این جریان بیفته گردن ماف سرمون رو می تراشن و یه پلاک میندازن گردن مونو تو تمو شهر می
گردوننمون ها! بعد یه نگاه

به شیوا که بهشمتا شده بود کرد و گفت «

!مادر فدات شه که گول خوردی

« شیوا گریه ش یادش رفته و زد زیر خنده »

.بلند شو برو ماشین رو بیار. فکر کن ببین امشب کجا می تونیم شیوا خانم رو ببریم

!نیما فکر کردن نداره که

جایی رو سراغ داری؟

نیمآ آره. بیا این ور تا بهت بگم

« بلند شدیم و چند قدم رفتیم اون طرف تر که ازش پرسیدم »

کجا ببریمش؟

نیمآ قبرستون! من چه می دونم کجا ببریمش! ورش دار ببر خونه تون

ببرش خونه ی خودمون؟

نیمآ نخیر! پس ورش دار بیارش خونه ی ما

اخب یه فکری بکن

نیمآ آخه من چه فکری بکنم؟

« بعد برگشت و به شیوا که داشت ماهارو نگاه می کرد، نگاه کرد و دوباره زد تو سینه ش و گفت »

الهی سرطان پروستات بگیره اون پسره ی بی همه چیز

نیمآ! تو که همیشه دست کمک داشتی! یه کاری م الآن واسه این دختر ب گناه بکن

نیمآ آخه سیاوش جون، من دست کمک دارم اما جرات کمک ندارم! این یکی توش شر پدر سگ! چرا نمی فهمی؟! این

اجریان بیفته گردن مون پدر جفت مون در اومده ها

« بعد دوباره برگشت به شیوا نگاه کرد و گفت »

مادر قربونت! غصه نخوری ها! داریم کم کم به نتیجه ی مثبت می رسیم

نیمآ جون تو که این وقتا ده تا هتل سراغ داشتی! یکی ش رو بگو، ببریمش اونجا

« با حالت گریه گفت »

بابا، ده تا جا سراغ دارم اما این نه شناسنامه دارهف نه چیزی! آخه با چه کلکی ببرمش اون جاها؟

تو آگه بخوای، اینو بدون شناسنامه تو دانشگاه ثبت نامشی کنی

نیمآ حالا هی هندونه بذار زیر بغل من! آگه یکی یقه مونو بگیره باید گردن بگیري ها

نترس. داریم کار خیر می کنیم. هیچ اتفاقی نمی افته

« دوباره برگشت به شیوا نگاه کرد و گفت »

مادر پیش مرگت بشه. ناراحت نشی ها! داریم نقشه ی کلی رو طرح ریزی می کنیم! دو تا خط دیگه
بکشیمف نقشه تمومه و

!فقط می موه امضا ناظر فنی

حالا چیکار کنیم؟

!نیم اول باید ببریمش به دکتریف درموناگاهی، چیزی. این وضعش خیلی خرابه

!آفرین! گفتم که تو همیشه دست خیر داری

نیم اه..! برو گمشو بابا! چقدر دست دست می کنی؟! اگه از دستام خوست اومده، می خوای حواله ش بدم
!به تو

!بی تربیت

!نیم بذار فکر کنم ببینم چه خاکی باید تو سرم کنم! می ترسم این یه الف دختر رنگ مون کرده باشه

.نه، به دلن بد نیار

!نیم بذار من یه خدره باهات حرف بزنم و زیر زبونشرو بکشم. شاید این اصلا کارش همین باشه

تو فکر کن که یه دختر بدبخت به تو پناه آورده. دیگه چیکار به بقیه ش داری؟

نیم یه نگاهی به من کرد و دیگه هیچی نگفت و رفت طرف خونه شون و چند دقیقه بعد با ماشین ش
« برگشت. من و شیوا ام

اومدیم دم در پارک. تا نیم با ماشین رسید گفت «

زود سوار شین که اگه گشت نیرو انتظامی برسه، هر سه تا امشب مهمون افتخاری یه هتل منکراتیم!
سوارشین که هیچ کس

باور نمی کنه دو تا جوون انقدر هر و احمق باشن که نصفه شبی فقط به نیت خیر یه دختر خانم خوشگل
رو ببرن هتل. براش جا

!و مکان درست کنن

« اودم بهش بگم نه، اینجوری هام نیسکه داد زد »

!سوار شو مرتیکه الاغ! حالا وقت شعار دادن نیس! الآن فقط باید فرار کرد

با خنده سوار شدیم و نیمام مثل برق حرکت کرد و بیست دقیقه ی بعد، جلو یه هتل نگه داشت و پیاده «
» شد و گفت

.شماها همین جا بمونین تا من برگردم

صاحب هتل باهات آشناس؟

مثل اختاپوسه! با هر !نیما نه. شیفث شبش باهام آشناس. یعنی اونم یه آدمی یه با هفت هشت تا دست خیر بازوش یه کار

خیر انجام می ده، اونم این وقتای شب! آ...! اصلا به توجه مربوطه؟ تو کار خیر می خواستی که دارم
!می کنم دیگه

« خلاصه رفت و چند دقیقه بعد برگشت و گفت »

جور شد برنامه. فقط بریم همین نزدیکی یه کلینیک شبانه روزی یه. شیوا خانم رو ببریم یه دوا درمون
بکنیم و بعد بیاییم

.هتل

سوار شد و چند تا خیابون اون طرف طرف جلوی یه کلینیک واستاد. پیاده شدیم و رفتیم تو. خلوت بود.
« دکتر کشیک شیوا رو

معاینه کرد و یه نسخه برایش نوشت که نیما رفت و نسخه رو از به داروخانه گرفت و آوردو یه آمپولی
پنی سشیلین بود و

قرصو شربت. با شیوا رفتیم قسمت تزریقات و آمپولشرو زد و وقتی اومد بیرون به آقای که آمپول «
می زد گفت

سرنگ رو انداختین دور؟

« یارو با تعجب نگاهشکرد و گفت »

!معلومه خانم! ما همیشه اینکارو می کنیم

!شیوا پس لطفا اون پنبه ی الکل رو هم بندازین دور

« یارو یه نگاه به شیوا کرد بعد یه نگاه به ما کرد و گفت »

!نکنه خانم شما یه بیماری و اگیردار دارین که انقدر احتیاط می کنین؟

!شیوا آره. ممکنه سل داشته باشم. وقتی سرفه می کنم خون از گلو می آد

« تا اینو گفتف نیما پرید عقب و گفت »

!ای خدا مرگت بده سیاوش

« یارو خنید و پنبه ی الکلی رو انداخت دور و گفت »

« !نه خانم، خیالت راحت باشه. اون خون مال سل نیس. ولی ترسوندی مارو ها

« سه تایی از کلینیک اومدیم بیرون که نیما به شیوا گفت »

ما تا دلت بخواد از !شیوا خانم جان مادرت، فقط از اون یادگاری ها که به اون پسره دادی به ما ندی ها
این و اون یادگاری

!داریم

خندیدیم و سوار ماشین شدیم و برگشتیم هتل. شیوا رو بریم تو و سفارشش رو به مسئول اونجا کردیم و
« وقتی خواستیم

خداحافظی کنیم شیوا گفت »

!مگه شماها بالا نمی آئین؟

کاری داری باهامون؟

!شیوا شماها با من کاری ندارین؟

نه فردا می ائیم بهت سر می زنیم و باهات حسابی حرف میزنیم

!شیوا امشب رو میگم

امشب که دیگه دیر وقته. تو ام خسته اس. باشه فردا صحبت می کنیم

!نیما هالو! این داره چیز دیگه بهت می گه

« بگشتم به شیوا نگاه کردم و گفتم »

چیزی می خوای تعارف نکن. گرسنه ته؟

شیوا نه، گرسنه م نیس

برو یه دوش بگیر و راحت بگیر بخواب. فردا طرفای عصر می آئیم پیش ت و به امید خدا همه چی درست میشه. برو. برو

استراحت کن. هر چی م خواستی زنگ بزنی پایین برات بیان

یه نگاهی به ما کرد و بعد خداحافظی کرد و رفت بالا. نیمام رفت به مسئول پذیرش یه چیزایی رو گفت «و دوتایی از هتل

اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم و راه افتادیم طرف خونه»

نیمای حالا وجدانت راحت شد؟

آره. دستت درد نکنه. اگه تو نبودی که من کاری نمی تونستم براش بکنم! تو تو اینجور کارا دست خیرت بیشتره

نیمای ت باز گفت دست خیر! می خوای آخر شبی یه دستی م به تو برسونه که دست توام همین خاصیت رو پیدا کنه؟

گم شو

نیمای الان می ریم همین جاها دور می زنیم و یه دختر فریب خورده ی دیگه رو پیدا می کنیم و اول بهش شکلات می دیم که

بخوره و گرم بشه و بعد می بریمش دکتر و براش دوا می گیریم و بعد می اریمش همین هتل و یه اتاق براش می گیریم و

خیال مون که از راحت شد، دوباره می ائیم بیرون و راه می افتیم تو خیابونا و دوباره یه دختر فریب خورده دیگه رو پیدا می

... کنیم و اول بهش شکلات

!آه...! گم شو تو ام

!نیمای می گم اصلاً چگونه خدمون یه هتل وا کنیم واسه اینجور دختری؟

!تو نمی دونی امشب چه ثوابی کردی

نیمای بعله! اما مگه یکی دوتان؟! همین جوری داره دختر از خونه فرار می کنه! مگه می شه به هر کدوم برسیم و روشن داریم و

!ببریم بهشون جا و مکان بدیم! ایناهاش! اینم یکی دیگه

راست می گفت! جلوتر، کنار خیابون یه دختره واستاده بود و با یه ماشین که توش یه مرد بود داشت ! «
حرف می زد

نیما سیاوش! من یه ترمز می زنم جلوش. تا واستادم تو پسکله ش رو بگیر و بندازش تو ماشین ببریم هتل
!تحویل ش بدیم

آخه دیگه وقت نمی شه با تک تک شون واستیم و حرف بزیم ! ما که می خوایم ثواب کنیم، حالا چه
بازور بکنیم چه با زبون

!خوش

« اینو که گفت ، جلو دختره زد رو ترمز! دختره یه نگاه به ما کرد و گفت »

!دوتایی می شه بیست تومن

!نیما بیست تومن چیه؟ ما گروه امدادیم! ببر بالا می خوایم ببریمت هتل تحویل بدیم

« دختره یه لحظه مات و به ماها نگاه کرد و بعد گفت »

!مامورین کثافتا

« اینو گفت فرار کرد تو یه کوچه ! »

!خجالت نمی کشی نیما؟

نیما بابا تو می خوای به همه کمک نی ! می خواستم بهت نشون بدم که از یک گل بهار نمی شه! تازه اینا
دگوریاشن که تو

!... خیابون واستاده! بقیه شون

راه بیتف برو. هر کسی تا اونجا که از دستش بر می اد باید یه کاری بکنه. ماهام امشب همین از دست
مون بر می اومد که

کردیم. آدم باید دست خیر داشته باشه و اگه کاری برای کسی از دستش ساخته بودف انجام بده

نیما تو چرا امشی انقدر دست دست می کنی؟! بابا مگه چند تا دست داریم؟! همه ی دستا رو بکار خیر
ننداز! یکی شم بزار

!واسه معصیت کاری خودمون

فصل سوم

فردا صبحش از شرکت تلفن کردم به هتل. ساعت حدود یازده صبح بود. مسئول پذیرش هتل گفت که اون « خانم همون

دیشب یه ساعت بعد از رفتن ما از اونجا رفته. خیلی ناراحت شدم. پرسیدم پیغامی برای ما نداشت؟ که گفت یه پاکت اینجا

گذاشته اما نگفت به شما بدم ش یا به نیما خان. ازش تشکر کردم و گفتم فرق نداره، یا خودم یا نیما می آئیم و می گیرمش.

خیلی ناراحت تلفن رو قطع کردم و زنگ زدم به نیما «

الو نیما

نیما سلام. الوعه وفا

اچه وعده ای؟

نیما امروز مگه پنجشنبه نیس؟

چرا.

نیما مگه قرار نیس خواستگار بیاد؟

اخب

نیما منم شب می آم اونجا.

خیلی خب! بیا. زنگ زدم چیز دیگه ای بهت بگم.

نیما چی شده؟

اُشیوا رفته

نیما زنگ زدی هتل؟

اُره گفت اُشیوا همون دیشب از هتل رفته

نیما بهت چی گفتم دیشب؟! دیدی گفتم گول اینا رو نخور

« هیچی نگفتم »

نیما حالا تو چرا ناراحتی؟ تو که هر کاری ازت برمی اومد، کردی! دیگه بقیه ش به تو مربوط نیس.

.آره. اما حيف شد. شايد مي شد يه کاري براش بکنيم

!نيمه وقتي خودش همين زندگي رو دوست داره، به من و تو چه مربوطه

.يه نامه م اونجا براي ما گذاشته

!نيمه براي ما؟

.آره

نيمه خب! بعد از شرکت مي رم مي گيرمش. شب ياعت چند خواستگارا مي آن؟

شب مي آن ديگه! چه مي دونم چه ساعتی مي آن. تو ساعت ۶ بيا خونه ي ما. مي گم، از يلدا خبري نيس؟

!نيمه از کي؟

!يلدا! يلدا! مي گم بابات فکري نکرده؟

نيمه چرا. بابام صبحي مي گفت برم چند هندونه و چند کيلو انار و آجيل بخرم که چند روز ديگه شب !يلداس

باز شوخي کردي؟ مي گم در مورد خواستگاري، بابات کاري نکرده؟

.نيمه به من که چيزي نگفت

تو خودت چي؟ از ديشب تا حالال نديدش؟ يعني مي گم از پنجره ي اتاق ت نديدش؟

!نيمه اگه بگم، اون وقت مي گي دارم منت سرت مي دارم

!جون من ديدش؟

!نيمه تلسکوپه يادته؟ دبيران بوديم خريدمش؟

!آره آره! يادمه

.نيمه رفتم از تو خرت و پرتام درش آوردم

!!خب

در اومد از بس « رصد دونه » مي کردم! ديگه « رصدش » نيمه بجون تو از ديشب که رفتم خونه تا ساعت پنج صبح داشتم

!چشم انداختم تو سوراخ این تلسکوپ وامونده

!با تلسکوپ تو اتاق یلدا رو نگاه کردی؟

!نیمایم آره دیگه! چشمای خودم که اشعه ی مادون قرمز نداره تو تاریکی چیزی ببینه

!تو غلط کردی که تو اتاق یلدا رو نگاه کردی

!نیمایم اِه...! غیرتی نشو بابا! چیزی که معلوم نبود

!پس چی؟

نیمایم یادداشت کن تا ساعت به ساعت ش رو بهت بگن! ساعت دو و سی دقیقه بامداد، خر... پف...! خر... پف...! ساعت سه و

چهل دقیقه ی بامداد، یه غلت زد و همچنان خر... پف...! خر... پف...! ساعت چهار و بیست دقیقه ی بامداد، سوژه از این دنده

به اون دنده شد و کما فی السابق خر... پف...! خر... پف...! متاسفانه بعد از ساعت چهار و بیست دقیقه م، منجم خوابش گرفته

!و رفته تو چرت

!داشتی چرت و پرت می گفتی؟

نیمایم مرتیکه! دیشب ساعت ۲ نصفه شبف گشت امداد و کمک رسانی و دستگیری از دختران فریب خورده ی شهر تموم شده

!و اومدم خونه! اون وقت شب، یلدا هفت پادشاه رو خواب دیده! دیگه چی شور زیر نظر بگیرم؟

!اصلا تو حق نداری اتاق خواب یلدا رو نگاه کنی

!نیمایم پس بعدش چه اخباری رو واسه شما نقل کنم؟

!اصلا هیچی

نیمایم میل خودته. در هر صورت رصد خونه ی ما شبانه روز آماده ی خدمت به شما ستاره شناسان و محققان محترمه! با یه

!تلفن سفارش پذیرفته می شه و هر جایی رو که خواستین ما رصد می کنیم

!حالا اهیانا اگه مثلاً اومد تو حیاط و چشم تو بهش افتاد، عیبی نداره که یه نگاه به من بکنی و به من بگی

نیما اینطوری نمی شه برادر! یا غیرت یا تحقیق! دست و بال محقق و پژوهشگرو که نباید بست! غیرتت قبول نمی کنه، بگو ما

پژوهشرو بذاریم کنار

ببینم! مگه تو، تو اون شرکت وامونده کاری نداری که بکنی؟ یه ساعت دار چرت و پرت می گی! برو به کارت برس دیگه

نیما انگار شما به من تلفن کردی ها

غلط کردم بابا! ساعت ۶ یادت نره. خداحافظ

تلفن رو قطع کردم و مشغول کار شدم. ساعت ۲ کارم تموم شد و رفتم پیش پدرم و بهش گفتم که می رم «خونه. از شرکت

رفتم بیرون و سوار ماشین شدم و رفتم همون هتل دیشبی و از مسئول پذیرش نامه ای رو که شیوا گذاشته بود گرفتم. وقتی

خواستم حساب هتل رو بدم، بهم گفت که اون خانم خودش حساب کرده! دیگه حسابی تعجب کردم! یعنی پول از کجا

پسانگار نیما راست می !آورده؟ ۱ رفتم تو ماشین و پاکت رو وا کردم. توش فقط یه شماره ی موبایل بود گفت! حسابی گول

خورده بودم! شماره رو گرفتم حد اقل یه چیزی بهش بگم که دلم راحت بشه! تاز زنگ زدم و موبایل «
رو جواب داد، گفتم

سلام. فهیمه خانمف شیوا خانم، شهره خانم، لیلا خانم، یا هر چی دیگه ...، خودتون هستین؟

!... سلام سیاوش یا نیمه یا هر چی دیگه

من سیاوشم. همین یه اسمم دارم

پس سلام سیاوش

ببینم خانم، دلم می خواست تا صداتون رو شنیدم خیلی چیزا بهتون بگم که چیزای خوبی م نبودن! اما حالا پیشمون شدم. من

خدا حافظ. نمی دونم چیکاره ای! نمی خوام بدونم! فقط امیدوارم که به حرفای دیشم فکر بکنی

انه! قطع نکن! کارت دارم

بفرمائين.

اڳه حرفاي ديشبټ روم تاثير نداشت که شماره ام رو برات نمی داشتيم! باور کن که حرفات توم اثر کرده
۱ به کی قسک

!بخورم که باور کنی؟

« يه لحظه رفتم تو فکر. شايد راست می گفت »

!الو! سیاوش

.احتياج به قسم خوردن نیس. امیدوارم همینطور باشه که گفتی

حالا بازم می خوي کمکم کنی؟

« بازم مکث کردم. انگار داشت راست می گفت ! »

.اڳه واقعا بتونم بهت کمک کنم، آوه

.می خوام ببینمت. بیا به این آدرسی که می گم

آدرسشرو داد. يه جا توي شهرک ... بود. تو يه مجتمع. يادداشت کردم که گفت «

.آ امشب ساعت ۷ منتظرتم. نیما رو هم با خدت بیار

.ساعت ۷ نمی تونم

.هر وقت خواستی بیا

دیرتر بشه عیبی نداره؟

نه، گفتم که! هر وقت خواستی. فقط حتما بیا. باشه؟

.باشه

قول می دي؟

.قول می دم

!سیاوش! خیلی چیرا به قول تو بستگی داره ها

.می آم

.منتظرم

.خداحافظ

.خداحافظ

زنگ زدم به نیما. !تلفن رو قطع کردم. خودم باورم نمی شد که حرفام انقدر تو یه نفر اثر کرده باشه
» پدرش بود. گفته رفته

خونه. زنگ زدم به موبایلش «

.الو، نیما

نیما سلام، کجایی؟

دارم می رم خونه. تو کجایی؟

.نیما دارم می رم هتل

.نرو! من نامه رو گرفتم

نیما خوندي؟

.آره. یه شماره ي موبایل بود

!نیما خب

!اولش می خواستم زنگ نزوم و پاره اش کنم و بندازمش دور

!نیما انگور خوب همیشه نصیب شغال می شه

چی؟

.نیما هیچی، بگو! خط رو خط افتاده

.ولی بعدش زنگ زدم. می خواستم چند تا فحش بدم و قطع کنم

!نیما غلط می کردی

!چی؟

!نیما بابا خط رو خط افتاده

!غلط كردي! صدای تو بود

نیمه بالاخره چی شد؟

هیچی. تا اومدم حرف بزوم و یه چیزی بهش بگم دیدم انگار حرفای دیشبم روش اثر کرده! یعنی خودش گفت! گفت خیلی

!حرفات روم اثر کرده

!نیمه مرده شور اون نصایح بی موقع ت رو بیرن

!این یکی رو که دیگه خودت بودی! خط رو خط که نیافتاده

.نیمه چی داری می گی؟! دارم از زیر پل رد می شم اینطوری می شه

!بابا یکی داره حرفامونو گوش می دهد و هی یه چیزایی وسط ش می گه! انگار فحش می ده

.نیمه ولشکن! بگو ببینم بعدش چی شد

...هیچی، امنشب من و ترو دعوت کرد خونه ش. خونه ش تو شهرك

!نیمه به به! به به به این بخت بلند

یعنی چی؟

!نیمه ت یعنی اینکه خیلی خوشحالم که دیشب بیخودی وقت مونو تلف نکردیم

!آره. انگار می خواد من واسطه شم که برگرده خونه شون! انگار واقعا حرفام توش اثر کرده

نیمه ت قوی ترین داروهای دنیام انقدر زود اثر نمی کنه به آدم. فکر کنم تا اثر کنه، چند روزی وقت داشته باشیم

!آره. گوش شیطان کر انگار سر عقل اومده

!نیمه پای شیطان رو چرا وسط می کشی؟! ولشکن! من خودم هستم

!چی؟

نیمه ت هیچی بابا می گم امشب که نمی تونیم بریم! مگه قرار نیست خواستگار بیاد؟

چرا. ولی اونا زود می رن. یعنی واسه شام نمی مونن. یه شیوام گفتم که ممکنه دیر بیاییم. گفت هر وقت خواستین بیاین.

!نیمه به به به این شب نشینی که محدودیت زمانی م نداره

!یعنی چی؟

!نیمه می گم یعنی خیلی خوبه که می تونیم هم به برنامه ی خواستگاری برسیم و هم به چیزای خیر

.آره، خیلی خوب شد

!نیمه حالا وقتی رفتیم بهترم می شه

!چطور؟

نیمه یعنی می گم این شهرک ... خیلی جای خوبی یه! یه محیط بسیار مناسبه برای رشد و باروری هر چیز خوب و خیر و

خوشه! می گم یادت باشه اون دست خیرت رو هم با خودت بیاری! منم می آرم! کاری نداری؟

نفهمیدم چی می گه! باهاش خداحافظی کردم و رفتم خونه. تا رسیدم یه دوش گرفتم و رفتم خوابیدم.
» ساعت نزدیک ۵ بود

که بیدار شدم. تا لباس پوشیدم دیدم زنگ زدن. نیمه بود. رفتم تو حیاط . تا رسید بهش گفتم «

مگه قرار نبود ساعت ۶ بیای؟

.نیمه زودتر اومدم آگه کاری باشه کمک کنم. یعنی اون دسته هه رو هم آوردم

!چی رو آوردی؟

!نیمه همون دست خیرمو دیگه

!نیمه، قول دادی که آبرو ریزی نکنی ها

نیمه نه بجون تو. خیالت راحت باشه. حالا سیما کجاس؟

.بیمارستانه. هنوز نیومده

نیمه راست میگی تو که خبر از خواستگاری نداره؟

!دیوونه ای ها

.نیمه خب! بریم تو

« تا دوتایی رفتیم تو خونه و مادرم نیما رو دید گفت »

!اینو چرا امروز آوردی اینجا؟

نیما سلام زهره خانم، اینو آوردی یعنی چی؟! مگه می شه این طفلک تو مراسم خواستگاری خواهرش
!شرکت نداشته باشه

!حرفا می زنن ها

!!مادرم ترو می گم

نیما منو می گین؟! آهان! اومدم زیر بال و پرتون رو بگیرم و کمک کنم

مادرم لازم نکرده کمک کنی! برو خونه تون دو سه ساعت دیگه بیا

نیما مگه من چیکار به کار کسی دارم زهره خانم؟! بخدا یه گوشه میشینم و نگاه می کنم! اگه از دیوار
صدا در اومدم، از منم

!در می آد! راستش می خوام ببینم مراسم خواستگاری چه جوریه

!مادرم پدر سوخته هنوز جریان اون یکی خواستگاره مشکوکه! همون همسایه ته کوچه مون

« نیما همونجور حالت مظلوم بخودش گرفته بود و فقط به مادرم نگاه می کرد که مادرم گفت »

معلوم نشد کدوم پدر سوخته زنگ زده بود بهشون و چی گفته بود که خواستگاری که نیومدن هیچی،
دیگه تو خیابون جواب

!سلام مون رو هم نمی دن

نیما آخه به من چه مربوطه زهره خانم جون؟! اصلا من اون دفعه از کجا می دونستم که آقای زرین می
خواد بیاد

خواستگاری سیما خانم؟! آخه چرا بهتون نا حق می زنن؟! ازتون نمیگذرم به خدا! باید پس فردا اینا رو
جواب بدین ها! بخدا

!نیت من خیره. اومدم بلکه بتونم یه کاری بکنم! به جون مادرم اگه دروغ بگم

!مادرم منم می دونم که تو اومدی که یه کارایی بکنی! اما نه کار خیر! از تو کار خیر بر نمی آد

... به! پسکاشکی دیشب بودن و می دیدن که

!! ه ...! چی داری می گی نیما؟

مادرم نیما جون، من ترو خیلی دوست دارم. مثل سیاوش دوستت دارم. اما یه امشب رو برو خونه تون
بذار این مراسم به

خیر و خوشی تموم بشه بره پی کارش

نیما شما اگه راست می گین و منو دوست دارین، چرا برای سیما خانم خواستگار پیدا می کنین؟
مادرم من پیدا نکردم. خودشون پیدا شدن. منم تو رو دریاسی افتادم و مجبور شدم که بذارم بیان . سیمام
اصلا خب نداره

راستش از این پسره م زیاد خوشم نمی آد ولی نتونستم بهشون نه بگم. حالا یه ساعت می آن و می رن.
سیمام که فعلا خیال

شوهر کردن نداره. والسلام

نیما حالا چه عیبی داره که منم یه گوشه اتاق بشینم؟

« مادرم با خنده گفت »

عیب ش اینکه تو نمی تونی ساکت باشی. می ترسم یه شری به پا کنی

نیما خبر بابامو برام بیارن اگه من شر بپا کنم! اصلا من می رم تو آشپزخونه استکان نعلبکی ها رو می
شورم و تا خواستگارا

نرفتن از اون تو بیرون نمی آم، خوبه؟

مادرم من نمی فهمم تو با این سمجی و زبون چرب و نرم، چطوری تا حالا نتونستی این دختره سیما
رو خام کنی وباهش

!عروسی کنی؟

!نیما از بسمثل شما یه دنده و لجبازه پدر سگ

!مادرم تف بهت بیاد بی شرف

مادرم اینو گفت و بامدمپایی دنبال نیما کرد و اونم در رفت طرف حیاط که سینه به سینه خورد به پدرم!
« پدرم که مات و نا

رو نگاه می کرد، گفت »

!چرا همچین می کنین؟

« نیما که سیده بود ته حیاط، گفت »

!عمو اونقدر که من از زهره خانم تو زندگیم کتک خوردم، از ننه بابایی خودم نخوردم بخدا

!پدرم ت خانم چیکارش داری؟

« مادرم که می خندید گفت »

!آخه تو نمی دونی که این چی می گه؟

نیما بخدا از بچگی این زهره خانم منو کتک زده! بابا آخه من دیگه بزرگ شدم! مرد گنده رو که دیگه نمی زنن! یکی ببینه،

!چی می گه

!مادرم واسه من هنوز همون پسر بچه ای! حق نداری بیای تو خونه ۱ همونجا تو حیاط بمون

نیما چشم. اما شمام بدونین زهره خانم، نتیجه همیشه نتیجه ی معکوس داشته! اونم تنبیه بدنی! تشویقه که سطح تربیت رو

!می بره بالا

« مادرم خندید و با پدرم رفتن تو. نیما هنوز تو حیاط واستاده بود. به گفتم »

.بیا بریم تو

!نیما نه، الان پیام بازم دنبالم می کنه

.بیا من ضامن ت می شم کاری ت نداشته باشه

نیما برو گمشو! من خودم از بچه گی همیشه ضامن می شدم که تو کتک نخوری! زهره خانم یه ربع دیگه اصلا یادش می ره

.که جریان چی بوده! تو برو فعلا دو تا چایی وردار بیار

!بیا تو. می گم کاری ت نداره

نیما الان زوده پیام. برو دو تا چایی بیار بخوریم بعد. الان پیام بازم دنبالم می کنه ۱

خنده م گرفت! مثل بچه گی هاش حرف می زد مرد گنده! بچه گی هاشم همینجوری بود. می اومد خونه
« ی ما و یه شری بپا

می کرد و مادرم با لنگه کفش دنبالش می کرد و اونم یا در می رفت تو حیاط یا می رفت بالا پشت بودم و می پرید رو پشت

بودم بغلی! بعدش وقتی مادرم ولش می کرد و می رفت، به منمی گفت که برم و واسه خودمون خوراکی بیارم. منم می رفتم و

می آوردم و وقتی خوراکی هامون تموم می شد، دیگه مادرم یادش رفته بود می خواسته کتکش بزنه ! «
!بیا بریم تو! آخه جلو همسایه آبرو برای ما نداشتی! این کارا چیه می کنی؟

نیمه برو دو تا چایی بیار بخوریم که اینجا تو حیاط خیلی مزه می ده

« تو همین موقع سیما باکلید در حیاط رو وا کرد و اومد تو و تا ماها رو دید سلا کرد و به نیمه گفت «
تو حیاط چیکار می کنی؟

!نیمه داشتیم بازهره خانم گرگم به هوا بازی می کردیم، باباتون اومد و بازی مون رو بهم زد
!سیما چی می گی؟

« سیما که می خندید، به من نگاه کرد که گفتم «

!یه چیزی به مامان گفت، اونم با دمپایی دنبالش کرد! بهش گفته حق نداری بیای تو
سیما حالا کجان؟

نیمه رفتن تو. بازی مون رو باباتون بهم زد و دست زهره خانم رو گرفت و رفت تو خونه! خیلی حسوده
!این باباتون سیما خانم

« سیما با خنده رفت طرف نیمه و گفت «

بیاین بریم تو. من ضمانت تون رو می کنم

نیمه نمی شه ضمانت م رو بکنی اما دو تایی همینجا بمونیم؟

!زهر مار! بیا رو تو خونه

« سه تایی به خنده و شوخی رفتیم تو خونه، مثل دوران بچه گی ۱ تارسیدیم تو مادرم به سیما گفت «

!زود بدو یه حموم بکن که مهمون داریم! با این سر و وضع زشته جلوشون بیای

!نیمه حموم برا چی؟! دختره همینجوری مثل گل می مونه

سیما مگه کی می خواد بیاد؟

مادرم خوانواده ی شفیق

« سیما یه نگاهی کرد و گفت »

!شفیق؟! چطور یه دفعه یادما کردن؟ اونا که خیلی وقت بود ازشون خبری نبود

مادرم هیچی بابا. می خوان بیان دیدن پدرت. چیز مهمی نیست

نیما تآره بابا، می خوان بیان یه تک پا باباتون رو خواستگاری کنن و برن! بابای دم بخت داشتن این رفت
و آمدها رو هم داره

!دیگه

!مادرم باز تو حرف زدی

« پدرم غشکرده بود از خنده که نیما گفت »

یه دفعه بگیم جا می !بخدا می خوام یواش یواش حالی این سیما خانم کنم که قراره براش خواستگار بیاد
!خوره

!سیما ت برای من خواستگار بیاد؟! پسر آقای شفیق؟

!نیما کدوم شفیق؟ همونکنه پسرش اسمش کوروشه؟ مگه با نامزدش بهم زد؟

!پدرم مگه نامزد داشت کوروش؟

نیما آره، یه سال و نیمه م با هم بودن . دخترهاک بر سر بهانه های بیخودی گرفت و نامزدی شونو بهم
زد.

« پدرم که می خندید گفت »

سر چی بهم خورد نامزدی شون؟

براش بخره و بده کوروش « گن » نیما می گفت کوروش خان شیکمش گنده س! آخه اینم شد بهانه؟! خب
می تونست یه

!خان ببنده و شیکمش بره تو! شیکمی م نداره بیچاره ۱ نگاه کنی شیشماهه بیشتر نشون نمی ده

« من و سیما و پدرم زدیم زیر خنده »

نیما سیما خانم زودتر برین کارهاتون رو بکنین و بیابین که الان پیداشون می شه ها! فقط خدا کنه جوراباشو عوضکرده باشه

!کوروش خان. گلاب به روتون پاهاش قاعده ي پاي شتر بو می ده! البته اینم نمی تونه عیب مرد باشه

« سیما از خنده نشست رو میل ! »

نیما گرفتین نشستین سیما خانم؟! دیر می شه ها! راستی سیاوش یادت باشه یه جعبه دستمال کاغذی بزاری رو میز جلو

!کوروش خان! طفلک تا حرف می زنه نمی دون چرا گوشه ي لباس کف جمع می شه

!اه! حالمون رو بهم زدی نیما

« سیما و پدرم مرده بودن از خنده! مادرمم داشت می خندید اما خود کور شدش یه لبخندم نمی زد ! »

نیما زهره خانم همه چی حاضره؟ کاشکی یه جعبه خرمام می گرفتین! کوروش خان خیلی خرما دوست داره. اون روز که ختم

اقاي توکلی بود، تو سالت این کوروش خان بغل من نشسته بود. طفلک گویا گرسنه بود، یه دیس خرما خورد! دست نوچ ش رو

!هم می لیسید و بعد با شلوارش پاك می کرد

« همه زدیم زیر خنده »

نیما کوروش خان ماشاله وقتی چیز می خوره، آدم به هوس می افته! خرماها رو که می خورد همچین ملچ ملچ می کرد که

!یارو مداحه روضه رو قطع کرد و صدای بلند گو رو زیاد کرد که صدا به مردم برسه

« داشتیم می خندیدیم که زنگ زدن. آیفون بغل نیما بود که زود برداشت و »

کیه؟

!بجا نمی آرم

!بیخشین صداتون نمی آد

!انگار اشتباهی زنگ رو زدین

« آیفون رو گذاشت و گفت »

داشتم چی می گفتم؟

مادرم کی بود؟

رفیقم « نیما نمی دونم، یکی بود می گفت من »!

مادرم اوا! خدا مرگم بده! گفته من شفیقم

« مادرم پرید و رفت طرف آیفون. ماها مرده بودیم از خنده! مادرم در رو وا کرد و به نیما گفت »

اییا برو خونه تون! می دونستم تو بالاخره یه شری بیا می کنی! بیا برو ببینم

نیما الان که نمی تونم جلو اینا بدوام برم زهره خانم. بذارین بیان تو بشینن، بعد من میرم

مادرم از دست تو یه خواستگار جرات نمی کنه پاشو بذاره تو این خونه

نیما زشته بخدا! صداتون می ره بیرون ها! برین جلو حداقل استقبالشون! دخترتون خواستگار نداره به من
!چه مربوطه

مادرم بذار اینا بیا و برن، من می دونم و تو

خلاصه مادرم رفت به استقبال مهمونا و یه خرده بعد با هم اومدن تو خونه و سلام و احوالپرسی شروع
« شد و تا کوروش خان

که یه جوون حدود سی ساله بود رسید جلوی نیما و باهاش سلام و احوالپرسی کرد، نیما همونجور که
باهاش دست می داد

گفت «

خوبین شما کوروش خان؟ این یه ساله که ندیدم تون چه داغون شدین! حتما از مشغله زیاده! بفرمائین تو!
خیلی خوش

آمدین.

بیچاره کوروش دماغ شد اما بروی خودش نیاورد و شروع کرد یا بقیه سلام و علیک کردن و همگی رفتن
« .تو سالن و نشستن

من مخصوصا رفتم کنار نیما که اگه خواست کاری بکنه و یا چیزی بگهف حواسم بهش باشه. می دونستم
اونقدر سیما رو

دوست داره که برای بهم زدن خواستگاری از هیچ کاری رو برگردون نیس! خلاصه همه نشستن و من
برگشتم با آقای شفیق

که این طرفم نشسته بود احوالپرسی کردم، کمی حرف زدیم که یه دفعه متوجه شدم نیما بغلم نیس! یه خرده صبر کردم،

اومدم بلند شم که نیما با یه سینی چایی پیداش شد! مادرم لیش رو گاز گرفت و به نیما چشم غره رفت! اما نیما سرش به کار

خودش گرم بود. به همه چایی تعارف کرد غیر از کوروش بدبخ! آخر از همه سینی رو برد جلوی کوروش! مادر کوروش یه

خرده بعد گفت «

پس سیما خانم کجا تشریف دارن؟

» تا مادرم اومد جواب بده که نیما گفت «

همین پیش پای شما تشریف آوردم. یه خرده خسته بودن، رفتن کمی دراز بکشن که سر حال بیان! تا شما چایی تون رو میل

!کنین و دهن تون رو شیرین بفرمائین، می آن خدمتتون

پدرم که داشت از خنده می ترکید بلند شد و به هوای اینکه سیما رو صدا کنه رفت از سالن بیرون! من به « این کارای نیما

عادت داشتم و می تونستم جلوی خنده م رو بگیرم. آقای شفیق و خانمش و کوروش یه نگاهی بهم کردن و هیچی نگفتن. مادرم

داشت حرص می خورد که نیما بلند شد و شیرینی رو برداشت و به همه تعارف کرد و آخرش آورد جلوی کوروش. کوروش

یکی برداشت اما نیما به زور چند تا شیرینی گذاشت تو بشقابش و گذاشت رومیزی که جلوی کوروش بود. مورش بدبختم یه

حساب اینکه نیما داره بهشمحبت می کنه ازش تشکر کرد! نیما تا نشست، شروع کرد به میوه پوست کردن. همونجور که با

کوروش حرف می زد، تند تند سیب و پرتغال نارنگی و خیار و کیوی و موزم براش پوست کند و دو تا بسقاب رو پر کرد و

گذاشت جلوی کوروش! بیچاره ی کوروشم هی ازش تشکر می کرد. اونقدر به حرفش کشیده بود و از کارش و قدیم ها و این

چیزا حرف زد که کوروش وقت نمی کرد جواب بده! یه خرده بعد نیما بلند شد و یه زیر دستی م شکلات
پر کرد و اونم

گذاشت جلوي کوروش و بعد شروع کرد به تعارف کردن. بعدشم دستاش رو باچند تا دستمال کاغذی پاک
کرد و دستمال ها

رو مچاله کرد و گذاشت گوشه ی میز کوروش بیچاره! من یه وقت متوجه شدم که رومیزی که جلوي
کوروشه، دو تا بشقاب پر

میوه و یه بشقاب پر شیرینی و یه بشقاب پر شکلاته! چند تا دستمال جلوشه! آروم در گوش نیما گفتم «
نیما بسه! بشین دیگه

!بذار بخوره پدر سگ کچل! نوش جونش

تو همین موقع سیما و پدرم اومدن تو و همه بلند شدن و سلام و علیک! انگار جریان چایی آوردن رو
» پدرم برای سیما تعریف

کرده بود که سیما آماده ی خندیدن بود. تا رسید و با همه سلام و علیک کرد و تا چشمش افتاد رومیزی
که جلوي کوروش

بود اون همه شیرینی و میوه رو دید، نزدیک بود بزنه زیر خنده! زود گفتم «

!سیما یادته یه بار که کوروش اومده بود خونه ی ما، موقع بازی کردن من افتادم تو حوض؟

یه دفعه سیما زد زیر خنده و مثلاً از یادآوری اون خاطره خندید! منم مخصوصاً اینو گفتم. چون دیدم دیگه
» سیما نمی تونه

جلوي خودشو بگیره و اگرم بیخودی بخنده، زشته. خلاصه سیما اومد روی مبلی که من قبلاً نشسته بودم،
نشست. تا من اومدم

بغلش بشینم، نیما هول م داد کنار و خودش نشست بغل سیما! منم مجبوری رفتم رو مبل کناری نشستم.
دوباره احوالپرسی ها

شروع شد. کوروش چپ چپ به نیما نگاه می کرد . «

!مادر کوروش خب سیما جون چطوری؟ شنیدم تو جراحی برای خودت استادی شدی

» تا سیما اومد حرف بزنه، نیما گفت «

بعله! اونم چه استادی! چند روز پیش آپاندیس واسه بابام عمل کردن شاهکار! امروز آپاندیس عمل نکرده،
فرداش بابام تو

!مسابقه ي دو شرکت کرد

!شفیق مگه جناب ذکاوت هنوز می دوتن؟

!نیمه بغله! البته دنبال مامانم

« همه زدن زیر خنده که مادر کوروش به سیمه گفت »

!وقعا که خانمی شدی واسه خودت! هم خوشگل، هم خانم، هم تحصیل کرده

« تا اینو گفت، نیمه سرشو آورد در گوش منو و آروم گفت »

پاشو زود به سیمه بگو « رو بخارونه! » اونجاش

« آروم بهش گفتم »

!چی کار کنه؟

.نیمه اونجاشو بخارونه

!کجاشو؟

!نیمه اه ... ! مادر کوروش چشمش شوره! یه دفعه سیمه چشم می خوره ها

!سیمه اونجارو بخارونه؟

!نیمه پسمن برم اونجاشو بخارونم؟! باید خودش بخارونه دیگه

!زهر مار مرتیکه ي خر

شفیق خب سیاوش خان شما چطورین؟ کجا بسلامتی مشغولین؟

.خوبم، خیلی ممنون. شرکت پدرم هستم

.مادر کوروش ایشاله بسلامتی همین روزا یه دستی م باید برای شما بلند کنیم

!نیمه مگه خودش چلاقه خانم شفیق؟

«همه زدن زیر خنده. سیمه که فقط منتظر بود این نیمه یه چیزی بگه و اونم بخنده »

مادر کوروش آخه دیگه دیر می شه. انگار خودش خیال زن گرفتن نداره. اینه که باید ماها برایش دست بلند کنیم

انیمایا احتیاج نیس. خودش بلند کرده

« کوروش که حواسش فقط به سیمایا بود یه دفعه گفت »

چی رو؟

انیمایا خاک تو گور بی حیات کنن! خب دستشرو دیگه

دوباره همه زدن زیر خنده. کوروش بدبخت از خجالت سرخ شد. منم داشتم می خندیدم که دیدم نیمایا داره
« به سیمایا می کنه

و میز جلوی کوروش رو بهش نشون می ده که پر میوه و شیرینی بود! سیمایا نگاه می کرد و می
خندید! آروم به نیمایا گفتم

انیمایا زشته! قول داده بودی که آبروریزی نکنی

« جوابم رو نداد و به آقای شفیق گفت »

!کوروش جون از آخرین بار که دیدمش یه خرده فرق کرده. انگار یه خرده موهاش ریخته

منحصر به !شفیق خب زندگی یه دیگه نیمایا جون. معمولا آقایون زود موهاشون میریزه کچل می شن
.کوروشم نیس. نوبتی یه

انیمایا کوروش جون که کچل نیس! پیشونیش یه خرده بلنده

« دوباره همه زدن زیر خنده، کوروش برای اینکه تلافی کنه گفت »

نیمایا جون تو هنوزم مثل قدیمایا همه ش خونه ی سیاوش اینایی؟ اصلا خونه ی خودتون نمی ری؟

نیمایا چرا. گاهی یه سری خونه مون می زنم. اتفاقا امروز جایی کار داشتم ولی سیاوش زنگ زد گفت بیا
که قرار کوروش بیاد

خونه مون. گفت بیا یه خرده بخندیم! البته به یاد بچه گی ها! یادت می آد اون موقع ها سر به سرت
میداشتیم قهر می کردی

ایم رفتی مامانت رو می اوردی؟ چه روزای خوبی بود بجون تو! یادش بخیر

« بعد رو کرد به همه و گفت »

البته یه کار بدیم کرد !یادمه یه بار یه ملخ گرفته بودم و انداختمش تو تن کوروش! یه جیغی کشید که نگو
!تو شلوارش

« همه زدیم زیر خنده »

نیما تا چند سال بهش می گفتیم شاشو شاشو شرمنده جارو به دمب ش بنده سر همین م چه کتکی از بابام
خوردیم! یعنی

کوروش به مامانش گفت و خانم شفیقم شکایتیم رو به بابام کرد و اونم یه کتک مفصبه من زد! چه روزای
!خوبی بود

پدرم برای دوباره همه زدن زیر خنده و بیچاره کوروش خودشو جمع و جور کرد و دیگه هیچی نگفت
« این که حرف رو عوض

کرده باشه گفت »

خب، کوروش خان کجا شاغل هستین شما؟

.کوروش تو کار حمل و نقل م

!نیما مسافر کشی می کنی؟

!کوروش حمل و نقل کامیون

!نیما راننده کامیونی؟

!مادر کوروش شرکت حمل و نقل داره نیما جون

نیما آهان! دیدم ماشاله شکل و هیبت کامیوندارا رو پیدا کرده! نگو افتاده تو کار حمل و نقل و جابجایی!
نه، در آمدش خیلی

.خوبه

.شفیق ت شکر خدا بد نیس

نیما اثاث ماث بار می زنین؟

!شفیق اثاث ماث چیه نیما جون؟ شرکت حمل و نقل ترانزیت

!نیما آهان! خیلی عالی! اصلا کامیونداري کار پردرآمديه

« بعد برگشت آروم در گوش سیما گفت »

!شوهر آینده تون کامیونداره

سیما سرش رو انداخت پایین و خندید. کوروش و پدر مادرش چپ چپ به نیما نگاه می کردن! دیدم داره
» اوضاع ناجور می

شه. آروم به نیما گفتم «

.پاشو بریم بیرون کارت دارم

!نیما خفه

مادرم برای اینکه حرف تو حرف بیاد، شروع کرد با مادر کوروش حرف زدن. اونا شروع کردن با هم
» حرف زدن و پدرم

مشغول صحبت با آقای شفیق شد که کوروش آروم به سیما گفت «

.سیما خانم می خواستم اگه اجازه بدین چند دقیقه تنهایی با شما صحبت کنم

!نیما مگه می خوای حرف بدی بزنی که نباید ما بشنویم؟

کوروش ت نیما خان انگار شما از اینکه من اومدم اینجا ناراحتی؟

!نیما آره، ناراحتم

کوروش چرا؟

نیما برای اینکه پات رو زیادت از گلیمت دراز کردی! جریان ملخه رو هم گفتم که قدیم یادت بیاد! اون
موقعم زیادی دور و

!ور سیما می گشتی

!این حرفا چیه نیما؟! زشته

!کوروش اون وقتاً بچه بودیم نیماخان

نیما آره کوروش خان! برای همینم مسئله با یه ملخ حل شد! بهتره که بری دنبال کارت. این لقمه اندازه ی
!گلوی تو نیس

» تا اومدم یه چیزی بگم؛ سیما بلند شد و از سالن رفت بیرون ! «

کوروش یعنی هیچکس حق نداره بیاد خواستگاری سیما خانم؟

نیمایع! تا جواب منو نداده نه

کوروش خود سیمایع حق اظهار نظر نداره؟

وگرنه براتون پیغوم! نیمایع سیمایع تا قبل از اومدن شما اصلا خبر نداشته که قراره بیان خواستگاریش
پسغوم می کرد که

این همه راه رو زحمت نکشین بیاین

کوروش یعنی من حق ندارم چند دقیقه با خودش حرف بزنم؟

نیمایع چرا! اما اگه جواب نه داد دیگه پیله نکن! باشه؟

« تا کوروش اومد حرف بزنه، دوباره نیمایع گفت »

بین کوروش جون، من خواستگار پا به جفت سیمایع! اگر تا حالا جلو نیومدم بخاطر اینه که به سیمایع
احترام می دارم و نظرش

برام مهمه. فعلا نمی خواد ازدواج کنه. تو ام مثل من همین کارو بکن. اگه بهت گفت نه، برو دنبال
کارت. یعنی می گم مثل

قدیمایع بد پیله نباش! اون وقتام سیمایع نمی خواست با تو بازی کنه اما تو ول کن نبودی

کوروش حالا با اون وقتا فرق کرده. دیگه من اون بچه ی هفت هشت ساله نیستم

نیمایع منم نیستم. اما تو بد پیله ای

بابا این حرفا چییه؟! ناسلامتی شماها با هم رفیقین! سیمایع خودش می تونه برای زندگیش تصمیم بگیره

« هر دو ساکت شدن که یه خرده بعد کوروش به من گفت »

تو چی می گی سیاوش؟ تو برادر سیمایعی. فکر می کنی نظرت سیمایع چییه؟

برو خودت ازش بپرس

کوروش تو بگو

بگم حرف منو قبول می کنی؟

کوروش آره. تو همیشه راست می گفتی. حالام می دونم که حقیقت رو می گی

سیما فعلا قصد ازدواج نداره اما اگرم ازدواج کنه به احتمال نود درصد فقط به نیما جواب مثبت می ده، چون نیما رو دوست

داره. حالا بازم می تونی بری خودت ازش بپرسی

« تو همین موقع سیما برگشت تو سالن و سرجاش نشست. تا نشست کوروش گفت »

سیما خانم یه سوالی ازتون دارم

« سیما نداشت حرفش تموم بشه و گفت »

اگه در مورد ازدواجه، باید بگم که من فعلا تصمیمی برای ازدواج ندارم کوروش خان

اینو که سیما گفت، کوروش سرش رو انداخت پایین و دیگه حرفی نزد. ده دقیقه بعدم به پدر و مادرش « اشاره کرد که بلند

شن. مادرم هر چی اصرار کرد که برای شام بمونن، نموندن و خداحافظی کردن. دم در، موقعی که با نیما داشتیم بدرقه شون

می کردیم، برگت به نیما گفت »

ما دو تا هنوز با هم دوستیم؟ سماجت که تو کارم نکردم؟

نیما آره، دوستیم. منم بهت قول می دم که اگه سیما نخواست با من ازدواج کنه، از سر راهش برم کنار. شایدم همون موقع

بهت یه زنگ زدم

« دو تایی با هم دست دادن و خداحافظی کردن و رفتن. وقتی برگشتیم تو خونه، مادرم به نیما گفت »

آتیشات رو سوزوندي؟

نیما بعله

مادرم خیالت راحت شد

نیما آره الحمد الله

مادرم اگه ایندفعه کسی خواست بیاد خواستگاری چی بهش بگم؟

نیما بابا چرا مردم رو تو زحمت می ندازین؟ همون پای تلفن ردشون کنین برن دیگه

« تا اینو نیما گفت ، دست مادرم رفت به دمپایی ش که نیما در حال فرار گفت »

!ترو خدا تعارف نکنین که دیگه شام نمی مونم! یه جا دیگه دعوتمون گرفتن! سیاوش بدو بریم که دیر شد

« دنبالش راه افتادم که سیما تو حیاط صدامون کرد و اومد جلوی نیما و گفت »

نیما خان واستا کارت دارم

نیما چشم

سیما ت این چه حرفایی بود که به کوروش گفتی؟

!نیما مگه چی گفتم سیما خانم؟

!سیما من لقمه م؟

!نیما اختیار دارین سیما خانم! شما گلین! تاج سرمائین

سیما زبون بازی نکنین لطفا

نیما چشم

سیما واقعا نظر شما در مورد خانم ها اینه؟ شما زن رو به شکل یه چیزی یا شی می بینین که می شه صاحبش کرد؟ شما

فکر می کنین که اگه رقبا رو از میدون بدر کنین، دیگه حق و اختیار دارین که یک زن رو مالک بشین؟ یعنی کار به جایی

رسیده که حتی ما زن ها در مورد ازدواج حق انتخاب نداریم؟

!نیما این حرفا چیه سیما خانم؟

سیما مگه در عمل همینکاری رو شما نکردین؟

!نیما چرا والله

سیما این کار چه معنی می ده؟

نیما آخه مگه تقصیر ماس؟

سیما پس تقصیر کیه؟

نیما ت تقصیر از فرهنگ مونه! از بچه گی به ما تو خونه گفتن تو مردی، تو مردی! زن ضعیفه، زن ضعیفه! ماهام عادت کردیم

!که به خانمها به چشم یه چیز ضعیف نگاه کنیم

!سیما جالبه

نیما بعله! حالا جالب تر این که همیشه برای ما پسر ها، امتیازات بیشتری قائل بودن. مثلا ما حق داشتیم با دوستا و رفقهامون

بریم بیرون اما دخترا یه همچین حقی نداشتن! ما حق داشتیم با دوستامون بریم سینما، اما دخترا یه همچین حقی نداشتن! و از

این قبیل امتیاز! خب، شما خودتون قضاوت کنین. بعد از اینکه ما پسر ا بزرگ شدیم و شدیم یه مرد گنده، آیا نباید بخودمون

بقبولونیم که باید سهم بیشتری نسبت به خانم ها داشته باشیم؟

« سیما نگاهش کرد و هیچی نگفت »

نیما خب. حالا وقتی با یه دختر خانم ازدواج کردیم، دیگه حاضر نیستیم زندگی رو باهاش پنجاه پنجاه شریک بشیم که! چرا؟

اجازه هس بخونم؟! چون از بچگی به ما گفتن دخترا ضعیفن! دخترا ترسوئن! تازه شعرم براشون ساختن

« سیما سرشو تکون داد »

!نیما پسر ا شیرن، مثل شمشیرن دخترا موش ن، مثل خرگوش ن

!بیخشین سیما خانم به شما نگفتم ها! یه این دخترای دیگه گفتم

!سیما خب می فرمودین

نیما عرضم به ضحورتون که بعله، داشتم می گفتم. وقتی م که ازدواج کردیم، سهم بیشتری از

زندگی می خوایم! حالا برای گرفتن این اضافه سهم، خودمونم به دردمر می افتم، چرا؟ چون همسرمون م حاضر نیس از سهم

ش به ما بده! اون وقت ما مردا باید از زور بدنی و چیزای دیگه استفاده کنیم تا بتونیم این سهم اضافی رو ازش بگیریم! به

همین خاطر خودمونم دچار مشکل می شیم! یعنی تو خونه همه ش جنگ و دعواس! اعصاب مون خراب می شه! زندگی برامون

جهنم می شه! اما با تمام اینا باز حاضر نیستم از اون سهم بیشتر چشم ببوشم! بازم چرا؟ چون اون وقت فکر می کنیم که

سرمون تو زندگی کلاه رفته! حالا شما می تونین پیش خودتون این سهم اضافی رو ارزیابی کنین که چی هس؟ همسر مرد بدون

اجازه ی شوهرش حق بیرون رفتن از خونه رو نداره. با اجازه شوهرش می تونه با دوستاش رفت و آمد کنه. چیزی می خواد

بخره باید شوهرش اجازه بده، در هر مورد تصمیم نهایی بعهده ی شوهرشه و خیلی چیزای دیگه! جالب اینه که تقریباً اینا

بصورت قانون در اومده! مثلاً یه زن بدون اجازه ی شوهرش نمی تونه پاسپورت بگیره و از کشور خارج بشه، اما مرد چرا! جاش

که قدم اول رو قانون ور میداشت و همونجور که قدم بدون رضایت شوهر، همسرش نمی تونه صاحب پاسپورت بشه، مرد هم

بدون رضایت همسرش نتونه پاسپورت بگیره. این عادلانه س! حالا تو کشورای خارجی نمی دونم چه جوریه! شاید هیچکدوم

احتیاج به اجازه و رضایت همدیگه نداشته باشن اما اینم دست نیس! حالا خودتون قضاوت بفرمادین، من امروز فقط یه خرده

!از اون اضافه سهم برداشت کردم

« سیما یه نگاهی بهشکرد و گفت »

چیزای قشنگی گفتین اما واقعا خودتون رو مستحق این اضافه سهم می دونین؟

اینما من به گور پدرم می خندم که بدونم! اصلاً بیست درصد سهم منم مال شما

« سیما خندید و گفت »

ببخشین وقت تونو گرفتم. خداحافظ

نیما ت به خدا سپردم تون. ایشالخیه خرده سهمی که ازتون خوردم، چرك و خون بشه و از زیر ناخن هام بیاد بیرون! ایشاله

... حناق بشه بیخ گلومو بگیره! ایشاله

!هوي چه خبرته؟

« سیما برگشت و بهش خندید »

نیما ایشاله مثل مرغ حق تا صبح حق حق بزمن و خونه بالا بیارم که دیگه دو تا دونه گندم یتیم نخورم!
ایشاله درد و بلای

... شما بخوره تو

!اوووي ... ! چی می گی؟

!نیما ت به تو چخ! دارم تقاص تجاوز به حق دیگران رو پسمی دم

!تو این حرفا رو از کجا یاد گرفتی؟! از تو بعیده این حرفا

!نیما ت ماشین رو آتیشکن بریم. اینا رو گفتم که سیما رو گول بزمن! تو چرا باور کردی

!گفتم این حرفا به تو نمی خوره

.نیما برو ماشینو روشن کن تا بقیه ش رء برات تو ماشین بگم

« سوار ماشین شدیم و بطرف شهرک ... حرکت کردیم . »

نیما اونا که گفتم همه حقیقت بود. همه ی ما مردا می دونیم که داریم پا رو حق زن ها می داریم. شعارم
زیاد می دیک اما

!دل مون نمی خواد این شعارا تو خونه ی خودمون وارد بشه

تو وقعا به اون چیزا که گفتی معتقدی؟

!نیما آره که معتقدم اما، یه چیزی هسکه با اون حرفا سازگاری نداره

چی؟

نیما تربیت ما! آدمی که بیست و خورده ای سال تو ضمیر ناخودآگاهش نشسته که موجود برتره، وقتی
ازدواج کرد نمی تونه

.این آموزش ناخود آگاهشرو از ذهنش دور کنه

!همه م از این آموزشها ندیدن

نیمه مستقیم نه! اما غیر مستقیم چرا. ببین! همین خود تو و سیمه. وقتی بچه بودین و گاهی با هم دعوا می کردین، پدر و

مادرت طرف کدوم تون رو بیشتر می گرفتن؟

ایادم نیس

اینمه حواستو جمع کن

حواسم جمعه اما هیچی یادم نیس

اینمه آدرس خونه شیوا رو می گم آدم گیج

گم شو

نیمه چطور یادت نیس؟

آدرس خونه شیوا رو؟

اینمه نه بابا! دعوایات با سیمه

الان هیچی تو ذهنم نیس! اصلا حواسم جای دیگه س

نیمه خب مگه یادداشت نکردی؟

دعواهامونو؟

اینمه ادرس خونه ی شیوا رو می گم

اونو بلدم کجای

نیمه من خودم از حفظ م

مگه اومدی اینجاها؟

اینمه دعواها تونو می گم

این چرت و پرتا چیه می گی؟! یه کدوم رو بگو

نیمه تو حواست به آدرس باشه، من اون یکی رو می گم

بگو

نیما ت خودم چند بار دیدم که وقتی تو و سیما دعواتون می شه، غیر مستقیم پدر و مادرت طرف ترو می گرفتن. حالا کجا؟

حالا کجا؟

.نیما بیچ همین خیابون سمت راستی، می خوره به فاز ... شهرک

!اون یکی رو دارم می گم

سیما جون برادرته، تو باید احترامشرو نگه داری « نیما آهان. عرضم صورت همون جا که به ! »
سیما می گفتن

همین؟

!نیما نه، اون یکی خیابونو باید بری توش. این که می خوره به یه فاز دیگه

مستی نیما؟

نیما چطور؟

!دارم اون یکی جریان رو می گم

نیما آهان! همین چند تا کلمه رو که می گفتن، باعث می شد که هم تو ذهن تو، هم تو ذهن سیما، در صد سهم از زندگی

برنامه ریزی بشه! سیما بهش تلقین شد که باید در مقابل مرد کوتاه بیاد. اما وقتی بزرگ شد و تحصیل کرد و فکرش باز شد،

!دیگه زیر بار نمی ره

حالا بگذریم از اون زن های بدبختی که تو عشایر . جاهای دیگه ن و از حق و حقوق شون بی خبرن! به تو ام تلقین شد که می

تونی بیشتر از حق ت بخوای! اگه این تربیت عوض بشه، خیلی از مشکلات حل می شه. هم زن راحت می شه و هم مرد. زن

اون طور ی راحت می شه چون به حقش می رسه. مرد اون طور ی راحت می شه که سهم خودش رو می فهمه چقدره و مجبور

نیس دیگه به قیمت خرد شدن اعصاب و جنگ و جدال و زور و عربده کشیف یه خرده بیشتر از زندگی سهم ببره! حالا دیگه

!رسیدیم

حالا کو تا برسیم؟

!نیم اون یکی رو می گم! می گم رسیدیم به حرف من

خب، این البته در مورد من که خواهر دارم. در مورد تو چی که تنهایی و خواهر نداری؟

!نیم خدا از اونا که دارن بگیره و بده به اونا که ندارن

!زهر مار

نیم خب منم پدر و مادرم رو دیدم دیگه! دیدم همیشه مادرم جلو بابام کوتاه می آد! دیگه بحث تمام که بحث دونم در

!اومد

می دونی تو فکر چی بودم؟

نیم چی؟

!یلدا! دلم خیلی براش تنگ شده

دست خیرتم وردار بیار !نیم در دلت رو بذار که این دفعه واقعا رسیدیم! پلاکش چند بود؟ پارک کن ببینم شاید خواستیم

بازی کنیم! « دس دسی » اونجا

ماشین رو پارک کردم. از روی یادداشت رفتیم جلوی ساختمون خیلی بزرگ که مثل یه مجتمع بود. شاید « بیست و چند واحد

داشت. روی زنگ ها هیچی ننوشته بود و فقط شماره داشت. یه زنگ رو زدیم. شیوا خودش ایفون رو برداشت.

کیه؟

!نیم مدد کار اجتماعی هستیم خانم، از گروه امداد

« شیوا خندید و در رو وا کرد و گفت «

.بیاین بالا. طبقه ی هفتم

« رفتیم تو و سوار آسانسور شدیم و دکمه ی طبقه ی هفتم رو زدیم . »

نیما اخی من بمیرم واسه این فقیر فقرا! طفلک شب جا نداشت بخوابه! مجتمع رو ببین آدم ساده! تازه دیشب می خواستی

بهش پول م بدی! منو بگو که خام این دختر شدم! یعنی گول ترو خوردم وگرنه کجا من انقدر هالو ام؟

!حالا رفتیم اونجا چیزی بهش نگی ها! شاید واقعا احتیاج به کمک داشته باشه

نیما من به گور پدرم می خندم از گل کمتر بهش بگم! تو ام اگه اونجا شروع کنی به نصیحت کردن و پند و اندرز دادن،

دیشب به حرف !بجون خودت، به جون سیما، یه همچین می زنم تو دهن ت که دندونات بریزه تو دهن ت تو گوش دادیم،

!امشب باید به حرف من گوش بدیم

!گم شو

آسانسور طبقه ی هفتم نگه داشتو درش وا شد و ما اومدیم بیرون. داشتیم شماره ی آپارتمانها رو نگاه می کردیم که سه چهار

تا آپارتمان اون ور تر، یه در وا شد و شیوا ازش اومد بیرون. یه دفعه من و نیما جا خوردیم! یه لباسی تن ش بود که شاید سیما

که دکتر این مملکت بود تا حالا به عمرش ندیده بود! از همونجا برامون دست تگون داد . «

نیما اگه می دونستم اینطوریه، دیشب اصلا نمی داشتم تو طرفش بری! دستای خیر خودم بود و سه چهار تا دیگه م دست

خیر قرض میکردم و می رفتم به دستگیری این دختر بی پناه! عین ماست وانستا اینجا مرده شور اون دستای خیرت بد ترکیب

!ت رو ببرن

« رفتیم جلو. شیوا داشت بهمون می خندید که نیما گفت «

خانم سلام عرض کردم. پارسال دوست امسال آشنا! کجا گذاشتین بی خبر رفتین؟ دل ما هزار تا راه رفت! داشتیم از غصه دق

!می کردم

بقدرې شيوا خودش رو قشنگ آرايشكرده بود كه باور نمى كردم اين همون دختره ديشبى باشه! خودش
« خوشگل بود و با

اون لباس و آرايش صد برابر خوشگل تر شده بود ! »

شيوا سياوش چرا نمى آي جلو؟

« راه افتادم طرفش و سلام كردم . »

!شيوا بيا تو

.نه، همينجا خوبه

نيمه سياوش جون تو آسانسور داشتم چى بهت مى گفتم؟

!اي كه دستت مى رسد كاري بكن پيش از آن كز تو نيايد هيچ كار

الان كه مى تونى يه كاري بكن، پس فردا كه هفتاد سال ت شد و طبيعتت بهوت افسرده شد كه ديگه
!كاري ازت بر نمى آد

.نه همى جا خوبه

!شيوا مگه نيومدي كمكم كنى؟ نكنه پشيمون شدي

!نه

!شيوا پس بيا تو

دو تاىى با نيمه رفتيم ت. تا وارد شديم دو تا دختر ديگه كه كمتر از شيوام تو خوشگلى نبودن اومدن جلو
« و سلام كردن. نيمه

كه چشماش گرد شده بود با ذوق گفت »

!اگه مى دونستم انقدر به كمك ما احتياج هس همون ديشب شبونه خودم رو مى رسوندم

« بهش چپ چپ نگاه كردم كه گفت »

.سياوش، اون قلم ت رو بذار زمين يه دقيقه تا بهت بگم

!چى؟

نیمای قلمی که داری باهاش کتاب می نویسی! بابا ما که هر جا می ریم و هر کاری می کنیم که نباید خواننده ها بفهمن! خب یه

ساعت چیزی ننویس بعد که رفتی خونه هر چقدر خواستی بنویس! آخه مام آدمیم! احتیاج به دو ساعت مرخصی داریم! اصلا

: بذار خودم بهشون می گم

خواننده های عزیز و گرامف با تشکر از اینکه وقت تون رو به ما دادین با تشکر از اینکه کلی پول دادین و این کتابو خریدین

که البته سرتون کلاه رفته اما خیج عیبی نداره چونکه از صبح تا شب چهار پنج برابر این پول رو کشکی کشکی خرج می کنین

می خواستم بعرض مبارکتون برسونم که این کتاب فعلا در اینجا تموم شد. یعنی در واقع هم کاغذمون تموم شد و هم جوهر

در ضمن دست! خودکارمون. حالا تا این جناب ناشر خودکار و کاغذ بیاره دو سه ساعت طول می کشه این سیاوش بدبختم درد

گرفت و چونه ی منم از کار افتاد! شما تا برگردین از بیست سی صفحه قبل، یه دور دیگه کتابو بخونینف ماهام خستگی مون

!در رفته و کاغذ و خودکارم رسیده و دوباره شروع می کنیم به نوشتن

گله گی تون به سرم عروسی یه پسر

برینف برین شروع کنین از اول فصل سوم یه بار دیگه، اونم با دقت بخونین تا ماهام جون بیاد تو تن مون. برین درد و بلاتون

!بجونم بخوره. برین دیگه

دختر ازدن زیر خنده و شیوا اومد جلو و مارو برد تو سالن رو یه مبل نشوند و نیمای هم اومد کنار من رو » یه مبل دیگه نشست

آپارتمان شون حدودا صد و شصت هفتاد متری می شد. خیلی شیک و مدرن! اون دو تا دخترام لباسایی پوشیده بودن که فقط

ها بودن! « کانکن » ما تو ماهواره دیده بودیم. سه تایی شون مثل این

یکی شون رفت و تو دو تا فنجون خیلی شیک برامون چایی آورد و اولگرفت جلوی نیمای . «

نیما بابا اینکارا چیه؟ ما یه تک پا اومدیم که اگه بشه زیر بال و پرتون رو بگیریم! دیگه نباید که شما رو
!بندازیم تو زحمت

ترو خدا ول کنین! اصلا شما تشریف بیارین رو این مبل بغل من بشینین بینم مشکل شما چی؟ هیچ
خجالتم از من نکشین که

حریره؟! اینا! بجون این سیاوش بدم می آد! به به! چه لباس قشنگی! چه پارچه ی لطیفی! جنس ش چیه
رو کجا می فروشن برم

واسه خواهرم یکی بخرم! چقدر کم مصرفم هس! عرض صد و چهله؟ سی سانت پارچه برده؟

«دختره عشکرت از خنده. همون دختری که سینی دستش بود، به منم چایی تعارف کرد»

!نیما، چایی ت رو بخور

« نیما که می خندید گفت»

!با کدوم یکی از این قندا بخورم؟! یعنی قند به من ندادن که

« دختره برگشت طرف نیما و گفت»

!خدا منو بکشه! یادم رفت

« نیما همونجور که داشت قند ور می داشت، آروم آروم گفت»

!نیما خدا منو بکشه! شما ایشاله زنده باشین! هزار سال! دو هزار سال! سه هزار سال

.نیما! قندت رو وردار! دست شون خسته شد

!نخورده که نیستیم. نیما آی بچشم! پس ترو خدا دیگه بیاین بشینین و پذیرایی رو بذارین واسه بعد

شیوا و دختره، هر دو نشستن و اون یکی م با یه ظرف میوه از تو آشپزخونه اومد بیرون و ظرف رو
« گذاشت رو میز و خودش

اومد رو یه مبل پیشما نشست»

.شیوا خیلی خوش اومدین

نیما ببخشین شیوا خانم. می شه لطف بفرمائین و بگین شرایط اقامت تو این جزیره ی خوشبختی چیه؟
اصلا یه فرم بدین من

!تقاضای پناهندگی بکنم

!شیوا اقامت تو اینجا شرایط خاصی داره

نیما گزینشی یه؟! پس لطفا باهام مصاحبه کنین! قول میدم قبول شم! اصلا اتاق اینجا شبی چنده؟ نه نه نه! ول ش کن! اتاق

می خوان چیکار؟ همین گوشه دم در اثاثم رو پهن می کنم. من قاتعم، یه گله جا برام بسه

« آروم در گوشش گفتم »

!شوخی رو بذار کنار نیما. اینا رو ما حساب کردن. ما اومدیم کمک کنیم. یادت نره

« تا اینو گفتم، نیما بلند گفت »

نیما می کنیم! کمک می کنیم! فقط بگین من چیکار باید بکنم! از پخت و پز گرفته تا ظرفشویی! از جارو و پارو گرفته تا

گردگیری! از بذار و وردار گرفته تا بساب و بمال! اصلا کار من تو شرکت بابام بساس و بمال و این چیزاس!

دیدم اگه پر به پرش بدم، این تا صبح م حرف می زنه. چایی م رو ورداشتم همونجور که می خوردم « به شیوا گفتم »

حالا بگو ببینم چه کاری .خب شیوا خانم. بهم گفتمی که حرفام روت اثر کرده. اینا که نیما گفت شوخی بود از دست ما برای

شماها بر می اد؟ هر چی باشه، اگه در راه صحیح باشه، مضایقه نمی کنیم. اول بگو دیشب چرا از هتل رفتی؟ این خونه چیه و

.جریان دیشب تو پارک چی بود؟ منکه سر در نمی ارم

« تا اینو گفتم، یکی از اون دخترها در حالیکه یه لبخند قشنگ رو لبش بود گفت »

خب، شما برای کمک کردن اومدین. دوست تون چی؟ اونم می خواد فقط به ما کمک کنه یا کار دیگه م داره!؟

به شوخی های نیما نگاه نکنین. هدف ما فقط کمک کردنه. اما باید خودتونم بخواهین که کمک تون کنیم. ولی با این خونه و

!زندگی که من می بینم، چی بگم واله؟

« نیما که با حالت عصبانی اومد یه چیزی بگه که زدم تو پهلوش ! »

شیوات اگه شماها خیالی جز کمک کردن داشتین، خودتونو همون دیشب تو هتل نشون می دادین. اما دیشب جز انسانیت

.ازتون ندیدم. اول دارین دوستامو بهتون معرفی کنم. این پروانه س و اینم گیتا

« برانشون سر تکون دادیم و رسماً آشنا شدیم باهاشون. بعد شیوا گفت »

حالا آماده این که بگم؟

.بگو، راحت باش

شیوا اولاً، که به خونه ی HIV POSITIVE! خوش اومدین

!! ... نیما خونه ی امید ماس شیوا

برگشتم دیدم دهن نیما همونجور که داشت حرف می زد وامونده و فنجون چایی تو دستشرو هوا خشک شده! فکر کردم

داره باز شوخی می کنه که یه لحظه برگشت و به من گفت «

!تف به گور پدرت سیاوش که بیچاره مون کردی

» اصلاً نمی فهمیدم چی می گه که گفت «

!بیا بدبخت! اینم عاقبت کار خیر که می گفتی

!چی می گی تو؟

«: جوابم رو نداد و برگشت به شیوا گفت «

!شوخی می کنین شیوا خانم؟

« شیوا فقط سرش رو تکون داد «

!نیما ما که درخواست عضویت نکرده بودیم

!شیوا منم نگفتم شما عضو شدین

نیما چایی ش رو گذاشت رو میز و آب دهنش رو قورت داد و یه نفس عمیق کشید و برگشت به من نگاه کرد! من هنوز

مات داشتم بهش نگاه می کردم که گفت «

!خب بيا کمک کن ديگه

!چيکار بايد بکنم؟

نيما واله منم دقيقا نمی دونم اما اگه احسانا تو جيب ت واکسنی، پادز هري، HIV داري زود رو کن که
سرمی چيزي عليه

!الان وقتشه

مريضن اين؟

!نيما نه بابا! مريضچيه؟! ينا فقط يه خرده کسالت دارن

پس چی؟

« يه دفعه نيما با حالت گريه و زاري گفت »

مرتیکه ي خر تو هنوز با اين سن و سال نمی دونی مرتیکه ي خر تو هنوز با اين سن و HIV !چيه؟
سال نمی دونی

!!چيه مگه؟

الاغ! ! « ايدزه » نيما اين اسم تو شناسنامه اي و محترمانه ي

اصلا وا دادم! فقط تونستم تکیه م رو بدم به پشتی مبل! سرم يه دفعه گيج رفت! يه دفعه یکی از دخترا «
» بلند شد و گفت

!برم براتون آب بيارم؟

!نيما نه قربون دستت! تا همينجا که بهمون محبت کردین ممنون

« بعد برگشت به من گفت »

!اين دفعه ديگه دقعا اون قلم صاب مرده ت رو بذار زمین که ابرومون جلو خواننده ها رفت

« يه آن به خودم اوادم و به شيوا گفتم »

!!شما ايدز دارين؟

شيوا فقط سرش رو تگون داد. صورتم رو گرفتم دو دستم و سرم رو تگون داد. يه لحظه بع بهش گفتم «
»

آخه چرا؟! چرا شماها؟! بخدا اگه هر کدوم از شماها تو خونه می موندین، ده تا خواستگار براتون می اومد! شماها دیگه چرا؟

اگه زشت و بدقیافه بودین دبم نمی سوخت اما شما با این خوشگلی و قشنگی تون چرا؟

نیمه انقدر چرا چرا نکن! فکر خودت باش بدبخت

فکر خودم برا چی؟ منکه کاری نکردم که بترسم! فکر اینا رو بکن که مثل دسته گل باید پر پر بشن
نیمه تو چه مزاجت پاك شده امشب! نكنه واكسن این وامونده رو كشف كردي و به کسی بروز نمی دي

« چایی م رو ورداشتم بخورم که نیمه دستم رو گرفت و گفت »

اوووي ... ! چیکار می کنی؟! مگه خونه ي عمه تی که انقدر با خیال راحت نشستی داري چایی می خوریه؟! بدبخت می دونی

كجایی الان؟! اینا اگه فقط یه پنجول مون بکشن، عضو افتخاري این انجمن خوش نام و آوازه شدیم

« دستشرو زدم کنار و گفتم »

اگه اینا انقدر بی معرفتن که یه همچین کاری با ما بکنن، بذار ماهام به این درد مبتلا بشیم که از درد مردن عاطفه ها شیرین

اتره

اینو گفتم و چایی م رو خوردم! نیمه یه نگاهی به من کرد و بعد اونم یه قند گذاشت دهن ش و چایی ! «
ش رو ورداشت خورد

شیوا خیالتون راحت باشه. من انقدر بی معرفت نیستم که آدمایی مثل شما، گل و با غیرت رو مبتلا کنم!
همه چیز این خونه

پاك و معمولی یه

نیمه که دوباره حالت خونسردی رو پیدا کرده بود، همونطور که آروم آروم چایی ش رو می خورد «
گفت

بی خودی زحمت کشیدین شیوا خانم. از خدا که پنهون نیسف چرا از بنده ي خدا پنهون باشه؟! منم، ای!
بفهمی نفهمی یه

دستی تو این بیماری دارم! یعنی چند وقتی یه که از طرف پزشک خوادگی مون بهم اطلاع دادن که
شایستگی ورد به انجمن

!پر طرفدار شما عزیزا رو پیدا کردم

این دفعه نوبت شیوا و دو تا دوستش بود که دهن شون از تعجب وا بمونه! بعد همونطور که می خندید،
» فنجون چایی ش رو

گذاشت رو میز و گفت «

تازه من از شماها B، C رو هم دارم! بجون این سیاوش اگه دروغ بگم! الان جلوی شما یه دریای از
پیش کسوت ترم! هپاتیت

ویروس و باکتری و میکروب و عفونت و هزار تا کوفت و مرضدیگه نشسته! تا حالا از سه چهار تا
بیمارستان های معتبر

!خارجی برام دعوت نامه فرستادن کع برم اونجا فقط منو یه نظر ببینن

!اه ... ! باز شروع کردی؟

!نیمه بذار حقیقت رو بهشون بگیم دیگه

» بعد خیلی جدی رو کرد به شیوا و دوستانش و گفت «

نیگاه به قیافه ی مظلوم این سیاوش نکنین! این خودش تو این بیماری نقطه ی پرگاره! اصلا من مرضم
رو از این گرفتم! نمی

!دوین چه جرثمه ی فسادیه! پس ترو خدا دیگه جلو ماها راحت باشین و خودتونو معذب نکنین

» شیوا اینا زدن زیر خنده! بهش چپ چپ نگاه کردم و گفتم «

!این چرت و پرتا چیه می گی؟

نیمه دارم باهاشون احساس همدردی می کنم دیگه! اینا رو نگم پس چی بگم؟! تو چیز دیگه ای بلدی که
!این وقتا بگی، بگو

!تو یه دقیقه ساکت باش و حرف نزن تا من اصلا بفهمم تکلیفم چیه و چیکار باید بکنم

نیمه هر کاری می خوامی بکنی بکن اما از جات تکون نخور که اگه فقط یی نک سوزن بره اونجا هات
!کار تمومه

!نیمه یه دقیقه بذار حداقل فکرکنم

اول بذار طریقه ی !نیمه ت تو لازم نی فکر کنی. تمام اطلاعاتی رو که لازم داری الان نک زبون منه
سرایت این بیماری رو به

ترتیب الویت برات بگم آگاه شی! اولین راه ابتلا به این بیماری همون اعمال بی تربیتی و خلاف عفته که ما خوشبختانه اینجا

اصلا عفت نداریم! شیوا داریم، پروانه داریم، گیتا داریم، اما عفت نداریم! پس این یکی راه بسته س! می! رسیم به طریقه ی دوم

...عرضم به

!!ه ...! بسه دیگه

« برگستم و به شیوا گفتم »

چی شده به این راه ها افتادی؟

!شیوا داستانش طولانیه سیاوش جون. بعدا برات می گم. حالا چیز مهمتری رو می خوام برات بگم

« یه دفعه نیما زد تو سرش و گفت »

ببین اینجا چه خبرای دیگه ای هسکه «: پیش ش بی اهمیته! » ایدز

« دوباره شیوا اینا زدن زیر خنده. خودمم خنده م گرفت که شیوا گفت »

!نترسین! منظورم از چیز مهم، چی خطرناکی نیس! این خبر از نظر دیگه مهمه

!نیما پسزودتر بگو بابا، جون به سرمون کردی

شیوا خبر مهمه اینه که! از دیشب که شما دو نفر به من ، بدون نظر کمک کردین، نظر من نسبت به جامعه و مردم عوض

شده.

!نیما ببخشین. مگه شما در مورد مردم و جامعه چه نظری داشتین قبلا؟

« شیوا خندید و گفت »

!نظرای خوب و عالی

نیما پس چرا می خواین نظرتون رو عوضکنین؟ اگه ما دیشب بچه گی کردیم و رفتارمون نسبت به شما خیلی ابلهانه بوده،

!شما به بزرگی خودتون ببخشین و لطفا باهمون دید قبلی به جامعه و مردمش نگاه کنین

« دوباره شیوا اینا زدن زیر خنده »

شیوا دیشب که برگشتم اینجا؛ تا نزدیک ساعت ۴ صبح با گیتا حرف می زدم. خوشبختانه تونستم نظر اونو هم عوض کنم.

... نیما ترو خدا اون خریت ما رو بذل نگیرین! حالا ما یه

اِه ... ! نیما بذار ببینم چی می گه شیوا خانم

« برگشتم طرف شیوا و گفتم »

!مگه شما ها چیکار می کردین با مردم؟

شیوا تو روزنامه ها در مورد ما هیچی نخوندی تا حالا؟

« نیما با حرصو عصبانیت گفت »

تو کدوم روزنامه؟! مگه شما تو روزنامه م آگهی می دادین؟! کدوم صفحه ش بود؟! هی این بابای بدبخت به من می گفت

!پسر این روزنامه ها رو یه مرروری بکن سطح اطلاعاتی بره بالاها! هی من پشت گوش مینداختم

!نیما! بذار ببینم جریان چیه؟

«بعد برگشتم طرف شیوا اینا که همه ش می خندیدن. تا اومدم حرف بزنم که نیما گفت »

واقعا چه روحیه ی شاد و بالایی دارن این خانمها! بخدا اگه به این خانمها یه خرده می دون بدن، چه کارایی که ازشون بر نمی

آد

« برگشتم بهش چپ چپ نگاه کردم که زود ساکت شد. بعد از شیوا پرسیدم »

تو روزنامه ها چی می نوشتن؟

!شیوا همون دخترایی که نیروی انتظامی دنبال شون بود و می خواست دستگیرشون کنه

نیما کی گفته شماها نظم اجتماعی رو بهم می زدن؟! خانمها به این منظبتی! چرا انقدر مطاحم شما می شن؟! اصلا این مورد

!مربوط می شه به سازمان تحقیقات علوم انسانی

« این دفعه دیگه همه مون زدیم زیر خنده که شیوا گفت »

نشیدین که «هستن، می رن تو بعضی از خونه ها و بعدش با ماتیک و رژ لب رو آینه ی اتاق « ایدز دخترایی که مبتلا به

؟ « به جمع ما خوش آمدین « خواب شون می نویسن

« در حالیکه از تعجب خشکم زده بود گفتم »

!اون دخترا شماهائین؟

« شیوا سرشو تکون داد »

نیما پس این پرونده مربوط می شه به کارخونه های رژ لب سازی و بخش خصوصی! حتما تبلیغا سو،
!ازتون شکایت کردن

!ترو خدا تا زیادی معروف نشدین بیاین و یه امضا به من بدین که بعدش نمی شه گیرتون آورد

« دوباره همه خندیدن که شیوا گفت »

.بیایین یه چیزی نشون تون بدم

« نیما مثل فنر از جاش بلند شد! برگشتم چپ چپ نگاهش کردم که گفت »

!خب بلند شو دیگه! مگه نمی بینی خانم سرپا و استادن و منتظرن؟

بلند شدم و با نیما دنبال شیوا راه افتادیم و رفتیم تو یه اتاق که دیدم یه زن پیر، بیهوش رو یه تخت «
» خوابیده

!نیما این کیه؟! چه شه؟

.شیوا مادرمه

!نیما چه ش شده؟! چرا نمی برین ش بیمارستانی، جایی

.شیوا ت رفته تو کما. خیلی وقته

« ناراحت شدیم. از اتاق اومدیم بیرون که به گیتا گفتم »

شما چی شد که به این بیماری مبتلا شدین؟

!نیما شاید نخوان به این سوال جواب بدن

شیوا ت داستان ها طولانیه. باشه برای بعد

« من و نیما رفتیم س جامون نشستیم. اونام اومدن و نشستن که شیوا گفت »

!همه از راه های بد و زشت که به این بیماری مبتلا نشدن

... نیما دقیقا همینطوره. اصلا اکثر آدما از راه های خوب به این

« دوباره بهش چپ چپ نگاه کردم که ساکت شد. بعد شیوا گفت »

پروانه دختر خیلی خوبی بوده

« متوجه نشدم. برگشتم به پروانه نگاه کردم که یه دفعه زد زیر گریه ! »

شیوا خود پروانه م نمی دونه چطوری مبتلا شده

!یعنی چی؟

!شیوا مادرش بیماری کلیه داشته. اون در اثر مصرف خون آلوده به این بیماری دچار شده

!یعنی شما پروانه خانم، خودتونم نمی دونین چه جوری مبتلا شدین؟

« پروانه سرشو تکون داد »

؟ پس شما چه جوری گرفتین پروانه خانم! »

حوله ی همدیگرو !پروانه خودمم نمی دونم! از لیوان همدیگه خوردیم؟! از تو یه ظرف غذا خوردیم؟
!مصرف کردیم؟

!خودتراشی رو که مامانم استفاده می کرد،منم استفاده کردم؟! نمی دونمف نمی دونم؟

... آخه می گن که فقط از طریق

نیما واسه خودشون می گن اونا! ایناها دیگه! جلوت حی و حاضر نشسته! حالا اونا هر چی می خوان
بگن، بگن! وقتی ایدز

گرفتی، حالا برو هی بهشون بگو که شما گفته بودین فقط ار راه تماس جنسی و خون و تزریق و این
!حرفاس که آد مبتلا می شه

وقتی کار از کار گذشت چه فایده داره؟! آخرش بعدا مثلا اعلام می کنن که بعله ما اشتباه کردیم! یعنی
علم اشتباه کرده! یعنی

!دانشمندا اشتباه کردن! یعنی در آزمایشان اشتباه شده! واسه تو چه فرقی می کنه دیگه؟

« برگشتم به شیوا گفتم »

!شماها چی؟

!شیوا. داستان منکه درازه! اما این گیتا از طریق تزریق اینطوری شده

!!نیمه گیتا خانم عملیه؟

« گیتا سرش رو انداخت پایین »

!شیوا باباش عملی ش کرده بود. واسه ش جنس جور می کرده اوایل. بعد خودشم عملی می شه

خود شما چی؟

.شیوا منم یه نامرد، مریضکرد

« سکوت برقرار شد که یه خرده بعد گفتم »

!اخه اینطوری که نمی شه! یه شکایتی، چیزی! به همین مفتی؟

« پروانه گفت »

!بریم کجا شکایت کنیم؟ به کی بریم شکایت کنیم؟ کی به دادمون می رسه؟

«یه کمی ساکت موندیم و فکر کردیم. یعنی هر کی تو فکر خودش بود که شیوا گفت »

ما دیگه از .در هر صورت ازت خواستم بیای اینجا که بهت بگم مهربونی های دیشب بی فیاده نبوده .کارمون دست ورداشتیم

شایدیم رفتیم خودمونو به یه بیمارستانی جایی معرفی کردیم. البته جایی اونطوری که واسه ما پیدا نمی شه! همین چند جایی که

.هسرو می گم. شنیدم وضع نگهداری از مریضام اونجا خوب نیس

!یعنی برای خوب شدن شماها، واقعا هیچ راهی وجود نداره؟

.شیوا ت فعلا که نه

« برگشتم با حالت عصبانی به نیمه نگاه کردم که گفت »

چرا اینطوری به من نگاه می کنی؟! «ایم رمضرو کشف کنم و نکردم؟! بازم بخدا روحیه شون «دوای مگه قرار بوده من

!خیلی خوبه که یه خنده ای م می کنن

شیوا چه خنده ای؟ چه روحیه ای؟ شما اصلا معنی این مرضرو می دونین چیه؟ شما اصلا می دونین مردن چیه؟ شما اصلا

می دونین درد کشیدن چیه؟

«یه دفعه زد زیر گریه و گفت «

هیچکدوم تون نمی فهمین آدمی که قراره تا چند وقت دیگه بمیره چه حالی داره؟ هیچکدوم تون نمی دونین که هر روز صبح

ماها از خواب بلند می شیم چی بهمون می گذره! تموم شدن هر روز و شروع شدن هر روز دیگهف معنی ش واسه ما، یه روز

به مردن نزدیک شدن! شما که نمی فهمین ناامیدی یعنی چی! یعنی نه شما، هیچکس نمی فهمه! اما من! انتقامم رو گرفتم

خیلی ها با من می آن اون دنیا! تمام آدمای هرزه ی کثافت! تمام مردای اشغالی که به زناشون خیانت می کنن! تمام جوونای

پولداري که معلوم نیس اون بابای بی همه چیزشون این پول رو از چه راهی در آوردن و ریختن زیر دست و بال بچه های گه

شون و اونام هر کاری که دلشون می خواد دارن می کنن! حالا نیما خان فهمیدی به اون پسره ی اشغالی که اون روز باهام تو

!رستوران بود چه یادگاری ای دادم؟

«نیما سرشو تکون داد «

!اما نو می دونی با این کارت چند نفر رو مبتلا کردی؟

!شیوا ت بدرک! وقتی من دارم می میرم بذار همه بمیرن

اومدم یه چیزی بهش بگم که نیما بهم اشاره کرد که حرف نزمن. یکی دو دقیقه ای ساکت نشستیم. و با «اشاره نیما از جامون

بلند شدیم و یه خداحافظی یه اروم کردیم و رفتیم طرف ئر. شیوا و اون دو تا دخترم باهامون اومدن. نیما در رو وا کرد و رفت

بیرون. منم دنبالش رفتم اما لحظه ی آخر برگشتم و به شیوا گفتم «

پس جریان دیشب چی بود؟ اون وقت شب تو پارک چیکار می کردی؟ منتظر بودی که یه نفر دیگه به پستت بخوره؟

.شیوا نه. گیتا بهم زنگ زده بود که خونه نرم. فکر کرده بود خونه تحت نظره

راست گفتمی که دیگه دست از کارت برداشتی؟

.شیوا آره. دیگه همه چیز تموم شد

آره اما شاید دیر شده باشه! برو یه خرده فکر کن ببین چه کردی! شاید خیلی از اون آدمها که الان این بیماری رو گرفتن

.مستحقش نبودن

شیوا چرا بودن. چطور شما دوتا نگره رفتین؟ اگه دیشب در مورد من خیال بدی داشتین، مطمئن باشین که الان ترتیب شما دو

!نفرم داده شده بود. منکه بزور سراغ کسی نمی رفتم! اونا می اومدن سراغ من! مرد هرزه سزاش همینه

زن بدبخت و بی گناه مردن هرزه چی؟ اونم حق شه؟! اون چه گناهی کرده؟

«اینو که گفتم یه لحظه مات منو نگاه کرد و بعد در اپارتمان رو تو صورتم بست !»

!نیما بیا بریم سیاهش. بیا که خدا بدادمون برسه که تا چند سال دیگه چه فاجعه ای ببار می آد

« دو تایی رفتیم طرف اسانسور و سوار شدیم و دکه ی طبقه ی همکف رو زدیم «

!نیما می دونی، این وامونده تساعدی می ره بالا

!داریم می ریم پایین که

« نیما یه نگاه به من کرد و گفت «

آخه من از دست تو چیکار کنم؟! پسر مگه تو منگلی؟ دارم ایدز رو می گم نه اسانسور! دیشب که ه بهت گفتم این دختره

رو ول ن بریم گوش نکردی! حالا اگه خدا نکرده یه مرض پرض گرفته باشیم چی؟! اش نخورده و دهن سوخته! به هر کی بگیم

رفته بودیم کمک یه دختر بدبخت و یه چایی خوردیم و ایدز گرفتیمف بهمون می خنده و می گه خر خودتونین!

« آسانسور رسید پایین و ازش اومدیم بیرون و رفتیم طرف حیا. نیما همونجور داشت غر می زد . »
یارو سرطان می گیره عالم وادم میان عیادتش. بهش دلداري می دن، براش دعا می کنن که ایشاله خوب بشهف عکساي

رادیولوژی ش رو می بینن! بهش دکتر و دوا مرفی می کنن! خلاصه انقدر دور و ورش مثل پروانه می گردن تا یارو تموم کنه و

بمیره. بعدش با سلام و صلوات جنازه ش رو بلند می کنن و می برن خاکش می کنن و تا مدت ها در وصف خوبی هاش و

نجابت و محان ش حرف می زنن. حالا ما چی؟ تا بفهمن چه مرضی گرفتیم، اول ننه بابامون از خونه! بیرون مون می کنن

بدبختی اینه که، نه من و تو همه شبا هم هستیم، آنا می گن اخلاق شون فاسد بوده و با همدیگه یه کارایی کردند و ایدز گرفتن!

!!ه .. ! چقدر چرت و پرت می گی

«رسیدیم به در حیاط و وازش کردیم و رفتیم طرف ماشین و سوار شدیم و حرکت کردیم . »

نیما حالا بین قوم و خویشا چی پشت سرمون می گن! یکی می گه از اون چشمای هیزشون معلوم بود که سرزنده بگو نمی

برن. ! یکی دیگه می گه من می دیدیم زیادی با هم ور می رن، نگو خبرایی بوده. اون یکی می گه حالا نیماهه هیچی، اون

سیاوش بی شرفو بگو با اون صورت مظلومش! وای که اگه این کوروش کچل بفهمه، دشمن شاد می شم! خدایا چه جور

خودمونو ضدعفونی کنیم؟! بابا برو دم داروخانه ای، درمونگهی چیزی! نگه دار اینجا من دو تا شیشه الکل بخرم بریزم رو

!خودمون شاید نجات پیدا کنیم

!!ه ... ! بسکن دیگه

نیما بدبخت! یه نفر پیدا نمی شه وقتی مردیم زیر جنازه مونو بگیره! بیچاره ننه م چه جوری سر خاک
زبون بگیره و تو سرش

بزنه؟ آخه چی بگه؟ بگه مادر قربون HIV برم؟! یه کلمه از دهنش در بره که بچه م ایدز داشته، تمام
اون ویروسای

قبرستون که خالی می شه هیچ، مرده های بغلی م بلند می شن در میرن! آخ که چه افتضاحی تو مراسم
سوم و هفت مون می

شه! آقاهه بخواد در مورد محاسن مون سخنرانی کنه، چی بگه بدبخت؟! بذار حداقل تا وقت داریم
خودمون یه متنی چیزی

بنویسیم که یارو یه چیزی داشته باشه پشت بلندگو بگه! چی بنویسیم آخه؟ بنویسیم جوانان ناکام که همه
می گن اگه ناکام

... بودم چطور ایدز گرفتن؟! بنویسیم

!اِه...! بذار حواسم جمع باشه نیما

نیما حالا اینا هیچی! تو آگهی تسلیت چی بنویسیم؟! مردم به کدوم بازماندگان مون تسلیت بگن و آرزوی
بقای عمرشونو

بکنن؟ همه انکار می کنن که بازماندگان ما دو تا هستن! اینارو حالا ول کن! ببین چقدر دخترای فامیل
!تف لعنت مون می کنن

همه شون می گن خاک تو سر منحرف تون کنن! این همه دختر خوشگل تو فامیل واسه عروسی بود اون
وقت شما دو تا بند

کرده بودین به همدیگه! بابا نیگردداریه جایه خاکی تو سرمون بریزیم! شاید الان بشه جلوشو گرفت! وای
که ننه و بابامون باید

!شبنه سر خاک مون عزاداری کنن

« خنده م گرفته بود »

!گم شو نیما

نیما گم شو چیه؟ راست می گم دیگه! از فردام دنبالم نیا، بذار این آخر عمری رو معصیت نکنیم! حداقل
بذار وقتی مردیم

!همه بگن این آخری ها دیگه توبه کرده بودن و کثافتکاری نمی کردن

« رسیدیم در خونه شون و همونجور که پیاده می شد گفت »

حالا چه جوري به اطلاعات جدید پزشکی دست پیدا کنیم؟

برا چی؟

نیمای زهر مارو برای چی؟ خب واسه اینکه بفهمیم راه های واقعی سرایت این وامونده چیه دیگه

بابا از چایی خوردن کسی ایدز نمی گیره

حالا از کی بریم! نیمای ت اگه دست اونکه برامون چایی آورد، زخم بوده باشه چی؟! وای که بیچاره شدیم
پرس و جو کنیم؟! یه

کلمه در موردش با کسی حرف بزنیم، آنی میه طرف ایدزیه! کتابفروشی م بریم و بگیم یه کتاب در مورد
ایدز می خوانیم،

بهمون چپ چپ نیگاه می کنه

ت هر چی بهت حرف می زنم، انگار اصلا حالی ت نیس! برو بگیر بخواب که آخر شبی قاطی کردی!
کاری نداری با من؟

نیمای چرا. ایشاله ننه ت داغ تو ببینه سیاوش که ایدزیم کردی

گم شو.

حرکت کردم و رفتم خونه. وقتی رسیدم همه خوابیده بودن. منم رفتم طبقه ی بالا، اتاق خودم. لباسمو
» عوض کردم و یه

دوش گرفتم و رفتم که بخوابم. اما تا رو تخت دراز کشیدم، یه دفعه دلشوره افتاده به دلم! نکنه نیمای راست
گفته باشه؟! اگه

واقعا مبتلا شده باشیم چیکار کنیم؟! جواب پدر و مادر رو چی بدم؟ چی جوري تو صورت سیما نگاه
یکنم؟

خلاصه حسابی ترسیده بودم! بالاخره توکل به خدا کردم و گرفتم خوابیدم. شب چه خوابایی دیدم، بماند!
همه ش تو خواب می

بود که / دیدم که ایدز گرفتم و همه دارن زنده زنده ختکم می کنن! از شب تا صبح چند بار از خواب 8
پریدم! بالاخره ساعت ۵

تلفن اتاقم زنگ زد. با هول و ترس گوشی رو ور داشتم! نیمای بود «

!نیمالو! سالمی؟

صبح اول صبحی شروع کردی؟

نیمایم گم حال عجیب غریب نداری؟

!یعنی چی؟

نیمادل اشوبه ای، سرگیجه ای، حال تهوعی چیزی نداری؟

!برو گمشو هی ترس میندازی تو دلم

نیمامنکه از صبح بلند شدم حالت تهوع دارم همه ش! حالا نمی دونم این از علائم ایدزه یا از علائم حاملگی زود رسه

« جوابشو ندادم، فقط پای تلفن می خندیدم »

!نیمایم گم آ! ما دیشب همه ش جنبه های منفی این وامونده رو بررسی کردیم

مگه جنبه ی مثبتم داره؟

نیما چرا نداره؟! به هر HIV مثبت، با یه دید دیگه بهش نگاه می کنه! می گن طرف لولش « Level » کی بگی طرف

!بالاس! بیماری کلاس داری یه

ت زنگ زدی همین چرت و پرتا رو بهم بگی؟ پسر مگه تو کار و زندگی نداری؟ یه روز تعطیل و نمی کنی؟ برو بچسب به

زندگی ت دیگه! بذار منم به زندگی م برسم. آفرین پسر خوب! برو به کارت برس

اتفاقا یه ربع. نیما چشم سیاوش جون. حالا که باهام خیلی مودبانه حرف زدی، منم حرف گوش می کنم پیش م زینت خانم

!هی صدام می کرد و می گفت بلند شو دیگه! الان می رم و می چسبم بهش

!به کی می چسبی؟

!نیمابه کار و زندگی م دیگه

.آفرین! برو برس به کار و زندگی ت

نیمایا باور کن سیاوش تشویق تو من خیلی اثر میذاره! یعنی می گم نصیحتی که با تشویق همراه باشه زود تو مغز من فرو می

ره.

صد در صد همینطور.

نیمایا تو مال توام با تشویق فرو می ره؟

ای بی تربیت

نیمایا منظورم نصیحت آدم کج خیال

بعله، در ذهن منم اثر می کنه. حالا دیگه برو

نیمایا پس جریان خواستگاری رفتن خونه ی یلدا خانم باشه واسه بعد از کار و زندگی

ااه ... ! خدا خفه ت کنه نیمایا! بگو ببینم چی شده

نیمایا اول کار و چسبیدن ، بعد مسائل دیگه! خداحافظ

« اینو گفت و تلفن رو قطع کرد! زود شماره ش رو گرفتم »

الو! نیمایا! چه خری هستی تو ها! بگو ببینم جریان خواستگاری چیه؟

نیمایا پسر مگه تو اونجا کار و زندگی نداری؟ برو تو ام بچسب به یه چیزی دیگه

جون من اذیت نکن نیمایا! ترو خدا بگو چی شده

نیمایا باید اول برام اعاده ی حیثیت بشه

باشه، معذرت می خوام ازت

نیمایا نه اینطوری نه. خیلی مودبانه، بهم نمی چسبه! خیلی عالمانه س

باشه، من اشتباه کردم، ببخشین نیمایا جون

نیمایا ت باز مودبانه س! البته رسیدیم در حد لیسانس و دیپلم

اپس چی بگم آخه؟

نیمایا یه درجه بیا پایین تر! یه خرده خودمونی تر بگو. در حد زیر ۶ ابتدایی

!یعنی چی بگم! اثلا لازم نکرده بهم خبر بدي

.نیمه باشه، پس فعلا خداحافظ

!نه نه نه! غلط کردم ببخشین

نیمه خب، این بهتر شد. حالا داریم کم کم به یه گفتمان دوستانه می رسیم. حالا تو یه درجه از اینم بیا
پایین تر! برو در حد

.بی سوادې

حد بیسوادې چیه؟

!نیمه همون که می گه ببخشید ... خوردم

!نیمه خیلی پررو شدي ها! يادت نره حالا حالاها با من کار داري

.نیمه ممنون از یادآوری ت! تا همین حد معذرت خواهی کافیه

.حالا جریان خواستگاري رو بگو ببینم چی شده

نیمه امروز عصري بابام جور کرده که بریم خواستگاري. گویا با آقاي پرهام صحبت کرده. اونم شکر
خدا چیزی نگفته فقط

.گفته تشریف بیارین. انگار داره همه چی جور می شه

!جون من راست می گی؟! شوخی نمی کنی؟

.نیمه نه، جون تو راست می گم

.آفرین به آقاي ذکاوت! از طرف من دو تا مایچش بکن! دستش درد نکنه

نیمه خب، پس برنامه ي امشب مونم جور شد. دیشب یه خواستگاري رو جوش دادم و امشب یه
!خواستگاري رو بهم می زنم

!چی می گی؟

نیمه آهان ببخشین، اشتباه شد! دیشبی یه رو بهم زدم و باید امشب یه رو جور می کنم! تو دفتر روزنامه م
یادداشت کنم که

!اشتباه نشه. خب حالا دیگه برو برس بکار و چسبیدن! یعنی بچسب به کار

ازش خداحافظی کردم و گوشی رو گذاشتم سر جاش. اونقدر خوشحال بودم که نمی دونستم چیکار کنم.
« زود رفتم پایین و

جریان رو به مادرم گفتم و خودمم لباسامو پوشیدم و راه افتادم طرف خونه ی نیما اینا. هم بخاطر اینکه
خوشحالیم اونقدر زیاد

بود که حتما باید در موردش با یکی حرف می زدم و هم بقدری دلم برای یلدا تنگ شده بود که ببا خودم
گفتم شاید از اتاق

نیما آیفون رو جواب . نیما بتونم لااقل یه دفعه ببینمش. یه ربع بعد رسیدم در خونه شون و زنگ زدم «
داد

بله

نیما، منم

نیما اینجا چیکار میکنی؟! من همین الان تلفن رو قطع کردم

!خلوت بود خیابونا زود رسیدم. جمعه س دیگه

!نیما آخه من تازه چسبیدم! هنوز چسبم خشک نشده که

اِه ... ! لوس نشو

!نیما بیا بالا، ببینم، ایدز میدز که نداری

!آخه تو آیفون این حرفا رو می زنی؟

در رو وا کرد و رفتم تو و با پدر و مادرش سلام و احوالپرسی کردم و اونام بازم بهم تبریک گفتن که
«بعد رفتم طبقه ی بالا،

اتاق نیما و رفتم تو. دیدم نشسته تو بالکن اتاقش پشت یه میز و رو میزم یه صبحونه ی مفصل براش
چیدن! تخم مرغ نیمرو،

تخم مرغ عسلی، تخم بلدرچین، آب پرتغال، عسل، مربا، کره، پنیر، خامه، دو تا برش کیک، یه قوری
چایی! خلاصه اندازه ی

چهار نفر آدم براش صبحونه آورده بودن ! «

!بترکی نیما! همه ی اینا رو تو می خوری؟

نیما نه، یه لقمه م می دم تو بخوری! بذار ببینم چی اضافه س بدم تو بذاری تو دهن ت! صبحونه خوردی؟

انه

نیمایم بیا بشین. بذار ببینم کدوم از اینا رو نمی خوام خودم بخورم بدم به تو

«یه نگاه رو میز کرد و بعد بلند داد زد»

زینت خانم! زینت خانم!

زینت خانمو چیکار داری؟

نیمایم می خوام بگم واسه تو ام صبحانه بیاره

ایس اینا چیه؟ همینایسه دیگه

ایماین مال خودمه

ایماین رو می خوامی خودت تنها بخوری؟

نیمایم پس چی؟! باید جون داشته باشم تو این کتاب وامونده حرف بزنم یا نه؟! تو که این کتاب یه کلمه م حرف نمی زنی، همه

اگه من نباشم که! شیه ریز من باید صحبت کنم! خب ضعف می گیرتم دیگه! اونم با این کتابای مزخرف حرف بزنم تو چی

ایماین خوامی توش بنویسی؟

هیچی بابا! چقدر تو شیکم به آب زنی! بیا! همه شو خودت بخور! اما این چیزا رو تو توپ بریزی می ترکه! از این به بعدم تو

ایکتابا کمتر حرف بزن، مردم سرشون رفت

نیمایم تو پریچهر که اگه من نبودم تو همه ش می خواستی بری شابدولعظیم و بشینی پیش خدایامرز پریچهر خانم و اونم هی

از زندگی تعریف کنه و گریه کنه، تو ام گریه کنی و بزنی تو سر خودت! تو یاسمین م هی رفتی پیش خدا بیامرز اقای هدایت و

اونم برات هی ویلون می زد و قصه می گفت! آخرشم معلوم نیس چه جور می سر خدا بیامرز رو کردی زیر آب و دست گذاشتی

رو چنند صد میلیون تومن پول! شانس آوردی حالا تو تا کتاب من دست چند تا دختر خانمو گرفتم و آوردم تو داستان! وگرنه

کی پول می داد کتاب ترو بخره؟! تو شیرین م که اگه من نبودم معلوم نبود الان دین و ایمون درست
!حسابی داشته باشی

تازه می گفتن !اونجام بالاخره به هر دري بود زدم تا بهار و رویا رو راضیکردم بیان تو داستان
محضخاطر تو بود نیما جون که

و بیحاله که پنجاه سال طول می کشه « بیس » ما اومدیم تو کتاب و نخواستیم روی ترو زمین بندازیم
وگرنه این سیاوش انقدر

تا به اُم بگه دوستت دارن و بیاد خواستگاری! خب راست می گن دیگه! یه کاسه ماست رو دادن دست
منو و اسمشو گذاشتن

سیاوش! اونوقت می گن برو کتاب رو باهش پر کن! اینم از کتاب یلدات! رفتی یه دختره ی ایدزی رو
پیدا کردی و نزدیک بود

یادت رفت !بیچاره مون کنی! به دادت نرسیده بودم بدبخت الان هزار تا کوفت و مرض گرفته بودی
خونه شون همچین چایی

رو با اشتها می خوردی که انگار عمه جوننت برات چایی شیرین آورده! حالا حد اقل اون چشم کور شده
ت رو ببند بذار یه لقمه

! چیز بخورم که الان باید دوباره شروع کنم به حرف زدن

« بشقاب نیمرو رو کشیدم طرفم که داد زد و گفت »

! ... ! می گم اون نیمرو مال منه! آی زینت خانم! زینت خانم! چهار تا تخم مرغ دیگه م نیمرو کن. به من
!اصلا هیچی نرسید

!خجالت بکش نیما! من همه ش یه لقمه می خورم

نیما آره، اما الان دهن ت وا می شه و تا ته ش رو هم می خوری! صبحونه اینطوریه دیگه! آدم اولشمیل
ش به خوردن نمی

!کشه، دو تا لقمه که گذاشت دهنش تازه اشتهاش وا می شه

خنده م گرفت. راست می گفت! تازه نیمرو به دهنم مزه کرد و با خنده دستم رفت که یه لقمه دیگه م ور
« دارم که نیما دو تا

تخم مرغ عسلی رو که بغل نیمرو بود ورداشت و گفت «

!حداقل اینارو نجات بدم که تو انگار اتشهات وا شد

!گم شو! من اه بخورم دو تا لقمه از این تخم مرغه

نیما تو غلط کردی! حالا بذار گرم شی، این تخم ها رو که می خوری هیچی، تخم های دیگرم بذارم
!جلوت می خوری

!خاک بر سر بی تربیتت کنن نیما

!نیما منظورم تخمهای بلدرچینه

!بهم بر خورد! دیگه لب به هیچی نمی زنم! گدا

نیما بخور خره شوخی کردم! به به! به این شانس و اقبال! یلدا خانم که اومدن تو حیاط! عصری م که
قراره بریم برات

!خواستگاری ایشان! حالا هی تخم مرغ کوفتت کن و بگو تهران بد جایی یه

برگشتم دیدم یلدا اومده تو حیاط شونو و داره بین گل ها و درختا قدم می زنه! یه دفعه چشمش به ما افتاد
» و برامون دست

تکون داد! بلند شدم و رفتم طرف نرده ها و براش دست تکون دادم. بهم خندید و منم بهش خندیدم. بعد با
دست به ساعت

انقدر ناراحت شدم. اشاره کردم که یعنی عصری می ائیم اونجا. خندید و سرش رو تکون داد و رفت تو
که نگو. دولا که ببینم

بازم می اد بیرون یا نه که یه دفعه نیما از پشت منو گرفت و گفت «

!هووووی ... ! الان می افتی پایین! چه خبرته! تخم مرغ انرژی زا بود

» خندیدم و برگشتم نشستم سر میز و یه لقمه دیگه گذاشتم دهن م و گفتم «

بجون تو نیما دلم براش یه ذره شده! می دونی چند وقته ندیدمش؟! اصلا امروز به عشق یلدا اومدم پیش
!تو

تمومش کردی! نیما ت اگه به عشق یلدا اومدی پس چرا داری با نیمروی من بدبخت عشقبازي می کنی؟
بابا! بذار یه لقمه م

من بذارم دهن م! خدا به داد معشوق تو برسه که فکر کنم در لحظه ی وصال دو تا لقمه ی چپش می کنیو
تموم می شه و دنیا

!براش به پایان می رسه

« خندیدم و گفتم »

اما راست می گفتمی ها! خیلی بهم مزه داد

نیما چی! یلدا خانم یا نیمرو؟

نیمرو

نیما اون وقت که من می گم، بهم می گی گدا! من تجربه دارم می دونم این چیزا رو! بخورف نوش
جونت. الان می رم و می

گم زینت خانم دو تا دیگه م درست کنه

نیما جون بگو چهار تا درست کنه. دیشبم شام درست نخوردم

نیما باشه، اما تخم مرغ دو تا دیگه بیشتر نداریم. تخم چیز دیگه بود عیبی نداره؟

ازهر مار

نیما بابا از این تخمهای غاز برامون آوردن. می گم اون باشه عیبی نداره؟

فصل چهارم

طرفای ساعت ۷ شب بود که من و سیما و پدر و مارم جلوی خونه ی نیما اینا بودیم. یه سبد گل رز خیلی
« قشنگم گرفته

بودم. کت و شلوار پوشیده بودم و کراواتم زده بودم. دلم می خواست خیلی رسمی برم خونه ی پرهام اینا
دو دقیقه بعد، نیما و پدر و مادرشم از خونه اومدن بیرون و بعد از سلام و احوالپرسی، رفتیم طرف خونه
ی پرهام. نیمام کت و

شلوار پوشیده بود و کراوات زده بود. پدرشم همینطور. پدر خودم که همیشه کراوات می زد. خلاصه
همه مون خیلی رسمی و

شیک بودیم چون خونواده ی پرهام خیلی به این چیزا اهمیت می ادن. خلاصه زنگ زدیم و در وا شد و
همه گشرفتم تو. من و

نیما عقب تر می رفتیم. به نیما گفتم . «

نیما، اونجا نری اون ورا بشینی ها! بشین بغل ست من. تنها باشم خجالت می کشم

نیما من کاری ندارم تو کجا می شینی! من هر جا سیما خانم بشینه، جای منم همون بغله

« اینا رو بلند گفت که سیما شنید و برگشت بهش خندید »

!زهر مار! می آي بغل من میشینی، لوس بازي م در نمی آري

حدودا دو هزار متری . حیاط رو رد کردیم و از پله ها رفتیم بالا و و ارد ایوون شیم. خونه ي بزرگی بود
« می شد. تا جلوي در

اصلی ساختمو رسیدیم، یه دختر خدمتکار در رو برامون وا کرد رفتیم تو. از یه راهرو و یه هال رد
شدیم و رسیدیم به سالن

اصلی که آقای پرهام ومد به استقبالمو و ما رو برد تو سالن. وارد سالن که شدیم، یلا و مادرشم اومدن
جلو. یلا یه لباس خیلی

قشنگ تنش کرده بود و یه گل سر خیلی خوشگل زده بود به یه طرف موهاش. با خنده اومد طرف منو و
بهم سلام کرد که یه

دفع یکی بحالت فریاد گفت «

!!ه...! سیما جون تویی؟! موشاله چقدر بزرگ شدي؟! چند وقته ندیدمت؟

برگشتم دیدم یه خانمی حدودا هشتاد و خرده اي سال که یه عصا دستشه و یه سمعک تو گوشش، رفت «
« طرف نیما

مشتاق دیدار « نیما سلام خانم بزرگ « !

« خانم بزرگ یه نگاهی کرد و گفت «

« یعنی چی سیما جون؟! « بشقاب و دیوار

« نیما که جا خورده بود گفت «

!بشقاب و دیوار نه خانم بزرگ! مشتاق دیدار

!خانم بزرگ خب منم که همینو گفتم سیما جون

!نیما خانم بزرگ، من نیمام نه سیما! سیما اسم دختراس

خانم بزرگ مگه من چی گفتم؟! منم گفتم سیما یگه! اما بالاخره من نفهمیدم چرا اسم دخترا رو رو تو
!گذاشتن؟

!نیما آخه بابام خیلی دلش دختر میخواست

« همه زدن زیر خنه اما من جلو خودمو گرفتم که یلدا گفت »

.ایشون مادر بزرگم هستن. کمی گوش شون مشکل داره

« تو همین موقع مادر یلدا که خجالت کشیده بود به خانم بزرگ که مادر خودش می شد گفت »

خانم بزرگ شما بفرمائین تو « سالن »!

کدوم بالن؟!؟! « بالن » خانم بزرگ من برم تو

!نیما خانم بزرگ، بالن تو حیاطه اما هنوز بادش نکردیم! بادش صداتون می کنم

« دوباره همه از حرف نیما خندیدن که مادر یلدا گفت »

!خواهش می کنم بفرمائین تو. اینجا که بده

« بعد رو به آقای پرهام کرد و گفت »

.شازده! چرا همینجوری واستادی و می خندی؟! مهمونا رو ببر تو سالن دیگه! منم الان می آم

اینو گفت و دست خانم بزرگ رو گرفت و با خودش برد بیرون. ماهام همونجور که با همدیگه
« احوالپرسی می کردیم، راه

افتادیم طرف بالایی سالن که چند دست مبل خیلی قشنگ توش بود. خلاصه اونجا شروع کردیم دوباره به
نعارف کردن که

مثلا همون پایین بشینیم و آقای پرهام اصرار داشت که بریم بالایی سالن. تا ماها داشتیم تعارف می کردیم،
خانم بزرگ، عصا

زنون، از در بالایی سالن اومد تو ورفت رو یه مبل نشست و گفت «

سیما جون تو بیا پیشمن بشین و برام تعریف کن این چند وقته که من نبودم اینجا چه خبرا بوده؟

سیما و نیما یه نگاهی به همدیگه کرن و نیما آروم راه افتاد طرف خانم بزرگ و همونجور که از کنار من
« رد می شد آروم

گفت «

!خدایا خودمو به تو سپردم که من هنوز قلق پیرزنا دستم نیس

نیما رفت رو یه مبل بغل دست خانم بزرگ نشست و من رفتم بغلش نشستم و بقیه م هر کی یه جا نشست
« که خانم بزرگ

گفت «

خیلی خوش اومدین. چقدر دلم واسه تون تنگ شده بود. دلم پوسید تو ولایت غربیت! یه هم زبون اونجا پیدا نمیشه که آدم

یه خرده براش درد و دل کنه! ما که زبون اونارو نمیفهمیدیم، اونام که زبون ما رو نمیفهمیدن! هی به این سازده می گفتم یا

واسه من یه دیلماج بگیر که بتونم چهار کلوم با این همساده ها حرف بزnm، یا یه معلم سرخونه واسم م خبر کن که زبون اینا رو

از نو تلویزیونشون یاد گرفتم! اما « اینگیلیزی » یادم بده! اما هر چی که گفتم نکرد که نکرد. حالا خدایی بود که چهار تا کلوم

!نمی دونم چرا تا به یکی شون می رسیدم و می گفتم، بهم می خندید و میذاشت می رفت

تون خوب نبوده! « تلفظ » نیما خانم بزرگ حتما

خوب نبوده؟! نه بابا! اونا همه شون گند دماغن! اصلا نمی شه باهاشون سر صحبت رو وا کرد. خیلی « تمرکز م » خانم بزرگ

.خودشونو می گیرن

« همه خنده شون گرفته بود اما بروی خودشون نمی آوردن که نیما گفت «

حالا خانم بزرگ چی از تو تلویزیون یاد گرفته بودین؟

!خانم بزرگ ننه، تو چرا فقط لباتو تگون می دی و ادای حرف زدن رو در میآری؟

« این دفعه دیگه نتونستم جلوی خودمونو بگیریم و زدیم زیر خنده . نیما به حالت فریاد گفت «

از تو تلویزیون چی یاد گرفته بودین و بهشون می گفتین؟

الو « خانم بزرگ آهان! چند تا چیز یاد گرفته بودم. اول که می رسیدم بهشون می گفتم «!

نیما آفرین! آفرین! یعنی در واقع همون Hello!

« خانم بزرگ که خوشش اومده بود، در حالیکه می خندید گفت «

!آره مادر، ما قدیمیام یه چیزایی سرمون می شه

نیما دیگه چی بهشون می گفتین؟

زودي می داشتن و « اوهوي شیت » خانم بزرگ الو رو که می گفتم، اونام سرشونو بهم تگون می دادن
اما تا بهشون کی گفتم

!می رفتن

« یه فدعه همه شروع کردیم قاه قاه خندیدن که نیما گفت »

!از بس بیشعورن خانم بزرگ

؟« اوهوي شیت » خانم بزرگ نکنه حرف نامربوطی یه این

« آقاي پرهام که اشک از چشماش می اومد گفت »

!نه خانم بزرگ، حرف شما بد نبوده، اونا درست حالیشون نمی شده

تو همین موقع خانم پرهام اومد تو سالن و پشت سرش، همون خدمتکار برامون چایی آورد و بهمون
« تعارف کرد. چایی رو که

ورداشتیم، خانم پرهام شروع کرد به تعارف کردن. من زیر چشمی یلدا رو نگاه می کردم. اونم منو نگاه
می کرد اما خیاي

غمگین بود! داشتیم چایی مون رو می خوردیم که از ته سالن، یه خانم نسبتا مسن، با یه لباس خیلی
شیک، با یه عصاي خیلی

قشنگ پیداش شد و آروم آروم اومد جلو. آقاي پرهام تا چشمش به اون خانم افتاد، خودشو جمع و جور کر
و از جاش بلند شد

و گفت «

.شازده خانمم تشریف آوردن

اینو که گفت، ماهام از جامون بلند شدیم. شازده خانم، عمه ي یلدا بود. آروم آروم اومد جلو و ماهام
« همگش بهش سلام

کردیم و اونم یه سري به ما تگون داد و رفت رو یه مبل نشست و به ماهام اشاره کر تا بشینیم. همگی
نشستیم. که عمه خانم

گفت «

.خیلی خوش آمدید. لطف فرمودید

!خانم بزرگ به شلوغی خوردن؟

«ماها همه خنده مون گرفت که عمه خانم به مادر یلدا که ازش حساب می برد گفت «

.خانم، بفرمائین چای بیارن

« مادر یلا به خدمتکار اشاره کر و اونم رفت برای چایی آوردن که خانم بزرگ بلدن داد زد «

فاطمه خانم! فاطمه خانم! اون رادیون رو بیار ببینم آژیر می کشن یا نه! همه تو خارج می گفتن که جنگ تموم شده دیگه! این

!دفعه یگه سر چی جنگ راه افتاده؟

« نیما آروم به من گفت «

!زیاد دلت رو صابون نزن، انگار اوضاع جور نیس

!خب تو یه کاری بکن

نیما من چیکار کنم آخه؟! می خوای همین خانم بزرگ رو برات خواستگاری کنم! اینو خواستگاری کنیم بهمون می دتش اما

!یلدا رو از فکرت بیرون کن

« تو همین موقع عمه خانم شروع کرد به حرف زدن و گفت «

.باید خمتتون عرضکنم که ما غافلگیر شدیم. در واقع انتظار یک خواستگاری رو نداشتیم

« اومد بقیه ی حرفشرو بزنه که نیما داشت و رفت تو حرفش و گفت «

!خا رحمت کنه شازده کامران میرزا رو! چه مردی بوده و چه چیزا گفته

« اینو که گفت، عمه خانم یه دفعه ساکت شد و توجه ش جلب شد به نیما ! «

یه جایی چند تا .نیما حیف که الان زه نیس وگرنه اوضاع الان خیلی فرق می کرد! نور به قبرش بیاره جمله ازش خوندم که

یکی از علل عقب افتاگی ما، غافلگیر شدن مونه! و دیگر علتشعکس العمل اشتباه در همین زمانه « «! می گفت

« اینو که گفت، عمه خانم سري تکون داد و پرسید «

در کجا به این مطلب برخوردید نیما خان؟

نیما عرض به حضور شازده خانم که چن وقت پیشکتابی از دوستی به دستم رسید که قسمتی از او در مورد زدگی شازده

کامران میرزا بود.

برگشتم به نیما نگاه کردم. او دم یه چیزی بهش بگم که خدمتکار با یه سینی چایی وارد شد و شروع کرد « به تعارف کردن

می خواستم به نیما بگم که این حرفا چیه می زنی اما خانم بزرگ چونه ش رو گذاشته بود رو دسته ی عصاش و زل زده بود به

نیما و اگه چیزی می گفتم یا اشاره ای به نیما می کردم می فهمید. یه خرده که گذشت عمه خانم گفت «

شازده کاملاً صحبت متینی کردن. در هنگام قافلگیری نباید تصمیم ناشایستی گرفت

تازه فهمیدم این نیما ی زرنک چه چیز به موقعی گفته. داشتم تو دلم دعاش می کردم که خانم بزرگ « همونجور که به نیما

مات شده بود گفت «

سیما جون نگرانی این چند وقته که ما نبودیم اینجا چه خبرا بوده؟

نیما! نیما خانم بزرگ من نیمام نه سیما! سیما خواهر سیاوشه! اسم من نیماس. نیما

خانم بزرگ مینا؟

« همه مون خنده مون گرفته بود اما به روی خودمون نیاوردیم «

سیما که می گین من و! نیما آره بابا! همون مینا خوبه! د اقل وقتی صدام می کنی فقط خودم جواب می دم سیما خانم می

مونیم این وسط که با کدوم مون کار دارین

خانم بزرگ دو تا اسم داری؟ هم سیما و هم مینا؟

دیگه نش جلو خودمونو بگیریم و زدیم زیر خنده! انگار عمه خانم بش نمی اومد که یکی سر به سر خانم « بزرگ بذاره چون با

اینکه خیلی جدی بود ولی داشت می خندید «

خانم بزرگ حالا هر چی! بگو ببینم اوضاع این چن وقته چه جوري شده؟

نیما خانم بزرگ جون، شما وسط جنگ گذاشتین رفتین. الان ه دوازه ساله که جنگ تموم شده. من چه جوري وقایع این

پونزده سال رو براتون تعریف کنم؟

«خانم بزرگ همونطور که به نیما نگاه می کرد، سرشو تکون اد و با حالت غمگین گفت «

ای روزگار! همه جوونای ده دوازه ساله مونو پونزده شونزده سال اسیر کرده بودن؟

« نیما مات شده بود به خانم بزرگ! یه خرده بعد برگشت طرف عمه خانمو و گفت «

بله، داشتم خدمت تون عرض می کرم. در جای دیگه ای از این کتاب اومده بود که البته به نقل از شازده کامران میرزا، گفته

رو انگلیسی ها به ما وارد کردن! « صدمات » بود که بزرگترین

رو به ما کرد این انگلیزا! « خدمات » خانم بزرگ روغ می گن واله! کدوم

دوباره همه مون خنده مون گرفت اما خجالت می کشیدیم بخندیم. نیما دوباره یه نگای به خانم بزرگ کرد « و فنجون چایی ش

رو ورداشت و شروع کرد به خوردن که عمه خانم گفت «

این مطلب بصورت مصاحبه از ایشون نقل شده؟

ازشون در آورده. « خاطرات » نیما خیر شازده خانم. چن ورقی بیشتر نیس. بعنوان

خانم بزرگ با « براشون اومده؟! پر سوخته های بی چاک و دهن! اونا اصلا زن نمی گیرن « خواستگار حالت عصبانیت گفت

می ندازن که یعنی ماهام « چو » که! همه شون یه توله سگ می آرن و بزرگ می کنن جای بچه! اون وقت همه جا

خواستگاری می ریم و خونواده واسه خودمون درست می کنیم

« یه دفع نیما برگشت طرف آقای پرهام و گفت «

یه ساعته من هر چی بابا حداقل یه دیلماج بیارین اینجا که حرفای ما رو واسه خانم بزرگ ترجمه کنه می گم این خانم

می کنه! « تعریف » بزرگ داره

« دیگه _____ نتونستیم جلو خودمونو بگیریم و زیم زیر خنده ! »

کردن! چه عجب! « تعریف » خانم بزرگ!...! پس از مون

اینو که گفت؛ نیما خودشو ول داد رو مبل و مات شد به خانم بزرگ که عمه خانم به مادر یلدا اشاره کرد
« که یعنی خانم

بزرگ رو از سالن بیره بیرون. اونم بلند شد و به هوای اینکه وقت قرصو شربت خانم بزرگ، ورش
داشت و از سالن بردش

بیرون. بعدش عمه خانم عذرخواهی کرد و گفت «

گوش خانم بزرگ مشکل داره. متاسفانه خیلی م دلشون می خواد که در بحث ها شرکت کنن و این مسئله
با اختلال شنوایی

.که دارن کمی باعث مشکل می شه

همه مون شرع کریم تعارف کردن که این حرفا چییه؟ خب کمی کسالت دارن! و از این حرفا. بعدش آقای
« پرهام بهمون میوه

تعارف کرد. من دل تو دلم نبود اما نیما یه پرتغال ورداشت و شروع کرد آروم آروم پوست کندن! از
!دستش حرصم گرفته بود

آروم صداش کرم و یواش بهش گفتم «

!داري با دل راحت میوه پوست می کنی و می خوري؟

نیما واسه توام پوست بکنم؟

!زهر مار! اومدي اینجا میوه بخوري؟! الا وقت میوه پوست کنده؟

!نیما پس چیکار کنم؟ با پوست بخورم پرتغال رو؟

!یه کاری بکن! یه چیزی بگو

« نیما اینور و اونورش رو نگاه کرد و آروم گفت «

اگه جریان کامران میرزا رو از خودم نساخته بودم که همون ده دقیقه پیش آب پاکی رو ریخته بودن رو
دست مون! حالا به

خرده صبر کن ببینم چی می شه

صدا از کسی در نمی اومد. برگشتم و پدرم رو نگاه کردم. خیلی ناراحت بود. پدر نیمام همینطور.
« صورت سیمام سرخ شده

بود. آروم زیر چشمی به یلدا نگاه کردم. طفلک سرش رو انداخته بود پایین و اصلا بلند نمی کرد! یه خرده که گذشت نیما

شروع کرد به حرف زدن و گفت «

چند وقت پیش یه جوون ایرانی در خارج کشور یه چیز اختراع کرده بود که تو تمام دنیا صدا کرد! تو تلویزیون خودمونم

نشونش دادن. واقعا باعث افتخار بود! ایناش ك باعث مباحثات به نفر می شه! اسم و رسم در واقع همینه دیگه! مثلا این سیاوش

ما! تو کنکور نفر سوم شده بود! اینو بهش می گن افتخار! اسم و رسم! حتما نباید آدم پسر خاله شاه باشه، یا نوه دایی نخست

!وزیر تا اسم و رسم پیدا کنه! همین چیزاس که ارزش داره

همه سرشونو تکون دادن نیما اومد دوباره حرف بزنه که یه دفعه دیدم خانم بزرگ از این در سالن اومد « تو و رفت سر جاش

گرفت نشست! از مادر یلدا که خبری نبود! همه خنده مون گرفت که نیما گفت «

اسم ایران و ایرانی رو امثال فروسی ها و سعدی ها و حافظ ها و خیام ها جاودانی کردن! مگه بابای اینا کی بون؟ همه شون

باباش یه !بوده دیگه! « خیمه دوز » پسرای امپراطور و شاه و این چیزا بودن؟! همین خیام

« خانم بزرگ که بازن نحو تماشای نیما شده بود گفت «

مینا جون، بابای این خواستگاره « بوده؟ « پینه دوز

« نیما که کلافه شده بود گفت «

نخیر! بابای ایشون « بوده! « واکسی

بوده! « تاکسی « خانم بزرگ راننده یی

یه دفعه همه زدیم زیر خنده! خود عمه خانم سرش رو انداخته بود پایین و می خندید که خانم بزرگ « دوباره گفت

باباش تو اینگلیز راننده ی تاکسی بوده یا اینجا؟

دوباره همه آروم شروع کردیم به خندیدن! نیما سرشو گرفته بود تو دستاش و هیچی نمی گفت! آقای « پرهام برای اینکه جو

رو عوضکنه گفت «

بله ، البته! ایرا نامش به دانشمندانشزنده س

« اینو که آقای پرهام گفت، نیمام سرشو بلند کرد و گفت «

بنده م می خوام همینو بگم. اسم و رسم القاب و شجره نام بجای خودش اما چیزای یگه ای م هسکه آدم بتونه بهش افتخار

اکنه!

« تا اینو گفت، خانم بزرگ آستین ش رو گرفت و کشید که نیما نگاهش کنه! تا نیما نگاهشکرد، گفت «

اما مینا جون راننده تاکسی هام اونجا خیلی خوب پول در می آرن ها

نیما خانم بزرگ ترو خدا همه ش سربسر من نذار! سربسر اونای دیگه م بذار آخه

خانم بزرگ نه، هیچی سربسر نمی کنن! نصف بیشتر پولش واسه شون استفاده س! دو قدم راه می بره آدمو، به پول خودمو

چند هزار تومن از آدم می گیرن

من دیگه داشتم از خنده می ترکیدم! اصلا جو مجلسعوض شده بود! همه سرشونو انداخته بود پایین و فقط « ای می خندیدن

تنها نیما بود که فقط مستاصل به خانم بزرگ نگاه می کرد! خانم بزرگم فقط تو دهن نیما رو نگاه می کرد که ببینه اون چی می

گه تا زود جوابشو بده! تو همین وقت مادر یلدا از اون یکی در سال اومد تو و تا چشمش به خانم « بزرگ افتاد گفت

...! خانم بزرگ شما اینجا باین؟! یه دقیقه تشریف بیارین کارتون دارم

«خانم بزرگ یه نگاهی به مادر یلدا کرد و بعد روش رو برگردوند طرف نیما و گفت «

داشتین می گفتین مینا جون. خود پسره چیکاره س؟

« نیما اصلا جواب نداد و روش رو کرد طرف آقاي پرهام و گفت »

سر در سازمان ملل، شعر سعدي مارو نوشتن. این خیلی مهمه که از بین تمام شعراي دنیا، شعر یه شاعر ایرانی انتخاب بشه

این افتخاره! مگه پدر سعدي کی بوده؟ اما پسرش کسی می شه که دنیا افکارش رو قبول داره! بهش احترام میذاره! پدر معلوم

انیسکی بوده و چیکاره بوده، پسر دانشمند و فیلسوف و شاعره

«اینو که نیما گفت، خانم بزرگ دوباره آستین ش رو کشید و تا نیما نگاهش کرد گفت »

پسره شاطره؟

نیما الهی من بمیرم از دست شما خانم بزرگ! آستین م کنده شد! ول کن این صاب مرده رو! شاطر کیه؟

خانم بزرگ نونوایی مال خودشه؟

نیما نخیر! طرف خمیر گیره! ایشاله چند سال دیگه وضعش خوب می شه و نونوایی رو می خره

دیگه طوري شد که واقعا نتونستیم جلو خودمونو بگیریم وزدیم زیر خنده! نیما کلافه شده بود. تا حالا « ندیده بودم انقدر

عصبانی شده باشه. آروم بهش گفتم »

نیما! چرا همچین می کنی؟! این پیرزن بدبخت گوشش سنگینه. مخصوصا که این چیزا رو نمی گه

نیما بجون تو اعصاب براري من نداشته! اصلا نمی داره من تمرکز پیدا کنم و بفهمم چه غلطی باید بکنم! تا یه کلمه من حرف

می زنم و می خوام موضوع رو بکشونم به جاهای اصلکاری، یه چیزی می پروانه و همه رو خراب می کنه

« خانم بزرگ از خنده ي ماها انگار فهمید پرت و پلا گفته. خودش خندید و بعد به نیما گفت »

مینا جون من چیز بدی گفتم؟

« نیما دلش سوخت و خندید و مبل ش رو یه خرده کشید طرف مبل خانم بزرگ و بلند بهش گفت »

نه خانم بزرگ جون. ما سر چیز دیگه ای داریم می خندیم

«اینو که نیما گفت انگار دنیا رو به خانم بزرگ دادن. یه خنده از ته دلشکر و گفت «

یادته اون وقت که ما هنوز نرفته بودیم خارج می اومدی تو کوچه دوچرخه سواری می کردی؟

« نیما خندید و دست خانم بزرگ رو گرفت تو دستش و گفت «

.آره خانم بزرگ. شمام بهم آبنبات و اجیل می دادین

شاید بعد از همین چند تا جمله حرف بود که انگار بین خانم بزرگ و نیما، با یادآوری یه گذشته ی خیلی « دور، پیوند محکمی

از محبت بسته شد! ولی اگر عمه خانم از این پیوند زیاد خوشش نیومد! عمه خانم اهل پز و فیس و افاده بود و دلش نمی

خواست که تو جمعی که هس، خانم بزرگ باشه و با پرت و پلاهایی که می گه، باعث مسخره و خنده ی مردم بشه! خانم

بزرگم که ول کن نبود و هر جوری که بود تو جمع شرکت می کرد و با اون گوش سنگین ش وارد هر بحثی می شد. از اون

طرف عمه خانم نمی تونست شجره نامه ی خنوادگی ش رو بزنه تو سر خانم بزرگ، چرا که نسبت خانم بزرگ به طایفه قاجار

نزدیکتر از عمه خانم بود! این بود که چشم نداشت خانم بزرگ رو ببینه! شاید برای همینم بود که تا نیما دست خانم بزرگ رو

گرفت، عمه خانم ناراحت شد و گفت «

بهتره که من همین الان جواب این خواستگاری رو بدم که شمام دیگه منتظر نباشین می دونین که ما یک خاندان اصیل

هستیم که فقط خون شازده ها در رگ هامون جاریه! یلدا هم همینطوری. البته خانواده ی شما واقای فطرت بسیار خانواده ی

نجیب و محترم می هستن اما اجازه بدین که هرکسی اون باشه که هست! برای خانواده ی ما داشتن پول و چیزهای دیگه اهمیت

نداره، اما فقط باید با خانواده ای وصلت کنیم که مثل خودمون باشن. من از شما پوزش می خوام! چنانچه از مقصود شما قبلا

با خبر بودم، حتما به نحوی شمارو از این مسئله مطلع می کردم که اینطوری باعث زحمت _____تون نشیم و از حضورتون به صورت

!دیگه اي لذت ببریم! باید ما رو ببخشین، ورود به این خاندان شرایط خاصخودش رو داره
اینو که گفت یه دفعه وا دادم! یه آن برگشتم یلدا رو نگاه کردم که دیدم فقط رو زمین رو نگاه می کنه و
« اصلا سرش رو بلند
نکرده! برگشتم پدرم رو نگاه کردم که صورتش سرخ شده بود! پدر نیمام از عصبانیت اصلا به صورت
!کسی نگاه نمی کرد
ماردم و سیما و مار نیمام فقط به عمه خانم نگاه می کردن! آقاي پرهام که سرش رو انداخته بود پایین!
دلم شیکست! انتظار
یه همچین چیزی رو اونم تو این دوره و زمونه نداشتم. طوري عمه خانم حرف زد که دیگه جایی برای
.هیچ حرفی باقی نداشت
برگشتم طرف نیما! دلم می خواست همین الان دو تا متلک بار این عمه خانم بکنه که دلم خنک بشه اما
دیدم که نیما یه لبخند
گوشه ي لب شه و همونجور که داره پرتغالش رو میذاره دهنش، عمه خانم رو نگاه می کنه! نمی دوم
چرا یه دفعه آرامش نیما
!تو منم اثر کرد و کمی آروم شدم
تو همین موقع پدرم با یه عذرخواهی از جاش بلند شد. بقیه م بلند شدن. تا ما بطرف در سالن حرکت
کردیم، یلدا بحالت
اعتراض از در دیگه سالن رفت بیرون. دم ر حیاط بود که برگشتم و طبقه ي بالاي خونه ي پرهام رو
نگاه کردم. یلدا پشت
پنجره ي اتاقش واستاده بود و به من نگاه می کرد. دلم نمی خواست چشم ازش بردارم اما نیما بازوم رو
گرفت و با خودش
.کشید

از خونه اومدیم بیرون. آروم بودم اما خیلی غمگین. بقیه م همینطور بودن. پدرم بهم گفت «

.بریم سیاوش

.نیما شما بفرمائین عمو جون. من با سیاوش کار دارم. بعد می رسونمش خونه

« پدر و مادرم سوار ماشین شدن. سیما اومد جلو من و یه لبخند زد و گفت «

!دنیا تموم نشده ها

« بهش خندیدیم »

سیما نیما خان یه چیز ی بهش بدین بخوره. ناهارم درست نخورده

نیما بروی چشم. اگر چه امروز صبحونه اندازه ی سه تا گاو خورده اما حالا که شما می فرمائین، چشم. می برمش هر چقدر

می ریزم جلوش بخوره! چشم! « علوفه » دلش خواست

« سیما خندید و رفت سوار ماشین بشه »

!نیما چشم! بروی چشم! شما بفرمائین که الهی درد و بلای این برادر شما بخوره تو کاسه سر من

!اووی! چی داری می گی؟

نیما قربون صدقه ی رفیقم نمی تونم برم؟! بیا سوار شو بریم یه دوری با هم بزنیم

از پدر و مادر نیما که اونام خیلی ناراحت بودن خداحافظی کردیم و سوار ماشین نیما شدیم و حرکت « کردیم. نیما یه نوار

گذاشت تو ضبط. یه موزیک ملایم بود. خیلی دلم گرفته بود. احساس می کردم که یلدا رو از دست دادم. نیما شروع کرد

باهام حرف زدن و سربسرم گذاشتن که جوابشو ندادم و اونم ساکت شد. بارون م نم نم شروع کرد باریدن. نیما انداخت تو

بزرگراه که خوردیم به ترافیک. مردم همه جا پر بودن و منتظر تاکسی و اتوبوس و ماشین شخصی که سوارشون کنه. مام

طرف راست بزرگراه حرکت می کردیم. توی ماشین بخار گرفته بود. شیشه رو کشیدم پایین که بخارا از بین بره. دو تا دختر

جلومو، کنار خیابون و استاده بودن. یکی شون که حسابی خیس شده بود اومد جلو و سرش رو دولا « کرد و به نیما گفت

ببخشین آقا خواجه نصیر می خوره؟

نیما واله من اطلاعات زیادی از ایشون ندارم اما فکر نکنم اهل بخور بخور بوده باشن! حال می خوای شما از چند نفر دیگه م

سوال کنین شاید اونا بهتر بدونن

« زدم زیر خنده و شیشه رو کشیدم بالا ! »

!چرا چرت و پرت می گی پسر؟

نیما یعنی تو می گی طرف اهل بخور بخور بوده؟

!گم شو! مردم رو مسخره می کنی ! خجالت نمی کشی این چیزا رو می گی؟

تا اینو گفتم نیما دکمه ی شیشه رو از طرف خودش زد و شیشه اومد پایین و به اون دو تا دختر که هنوز
« داشتن می خندیدن

گفت «

ببخشین خانما! حقیقتش ما نه می دونیم که طرف اهل بخور بخور بوده و نه می دونیم که نبوده.
خواهش می کنم این جواب

!مارو تو برنامه تون پخش نکنین که باعث دردسر برای ما نشه

« بعد شیشه رو کشید بالا و به من گفت «

خوب شد؟ حالا اگه احيانا پخش م بکنن ما جواب خوب دادیم. نه گفتیم نه، نه گفتیم آره! اصلا به ما چه
مربوطه؟ این همه

آدم دار می خورن یکی صدش در نمی آد! حالا گیرم اون بیچاره چند صد سال پیش خورده باشه! الانی
ها رو ول کردن رفتن

سراغ اون بیچاره! جرأت دارین برین سراغ اونایی که الان دارن می خورن و یکی بهشون نمی گه بالا
چشمت ابرو! طرف

اسمش اینه که حقوق بگیره و مثلا ماهی چهارصد هزار تومن حقوق شه! اونوقت برج ساخته سی طبقه و
هر واحدش هفتصد

متره! حالا متري چند، بهت بگم برق ازت می پره! همه شم می گه ما خدمتگزاریم! اما خدمتگذار کی،
خدا می دونه! خدا ذلیل

!کنه اونی رو که مال مردم رو می خوره

!بابا به تو چه مربوطه آخه؟

مال باباي تو می !نیما یعنی چی؟! داره مال منم می خوره، مال تروم می خوره! مال بابی منم می خوره
خوره! اون وقت دیگه

هیچی واسه خودمون نمی مونه که! همه شو اون خورده رفته پی کارش! اون وقتف موقعی که زن گرفتیم، اگه دختره گفت خب

بیا ببین چی داری و چند مرده حلاجی چی جوابشو بدیم وقتی دید هیچی واسه خودمون نمونده و همه شو یکی دیگه خورده و

نمی تونیم یه زندگی تشکیل بدیم؟! کوفت بخورن ایشاله

« بهش چپ چپ نگاه کردم و گفتم »

!م تو چه فکری م و تو تو چه فکری هسی

.نیم اول کن بابا حوصله داری! یلدا نشد یکی دیگه

.من جز یلدا با هیچکس دیگه ازدواج نمی کنم

نیم خب تو ذاتا خری! بدبخت همین یلدایی که الان براش غمبک ساتی، اگه زن ت بشه، چند وقت بعدش کاری باهات می

کنه که از هر چی شبه بدت بیاد چه برسه به بلندترین شب سال! انقدر شجره نامه و اصالت و اصل و نسب خانوادگی ش رو،

دوبامبی می زنه تو سرت که کچل میشی و یه مو تو سرت باقی نمی مونه! ولشکن دختره رو با اون عمه ای ماقبل تاریخ ش

.چرت و پرت نگو. منو برسو خونه که اصلا حوصله ی این مزخرفاتو ندارم

نیم چیه؟ ناراحت شدی؟ بهت بر خورد به عمه خانم و سلسله ی با کفایت قاجاریه توهین کردم؟ خانم یه همچین به

خاندانش افتخار می کنه که انگار از نسل میرزا تقی خان امیر کبیره! باید دو تا کتاب ببرم براش بخونم تا بفهمه که این قاجارا

جنایتکار بودن! هنوز! چه آدمای بی کفایت و نالایقی بودن! چندین سال خون این ملت رو کردن تو شیشه ننگ کشتن امیر کبیر

تو پرونده شون هس! پای انگلیس ها رو اونا تو این مملکت وا کردن! حالا این عمه خانم بهشون افتخارم می کنه

!مگه من می خوام برم ناصرالدین شاه قاجار رو عقد کنم که اینارو می گی؟

نیمای خواستی م، نمی داشتیم! اون اصلاً زن زندگی نیست! بعدشم مورد اخلاقی زیاد داشته با اون
!ملیجک بازی ش

برگرد بریم که حوصله ندارم

نیمای سیمای خانم دستور دادن که بهت شام بدم بخوری. تا نخوری نمی شه بری

حالا آگه من اشتها سنداشته باشم چی؟

نیمای ت یه لقمه که بذاری دهن ت، اشتها ت وای می شه

!من اصلاً دهن م واسه غذا وای نمی شه

نیمای عیبی نداره دهن تم وانشه از راه دیگه بهت غذا می دم! سیمای خانم تاکید داشت که لقمه از دهن
وارد بشه یا از جایی

دیگه! فقط گفت شام بهت بدم

خلاصه منو بزور با خودش برد یه رستوران و غذا سفارش داد و بزورم مجبور شدم کمی شام بخورم.
» بعدش برگشتیم خونه

ی نیمای اینا. نمی خواست بذاره شب برم خونه. می خواست با هم باشیم که مثلاً من ناراحت نباشم. جلو
خونه شون از ماشین

پیاده شد و رفت در حیاط رو وای کرد. وقتی داشت برمی گشت یه نگاهی به خونه ی یلدا اینا کرد و یه
دقیقه مکث کرد و بعد

اومد طرف ماشین و سوار شد و رفت تو خونه شون. تو خونه شون از ماشین پیاده شدم و گفتم «

نیمای، من باید برم خونه. اینجوری راحت ترم

نیمای تو صبرکن کارت دارم

باشه برای فردا. الان حوصله ندارم

» دو تایی از خونه اومدیم بیرون و نیمای در یاط رو بست. تا اومدم از ش خداحافظی کنم گفتم «

!بابا یه دقیقه صبر کن کار دارم

مونده بودم چیکار داره می. بعد رفت بالایی جدول کنار خیابون واستاد و تو خونه ی یلدا اینا رو نگاه کرد
» کنه. اصلاً دلم نمی

خواست به اون خونه نگاه کنم. می ترسیدم یلدا تو پنجره باشه و با دیدنش حالم از اینکه هس بدتر بشه! یه لحظه بعد نیما

شروع کرد سوت زدن ! «

اِه...! چرا همچین می کنی زشته

نیما تو حرف نزن یه دقیقه

می گم زشته

نیما بتوجه؟! دوست دختر خودمو دارم صدا می کنم! خانم بزرگ تو بالکن نشسته! می خوام صداش کنم

اچیکارش داری؟

نیما تو یه دقیقه صبر کن تا بهت بگم

« دوباره شروع کرد سوت زدن و بالا پایین پریدن و دست تگون دادن ! «

نیما من رفتم

نیما کجا؟

اِخونه. تو هر غلطی می خوای بکنی بکن

نیما باشه. تو برو. فردا زنگ می زنم بهت

حوصله ی! بی خوری زنگ نزن. حوصله ندارم. می خوام تنها باشم. اصلا حوصله ی هیچکس رو ندارم
هیچکاری رو هم ندارم

ممکنه اصلا بذارم برم مسافرت

نیما شرکت رو چیکار می کنی؟

اصلا حوصله ی کار کردن رو هم ندارم

نیما خب تو بری مسافرت که سیما اینا تنها می شن و غصه می خورن! می خوای من برم پیش شون؟

گم شو! خداافظ

نیما صبر کن ببینم پسر چهارده ساله! این همه مرد تو دنیاس، همه شون اینطوری عاشق می شن؟ یعنی تا عاشق شدن کار و

!زندگی رو می دارن کنار که چی؟ ننه بابای دختره بهشون جواب منفی داده؟

!من اینطوریم

نیما پس از مجنونم مجنون تری واله! چون مجنون م اینطوری نبوده! شنیدم همونجور که عاشق و شیدا بوده و همه ش تو

بیابونا ول می گشه و گریه و زاری می کرده و خودش رو میزده، اگه اخیانا خاری، چوب خشکی، بته ای، هیزمی، چیزی م گیرش

می اومده جمع می کرده . سر راهش تو اولین شهر می فروخته و کاسبی می کرده! شنیدم، یعنی تو کتاب نظامی خوندم که طبق

آمار دقیق، روزی ده تا پشته هیزم فروشش بوده! تازه بعد از چند وقتم به لیلی پیغوم می ده که فعلا منتظر نباشه که کاسبی ش

!خوب شده! خوش اومدی! برو خونه تون

اینو گفت و دوباره رفت بالایی جدول و شروع کر دست تگون دادن طرف خونه ی یلدا اینا. ولشکردم که « هر کاری می خواد

بکنه. دو سه قدم که رفتم دلم طاقت نیاورد و برگشتم و رفتم بغلش رو جدول واستادم و خونه یلدا اینارو نگاه کردم. خانم

بزرگ تو ایوون خونه رو یه صندلی نشسته بود و داشت به یه رادیو ور میرفت. صدا رادیو انقدر بلند بود که ما راحت می

شنیدم ! »

نیما آخه فرخ لقا جون! قربون او خال تو صورتت برم؛ یا باطری سمعک ت رو عوضکن یا صدا اون رادیو وامونده رو کم کم

که صدای مارو بشنوی! از بس سوت زدم الان همسایه ها زنگ میزنن کلانتری یه مامور پامور می آد !جلب مون می کنه ها

!اونکه چیزی نمی شنوه

نیما حق نداري به نامزدمن توهين کنی آ! نامزدمن گوشاش میشنوه فقط یه خرده کم میشنوه! اونم فقط مال !سن وسال کم شه

هنوز پرده ي سماخ گوش در این سنين بصورت کامل شکل نگرفته! يه خرده بزرگتر بشه، پرده هه درست می شه و مشکل

!حل! سن وسال نداره طفل معصوم که

« خنده م گرفت »

!نیمه آ[ان! حالا داري آدم میشی! بشین تا ببینی نیمه خان چه کارا ازش بر می آد

« اینو گفت و دولا شد و چند تا سنگ ریزه از رو زمین ورداشت و پرت کرد تو ایون یلدا اینا! »

!چیکار می کنی؟

!نیمه به تو چه؟! تو برو خونه، فردا بیا جواب بگیر

تا اومد جلوش رو بگیرم که دو سه تا دیگه پرت کرد! یه دفعه خانم بزرگ متوجه شد و برگشت طرف « مارو نگاه کرد و نیمه

براش دست تگون داد. تا خانم بزرگ چشمش به نیمه افتاد، ذوقی کرد که نگو! تند بلند شد و از پله ها اومد پایین طرف در. یه

لحه بعد در خونه ي یلدا اینا و اش و خانم بزرگ اومد بیرون و با خنده به نیمه گفت «

بی حیا، چرا سنگ پرت می کنی خونه مردم؟

دارم! « کارتون » نیمه

داري؟! « کامیون » خانم بزرگ

!نیمه یه چیزی می خواستم بهتون بگم

خانم بزرگ یه چیزی می خواستی بهم بدی؟

کن! هیچی بابا! « ول ش » نیمه اصلا

کنم؟ ۱ این اصلا کار نمی کنه که شل ش کنم یا سفت! از وقتی شما گفتین که جنگه، این « شل ش » خانم بزرگ چی رو

!رایون وامونده رو روشن کردم اما هیچی پخش نمی کنه! انگار برنامه شو قطع کردن

می زنه! « نعره » نیمه بابا چی چی برنامه شو قطع کردن؟ ۱ این بدبخت گوینده ش داره از ته دل

می زنه! «اره» خانم بزرگ گوینده داره به چی

«نیما رادیو رو از ست خانم بزرگ گرفت و خاموش کرد و گفت»

با این سر و صدا که راه انداختی، الان همه می فهم که «اومدی دم در»!

این وقت شبی؟!؟! «اومدی بریم ددر» خانم بزرگ

من داشتم از خنده می مردم که نیما سمعک خانم بزرگ رو از جیب جلیقه ش در آورد و یه نگاهی «
بهشکرد و گفت»

بابا اینکه اصلا سیم ش «نیس!» وصل

نیس؟ مال خود ژاپونه! «اصل» خانم بزرگ چی چی، مارکش

انقدر نده م گرفته بود که رفتم لبه ی جدول نشستم! واقعا حرف زدن این دو نفر باهم تماشایی بود! این یه
«چیزی می گفت، او

یه چیز دیگه تحویلش می داد! نیما برگشت به من گفت «

!ببین به خاطر تو چه بدبختی ها باید بکشم

خانم بزرگ حالا چیکار داشتی برام سنگ پرت می کردی؟

برسونم! «خبری رو به گوش تون» نیما می خواستم

برسونی؟! «ضرری به موش مون» خانم بزرگ یه

من داشتم اون ور از خنده می مردم، نیما این ور گریه ش گرفته بود. بالاخره سمعک خانم بزرگ رو
«برد تو خونه شونو و از تو

ماشین ش یه پیچ گوشتی در آورد و اومد بیرون و سمعک رو وا کر. منم رفتم کمک شو سیم از تو قطع
شده بود. با هر بدبختی

بود وصل ش کردیم و دادیمش به خانم بزرگ. وقتی گوشی ش رو گذاشت تو گوشش انگار وضع بهتر
شد!

نیما حالا بهتر شد خانم بزرگ؟

«خانم بزرگ که یه خرده ای دیگه بهتر صداها رو میشنید گفت»

!آره مادر جون، خیلی بهتر شد! پس این وامونده خراب بود من یه خرده صداها رو ضعیف می شنفتم؟

« نیما یه نگاهی بهشکرد و گفت »

!اصلا گوش شما احتیاج به ای چیزا نداره! بی خودی م کلی پول دادین اینو خریدین

خانم بزرگ حالا بگو ببینم مینا جون چیکارم داشتی؟

نیما راستش امروز که اومده بودیم خونه ی شما، عمه خانم ی چیزایی در مورد شما به ماها گفت! اولش نمی خواستم بهتون

!بگم، اما دیدم تو عالم دوستی و همسایه داری درست نیسکه از شما این حرفا رو پنهون کنم

« خانم بزرگکه حواسش جمع شده بود پرسید »

!عمه خانم پشت سر من چی گفته به شماها؟

بودین! « دم بخت » نیما چیزی بدی که نمی گفت، فقط می گفت موقع توپ بستن مجلس ، شما یه دختر

بودم؟! یعنی کار من بوده! « پایتخت » خانم بزرگ من تو

!نیما دم بخت!! دم بخت! نه پایتخت

خانم بزرگ خیلی بیجا کرده عمه خانم! خودش یادش رفته زمان احمد شاه که کشف حجاب کردن، بیست
!ساله ش بوده

!نیما کشف حجاب رو که رضا شاه کرد

خانم بزرگ پس دارالفنون رو کی ساخت؟

ساخت! « امیر کبیر » نیما اونو که

رو که می دونم شبا کشکوا و تبر زین ورمی داشت و لباس درویشی می پوشید و می رفت تو شهر «
سفیر کبیر « خانم بزرگ

!به مردم سر می زد

بود خانم بزرگ! « شاعباس » نیما اون

رو که خواجه ش کردن! « شاطهماس » خانم بزرگ

بود! « آغا محمد خان » نیما بابا اون

ما اصلا نداشتیم که! یه مظفر الدین شاه داشتیم که الله یی همین عمه خانم بود و می گفتن « اقا مظفر خان
خانم بزرگ

!اینگلیزی و تو خود مسکو به دنیا اومده

نیما واقعا به به به این اطلاعات جامع و وسیع تاریخی! تقویم تاریخ رو بطور خلاصه و فشرده در دو
خط برامون ورق زد! پس

پایتخت انگلیس، مسکو بوده و ما این چند صد سال همه ش فکر می کردیم لندن پایتختشه

خانم بزرگ آره مادر! اگه من بشینم واسه تون تعریف کنم، چیزا دارم بگم که بشنویین شاخ درمی آری!
همین میرزا آغاسی

میرزا آغاسی که می گفتن اینگلیزی بود و شد وزیر ناصر الدین شاه، نمرده و هنوزم زنده س! یکی دو
سال پیشکه ما خارج

بودیم؛ اومه بود اونجا و تو یه کافه آواز می خوند! یه قری می داد و یه رقصی می کرد که نگو! چه
شعراایی می خوند! لب

!کارون! دختر ابادانی! جوم نارنجی

« من و نیما زدیم زیر خنده ! »

نیما خیالتون راحت باشه خانم بزرگ. برگرده ایران حتما می گیرن و بجرم خیانت به کشور و ملت و
تحریک ناصرالدی شاه

!به قتل امیر کبیر محاکمه ش می کنن

خانم بزرگ نه واله، حیفه! انقدر صداش قشنگه که نگو! حالا بگو ببینم، خواستگاری امروز سر همین به
توپ بستن مجلس بهم

!خورد؟

نیما نه بابا! عمه خانم گفت اون موقع ها شما هیفده هیجده ساله تون بوده. این سیاوش طفل معصوم، یه
کلمه از دهن ش در

رفتو گفت به خانم بزرگ نمی آد که انقدر سن و سال داشته باشه! سر همین حرف، عمه خانم باهاش چپ
افتاد! تازه خیلی م

شمام « ضعف شنوایی » حیف شد! اگه این سیاوش با یلا خانم عروسی می کرد، حتما یه کاری م می کر
که این یه خرده

درست بشه.

برام درست بشه؟! «نقش سینمایی» خانم بزرگ

«نیما بلند گفت»

«تون! «نقصگوش

مون؟! مگه چیکاره س؟! «رقصدوش» خام بزرگ

انیمالوله کشه! می آد تمام لوله های اب خونه تون رو درست می کنه! بابا بیچاره شدم از دست شما

«خام بزرگ که انگار فهمید بازم پرت و پلا گفته، آرون به نیما گفت»

اِت مینا جون یه خرده بلند حرف بزن. ناسلامتی مردی! مرد که نبای انقدر صداس ضعیف باشه

«نیما یه نگاهی به خانم بزرگ کرد و بعد بلند گفت»

خواهر این سیاوش د کتره «پزشکه»!

ززشکه «خانم بزرگ خب سازده م گفت که دختره تو کار»!

«نیما سمعک خانم بزرگ رو گرفت جلو دهنش و گفت»

خانم بزرگ ززشک نه، پزشک! خواهرش دکتره

بکنه ها! «ویزیتیم» خانم بزرگ راست می گی مینا جون؟! اگه زودتر می دونستم، می دادم همونجا یه

نیما ت بابا ترو خدا انقدر داد نزن بگو مینا جون مینا جون! ابروم جلو همسایه ها رفت! شما همین فردا یه
تک پا همراه یلدا

خانم برین همین بیمارستان که یه خرده از اینجا بالاتره. اونجا حسابی معاینه تون می کنه. تو خونه که
نمی شه کسی رو معاینه

بیمارستان «کر! باید حتما فردا با یلدا برین»/

واسه چی؟! «بهارستان» خانم بزرگ با یلدا برم

انیمابهارستان نه! بیمارستان

«داشتیم از خنده می مردم! خود نیما م خندهش گرفته بود. دوباره به خانم بزرگ گفت»

امروز خیلی از دست عمه خانم !یادتون نره، حتما با یلدا خانم برین. اگه تنها بری معاینه تون نمی کنه ها
ناراحت شدن. یلدا

خانم باشه باهاتون، دیگه نراحتی شون کم می شه.

!خانم بزرگ باشه مادر جون. حالا بذار یه عمه خانمی بسازم که نگو ۱ به من می گه به مجلس توپ کردم

!نیمه فردا یادتون نره

خانم بزرگ باشه مینا جون! تو ام هر وقت کارم داشتی یه ریگ بنداز تو ایوون. تقی که صدا بیاد من می
!شنفم

« اینو گفت و خداحافظی کرد و رفت. نیمه همونجور مات بهش نگاه می کرد! رفتم جلو نیمه و گفتم »

دستت درد نکنه، چه « سوار کردی! » کلکی

سوار کردم؟! من کی کچل سوار کردم؟ من هر کی رو که سوار کردم مثل یه تیکه ماه بوده! « کچلی »
نیمه چه

« دو تایی زدیم زیر خنده »

نیمه مرضخانم بزرگ بهم سرایت کرده! بجون تو دو روز باهاش نشست و برخاست کنم، یا دیوونه می
!شم یا کر

تو همین موقع موبایل نیمه زنگ زد. از همون هتلی بود که شیوا رو برده بودیم اونجا. گویا شیوا زنگ
« زده بود و ازش خواهش

کرده بود که به من بگه باهاش تماس بگیرم. وقتی تلفن رو قطع کرد، به من گفت «

!شیواش زنگ نزن بهش ها! اینا یه کاری دستت می دن آ

نه، حتما یه کار مهمی باهام داره. باید باهاش تماس بگیرم

نیمه پس اگه خواست قرار ی چیزی باهات بذاره قبول نکن. تو این ایدز وامونده رو شوخی گرفتی! اصلا
امشب بیا بریم خونه ی

ما. از همونجا زنگ بزن. ترو نمیشه یه دقیقه ول ت کرد. بیا بریم

دوتایی رفتیم خونه ی نیمه اینا. پدر و مادرش خواب بودن. رفتیم تو اتاقش، طبقه ی بالا. نیمه رفت دو تا
« چایی آورد و من

شماره ی موبایل شیوا رو گرفتم . «

الو، شیوا خانم

شیوا سلام سیاوش خان، چطورین؟

ممنون.

شیوا نیما خان چطورن؟

اونم خوبه

شیوا ت ممنون که زنگ زدید. باید از هر دوتون عذرخواهی کنم. رفتارم خیلی بد بود

مهم نیست، چی کارم داشتین؟

شیوا می خواستم باهاتون یه خرده درد دل کنم. خیلی دلم گرفته. این شماره رو یادداشت کن. شماره ی خونه مونه. قطع کن

به این یکی زنگ بزن. پول تلفن ت زیاد میشه

مهم نیست. فعلا شماره ی منو یادداشت کنین که اگه کاری داشتین زنگ بزنین

« شماره رو نوشت و گفت »

حالا قطع کنین به این یکی شماره زنگ بزنین

« تلفن رو قطع کردم و اون یکی شماره رو گرفتم. نیمام تلفن رو زد رو ایفون که اونم صدا رو بشنوه »

!شیوا کاری ندارین که؟

نه راحت باش. بگو، حرف بزن

شیوا نیما خان کجان؟

همین جا. داره حرفاتو گوش می ده

شیوا سلام نیما خان

نیما سلام از بنده س. چطورین شما؟

!شیوا هنوز زنده! شمارش معکوس

!نیما نه بابا، به دلتو بد نیارین. شنیدم که همین روزا داروی این وامونده رو کشف می کنن

شیوا دلگرمی بهم می دین؟

«هیچکوم حرفی نزدیم»

شیوا ببینین، امید تو ما مرده. می فهمین یعنی چی؟

این حرفا چیه؟ آدم باید همیشه امیدوار باشه

شیوا جوابمو ندادین. می دونین کسی که امید نداره یعنی چی؟

«بازم هر دو ساکت شدیم»

شیوا یعنی دیگه هیچی براش فرق نداره! یعنی دیگه از هیچی نمی ترسه! یکی از خصوصیات امید،
!ترسه

نیما ترس از چی؟

شیوا از همه چی! آدمی که امید تو زندگیش هس، ترس م تو زندگیش هس. بطور مثال بگم، چرا اکثر
آدما کار خلاف نمی

کنن؟ چون امید دارن که مثلاً می تونن از راه درست، بعد از چند سال وضع زندگی شون خوب بشه.
چون این امید تو دل شون

هی، پس دست به کار خلاف می زنن چون می ترسن که یه دفعه گیر بیفتن و تمام امیدها و آرزوهاشون
!نقش بر آب شه

همینجوری بگیر برو جلو! یعنی تا زمانی که امید تو دلت هی، ترس م باهاشه! وای از اون روزی که
امید آدما قطع بشه! دیگه از

هیچی نمی ترسن! مثل من

نیما یعنی شما از هیچی نمی تری؟

شیوا نه. خونه ی آخر هر چیزی مردنه دیگه! منکه همینجوریش دارم می میرم، دیگه چی می تونه منو
بترسونه؟

«هیچکوم چیزی نگفتیم»

شیوا ماها مثلاً بمب شدیم. هر لحظه ممکنه با یه انفجار همه چیز تموم بشه

!یعنی چی؟

شیوا این بیماری مثل یه بمب ساعتی می مونه که انفجارش ذره ذره و کم کمه! تا چند وقت پیشکه حتی یه نفرم قبول نمی

کرد که این مرض تو ایرانم اومده! اصلا صداشو در نمی اوردن! ولی حالا دیگه گند کار در اومد و مجبورن اعتراف کنن که تو

ایران م هس. اگه زودتر یه فکری نکنن و مسئله رو جدی نگیرن، خدا می دونه چه مصیبتی به پا می شه!

جلو چی رو بگیرن؟! مگه تو خودت یکی از کسایی نیستی که باعث اشاعه ی این مرض شدی؟

شیوا زخم زبون نزن! اگه من اینکارو کردم، یکی دیگه باعثش شد! منم به خیال خودم داشتم از اونا انتقام می گرفتم! فکر نمی

کردم که دارم چه بلایی سر مردم می آرم! اگه اون شب تو پارک به شماها برنمی خوردم، شاید حالا حالا هام به کارم ادامه می

دادم. کینه و نفرت چشمامو کور کرده بود

پاداش کار اون .می دونین؟ همونطوری که کار بد بی مکافات نمی مونه، کار خوبم بی پاداش نمی مونه شب شما، یکی بین که

الان سالمین! یکی دیگه ش اینکه باعث شدین که هم من و هم گیتا دست از این کار برداریم. اگه دنیای دیگه ای بعد از این

دنیا باشه، حتما یه ثواب بزرگ پاتون نوشته شده. می دونین ماهر روز چهار پنج نفر رو مبتلا می کردیم!

نیما وای ...!! چهار پنج نفر؟ حتما اونایی م که مبتلا می شدن همینجوری هر روز چن نفر رو مبتلا می کردن و اوام هر روز

چند نفر رو.!! خدا بدادمون برسه

شیوا نه، اینطوری هام نیس. معمولا مردایی که به این مرض مبتلا می ش، مثل ما نمی تون این بیماری رو اشاعه بدن. نهایتا

اگه زن داشته باشن، زن شون ازشون می گیره

بچه هاشون چی؟! اون زن و بچه ی بدبخت چه گناهی کردن؟

شیوا اونام پوب هرزه گی پدرشون رو می خورن! مثل من

چی شد که تو مبتلا شدي؟

.شیوا داستنش درازه

.بگو دلم می خواد بدونم

شیوا به چه دردت می خوره؟

.نیما می خواد کتابش کنه

!شیوا راست می گن نیما خان؟

ت شاید. مگه برای تو فرقی می کنه؟

شیوا نه، اتفاقا بدم نیس. شاید یه عده دختر معصوم و بدبخت بخونن و عقل بیاد تو کله شون و گول آدماي
!کثافت رو نخورن

اصلا این ایدز چی هس؟ چه جوري یه دفعه پیداش شد؟

شیوا بعضی ها می گن اولین بار تو آفریقا دیده شد. می گن از رابطه ي جنسی انسان و میمون بوده!
بعضی هام می گن اصلا

!این بیماری بین میمون اس. در هر صورت شروع ش ار هم جنس بازي مردها بوده

نیما اي دل غافل! من دیدم هر وقت می رم این باغ وحش پارک ارم، یه میمونی هسکه تا منو می بینه،
اشاره می کنه بیا تو

!قفس ها! نگو پدر سگ همجنس بازه

« همه زدیم زیر خنده »

هر دفعه م منو !نیما پدر سوخته گوشه ي قفس شم همیشه و تا موز رسیده ي دست نخورده قایم می کنه
می دید، اشاره می

هر کدوم این هوا!!! « چیکیتا » ! کرد که بیا تو قفس بهت موز بدم! چه موزایی م بود

« با دست یه چیز نیم متری رو نشون داد و گفت »

من همیشه فکري بودم که این زبون بسته چرا این موزا رو نمی خوره و هی به من تعارف می کنه! نگو
دام بوده و خیالاتی

!واسه من داشته! من فکر می کردم میمون انساندوسته

« دوباره خندیدیم »

نیما شیوا خانم اون ور صدای خنده ی یکی دیگه م می آد! کیه؟

شیوا گیتاس. الان اومد. تلفن رو زدم رو آیفون. اونم داره گوش می ره

گیتا سلام ، حالتون چطوره؟

« باهاش سلام و احوالپرسی کردیم و نیما گفت »

حالا از شوخی گذشته، بذارین براتون بگم. البته می دونم باور نمی کنین اما این ایدز یه بیماریه ساختگی یه! اینو ساختن که

بیفته بین این جهان سومی ها! اثرش از بمب اتم بدتره! بی سرو صدا آدما رو از بین می بره! تا یه کشوری بیاد خبر دار بشه،

نصفه جمعیتش مبتلا شدن! حالا حساب کن کشوری که جوون هاش ایدزی ن، دیگه اصلا فکر پیشرفتم می کنه؟! نه

اینا همه یه نوع سلاحه! سلا جنگی اما بی سر و صدا! چند وقت پیش شنیدم یه زنبوری تو یکی از این کشورای پیشرفته پرورش

دادن به نام زنبور سیاه یا مرگ! بعدشم گفتن که این زنبوره ا آزمایشگاه فرار کرده! آخه شما فکر کنین، مگه میشه یه زنبور از

آزمایشگاه به اون بزرگی فرار کنه؟! حتما یه هم دست داشته که فرارس ش داده! عین فیلمای سینمایی! می کن یه نیش به هر

حالا چند سال دیگه زاد! کی بزنه، یه دقیقه بعد می میره! حالا کجا فرار کرده؟ آفریقا! تو جنگل ها آفریقا و ولد می کنه و

جمعیت شون میشه یه میلیون تا! اونوقت می افتن به جون آفریقایی های بدبخت و هی نیش شون می زنن که چی؟ که جمعیت

!شون کم بشه دیگه! حالا خدایی که ایرنیا پادزهر رو ساختن

!ایران؟! خب، پادزهرش چی هس؟

حالا خدا کنه بین این "نیما هیچی یه گوشه واستا و هی تند تند بگو "سیر سرکه، سیر سرکه، سیرسرکه، زنبورا همجنس باز

!پیدا نشه و گرنه طرف ایدزم می گیره

!دیگه چه فرقی می کنه؟ اونکه به دقیقه بعد می میره، چه حالا ایدز بگیره چه نگیره

یه آدم که می !نیمه حالا گوش کن! یه مورچه پرورش دادن به نام مورچه ی سرخ یا قرمز. گوشتخواره
رسه شروع می کنه

!گاز گرفتن و خوردن گوشت آدم

!اونکه مهم نیس! خب آدم با انگشت له ش می کنه

نیمه بعله! اگه یه دونه باشه بعله! اما اینا دسته جمعی زندگی می کنن و یه دفعه ده هزار تاشون میریزن
سر یه نفر! تازه اینکه

!چیزی نیس یه پشه پرورش دادن که با سرعت مافوق صوت پرواز می کنه

!دیگه چرت و پرت نگو! حالا گیرم یه پشه با سرعت مافوق صوتم پرواز کرد، چه فرقی براشون داره؟

نیمه یعنی چی چه فرقی داره؟! خب شب می آد بالا سر آدم و هی دیوار صورت رو می شکونه و نیمذاره
!یه چرت آدم بخوابه

تازه صبح باید بلند شی، عمله بنا صدا کنه دیوارا رو دوباره بسازن! یه مگس پرورش دادن عاشق برنامه
ی تلویزیونه! تا شب

آدم سرشو می ذاره زمین بخوابه، می آد و میره سر تلویزیون و روشن ش می کنه و اخبار رو نگاه می
!کنه

.دیگه لوس نشو نیمه

!شیوا خوش بحالتون. راحت، بیخیال، خوشبخت

« من و نیمه ساکت شدیم که دوباره گفت »

حق م دارین. بخندین و از زندگی لذت ببرین و دنبال کثافتکاری م نگردین. یه زندگی دراز جلو تونه.
حالا حالا ها باید زندگی

کنین، ازدواج کنین، بچه دار بشین! می دونین بالاترین ارزش یه دختر چهی؟ اینه که یه مرد خوب پیدا
بشه و باهاش ازدواج

کنه. یعنی بزرگترین آرزوی منکه این بود. بعدش دلم می خواست بچه دار بشم. دختر، پسر! بهشون
برسم، بزرگ شون کنم،

بذارم درس بخونن، دانشگاه برن و واسه خوشون آدمی بشن! ولی حالا چی؟

مگه اگه الان ازدواج کنی نمی تونی بچه داری بشی؟

« شیوا هیچی نگفت که نیما آروم به من گفت »

اچرا مزخرف می گی؟! کسای که به این مرض مبتلا می شن، بچه شونم این بیماری و می گیره

.شیوا آروم حرف نزنن نیما خان. بلند بگین. من نارت نمی شم

!شیوا معذرت می خوام! اصلا حواسم به این وامونده نبود

.شیوا ناراحت نشو، تقصیر تو که نبوده

وقتی تو یه جامعه، تی یه نفر دچار مشکل می شه، تمام اون جامعه مقصرن! تو یه جامعه وقتی یه نفر سقوط می کنه، مسبب

ش فرد فر اون جامعه ن. وقتی هر کدوم از ما خیلی بی خیال و بی تفاوت از کنار درد ها و رنج هایی که برای دیگران بوجود

!اومده، رد می شیم، ماهام مسئولیم

شیوا شاید همینطوره که تو می گی. منکه نمی دونم. یعنی هیچی رو نفهمیدم. کسی م نبوده که بهم بفهمونه

نیما اینو دیگه قبول ندارم شیوا خانم! یعنی چی؟! یعنی وقتی یه پسر بی همه چیز داشت شما رو گول می زد، شما متوجه

!نبودین که دارین کار بدی می کنین؟

!شیوا چرا، می فهمیدم. اما تو همون لحظه تو حالی بودم که نفهمیدمف یا دلم نمی خواست بفهمم

!من متوجه نمی شم شیوا چی می گش

شیوا یعنی در اون لحظه، با اینکه می دونستم دارم اشتباه می کنم اما به اشتباه بودنش فکر نمی کردم! یعنی تو حالی نبودم که

.فکر کنم. بعدشم بر می گرده به زندگی و موقعیت آدم

.بازم نمی فهمم

شیوا ت ببین سیاوش خان، فقط همون لحظه ی تنها که نیس! برای یه اشتباه یه سقوطه، یه فساد، یه هرزه گی، خیلی چیزا باید

!آماده بشه تا يه نفر اشتباه كنه يا سقوط كنه يا به فساد و هرزه گي كشيده بشه

.من اينارو قبول ندارم. اينارو مي گي كه خودتو تبرئه كني

نيما به درك كه قبول نداري! داري واسه اينارو پدربزرگ ها رو در مي آري؟! يه عمر همه كاري مي كنن و تا يا به سن

!گذاشتن مي شن عابد و زاهد

من اداي پدربزرگ ها رو در نمي آرم ولي آدم كه داره يه خطايي مي كنهف اولين نفر خودشه كه مي فهمه.

نيما آره. اما براتي اينكه خطا نكنه احتياج به حمايت داره. حالا اين حمايت مي تونه از طرف خنواده و پدر و مادر باشه يا از

طرف يه دوست يا يه معلم يا يه كتاب يا يه پليس يا يه بقال سركوچه! اين همه دكتر و مهندس و كارشناس مي شينن يه جا و

يه طرحي رو با تحقيق و پژوهش و كارشناسي اجرا مي كنن. بيست سال بعد گندش در مي ارد كه طرح !موفقيت آميز نبوده

دوباره مي شينن يه طرح ديگه پياده مي كنن. اون طرح م بيست سال بعد گندش در مي آد! هيچكدم عين خيال شون نيس

كه تو اين بيست سال پياده شدن يه طرح غلط، چند نفر قرباني شدن! يكي م نيسكه يخه شونو بگيره و !ازشون جواب بخواد

همين خودتو سياوش خان! چند بار تا حالا تو زندگي تا مرز يه اشتباهي پيشرفتي و برگشتي؟ چاخان نكن كه شاهد زنده، حي

و حاضر جلو روت نشسته! چند بار خواستي كار اشتباهي رو بكني اما با حمايت فكري اطرافيان، نكردي؟ آخرين بار همين

پارسال بود. يادته؟ اگه من نبودم داشتني چيكار مي كردي؟

« يه خرده فكر كردم و گفتم »

.درسته. شايد خود منم اگه كسي رو نداشتم از الان شيوا اينارو وضع م بدتر بود

.شيوا كاشكي منم يكي مثل نيما خان رو اشم كه در لحظه يي يك اشتباه كمكم مي كرد

نیمایم خیلی وقتا تا مرز سوقط رفتیم. ماها نباید به همدیگه سرکوفت بزنینم! همه مون یه جاهایی پامون لغزیده! همون پدر و

مادرامونم یه وقتی جوون بودن و یه جاهایی رو اشتباه رفتن! اما اونایی که از این مهلکه جون سالم به در بردن، حتما یه کسی یا

یه چیزی رو داشتن که کمک شون کرده. مثل ایمان به خدا، پدر خوب، مادر خوب، برادر خوب، دوست خوب، معلم خوب! من

خودم چقدر با این معلم هامون رفتیم دنبال تجربه! دستمو گرفتن و بردنم به سرزمین عجایب! دروازه های دنیای شگفتی ها رو

ایرام واکردن و خیلی چیزای خوب خوب بهم نشون دادن

اگم شو! هیچکس م نه، معلم

نیمایم باور نمی کنی؟ یه دبیر داشتیم که فقط نیم ساعت از تو کتاب بهمون درس می داد. بقیه ی زنگ رو خارج از کتاب

باهامو کار می کرد! بجون تو سیاوش هر چیزی رو که نمی تونستیم از کسی بپرسیم، اون برامون می گفت و به سوال مون

ا جواب درست می داد

دبیرتون؟

نیمایم آره. چه کسی م بهتر از اون؟! هم آگاه مون می کرد، هم باهامون رابطه ی نزدیک و دوستانه برقرار می کرد، هم

اراهنمامون بود، هم حمایت مون می کرد و هم درش رو از همه درسها بهتر یاد می گرفتیم

اشیوا خوش بالتون! منکه هیچ موقع بدون واسطه نمی تونستم حتی یه کلمه با پدرم درددل کنم

با واسطه؟! مادرت واسطه ی حرف زدن تون بود؟

اشیوا نخیر! یه کمر بند چرمی با یخ قلاب آهنی بزرگ

« یه لحظه منو ساکت شدیم که بعد نیمایم آروم پرسید »

پدرتون با کمر بند شما رو می زد؟

اشیوا شدید

!چرا؟

ایوا با عقل خودش فکر می کرد بهتر تربیت می شم

!مادرت چی؟

شیویا تاونم جور دیگه. البته اگه خونه بو. اکثرا برای اینکه وقتی بابام خونه سریال اون خونه نباشه، با دوستاش و خواهرش می

رفتن جلسه یا خرید یا یه جای دیگه

نیما چرا وقتی پدرتون خونه بود مادرتون می رفت بیرون؟

شیوا مادرم مذهبی بود اما بابام عرق خور! چی بگم براتون؟ ۱ بخاطر عرق خوری بابام ما باید روزی سه چهار ساعت ظرفاً رو

آب می کشیدیم! عرق می خورد و می رفت سر یخچال. با شیشه آب می خورد، قاشق دهنی ش رو می زد تو ماست، مثلاً تو

خورشت، اون وقت بود که تو خونه محشر کبری بپا می شه! هر چی مامانم بهش می گفت، بدتر لج می کرد! این بود که آخری

!ها اصلاً همدیگرو نمی دیدن

از اول تعریف کنین. نیما صبر کنین ببینم! داستان شلوغ و پلوغ شد! یکی یکی بگین که بفهمم چی به چیه ببینم جریان از چه

قراره

شیوا از کجاش تعریف کنم؟ از دعوای مامانم و بابام؟ از قهر کردناشون؟ از کتک هایی که از بابام می خوردم؟ از خونه ی

اجاره ای که یه دقیقه توش آرامش نبود؟ از کجاش بگم؟

همه تا یه دختر خراب رو می بینم می گن فلان فلان شده فاحشه س! اما یکی به خودش زحمت نمی ده که یه خرده فکر کنه

نه! اینطوری نبوده. اگه! ببینه که آیا این دختر یه روز از خواب بلند شده و راه افتاده رفته فاحشه شده؟ من خراب شدم، من

پرورده ی این جامعه م! جامعه بای خودشو نگاه کنه ببینه چه علتی توش بوده که من شدم معلولش! من قبول دارم که اشتباه

کردم. من خاطی، من خلافکار! چوب شم خوردم. دیگه از این مرض وامونده بدتر چی می خوای؟ اما
می خوام بگم کسای دیگه

!م مقصر بودن. فقط منو نگاه نکنین بابا

اینو گفت و شروع کرد به گریه کردن. صدای گریه ی گیتا رو هم شنیدیم. هر دو داشتن گریه می کردن!
« من و نیما همدیگرو

نگاه کردیم و هیچی نگفتیم. کمی بعد آروم شدن و شیوا گفت »

یه دختر سیزده چهارده ساله که دور و ورش هزار تا چاه و گرداب و بلاسف یه پشت و پناهم می خواد
آخه! یه راهنمام می

!خواد آخه! یه خونه ی امن و آروم می خواد آخه

قتی اینا نبود خب به فساد کشیده می شه دیگه! اول شم که خبر نداره آخرش چییه همه ش فکر می کنه .
اولین پسری که بهش

دیگه تمومه. دیگه خوشبخت شده. یه خرده با هم هستن و اخلاق همدیگرو که فهمیدن، پسره « دوستت
دارم » رسید و گفت

ننه باباشو می فرسته خواستگاری و می شه زن طرف! اون موقع که به اولین پسر برخورد، فکرشم نمی
کنه که آخر و عاقبتش

!ممکنه بشه الان ما! دخترایی رو می گم که من بعضی هاشونو می شناختم

نیما یعنی اون دختر فکر نمی کنه که یه پسر هیچوقت خواستگاریه یه دختر سیزده چهارده ساله نمی آد؟
خود پسره مگه چند

ساله ش بوده؟ فوق فوقش هیفده سال! آخه یه پسر هیفده ساله زن می تونه بگیره؟ اونم تو این اوضاع و
احوال که یارو مدرک

!لیسانسش دست شه و داره تو خیابونا ول می گرده

شیوا نه این فکر ا رو نمی کنه! اگه قرار باشه که یه دختر سیزده چهار ده ساله اینجوری خوب فکر کنه
که دیگه سیزده چهارده

ساله نیس! دختر و پسر تو این سن و سال شرایط فکری خودشونو دارن. این سنی نیسکه جوون بتونه
درست فکر کنه! این

موقع س که احتیاج به راهنمایی داره. تو این سن و ساله که به دورابت بلوغ می رسه و تو ذهن و
!وجودش انقلاب بپا می شه

این موقع س که مثل آتیش می مونه! این موقع س که فکر می کنه می تونه هر کاری بکنه و تمام کار ها و فکراشم درسته! بابا

فرهنگ ها فرق داره! کشوري مثل کشور ما که همه ش توش تاخت و تاز و جنگ بوده و یه وقت اسکندر فتح ش کرده و یه

وقت عرب ها و یه وقت مغول، دیگه فرهنگ خودشو نداره که! یه سری چیزا از ایران باستان و زرتشت داریم، یه سری از

یونانی ها داریم، یه سری از اعراب داریم، یه سری از مغول داریم! یه سری اومدن از غرب الگوها س ناقص گرفتن و به خورد ما

دادن! اینا چه جوري می شه؟ می شه همین دیگه! از یه طرف بریدیم و به اون یکی طرف نرسیدیم! تا همین چند سال پیش

چند نفر بخاطر اینکه ویدئو داشتن جریمه شدن؟ چند نفر بخاطر اینکه مثلاً تو ماشین نوار گوش می دادن بلا سرشون

اومد؟ حالا هم ویدئو آزاد شده و هم نوار و هم خواننده! جواب اون بلاها که تا همین چند سال پیش سر اون بدبختی اومد که

مثلاً یه نوار گوش کرده بود رو کی می ده؟

همین جریان ماهواره! کی واردش کرد تو ایران؟ بعد چی شد که وقتی همه خریدن، یه قانون گذاشتن و جمع ش کردن؟ حالا

که قربونش برم تو هر خونه که نگاه می کنی، یه حصیر کشیدن جلو بالکن شونو و ماهواره گذاشتن! جلو اونو هم که بگیرن،

اینترنت هی! چیزا توش هس که نگ. تا همین چند سال پیش فیلمهایی که می ساختن چی بود؟ حالا چی شده؟ تلویزیون چی

نشون می داد؟ حالا چی نشون می ده؟ رقص برامون پخش کردن که! شدیم کلاف سردرگم. هر کی یه دستوري می ده

بیچاره اون نسلی که این وسط چوب ضد و نقیضها رو خورد! اونایی که یه خانواده ی حسابی داشتن جو سالم بدر بردن و

گیج و منگ دور! بدبخت کسایی مثل ما که به این روز افتادیم! شدیم نسل بلا تکلیف! همه مون مات یم! خومون می گردیم

اصلا رو حرفاشون . شماها برین با چند تا از آدمای این نسل صحبت کنین. دو تا سوال ازشون بپرسین
نمی شه حساب کرد! از

یه طرف می گه تمام بدبختی هامون زیر سر ابر قدرت های، از یه طرف دربدر دنبال ویزای آمریکا می
گرده! این یعنی چی؟

!یعنی دل زبو آدم یکی نبودن. یعنی ثبات نداشتن

البته به این سادگی هام نیسکه می گی. رو هر کدوم از این مسائل می شه ساعت ها بحث کرد. می شه
مسائل رو شکافت و

واردش شد. در مورد هر چی که نمی شه سطحی فکر کرد و یه چیزی گفت. باید به عمق و ریشه
پیرداخت

!نیم می شه سیاوش خان شما نیم ساعت در اونجا تونو بذارین و حرف نزنین؟! یعنی در دهن تونو

!بی تربیت

شیوا خب سیاوش خان بحث کن ببینم! شما که تحصیل کرده ای به ما بیسوادا بگو ببینم کجای حرفای من
غلطه؟ بگو ماهام

بفهمیم دیگه! این همه کارشناسا و تحصیل کرده هاو اساتی مو نشستن و جلسه تشکیل دادن و طرح ریزی
کردن و برنامه نوشتن

!آخرش چی؟ این سرنوشت منه، این سرنوشت گیتا و این سرنوشت پروانه

آه اینا چه ربطی به چیزای دیگه داره؟

نیم شما ببخشین شیوا خانم. این پسره هر چند وقت عادت شه که پرت و پلا بگه. بعد حالشکه خوب شد
خودش پشیمون

می شه و می آد ازتون عذرخواهی می کنه! شما خواهش می کنم ادامه بدین که کلام تونم مثل اسم تون
.شیوا و رسا و بلیغه

شیوا و گیتا خندیدن. برگشتم به نیم چپ چپ نگاه کردم که بهم اشاره کرد حرف نزنم و خودش گفت «
»

.میشه شیوا خانم، قشنگ از اول زدگی خودتونو تعریف کنین. شاید بشه فهمید که کجاش اشتباه بوده

« یه خرده سکوت بر قرار شد که بعدش شیوا گفت «

نمی تونم دقیقا بگم. آخه یکی دوتا نبوده! خیلی چیزا دست به دست هم داده تا یه اشتباه بزرگ پی ریزی بشه. تصمیمات غلط

رفتار های نامناسب. فاصله ی دونسل، اونم دو نسلی که بخاطر بعضی از مسائل بین ش خیلی فاصله .
بوه! می ونین، یه وقتی

زمان داره پیش میره و همه م باهانش یشمی رن. اما یه وقتی زمان پیشمی ره اما آدما باهانش پیش نمی رن! اون وقت یه

موقع یادشون می افته که خیلی عقب موندن! بعد می خوان بحالت دوئین بهش برسن. اون وقته که تو این سرعت خیلی ها می

!خورن زمین! مثل ماها

متوجه نمی شم چی می گی؟

شیوا مثلا گمرک یه کشور رو ده پونزده سال جلوشو بگیرن. نه ماشینی وارد بشه، نه دستگاهی و نه چیزی. مردم تو این ده

پونزده سال با همون ماشین و تلویزیون و ضبط صوت قدیمی خودشون کار می کنن و یه جور ی می سازن. بعدش یه دفعه

گمرک درش وا بشه و ورود این وسایل آزاد بشه. اصلا مردم جا می خورن! با دیدن وسائل تازه و مدرن و پیشرفته، تازه می

فهمن که تو این چند ساله چقدر عقب موندن! اون وقت همه شروع می کنن با قرضو قوله و کلاهبرداری و هزار تا کار دیگه،

چند نفر !پول جور کنن که این چیزای جدید رو بست بیارن. خب حساب کنین چه خر تو خری می شه این وسط کلاه سرشون

رفته؟! پول چند نفر خورده شده تا یه عده پول در بیارن؟! پند نفر بخاطر اینکه نتونستن قرض ها شونو !بدن می افتن زندان؟

یعنی همه شروع می کنن به دوئیدن! حالا این وسط ببین چند تا زمین می خورن! حکایت نسل ماها
!همینه

نیما واقعا آفرین به این توضیح ساده و تشریح زیبا! یارو رو می آرن به عنوان کارشناس یه سوال شاده ازش می کنن که مثلا

چرا فلانی چیز همچینه. طرف دو ساعت و نیم حرف می زنه، آخرشم یه کلمه آدم حالی ش نمی شه واز خیر سوال کردن می

گذره! اما این شیوا خانم چهار تا جمله گفت و یکی از بزرگترین معضلات کشور رو با زبون ساده و شیوا تشریح کرد! حالا

سیاوش خان شما هی برو درس بخون و وقتت رو تلف کن، آخرش یه آفتابه می سازی که یا لوله ش کجه و درست نشونه

گیری نمی کنه و یا سه جاش سوراخه و تا آدم ابش می که و می رسونه خودشو به دستشویی ، نصف آبشرفته و شستشو

نیمه کاره می مونه وادم با اونجای شسته می آد بیرون

شیوا من به زبون خودم حرف می زنم و با فکر خودك. یعنی وقتی به زندگیم نگاه می کنم، بدبختی هامو تو این اشکالات می

بینم و همین م برام مهمه! یعنی من این مشکلات رو می بینم و با همینا دست به گریبان می شم! بقیه ش رو اونایی که کارشون

!اینه بای بشناسن

نیمه حالا نمی خواین برامون سرگذشت تون رو تعریف کنین؟

شیوا امشب که دیگه خیلی حرف زدم. باشه یه شب دیگه. فعلا بگیرین خوابین که فردا باید برین سر کار. شب بخیر

!نیمه شب بخیر نسل مصیبت! شب بخیر نسل مکافات

« زدم تو پهلوش که شیوا و گیتا تلفن رو قطع کردن . »

اینا چی بود که آخرش بهشون گفتی؟

نیمه نسل مصیبت دیگه! هر چی بلا بود سر اینا اومد. یه خرده شم سرما اومد. اما پول ازمون محافظت کرد! اون بدبختایی که

خوردن زمین. « دو » بی پول بودن، بقول شیوا، تو مسابقه

نه، اینطوری م که می گفت نیس

نیمه بلند شو بگیر بخواب و شعار نده که اگه تو ام جای اینا بودی الان جای ایدز هزار تا کوفت و !ممرضدیگه م داشتی

!بلندشو کاسه کوزه ت رو جمع کن! نشستنی باد دل ت رو خالی می کنن

!بیتربیت

پاشو بگیرد بخواب که !نیما واله! تا چشم وا کردی همه چی برات مهیا بوه حالا واسه مردم شعار می دی دارم از حال می رم.

« بلند شدیم و کارامونو کردیم و گرفتیم خوابیدیم . »

فصل پنجم

صبح ساعت ۷ بود که نیما بیدارم کرد. بلند شدم و نیما بهم حوله داد و یه دوش گرفتم و دو تایی رفتیم تو « بالکن اتاق نیما و

نیما داشت می رفت که .صبحونه ای رو که زینت خانم برامون چیده بود خوردیم و با نیما رفتیم تو حیاط در حیاط رو وا کنه

که یه دفعه واستاد ! »

چرا در رو وا نمیکنی؟

!!نیما هیس

« گوششرو چسبوند به در »

!چی شده؟

!نیما گوش کن

« صدای خانم بزرگ می اومد »

!نیما بیا بریم بالا از تو اتاق من ببینیم چه خبره

دوتایی برگشتیم تو اتاق نیما و از پشت پنجره ش بیرون رو نگاه کردیم. خانم بزرگ و یلدا اومده بودن « پشت در خونه ی نیما

اینا! نیما در بالکن رو وا کرد که صدا رو بهتر بشنویم، هر چند که هم خام بزرگ بلند بلند حرف می زد هم یلدا، بخاطر سنگینی

گوش خانم بزرگ بحالت فریاد حرف می زد! انگار دنیا رو بهم دادن تا یلدا رو دیدم ! »

نمی زنن؟ « زنگ » یلدا خانم بزرگ چرا

می زنم مادر! صبر کن یه دقیقه! « سنگ » خانم بزرگ الان

یلدا سنگ نه، زنگ

« خانم بزرگ خم شد که از رو زمین سنگ ور داره که یلدا دستشو گرفت و گفت »

!چیکار می کنین خانم جون؟

!خانم بزرگ قرارمون اینجوری یه مادر! با سنگ همدیگرو خبر می کنیم

« من و نیما مرده بودیم از خنده »

!نیما بیا بریم پایین که الان خونه مون می شه قلعه ی سنگ بارون

« دوتایی اومدیم پایین و رفتیم تو یاط و پشت در واستادیم و گوش کردیم ببینم دارن بهم چی می گن »

یلدا زشته خانم جون آخه

.خانم بزرگ بیا مادر، تو بگیر بزن. من دستم جون نداره! محکم بنداز تو حیاط شون

جابجا میمیره « یلدا خانم جون! این اگه بخوره تو سر کسی! »

یعنی چی؟! می گم سنگ رو پرت کن تو حیاط شون! « جا رو جا می گیره »؟! خانم بزرگ چی داری
می گی مادر

« من و نیما پشت در غشکرده بودیم از خنده ! »

بعیده « یلدا من پرت می کنم خانم جون! آخه از شما! »

نه بابا بیداره. خودش گفت فردا بیا! « خوابیده » خانم بزرگ مینا

یلدا من سنگ پرت نمی کنم

!خانم بزرگ ای روزگار! جوونم جوونای قدیم

تا اینو گفت یه لحظه بعد صدای جریگ شکستن شیشه اومد، فقط خدا رحم کرد که من و نیما این ور
« واستاده بودیم وگرنه

یه آن من و نیما !تمام شیشه ها ریخته بود روسرمون! اصلا باور نمی کریم که خانم بزرگ اینکارو بکنه
مات به همدیگه نگاه

کردیم که نیما یه دفعه در رو وا کرد و رفت بیرون. منم دنبالش رفتم. خانم بزرگ تا نیما رو دید خندید و «
گفت

چه زود اومدي مينا جون! اون وقت يلدا می گه تو خوابی! راستی عجب شیشه هاي خوبی دارين،
خارجی ن!؟ وقتی میشکته

!اصلا صدا نمی ده

دهن نیما از تعجب وامونده بود! برگشت یه نگاهی به يلدا که مات واستاده بود و مارو نگاه می کرد «
» انداخت و گفت

!دست شما درد نکنه يلدا خانم! خیلی ممنون

!يلدا بخدا اگه من شیشه رو شیکونده باشم! خانم جون سنگ پرت کرد

جسارت رو باید از این زن یاد « ! نیما اي خانم بزرگ شیطان! تیرکمون بازی می کردی؟! نیگاه کن،
عین خیالم شم نیس

گرفت «!

؟« خسارت رو باید از کی گرفت « خانم بزرگ!

داري! « جرات « نیما خسارت نه خانم بزرگ، جسارت! می گم شما واقعا

دارم؟! نه مادر، دیگه جون و قوه به تن و بدنم نمونده! « قوت « خانم بزرگ من

« سه تایی زدیم زیر خنده «

!نیما شانس آوردیم جون و قوه به تن ش نیس وگرنه ساختمون خوابیده بود روهم

« تو همین موقع پدر نیما اومد دم در و گفت «

کی بود نیما؟! چرا شیشه رو شیکوندن؟ ۱

ماها سلام کردیم و پدر نیمام، چشمش به خانم بزرگ و يلدا افتاد شروع کرد به سلام و علیک و «
» احوالپرسی که نیما گفت

چیزی نیس بابجون. بچه هاي بی تربیت کوچه پایینی بودن! تیرکمون باري می کردن، سنگ خورد به
شیشه ما

!پدر نیما شما که چیزی نشدین؟

.نیما نه، الحمد الله بخیر گذشت

پدر نیما حالا اتفاقی افتاده که خانم بزرگ این وقت صبحی اومدن اینجا؟

« یلدا با خجالت گفت »

گویا نیما خان به خانم جون گفتن که برای ناراتی گوش شون یه متخصص خوب سراغ دارن

« پدر نیما یه خنده ای کرد و گفت »

بله بله! اتفاقا چه دکتر خوبی م هستن. الا بفرمایین تو در خدمت باشیم

یلدا خیلی ممنون. دیگه مزاحم نمی شیم

نیما بابا جون پسمن دیگه امروز نمی آم شرکت. شما خودتون تنهایی سر مردم کلاه بذارین! یعنی کار مردم
!رو راه بندازین

پدر نیما بفرمائین. اشکال نداره. حتما سیاوش خان م همراه شما می آن دیگه

نیما اصلا این متخصص محضگل روی سیاوش خان قراره خانم بزرگ رو ویزیت کنه

پدر نیما پس امروز کار بی کار

نیما دست شما درد نکنه. از مرخصی سالیانه مون کم می کنیم! اگه میشه یه زنگ به بابای سیاوشم
بزنین، برنامه ی اینم

براش جور کنین. ایشاله آخر سال تمام این مرخصی ها رو صاف و صوف می کنیم

پدر نیما خندید و رفت تو خونه. نیمام در رو وا کر و ماشین ش رو آور بیرون و بعد به خانم بزرگ
« گفت »

بفرمایین سوار شین اما اگه یه دفعه ی دیگه شیشه خونه مونو بشکونی می دمت دست آجان! نیگا نکن این
دفعه بهت

خندیدم ها! بیایین سوار شین

خلاصه همه سوار شدیم و با خنده و شوخی رفتیم بیمارستان سیما اینا. وقتی جلو بیمارستان از ماشین
« پیاده شدیم، نیما دست

خانم بزرگ رو گرفت و بهش گفت »

خانم بزرگ جون ترو خدا اینجا دیگه منو مینا صدا نکن، آبروم می ره بخدا

خانم بزرگ چیکار نکنم؟

« نیما سمعک خانم بزرگ رو گرفت و بلند توش داد زد و گفت »

اسم رو اینجا صدا نکن خانم بزرگ؟

خانم بزرگ پس چی صدات کنم؟

ذکاوت « نیما فامیلی م رو بگو. بگو »!

« نجابت » خانم بزرگ بگم!

« منو و یلدا مرده بودیم از خنده! نیما یه نگاهی به خانم بزرگ کرد و بعد خودش خندید و گفت »

همچین معصوم آدمو نگاه می کنه که آدم دلش نمی آد بهش هیچی بگه. باشه خانم بزرگ هر چی می خوای بهم بگو. همون

!نجابت خوبه! ر چند زیاد بهم نمی خوره

چهار تایی رفتیم تو بیمارستان و از قسمت پذیرش خواستیم که سمیا رو برامون پیچ کنن. چن دقیقه بعد « سیما اومد و تا

چشمش به ما افتاد جا خورد. یلدا رفت جلو و باهاش سلام و احوالپرسی کرد و از جریان شب خواستگاری عذر خواهی کرد که

نیما گفت «

سلام سیما خانم. برای بیمارستان تون یه پیده و عنصر کمیاب در جدول علم پزشکی رو آوردیم! آوردیمش اهداش کنیم به

.سالن تشریح! بیا تحویلش بگیر

« سیما خندید . با خانم بزرگ سلام و علیک کرد و پرسید «

مشکلی پیش اومده؟

!نیما نه ، اصلا

سیما پس چی شده؟

!نیما این خانم بزرگ رو آوردم که به هوای این یه نظر شمارو ببینم سیما خانم جون

!زهر مار! باز شروع کردی؟

نیما نه، ببخشین. ایشون رو آوردیم اینجا که برای کلیه ی پرسنل بیمارستان کلاس تاریخ بزاریم. ایشون یکی از مورخین و

اساتید صاحب نام هستن. دیشب تاریخ ایران رو مرحله به مرحله با عکس و تفسیر واسه من تشریح کردن! یعنی از اولئل عهد

صفویه شروع کردن تا تبعید احمد شاه! به تمام زیر و بم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی این چند تا سلسله تسلط دارن.

« سیما خندید و گفت »

ببخشین، متوجه نمیشم نیما خان. میشه واضح تر بگین؟

نیما آی به چشم. فقط شما نخندین که دست و پای من داره می لرزه به خدا، من پنجاه بار دیگه براتون توضیح میدم

باز چرت و پرت گفتمی نیما

نیما عرضم به حضورتونف از طرف سازمان ملل به ما ابلاغ شده که حیفه یه همچین علام دانشمندی یه خرده از ضعف

شنوایی زجر بکشن. اینه که ایشون رو آوردیم خدمت شما که یه دکتر خوب بهمون معرفی کنین که این نقصان رو معالجه کنه

اِکه ایشیون همچنان بتونن به جامعه ی علمی خدمت کنن

« سیما و یلدا شروع کردن خندیدن »

نیما الهی من بگرم! اگه من وزیر بهداشت بودم حتما این بیمارستان رو بیمارستان نمونه معرفی می کردم

« زدم تو پهلوش »

نیما برا چی می زنی؟! تو _____ مگه مشاور وزیر بهداشتی؟ دارم یه پیشنهاد به وزارت بهداشتی می دم

سیما خب، فهمیدم. تشریف بیارین. اتفاقا یه پزشک گوش و حلق و بینی داریم که واقعا در کارش استاده. بفرمائین من

راهنمایی تون می کنم.

« . سیما و یلدا جلو راه رفتن و من و نیما و خانم بزرگ دنبالشون

تو طبقه ی بالا، تو سالن نشستیم و سیما رفت تو یه دفتر که مطلب یه دکتر بود و چند دقیقه بعد اومد بیرون و ماها رو صدا

کرد. همگی رفتیم تو و و با یه خانم دکتر آشنا شدیم و جریان رو براش گفتیم خانم دکتر، خانم بزرگ رو نشوند رو یه صندلی و

معاینه ش کرد و بعد اومد طرف سیما و آروم بهش گفت «

دختر، من چی رو معالجه کنم؟! از این گوش فقط یه سوراخ مونده که

» نیما رفت جلو و گفت «

این خانم بزرگ! خانم دکتر ایراد از گوش نیست که! یه جفت گوش خارجی، فوقش هفتاد سال کار می کنه
ما به تخت نشستیم

مظفرالدین شاه رو به چشم خودش دیده! تقریباً بالای یه قرن ف با شکوه زندگی کرده و وارد هزاره ی سوم
شده!

خانم دکتر پس دیگ گوش رو می خواد چیکار کنه؟

نیما می خواد تو این هزاره، گفتگوی تمدن ها رو بشنفته دیگه

» همه زدیم زیر خنده که خانم دکتر گفت «

پسمن چیکار کنم؟

نیما قربون شما برم، اشکال از سمعکه! سمعک خانم بزرگ مال چهل سال پیشه! سمعک باید عوض بشه!
یه نسخه بنویسه که

بریم یه دونه از این سمعک های جدید براش بخریم و یه چیزی م بهش بگو که دلش خوش بشه. پیرزنه
دیگه، گناه داره

» خانم دکتر رفت پیش خانم بزرگ نشست و دستش رو گرفت تو دستش و گفت «

خانم بزرگ، گوش شما هیچ « نداره. « مشکلی

نداره؟! موش بخوره تو دکتر با سواد رو! « خوشگلی « خانم بزرگ گوش منو هیچ

» دکتر یه نگاهی به ما کرد و همگی زدیم زیر خنده «

ساله « نیما خانم بزرگ دکتر می گن گوش شما «!

خانم بزرگ آره، « فقط چیزی که هسمی خوام یه شستشو این گوشمو بده که پاک بشه و جرم ش! « عالمه
واقعا خانم دکتر

بیاد بیرون که بهتر بشنم

« ماها دوباره زدیم زیر خنده و خانم دکتر گفت »

باشه خانم بزرگ. یه شستشو براتون می دم

« اینو گفت و اومد این طرف و به سیما و نیما گفت »

آخه قبلا باید من یه قطره بهش بدم که یکی دو روز بچکونه تو گوشش که جرما خیس بخوره و بیاد بیرون! اینجوری که تمیز

انمی شه

وایتکس بره تو !نیما ت حالا قطره نشد که نشد. جاش یه استکان وایتکس بریزین تو اب شستشوش بدین این گوش، تمام جرما

رو می اره بیرون

خانم بزرگ چی می گی تو مینا جون؟

نجابت « ! نیما مینا نه خانم بزرگ »!

تو چرا انقدر اسم عوضی کنی؟!؟! « خجالت » خانم بزرگ

نیما ت اینا اسمای در گوشی مه خانم بزرگ

خانم بزرگ ت بالاخره چی شد این شستشو؟ لخت بشم؟

نیما ت نه خانم بزرگ! مگه می خوامین بریم تو خزینه شستشو بدیم؟! همینجا با یه کاسه اب و یه استکان آب ژاول و یه لیف

او صابون کارو تموم می کنیم

« بعد برگشت و به خانم دکتر گفت »

خانم دکتر زودتر شروع کن وگرنه اگه خانم بزرگ لخت بشه باید تموم بدنش رو کیسه بکشی و شستشو بدی! شماهام

واستادین کنار که که موقع شستشو و ابکشی آب بهتون ترشح نشه

همه زدیم زیر خنده و خانم دکتر رفت یه ظرف و یه سرنگ بزرگ آورد و کمی اب و بتادین ریخت تو « ظرف و کشید تو

سرنگ و به نیما گفت «

شمام باید یه خرده کمک کنین

نیما ت چشم اما خانم دکتر این سرنگ کفاف اینن گوشو نمی ده ها! بذار یه زنگ بز نیم آتیش نشانیف از این پمپای آب بیارن

!که باهاش ساختمونای چند طبقه رو خاموش می کنن

« خانم دکتر که غشکرده بود از خنده و گفت «

لطفای این ظرفا رو بگیرین زیر گوش خانم بزرگ

نیما یه ظرف رو گرفت زیر گوش خانم بزرگ و خانم دکتر مشغول شد و یه بار دیگه طرف رایت و یه « بارم گوش چپ خانم

بزرگ رو شستشو داد. تموم که شد خانم بزرگ گفت «

تموم شد مینا جون؟

خشک بشه « نیما بعله! الانم پرده ی صماخ رو میندازیم رو بند که «!

؟« پشت شه « خانم بزرگ حالا نوبن

شستشو کردیم « خانم دکتر نخیر خانم بزرگ. هر دو گوشتون رو «.

کردین؟! « پشت رو « خانم بزرگ پرده گوش مو

کار گوش تون تموم شد « نیما خانم دکتر می گن «!

؟« آب دوشتون حروم شد « خانم بزرگ!

خانم دکتر مات به خانم بزرگ نگاه کرد که نیما گفت «

نه، الحمی الله الان دیگه گوئش خانم بزرگ هیچ مشکلی نداره! فقط همین جرمای وامونده جلو شنوایی رو !گرفته بودن

« همگی زدیم زیر خنده که خانم بزرگ با روسریش گوششرو خشک کرد و گفت «

آخیش! خیر از جوونی ت ببینی دکتر جون. اصلا گوشم سبک شد. عرضکنم خدمت خانم دکتر خوشگل که شما باشین، یعه

.چند وقتی م هسکه این چشمام یه خرده کم شو شده. خیر ببینی، یه نگاهی م به چشمام بکن

!نیما نخیر! خانم بزرگ انگار تشریف آوردن بازدید صد هزار کیلومتر گارانتی

... خانم دکتر آخه من که چشم پزشک نیستم! شما باید

« نیما نداشت حرفش تموم بشه و گفت »

چه فرقی می کنه دکتر جون! دکتر دکتره دیگه! وردار یه نسخه بنویس بریسم براش این تلسکوپ هابل
رو از آمریکایی ها

بخیریم و بزنیم به چشمشکه سالم بشه و دیگه خوب ببینه! عوضش دیگه از تو پشت بوم خونه شون
موجودات روی مریخ رو

!هم می تونه دید بزنه

خلاصه با خنده و شوخی از خانم دکتر و سیما خداحافظی کردیم و اومدیم پایین. دم پذیرش که رسیدیم یه
« دفعه همون

مسئول پذیرش که سر جراین پدر نیما باهامون جر و بحث می کرد چشمش افتاد به نیما و سلام کرد و «
گفت

!سلام آقای ذکاوت. حالتون چطوره؟ بازم که این طرفا تشریف آوردن

نیما سلام مهین خانم! حال شما چطوره؟

مهین خانم خیلی ممنونپ. حال پدرتون چطوره؟

نیما ت خیلی ممنون. سرش با اون بجه که تو شیکمش گذاشتین گرمه! داره بهش شیر می ده و
!بزرگشمیکنه

« خانم های قسمت پذیرش زدن زیر خنده که خانم بزرگ اومد جلو و گفت »

مینا جون این خانم کیه؟

یاد می گیرن و هی .نیما اه ..! خانم بزرگ ...! صد بار گفتم اسم اصلی منو جلو مرد غریبه صدا نکن
صدام می کنن و بابام

!بفهمه سیاه و و کبودم می کنه

خانم بزرگ می گم اسم این خانم چیه؟

نیمایشون مهین خانم ن

خانم بزرگ شهین خانم ن؟ چیکاره ن اینجا؟

نیمای تخصصیاشون به درد شما نمی خوره. ایشون متخصصبارداری یه مردای بالایی پنجاه شصت سال «
ن! بابایی منو ایشون

زائوندن «!

؟ «خوابوندن « خانم بزرگ بابایی ترو ایشون!

« همه زدن زیر خنده که مهین خانم گفت «

کمکی از دست من بر می اد براتون انجام بدم؟

نیمای ترو خدا هیچی نگین وگرنه این خانم بزرگ تا از شما صاحب یه بچه نشه ول تون نمی کنه

خانم بزرگ می گم این خانم چیکاره س؟

نیمای بابا دفتر داره

خانم بزرگ باباش کفتر بازه داره؟ ۱

خانمائی قسمت پذیرش دوباره زدن زیر خنده که نمیا یه نگاهی به خانم بزرگ کرد و بعد اومد طرف «
« منو آروم بهم گفت

واله صد رحمت به اب تصفیه شده تهرانت! حد اقل توش کلی لرد و املاح معدنی و باکتری داره! تو که
!انگار نه انگار

یعنی چی؟

نیمای بابا مگه من نذر داشتم که این خانم بزرگ رو وردارم دنبال خودم دوره بگردونم؟! مردم از بسکه
این پرت و پلا

!تحویل داد! ابروم جلو همه رفت

خب، حالا چی؟

نیمای زهر مار و حالا چی؟ من تمام این برنامه ها رو جور کردم که چی بشه؟ این کلک رو سوار کردم
که تو با یلدا حرف بزنی

!دیگه

آخ نیما جون مگه خانم بزرگ میذاره کسی ح رف بزنه؟ ۱

نیما من ورش می دارم می برم تو این تریای بیمارستان. تو ام همینجا با یلدا بشین و چهار کلوم
باهاش حرف بزن، کلک

!رو بکن دیگه

باشه، دستت درد نکنه. تو این خانم بزرگ رو ببر، من شروع می کنم به حرف زدن

نیما باشه، می برم اما یادت نره دارم چه فداکاری بزرگی برات می کنم ها! این زنف پدر گوش و
زبون و اعصاب منو در

!آورده

« اینو گفت و رفت طرف خانم بزرگ که داشت با پرستار ها اره میداد و تیشه می گرفت و گفت »

خانم بزرگ بیا بریم، اینجا « یه چیزی با هم بخوریم ».

من پای دوئیدن ندارم مینا جون!؟! « یه خرده با هم بدوئیم » خانم بزرگ بریم اینجا

دوباره همه زدن زیر خنده که نیما دست خانم بزرگ رو گرفت و با خودش برد طرف تریای بیمارستان.
« یلدا یه نگاهی به نیما

و خانم بزرگ کرد و خندید و رفت یه مبل و روش نشست. منم رفتم رو یه مبل دیگه کنارش نشستم.
بیمارستان نسبتا شلوغ

بود. داشتم تو ذهنم دنبال یه چیزی می گشتم که باهش سر حرف رو واکنم که یلدا گفت «

هنوز مایوس نشدین؟

نه! برا چی؟

یلدا ت جلسه خواستگاری یادوت رفت؟

نه یادم نرفته اما اگه دو نفر همدیگرو دوست داشته باشن این چیزا نمی تونه مانع خوشبختی شون بشه.
اما شرطش اینه که

بین اون دو نفر عشق وجود داشته باشه

« برگشت یه نگاهی به من کرد که تمام بدنم گرم شد ! »

یلدا خانم، روسری شون از سرتون افتاده، درستش کنین. نی آن یه چیزی بهمون می گن یه دفعه

« همونجور که روسریشرو درست می کرد گفت »

ت هنوز بهش عادت نکردم. مثل یه چیز اضافه س برام. چندین سال تو آمریکا یه جور دیگه زندگی کردم. برام زندگی تو اینجا

.سخته! اونجا همه چیز با اینجا فرق می کنه

احساسات چی؟

یلدا نه. زبون عشق در تمام دنیا یکی یه! چیزی که هسمن اینجا دچار چندگانه گی شدمک! حدود سیزده چهارده سال در

آمریکا زندگی کردم. حالا اومدم که اگه بشه ایران بمونیم. این خودش برام خیلی مشکله. غیر از اون، تضادی که بین محیط

!خونه و بیرون وجود داره! توی خونه یه جوی حاکمه و بیرون یه جو دیگه

!متوجه نمی شم

یلدا اگه به بار در مورد ایران با عمه م صحبت کنین حتما متوجه می شین! بعنوان مثال ما تو خونه جز برنامه ی ماهواره، هیچ

!برنامه ای رو از تلویزیون حق نداریم نگاه کنیم! هیچ روزنامه ای هم تو خونه ی ما وارد نمی شه

!آخه چرا؟

یلدا عمه م اینطوری یه دیگهع! در مورد ازدواج که نظریاتشرو شنیدین

پس تکلیف من چی می شه؟

.یلدا شما باید برید دنبال شدنگی تون

!به همین سادگی؟

.یلدا شاید

یعنی اگه من برم، برای شما یه خواستگار از طبقه اطراف و شازده ها پیدا می شه؟

.یلدا پیدا شده

جدا؟ پس بخاطر همینکه که به من می گین برم دنبال زندگی م؟

یلدا نه

پس چرا این حرفو زدین؟

یلدا چون خانواده م رو می شناسم. اونا اجازه نمی دن که این ازدواج سر بگیریه

شما چی؟ خواست شما چی؟

یلدا من جسارت اینو که بر خلاف میل اونا حرفی بزnm ندارم

!واقعا عالیه! سیزده چهارده سال زندگی تو آمیریکا

» برگشت بهم نگاه کرد. از جام بلند شدم و گفتم «

اگه شما کسی رو دوست داشتن حتما حد اقل شهادت اظهار نظر رو پیدا می کردین! در ضمن، روسری تون بازم از سرتون

.افتاده، درستش کنین. خداحافظ یلدا خانم

اینو گفتم و از بیمارستان اومدم بیرون و شروع کردم تو خیابون قدم زدم. یه خرده که از بیمارستان « فاصله گرفتم، برگشتم

ببینم که مثلا یلدا دنبالم میاد یا نه. اما دیدم انگار نه انگار که من باهاش قهر کردم! خیلی ناراحت شدم و سرمو انداختم پایین و

همونجوری راه رفتم. فقط راه می رفتم و با خودم فکر می کردم. احساس کردم که یلدا علاقه ای به من نداره و همین فکر

آزارم میاد! پس برای چی گذاشت که برم خواستگاریش؟ شاید بخاطر این بود که می دونست بهم جواب !منفی می دن

چند بار موبایل زنگ زد اما قطعش کردم و همونجوری راه رفتم. فکر و خیال داشت کلافه م می کرد طوری که دیگه اصلا فکر

نکردم! فقط راه رفتم و دور و ورم رو نگاه کردnm . رسیدم به همون پارکی که شب توش با شیوا پاشنا شده بودیم. هر نیمکت

رو که نگاه می کردم یه دختر و پسر روش نشسته بودن. بیشتر رو نیمکت هایی که کمتر دید داشت! اکثر دخترهام روپوش

مدرسه تن شون بود. نفهمیدم این وقت روز چطور تو مدرسه نیستن! همونجوری داشتم بی هدف قدم می زدم که یه پسر

پونزده شونزده ساله اومد جلومو و آروم بهم گفت «

چيزي مي خواي؟

« برگشتم با تعجب نگاهش کردم که گفت «

نترس، امن امانه! مواد مي خواي؟ خماري؟

« فقط نگاهش کردم که گفت «

.دنبالم بيا

بعد راه افتاد طظرف پايين پارك. منم دنبالش رفتم. مي خواستم ببينم مي خواد چيكار كنه! همونجور رفت
« تا رسيد به يه

نيمكت. يه دختری حدود بيست و سه چهار ساله اونجا نشسته بود. تا رسيديم بهش، پسره بهم گفت «

اسم من جعفره؛ هر وقت چيزي خواستی، همين وقتا بيا اينجا. ويسكي ميسكي م دارم. و اصله اصله! فعلا
دويست بده

بي اختيار دستم رفت تو جيبم و كيف پول م رو در آوردم . يه دويست تومني بهش دادم كخ اونم به دختره
« اشاره كرد و

دختره كفشش رو از پاش در آورد و از توش يه بسته سي كوچولو گذاشت كف دست من! مات شدم بودم!
يه نگاهی به بسته

ي كاغذي كردم و يه نگاه به دختره كه گفت «

!چرا عين خري كه به تعلبنش نگاه مي كنه زل زدي به من؟ ۱ بذار جيبت ديگه دنگل

« بازم نگاهش کردم که گفت «

!اِه...! الان مامورا هوار مي شن سرمون! جعفر! ردش كن بره

« اون پسره دستم رو كشيد و با خودش برد يه طرف ديگه و گفت «

انگار خیلی خرابی؟ يه دونه بس ته؟

هيچي نگفتم . دوباره راه افتادم. به اولين سطل اشغال كه رسيدم بسته رو انداختم توش. روز روشن چه
« خبرا بود اينجا رفتم

طرف اون یکی در پارک که بوی حشیش گیجم کرد! چند تا پسر پونزده شونزده ساله، یه گوشه نشسته بودن و داشتن یه

سیگار حشیشرو می کشیدن، تا رسیدم یکی شون گفت «

بفرما یه کام بگیر

!تو تو مگه چند سالته؟

!ترو سمنه

!تو الان باید تو مدرسه باشی! سر درس و مشق ت

که چی بشه؟

!چی ، چی بشه؟

که آخرش یه لیسانس بگیرم و بعدش به گدایی بیفتیم؟

!گدایی؟

!برو بابا حال نداری

!بچه جون می دونی داری چیکار می کنی؟

!بچه تو قنداقه، دهن شم قنداقه! این دیگه چه پرده ایه؟

مدرسه تون کجاس؟

!... به تو چه مربوط

«اینو گفت و بلند شدن یقه م منو گرفت! دوستای دیگه شم اومدن دورم واستادن «»

!مگه تو کلانتر محلی؟

!داری خودتو بیچاره می کنی

!... به توجه! تو برو شلوارت رو بچسب که از نیفته! مادر

تا اینو گفت دیگه نفهمیدم چیکار می کنم! پس کله ش رو گرفتم و محکم زدم به یه درخت که یکی دیگه «شون دست کرد تو

جیبش و یه چاقو در آورد و اومد طرف من که یه دفعه نفهمدیم نیما از کجا پیدایش شد و مچ دست پسره رو گرفت و یه چک

زد تو صورتش و چاقو رو از دستش گرفت! یکی دیگه شون اومد جلو که نیما با مشت زد تو صورتش و چاقو رو از دستش

تا اومدم برم !گرفت! یکی دیگه شون اومد بیاد جلو که نیما با مشت زد تو صورتشکه پرت شد رو زمین طرفشکه ببینم چی

شدهف همه گی شون بلند شدن و فرار کردن! اومدم برم دنبالشون که نیما دستم رو گرفت و گفت «

!کجا؟

!می خوام برم باهاشون حرف بزنم

!نیما ترو خدا در این آژانسامدادت رو تخته کن! کار دست خودت می دی ها

!آخه اینا هنوز دهن شون بوی شیر می ده! داشتن حشیشمی کشیدن

نیما آره، یه متقال بهشون ضرر شدی! طفل معصوما یه ماه باشور و شوق پول تو جیبی هاشونو جمع می کنن و به ایمد اینکه

بعدش بیان یه تخته حشیش سه گل افغان بگیرن و دو سه ساعتی برن تو رویا که تو همه شون خراب کردی! آخه پسر تو مگه

مامور شایع کردن حالی؟! تا یخ دختر یا یه پسر رو می بینی که داره عشق می کنه زود می ری سرش هوار می شی و عیشش

!رو منغضمی کنی

رفتم رو یه نیمکت نشستم. نیمام اومد پیشم نشست. هنوز چاقویی رو که از اون پسره گرفته بود تو دستش « بود. یه نگاهی

بهشکرد و گفت «

اگه من یه دقیقه دیرتر رسیده بودم چی؟

فقط نگاهشکردم. چاقو رو پرت کرد یه گوشه و گفت «

یلدا می گفت ازش ناراحت شدی! مگه چی گفته؟

« جراین رو براش گفتمن. یه خرده فکر کرد و گفت «

!من از او اش گفتم که این لقمه ي تو نیس. ول کن دیگه

.همین خیالم دارم

نیما ت آفرین. برای یکی بمیر که برات تب کنه! حالام بلند شو بریم دیگه.و فقط جون مادرت اگه دیدی کسی داره از زندگی

!لذت می بره، عشق ش رو خراب نکن

!آخه اینجا شده مرکز خرید و فروش هروئین . تریاک و حشیش

!نیما اینجا مرکزش نیس، یکی از شعبات شه! اتفاقا شعبه ي کوچیکی م هس! اما فعال

!یعنی هیچکس از این چیزا خبر نداره که بیاد جلوشو بگیره؟

!نیما چرا، همه خبر دارن. اما قرار نیس فعلا حلوشو بگیرن

!برای چی؟

دختر بازي که . نیما بالاخره بایسد یه اسباب بازي دست این جوونا بدن که سرشون گرم شه دیگه ممنوعه! رقصو پایکوبی

که قدغنه! ترقه بازي و چهارشنبه سوري که در ائین ما نیس! خب بالاخره جوونام حوصله شون سر می ره و مجبورن بشینن یه

گوشه. وقتی یه گوشه نشستن، اون وقت می رن تو فکر که چرا اوضاع اینطوریه! وقتی فکر کردن که چرا اوضاع اینطوریه، اون

وقت یکی باید بهشون جواب بده! وقتی یکی خواست بهشون جواب بده، باید یا راست بهشون بگه یا دروغ. اگه دروغ بگه که

مشکل حل نمی شه، اگه راتشرو بگه که گند خیلی چیزا در می آد! اگه گند خیلی چیزا در بیاد، پای خیلی ها میاد وسط! پای

طفل معصوما !خیلی ها که اومد وسط، اصلا بابا و لشکن دیگه! تو به این جوونا چیکار داری آخه؟ نشستن واسه خودشون،

حشیش و هروئین شونو می کشن و به کار کسی کار ندارن که! بذار تو حال خوشون باشن دیگه! اینا اگه هوشیار بشن باید هزار

تا سوال شونو جواب داد! تمام معلماي ایران رو هم که کمع کنی، جواب این همه سوال رو نمی تونن بدن! پاشو بریم به کار

!خودمون برسیم

« دوتایی بلند شدیم و راه افتادیم طرف بیمارستان که ماشین نیما اونجا بود . »

نگاه کن نیما! تمام این دخترا که اینجان، روپوش مدرسه تن شونه! به هوای مدرسه می آن اینجا و با پسرا .. می شینن و

نیما بعله، منم جدا با این کار مخالفم! اینا الان باید سر کلاس شون باشن. موقع درس، درس، موقع تفریح، تفریح. هر چی جای

!خودش. و اینا بهتره عصرا بیان پسر بازی

.شوخی نکن نیما، دارم جدی حرف می زنم

نیما بابا بخ تو چه مربوطه؟! تو چرا انقدر ضد بشری؟! اینا کلاس درس شون رو اینجا تو فضایی باز !تشکیل دادن

من نمی دونم پدر و مادر اینا بهشون چی میگن؟ چه فکری می کنن؟

نیما اونا اصلا وقت ندارم که فکر کنن! ننه و بابا صبح با اینا از خونه می زنن بیرون دنبال یه لقمه نون. وقتی م شب خسته و

مرده بر می گردن خونه که حال فکر کردن ندارن دیگه! بیا بریم که آگه یه دقیقه دیگه اینجا باشی این کلاسی فوق برنامه

!همه باید تعطیل بشن

!من تا حالا یه همچین چیزی ندیده بودم

نیما واسه ی اینکه تو کوری! وقتی آدما رو تشنه نگه داری و مرتب نصیحت شون کنی که اب چیز خوبی نیس، وقتی آدمات

از این ور و اون ور می شنون یا مبینن که یه چیکه اب چیز بدی نیس، تا یه دقیقه ولسون کنی، فرار می کنن و می زنن بیرون و

به اولین استخر که رسیدن، بدون مایو و کمربند نجات و نجات غریق می پرن تو اب و خوشون رو به !کشتن می دن

.درسته، باید با این معضل ریشه ای برخورد کرد

نیما شعارای سخت نده ! ریشه رو ول کن ، تشنگی رو بجسب ! اینا الان خسته و تشنه رسیدن

به آب و دارن قَلپ قَلپ آب می خورن . حالا تو برو بشین واز عفت و عصمت و نجابت براشون بگو .
یه دري وري بهت می

گن و میریزن تو سرت تا میخوري کتکت می زنن ! یه خرده پیش یا دت رفت ؟ اگه دیر رسیده بودم که
یه جاي سالم تو تن

. ت نبود! بیا بریم انقدر شعار کشکی نده

« از پارك اومديم بیرون و همونجور که می رفتیم طرف بیمارستان به نیما گفتم »

خانم بزرگ رو چیکارش کردی ؟

نیما ول ش کردم به امان خدا دیگه

!! ... ! چرا ؟

نیما خب وقتی تو با یلدا قهر کردی و گذاشتی رفتی ، مگه من نذر دارم بشنم

اول جوونی به پای خانم بزرگ بسوزم و بسازم ؟! تو یلدا به اون خوشگلی رو ول

می کنی و می ری ، توقع داری من خودمو پیرو کور خانم بزرگ بکنم ؟

!این چرت و پر تا چیه می گی ؟

نیما تو چرا فقط با سه این و اون شعار می دی؟ تو اگه با یلدا می سا ختی و قهر

نمی کردی ، منم میشستم سر خونه و زندگیم و هر جوری بود با خانم بزرگ

! می ساختم

! ه! پیرزن بیچاره رو همینجوری ول کردی اومدی ؟

نیما همینجوری که نه ! مهریه شو دادم ، هر چی جاهاز آورده بود دادم به

خودش و اومدم و اومدم پیش تو ! دیگه چیکارش باید بکنم ؟ بابا ما دوتا با هم دیگه تفاهم

نداریم ! حرف همدیگرو نمی فهمیم ! یعنی من حرف اونو می فهمم اما اون حرف منو

! می فهمه

! گم شو

یه نگاهی به ! « چایی خوبه سفارش بدیم » نیما تو تریا بهشمی گم خانم بزرگ
؟ « جایی گزارش بدیم » من می کنه و بلند بلند می گه مگه چیکار کردیم که بریم به!
! همه درو ورمون زدن زیر خنده ! آبرو برام نداشت

لوس نشو ، کجان الان ؟

نیما یلدا که بهم گفت تو ازش قهر کردی و رفتی ، خواستم اونا رو برسونم خونه و
حالا . پیام دنبال تو. یلدا نداشت . گفت تو برو دنبال سیلوش ما خوئمون می ریم خونه
بالاخره تکلیف چی شد ؟

.هیچی . یلدا اگه منو دو ست داشت خودش یه کارایی می کرد

نیما صد بار بهت گفتم فکر یلدا رو از سرت بیرون کن . بلند شدی تلک تلک رفتی چهار شاخه گل
گرفتی دستت و رفتی

! خواستگاری یه شاهزاده ! بابا حد خودتو بشناس

برو با هم شان خودت وصلت کن ! تو همین دگوری مگوری ها به دردت می خورن ،
شاخصترین . چیکار داری بخ سلسله ی قاجاریه ؟! رفتم دادم شجره نامه ت رد در آوردن
عضی خاندان تون در زمان قاجاریه ، مقنی بوده ! حالا اگه یه پول حسابی خرج کنی ،
می تونیم یه شجره نامه برات درست کنیم که مثلاً پدر پدر پدر بز ر گت ، ملیجک
ناصرالدین شاه بوده ! البته بعدش عمه خانم بهت دختر می ده اما یه عمر باید جلو سر
. و همسر سرتو بندازی پائین و خفت بکشی ! حالا اگه می خوای بگو

. شوخی نکن حوصله ندارم . اصلاً از هرچی دختره بدم اومده

! نیما خاک بر سر خر بی سلیقه ت کنن

! یه چیزی بهت میگم نیماها

نیما ببخشین ، آفرین به این فهم و کمالات ! حالا می خوای چیکار کنی ؟

. می خوام برم خونه . می خوام تنها باشم

نیما بیا بریم یه جا ، ناهاری چیزی باهم بخوریم ، قول بهت می دم شیکمت
. که سیر شد خلقت جا می آد

.نه ، زودتر منو برسون خونه . کلافه م

» نیمام دیگه اصرار نکرد . سوار ماشین شدیم و منو رسوند خونه و از همدیگه

خداحافظی کردیم رفتیم خونه مستقیم تو اتاقم . چند دقیقه بعد مادرم صدام کرد

که برم پائین ناهار بخورم . بهش گفتم که اشتها ندارم و می خوام بخوابم . اونم دیگه چیزی نگفت .
لباسامو عوضکردم و

رفتم تو تختخواب . یه نیم ساعتی دراز کشیدم اما هر کاری خوابم نبرد. فکر یلدا راحت نمی داشت .
چشمای قشنگش ، صدای

قشنگش ، حرکات ظریف و

خانمو مش ، موهای قشنگش که وقتی روسری ش از سرش می افتاد معلوم می شد ، یه لحظه ول م نمی
!کرد اما چه فایده ؟

!وقتی دلش پیشمن نبود چه فایده ای برای من داشت ؟

بلند شدم و بی اختیار رفتم طرف تلفن و شماره ی شیوا رو گرفتم . احتیاج داشتم که با یکی

حرف بزنم . تا تلفن دوتا بوق زد ، شیوا خودش جواب داد .»

. شیوا بفرمائین

سلام ، منم

شیوا سلام ، چطورین؟! همین الان داشتم بهتون فکر می کردم ! خونه این ؟

.آره . دلم گرفته بود . می خواستم با کسی حرف بزنم ، این بود که زنگ زد به شما

شیوا نیما خان کجاس ؟

. نیم ساعت پیشرفته خونه

شیوا چرا دل تون گرفته ؟ طوری شده ؟

. دلم نمی خواد در موردش حرف بزnm

! شیوا پس حتماً پای یه دختر در میونه

« هیچی نگفتم »

شیوا باهم دعواتون شده ؟

. نه

شیوا چیز بدی ازش دیدین ؟

تقریباً .

شیوا دوستش دارین ؟

« یه لحظه مکث کردم که گفت »

. پس دوستش دارین

. مشکل سر همینه

شیوا دوست داشتن که مشکلی نیست ! دوست نداشتنه که همیشه مشکل ایجاد

! می کنه

! شیوا یعنی اون شما رو دوست نداره ؟! خیلی باید بی سلیقه باشه

. شما لطف دازین اما مسئله سر یه چیز دیگه س ، شایدم همینه که شما می گین

. شیوا خب حالا که در موردش صحبت شروع شد ، بقیه ی جریان رو برام تعریف کن

« خنده م گرفت . چه راحت این خانمها زیر زبون آدمو می کشن ! شروع کردم تمام

جریان رو برایش تعریف کردن . وقتی حرفام تموم شد گفت »

. اگه مشکل تون سر پوله ، من می تونم بهتون کمک کنم

نه ، گفتم که ، پول نمی خوان . اسم و رسم می خوان . منم که نه سازده م و نه چیز

. دیگه

شیوا اگه واقعاً دوستش دارین باید تا آخر باهاش باشین

. نمی دونم ، نمی دونم چیکار باید بکنم

.شیوا من هر کمکی ازم بر بیاد حاضرم سیا وش خان

. ممنون ولی فکر نکنم کاری ازد ست کسی بر بیاد

شیوا خوش به حال اون دختر ! اما نمی دونه چطوری از زندگیش لذت ببره ؟

متوجه منظورت نمی شم! یه دختر چطوری باید از زندگی ش لذت ببره؟

شیوا با مردی که دوستش داره. وقتی یه مرد واقعاً یه دختر رو دوست داشت و از صمیم قلبش خواست که اون دختر مال

خودش باشه و رفت خواستگارش، این بالاترین لذت برای یه دختره. وقتی با هم ازدواج کردن و دختره مادر شد، این دیگه

نهایت لذته! هیچی برای یه دختر مثل این نیست که شوهرش دوستش داشته باشه و از اون مرد صاحب بچه بشه! یکی از

نعمتهایی که خدا به زن داده، مادر شدن. اما اونایی که می تونن مادر بشن قدرش رو نمی دونن! وقتی این نعمت از ادم گرفته

شد، اون وقت می فهمه که چی رو از دست داده

.خیلی دلم می خواد بدونم چی شد که به اینجاها رسیدی

شیوا چه سوال ساده ای! اما جوابش اندازه ی یک زندگی یه! باید تمام یه زندگی رو گفت تا جواب این یه سوال داده بشه

نمی خوای زندگی ت رو برام تعریف کنی؟

شیوا چرا می خوای بدونی؟

.نمی دونم. شاید فقط به دلیل کنجکاوی

شیوا ممکنه بعضی جاهاش ناراحتت کنه و از من متنفر بشی ها! تحمل شنیدنش رو داری؟

!دیگه بالاتر از اینکه هستی که نیست

.شیوا نمی دونم، شایدم باشه

اگه نارحت می شی نگو.

شیوا من همیشه ناراحتم. شاید بد نباشه یه بار کامل زندگی م رو مرور کنم. مثل دوره ی کتاب واسه شب امتحان. منکه

!رفزوه شدم، دیگه برای چی باید این کتاب رو دوره کنم؟

!شاید برای اینکه کتاب رو اشتباه خوندي

.شیوا شاید

« اینو گفت و سکوت کرد. شاید دو دقیقه هیچی نگفت »

!الو! شیوا! گوشی دست ته؟

شیوا ت بعله. دارم فکر می کنم از کجا شروع کنم؟ از کی براتون بگم؟ از بابام؟ از مامانم؟ از برادرم؟ از جایی که توش زندگی

می کردیم؟ از دوستانم؟ از اون فاطی خدا بیمارز که سر یه شیشه لاک ناخن مفت مفت خودشو به کشتن داد؟ کاشکی حد اقل

برای یه بارم که شده بود، ناخن هاشو لاک زده بود! طفلک آرزوش بود! چند وقت پولاشو جمع کرد و یواشکی رفت یه لاک

!خرید به عشق اینکه گاهی بره بالا پشت بوم، رو خر پشته بشینه و شیشه یی لاک رو تماشا کنه

شیهش رو قایم کرده بود بالا پشت بوم. بهم می گفت وقتی شیشه رو تو دستم می گیرم، خودمو با یه لباس خیلی خوشگل، مثل

دخترای بالایی شهری می بینم که ناخنای دست و پاشونو لاک زدن و تو خیابونا قدم می زنن! هر چند وقت به چند وقت می

نگو باباش بهش !رفت سراغ شسیشه هه! چیز زیادی نمی خواست از این دنیا! هیجده نوزده ساله ش بود شک می کنه و زاغش

رو چوب می زنه و یه شب سر بزنگاه می ره بالا رو پشت بوم! طفل معصوم صدای پای باباشو که می شنوه، می اد از رو خر

جابجا تموم کرد! !پشته بیره رو پشت بوم همسایه بغلی که پاش لیز می خوره و با مغز می اد کف خیابون وقتی رسیدن بالا

!سرش، شیشه لاک، صحیح و سالم و دست نخورده، تو مشت ش بوده

خونه شون چه خبر بود! مادرش داشت خودشو می کشت! برادرش پیرهنش رو به تن خودش پاره پوره کرده بود! چه می

کردن فامیلاشون

تموم نمره هاش ۲۰ بود. یه نفر از دست این دختر ناراحتی نداشت. بقدری سنگین و نجیب بود که نگو. تو خیابونا که راه می

رفت، همچین چادرش رو محکم می گرفت که آدم حظ می کرد. تو محل یکی صداشو نشنیده بود، یکی ندیده بود که این

دختر یه بار تو خیابون برگرده و پشتش رو نگاه کنه. باباش از غصه می خواست خودشو بکشه. فامیلا می ترسیدن یه دقیقه

ولش کنن، نکنه یه بلایی سر خودش بیاره! بیچاره مرد مومن و زحمت کشی بود. خودشو می زد و می گفت من چه می

دونستم این طفل معصوم به هوای یه شیشه لاک وامونده می ره بالا پشت بوم! فکر می کردم به هوای یه چیز دیگه می ره اون

ابالا

نعره ها می زد که نگو! بیچاره خبر نداشته! می ترسیده نکنه دخترش از راه بدر شده باشه

« اینجا که رسید یه لحظه سکوت کرد و بعد آروم گفت »

تو خونه ی روزبه م اما هنوز نجیب و پاک * * »

چی گفتی شیوا؟ ۱

شیوا دیگه نخواه که هر تیکه از این زندگی رو دوباره دوره کنم

«فهمیدم که داره به لحظه ای زندگی ش نزدیک می شه که شاید سرنوشتش رو عوض کرده ! »

شیوا زهره رو بگو! طفلک یا سرش تو درس و کتاب بود با خیاطی. از مدرسه برنگشته، می شست پشت چرخ خیاطی و

کتابشو هم می داشت بغل دستش. یه خرده خیاطی می کرد و یه خط درس می خوند! اونم یه پاه، نون در آره خونواده اش بود

هم خوشگل بود و هم خانم و هم درس خون. سه چهار سال پیش خبرش رو از دبی داشتم. می گفتن اونجا کار می کنه، بعدشم

!معلوم نشد چه بلایی سرش آوردن! لالان دوساله که سري از اثارش نیست

اون و فاطی شاگرد زرنگ هاي مدرسه بودن. معلم که سوال می کردف یکی این جواب می داد یکی اون. فاطی که بعضی وقتا از

خود معلم مونم ایراد می گرفت

« دوباره ساکت شد و بعدش اروم گفت »

* « تو خودم نیستم! اصلا خودم نیستم! همه چی خوبه و قشنگ اما ته دلم ناراحته » *

هیچی نگفتم. گذاشتم راحت باشه و اون جوري که دلش می خواد حرف بزنه. بعد از یه خرده سکوت « گفت »

زهره اینا وضع شون اصلا خوب نبود. باباش تو یه تولیدی کار می کرد. یعنی سریدار اونجا بود. چرخ زندگی رو بیشتر زهره و

مادرش می چرخوندن. هر وقت ما این دختر رو می دیدیم با یه دست لباس می گشت. یه دست اما تمیز و مرتب ولی دیگه از

بس شسته بودش و پوشیده بود، رنگ و رو نداشت. طفلک دیگه خجالت می کشید جایی پوشدشون. یه روز دیدم یه دست

لباس نو تنش کرده! چه لباس قشنگی م بود! خودش دوخته بودش. وقتی بهش گفتیم زهره جون مبارکت باشه، چه پارچه ي

خوبی م داره، از کجا خریدیش، بهمون گفت این یه رازه! همه ش خیال می کردیم که پارچه رو یکی بهش داده و نمی خواد

بهمون بگه

اون شب که گریه کنون اومد خونه مون، رازش رو بهم گفت. تا نزدیک بابام خونه ي ما بود

و بعدش رفت . از بابام می ترسید . همه ي اهل محل از بابام می ترسیدن ! خیلی بد اخلاق بود

اون شب خیلی دلش می خواست پیش من بمونه . کاشکی مونده بود! از مادرش کتک مفصلی خورده بود . گریه کنون اومد .

خونه ي ما . ترسش از باباش بود . آگه باباش می فهمید لباس یک مشتري رو خراب کرده ، امون شو هم اونو هم !می برید

مادرشو ! آخه فرداش امتحان داشتیم

ریاضی . خیلی م سخت بود . حواسش پرت می شه و یه پارچه گرون قیمت رو اشتباهی برش می زنه .
همون شب که از خونه

ی ما رفت ، دیگه پیداش نشد! رفت که رفت ! اما قبل از رفتنش راز پارچه ی لباسشو بهم گفت . دیگه
گریه نمی کرد .

گفت لباسشو از پارچه هایی که تو خیابونا ، موقع جشن ها و عزاداری ها دوخته !دو تا از اون پارچه ها
رو شبونه ور داشته و برده

تو خونه نوشته های روش رو تا می تونسته پاک کرده و شسته و بعدش واسه خودش لباس دوخته ! وقت
لبه ی دامنشو

برگردوند ، دو تایی از خنده مردم بودیم ! یه خورده از

!نوشته ها هنوز مونده بود ! سالروز ... بر عموم ... نمایشگاه کتا ... مبارک باد

! ! نفدر دوتایی خندیدیم که اصلاً یا دمون رفت چرا زهره اومده بود اونجا

بعد از اون شب دیگه ندیدمش، نه تو خونه ، نه تو محله ، نه تو مدرسه ، می خواست پزشکی بخونه .
حتماً قبول می شد،

خیلی درس خون بود

!می گفتن توی دبی گیر یه لاشخور افتاده. یکی دو سالی ازش کار کشیده و بعدشم سرشو کرده زیر آب

« کمی سکوت کرد . گفت »

* همه جای خونه بوی ادکلن خوشبویی رو که میزد می داد *

« هیچی نگفتم تا خودش دوباره به حرف بیاد. کمی بعد گفت »

!کجای این شب تیره، بیاویزم، قبای زنده ی خود را

شما از شعر خشت می آد سیاوش خان؟

.آره، بدم نمی آد اما بشرطی که شعرش خوب باشه

شیوا یه بار یه کتاب شعر خریدم. مال فروغ بود. گذاشته بودمش لای کتابام. گاهی یواش می رفتم
سرشو و می خوندمش

یه روز که از مدرسه برگشتم خونه، تا پامو گذاشتم تو اتاق، مادرم چنگ زد و مقنعه م رو با یه مشت مو
از سرم کند! شوکه

شدم! نمی دونستم چیکار کردم که مادرم انقدر عصبانیه! تا خواستم ازش بپرسم یک چک زد تو صورتم : و گفت

!خانم دم در آوردی؟! خب بیا جلو من بشین زیر ابروتم وردار

تا گفتم مگه چی شده مامان که کتاب فروغ رو محکم پرت کرد تو صورتم! مونده بودم که چرا همچین می کنه! سرمو انداختم

!پایین و هیچی نگفتم که مادرم کتابو ورداشت و بردش تو حیاط و نفت ریخت روشو و اتیشزد

!جالبه، نه؟

« دوباره شروع کرد برای خودش زمزمه کردن »

نگاه کن، من از ستاره سوختم

لبالب از ، ستارگان تب شدم

چو ماهیان سرخ رنگ ساده دل

ستاره چین برکه های شب شدم

!مثل پرنده ای شدم که افسون چشماي مار، قدرت هیچ کاری نداره *

همه ی پرده ها کشیده شدن! تو سالن فقط یه اباژور روشنه. صدای وسوسه و صدای ترس با هم قاطی شده! نمی دونم باید به

* !کدوم یکی گوش بدم

« طوری حرف می زد انگار هر چند دقیقه، یه صحنه جلو روش زنده می شه و جون می گیره ! »

شیوا یادمه اون روز اصلا گریه نکردم. چرا باید گریه می کردم؟ وقتی به یه نفر زور می کن که نباید گریه کنه! فقط باید

!مواظب باشه که بغضش نترکه

شبش که بابام مست و پاتیل برگشت خونه، نرسیده، نعره مامانم رفت به اسمون! از دم در شروع کرد باهاش دعوا کردن.

بهش می گفت دیگه جونم از دست تو به لبم رسیده! تو این خونه یه چیز پاک و طاهر از دست تو نمونده! به ابوالفضلمیته رو

خبر می کنم بیان بگیرن ببرنت شلاقت بززن. بابام عین خیالش نبود. تلو تلو خورون اومد تو خونه و صاف رفت سر یخچال و

طبق معمول با شیشه آب خورد که دوباره نعره ی مامان بلند شد! شیشه رو از دستش بزور گرفت و از خونه برد بیرون. برد

گذاشت پشت در حیاط! تا برگشت تو خوننه، شروع کرد خودشو زدن! همچین میزد تو سر و صورتش که بابام جا خورد و یه

خرده مستی از کله ش پرید. فهمید که یه اتفاقی تو خونه افتاده! برگشت یه نگاه چپ چپ به من کرد که زهره م آب شد! بعد

ایشاله تنت! مامانم شروع کرد : خدا از سر تقصیراتت نگذره مرد که نکبت این دختره رو هم گرفت کرم بذاره! ایشاله

جیگرت تخته مرده شور خونه بیاد پایین که بوی این نجسی از یه فرسخی یه دهنت شنفته می شه! انقدر کردی که تا این

دختره م فاسد شد! برگشتم مات به مامانم نگاه کردم که داد زد سرم پتیاره خانم حالا بیا با چشمت منو بخور! تا اینو گفت

گوشم تیر کشید! این دفعه چک بابام بود که خوابید تو گوشم! نمی دونم چه جوری از اون ور اتاق خیر ور داشته بود این ور و

زده بود تو گوش من! حالا دیگه مات و مبهوت بهشون نگاه نمی کردم! نفرت بود که چشمام بیرون میزد! دیگه برام فرقی

نداشت که دست بابام میره واسه کمر بندش و می کشدش از کمرش بیرون و با قلابش منو می زنه یا نه! فرقی م نداشت که

!!مامانم خودشو حائل ما بکنه یا نه! کتاب شعری که سوخت، بلوغی بود که تو من کشته شد

داشتم تو فکرم این شعر فروغ رو می خوندم. بابام داشت واسه خودش داد و فریاد می کرد و گاهگداری م کمر بندش از رو سر

. مامانم رد می شد و می خورد به من! یادم نمی اومد که اول این شعر فروغ چیه

" براه پر ستاره می کشانیم "

مرده سگ، صنار سگ اخته می کنیم یه عباسی حموم می ریم!؟

" فراتر از ستاره می نشانیم "

!واسه من شعر خون شدي؟

" مرا ببر امید دلنواز من "

!سر تو می زارم رو سینه ت

" ببر به شعر ها و شور ها "

!گیسانو می چینم

" چگونه سایه سیاه سرکشم، اسیر دست آفتاب می شود "

« دوباره شروع کرد زمزمه کردن »

تو دلم خالی شده. نمی دونم باید چیکار کنم! تمام درسهایی که تا امروز تو مدرسه بهم یاد دادن تو ذهنم *
مرور می کنم.

تاریخ، جغرافی، ریاضی، فیزیک، تعلیمات اجتماعی! هیچکدام به دردم نمی خوره. هیچی توشون نیسکه
* !!ان کمکم کنه

سیاوش خان، شما این شعر فروغ رو خوندي؟

.اولین بار مادرم برام این شعرو خوند.خیلی کوچیک بودم

شیوا جالبه! فاصله ی فرهنگ ها! مادرتون تحصیلکردن؟

.آره

شیوا عالییه. ساعت چنده؟

.نزدیک سه

« یه خرده مکث کرد و گفت »

بالاخره اون شب هر کاری کردم یادم نیومد که اول این شعر چی بود. آخرشم یادم نیومد اما وسطاش تمام
یادم بود

اونقدر همونایی رو که یادم بود خوندم تا خوابم برد. قبل از خوابیدن بابام مجبورم کرد که برم دست
مامانم رو ماچ کنم و دیگه

.م از این چیزا تو خونه نیارم

برادرت کجا بود؟

شیوا برادرم؟ می خواستی کجا باشه؟ دنبال ولگردی! گاهی تو زندان، گاهی بیرون! من که دو سالی می شد ندیده بودم.

گذاشته بود و از خونه رفته بود. اون وقتم که خونه بود، یا بالا پشت بوم بود و یا تو کوچه. یه مدت مادرم باهاش کل کل کرد

اما حریفش نشد. یعنی تا وقتی که مامان خونه بود، برادرم ساکت بود اما تا مامان چادرش رو سرش می کرد که بره جلسه،

اونم می زد از خونه بیرون. شایدم از محیط خونه فرار می کرد. از دعوا ها و کتکاریای مامان و بابام. می دونین، بین مامانم و

بابام هیچ نقطه ی مشترکي وجود نداشت. الان که بهشون فکر می کنم برام خیلی عجیبه که چطور این دو تا با هم ازدواج

کردن؟ یکی مذهبی و متعصب، اون یکی عرق خور و عیاش! حالا حساب کنین اون وسط تکلیف ما دو تا بچه چی می شد! از

صبح تا وقتی بابام بر می گشت خونه ، مامانم یه جور چیزا بهمون می گفت و می کرد تو مغزمون، وقتی م بابام بر می گشت

خونه، یه سری چیزای دیگه بخوردمون می داد! مامانم همه اش از بهشت و جهنم و عذاب دوزخ و حلال و حروم و نماز و روزه

و عفت و نجابت حرف می زد، بابام از کیف کردن و غنیمت شمردن دم و عشق کردن و دنبال کیف و خوشی رفتن

اون یکی چشمش فقط به آخرت بود این یکی به دنیا! بابام اصلا بهشت و جهنم رو قبول نداشت! می گفت برای ما آدما فقط

همین دنیا رو گذاشتم! جالب اینکه شب که شوخ و سنگول بر می گشت خونه، من و برادرم رو می نشوند جلوی خودشو و

شروع می کرد به نصیحت ما. حالا ببین ما بدبختا باید به کدوم ساز اینا می رقصیدیم! دو تا ایده و فکر ضد و نقیض! خلاصه هر

چی مامانم از صبح رشته بود این یکی پنبه می کرد! این بود که ما دوتا، پوچ و خالی بار اومدیم

« دوباره رفت تو فکر و بعدش آروم گفت »

ترس تموم وجودمو گرفته. یه ترس شیرین! دیگه دلم نمی خواد از هیچکدوم از درسهای که خوندم *
کمک بگیرم! یعنی

*!چیزی توشون نبوده که یه همچین وقتی بهم کمک کنه

این چه صحنه یه که مرتب یادت می آد؟

شیوا تو آمدي، ز دور ها و دور ها

ز سرزمینف عطرها و نورها

نشانه اي مرا کنون به زورقی

ز عاجها، زابر ها، بلور ها

این شعر فروق رو دوست دارین؟

.آره، خیلی قشنگه

شیوا نگاه کن که موم شب براه ما

چگونه قطره قطره اب می شود

صراحی سیاه دیدگان من

به لاي لاي گرم تو

لبالب از شراب خواب می شود

چند وقت بود که برای یه جشن تو مدرسه تمرین می کردیم. من با چند تا از بچه ها قرار بود که یه
نمایشنامه اجرا کنیم. من،

هم سناریوی نمایش رو نوشته بودم و هم کارگردانی ش رو می کردم و هم یه نقش توش داشتم. تقریباً یه
ماه بود که تمرین

می کردیم. خیلی نمایش قشنگی شده بود. مربی تربیتی مون باور نمی کرد من این نمایشنامه رو نوشته
باشم. می گفت خیلی

حرفه ایه! اونقدر با بچه ها تمرین کرده بودیم که تو خوابم نقشامونو بازی می کردیم! برام این ماتیش
خیلی خیلی مهم بود و

ارزش داشت. دلم می خواست همه هنرم رو بشناسن. آخه تو مدرسه از نظذ مادي خیلی از بچه هاي
دیگه پایین تر بودم. دلم

می خواست که استعدادم رو بهشون نشون بدم که جبران اون کمبودم رو بکنه. با جدیت کار میسکردم که
این نمایش بدون

!اشکال اجرا بشه. همه چیز درست بود، اما یه دفعه همه چی بهم ریخت

اون روز خیلی از پدر و مادرا از طرف مدرسه برای جشن دعوت شده بودن. برای مامان و بابام
دعوت نامه فرستاده بودن.

درست یه ربع مونده به شروع نمایش ما، مامانم با یه چادر کدري که پایین شم قلوه کن شده بود اومد تو
مدرسه و بهم گفت

!بیا بریم. جا خورده بودم! درست سر اجرا

کشیدمش تو یه کلاس خالی و بهش التماس کردم! ازش خواهش کردم! گریه کردم! گفتم مامان جون ترو
خدا، ترو ارواح خاك

خانم بزرگ، نیم ساعت! فقط نیم ساعت صبر کن! گفت می گم بیا بریم! گفتم مامان من یه ماهه دارم
زحمت می کشم، نیم

ساعت صبر کن! من برم همه چی بهم می خوره! معلم مون انضباطم رو صفر می ده! گفت بیا بریم
ورگنه همین جا جیغ می

کشم! فرستادمت مدرسه درس بخونی یا قرطی بازی و ادا اصول یاد بگیر! کجاس این مدیر ... شده
!تون؟

بریم! بریم! غلط کردم! !تا اینو گفت؛ در کلاسو بستم و با گریه گفتم ماما جون الهی فدات شم هیچی نگو
!گه خوردم

« یه خرده ساکت شدو بعد گفت »

چه دور بود پیش از این زمین ما

به این کبود غرقه هاي آسمان

کنون به گوش من دوباره می رسد،

صدای تو

صدای بال برفی فرشتگان

می دونی چه چیزایی تومن شیکست؟! نمایشما از برنامه حذف شی! دوستام باهام قهر کردن! فرداش
!اصلا مدرسه نرفتم

رفتم تو خیابونا قدم زدم و تا وقت تعطیل شدن، تو کوچه ها می گشتم. عصرش مدیرمون اومد در خونه.
مامانم نبود. رفته بود

جلسه. در رو که وا کردم و چشمم افتاد تو چشم مدیرمون، از خجالت آب شدم! زدم زیر گریه! یه دستی
کشید به موهامو

!ماچم کرد و رفت. بیرون کلاس تمام حرفهای مامانمو شنیده بود

نگاه کن که من کجا رسیده ام،

به کهکشان،

به بیکارن،

به جاودان

بعدش چی شد؟

شیوا فرداش رفتم مدرسه. مربی امور تربیتی م، معلم قرآن و دینی مونم بود. همه رو بهم بیست داد! اما یه
چیزی تو من

!شکست

رو یه کاناپه نشستم. نمی دونم دستماو چیکار کنم! یه لحظه میذارم رو پاهام، یه لحظه می دارم کنارم *
رو میل، یه لحظه تو

!هم قفل شون می کنم

روزبه تلویزیون رو روشن می کنه. یه نوار می ذاره تو ویدوی. یه لحظه بعد چه چیزایی می بینم! یه *
آن چشمامو می بندم

* !روزبه بلند می خنده

با برادرم پول تو جیبی هامونو جمع کردیم که یه ضبط صوت کوچیک بخریم. خیلی کم بود. یعنی بابام
که پول حسابی در نمی

آورد، اونی م که در می آورد، صنف ش رو خرج عرق خوری هاش و عیاشی ش می کرد. اگه بهت
بگم ماها چقدر پول تو جیبی

می گرفتیم باور نمی کنی. روزی پنج تومن! اونم یه روز بهمون می داد، یه روز نمی داد. می گفت بچه نباید پول زیاد تو دستش

باشه! به ده تا تک تومنی می گفت پول زیاد! یه دختر پونزده ساله! یه پسر هیفده ساله

واسه اینکه بتونیم ضبط صوت رو بخریم، برادرم گفت میره یه خرده کار کنه. خلاصه یه ماه بعد پول ضبط جور شد و

اخریدمش. چه ذوقی می کردیم

ولی بدبختی اینکه ضبط رو خریده بودیم اما نوار نداشتیم! برادرم رفت و از یکی از دوستانش یه نوار گرفت و آورد. دو تایی

نشستیم و زل زدیم « ندید بدیدا » صبر کردیم تا مامانم بره از خونه بیرون. وقتی رفت، دوتایی ضبط روشن کردیم و عین این

بهش! وقتی صداش در اومد انگار که ضبط صوت رو خودمون اختراع کرده بودیم! انقدر ذوق می کردیم که نگو! بعد ها فهمیدم

که پول ضبط رو برادرم چه جوری جور کرده. با دوستانش فوتبال شرطی زده بودن! سر پول! برنده شده بود! تازه یاد گرفته بود

!که غیر از پول تو جیبی گرفتن از بابا! از راه دیگه م می شه پول در آورد

« یه یه دقیقه ای ساکت شد. منم هیچی نگفتم که بعدش گفت »

خیلی حرف زدم، هان؟

نه.

بازم بهم زنگ می زنین؟

آره.

.شیوا منتظر می مونم

.پس فعلا خداحافظ

شیوا نگاه کن،

تمامن آسمان من،

پر از شهاب می شود

اونم ورش داشت . می دونی وقتی مامنم فهمید که ماها یه ضبط صوت خریدیم چیکار کرد؟ به بابام گفت
و بردش فروخته ش

و پولش رو زهر ماری خرید و ریخت تو حلقش! تا سه چهار ماه م همون یه خرده پول تو جیبی مونو
قطع کرد. می گفت معلومه

نک گُھک « پول زیادی دارین که هرج□ می کنین! » ع

« یه خرده دیگه سکوت کرد و بعد گفت »

می دونی اول ایسن شعر چیه؟

نگاه کن که غم،

درون دیده ام،

چگونه،

قطره قطره آب می شود،

چگونه سایه ی، سیاه سرکشم،

اسیر،

دست آفتاب می شود،

خدا حافظ.

اینو گفت و تلفن رو قطع کرد. به اندازه ی یه دقیقه، تلفن به دست، داشتم به حرفاش فکر می کردم. به
« حرفاش و زندگی

خواستم . گذشتش. چه زندگی هایی دور و ورمون هس و ما ازش بی خبریم! تلفن رو گذاشتم سر جا
بگیرم بخوابم اما حوصله ی

صدای پدر و مادرم . خوابیدن رو نداشتم بلند شدم رفتم یه دوش گرفتم و لباسامو عوض کردم و رفتم پایین
از پایین تو سالن

می اومد. داشتن با هم صحبت می کردن. چند تا بلیط هواپیما و گذرنامه پدر و مادرم رو میز بود. تا
سلام کردم پدرم گفت که

فردا باید چند روزی بره دبی. یادم افتاد که قرار این سفر رو از یه ماه پیش با مامانم گذاشته بودن.
دوتایی می خواستن با هم

برن اما حالا که برنامه ی خواستگاری بهم خورده بود و من ناراحت بودم، مامانم می خواست بمونه
ایران و پدرم تنها بره. باید

هر جور بود راضی شون می کردم که با همدیگه برن. خلاصه بعد از کلی چونه زدن و اصرار مادرم
برای موندن، برنامه ی

مسافرت شون جور شد. از شون خداحافظی کردم و اومدم بیرون و سوار ماشین شدم و رفتم خونه ی نیما
اینا. ماشین رو پارک

کردم و پیاده شدم. اصلا دلم نمی خواست که برگردم و به خونه ی پرهام اینا نگاه کنم. می ترسیدم یلدا
پشت پنجره باشه و

چشمم که بهش بیفته، اراده م ضعیف بشه و تصمیم رو عوض کنم. کلا دیگه نمی خواستم بهش فکر کنم،
این بود که سرم رو

انداختم پایین و صاف رفتم جلو خونه ی نیما اینا و زنگ شونو زدم. زینت خانم آیفون رو جواب داد «

کیه؟

منم زینت خانم، سلام، نیما هس؟

!زینت خانم سلا سیاوش خان، بعله، اقا نیما تشریف دارن. بفرما تو

نه خیلی ممنون. فقط بی زحمت بهش بگین من اومدم

« زینت خانم از همونجا داد زد و نیما رو صدا کرد و یه خرده بعد با خنده به من گفت «

سیاوش خان، اقا نیما می گه دستم تو ظریف کاریه! بیا بابا

پای تلفن بود. با . در رو وا کرد و من رفتم بالا. پدر و مادرش خونه نبودن. یه راست رفتم تو اتاقش
« اشاره بهم سلام کرد و

اشاره کرد که بشینم. ازش پرسیدم با کی داره حرف می زنه که دستشو گذاشت رو دهنی تلفن و آروم «
گفت

دارم یه قرار داد برای شرکت می بندم. تو بشین الان تموم می شه

رفتم رو یه مبل نشستم و سرم رو به تماشای پوستر های تو اتاقش گرم کردم. یه دفعه گوشم تیز شد!
« داشت در مورد

ساختمون یه ساختمون چند طبقه صحبت می کرد. فقط حرفای نیما رو میشنیدم «

!نیما نه به جان شما دکتر جون. امشب اصلا نمی شه

.با شما که از این حرفا نداریم. نه! این سیاوش دوست مه. اومده بهم سر بزنه

!بخدا اگه دروغ بگم! می خوای گوشی رو بدم باهات حرف بزن؟

!! الان که وقت این حرفا نداریم! منم نی تو نم الان درست حرف بزنم

نه، از این فکرای بیخودی نکن. به جون تو همین سیاوش که الان جلوم نشسته و از تخم چشمم برام عزیزتره، من فقط مرید

!تین شرکت شمام

اِه...! تقصیر خودت بود دیگه! پریشب بهت گفتم تا وقت هس و دست من خالیه، وردار این نقشه رو بیار بریم یه گوشه ی

خلوت و حسابی روش کار کنیم! زمین بکر و باکر آماده، عمله بنا آماده، مهندش ناظرم که دست به سینه در خدمت شما

.واستاده، دیگه چه می خواستی؟! دستمون گرم می شد یه شبه سه طبقه رو زده بودیم رفته بود بالا

!به من چه که تو پریشب مجوز نداشتی

نه امشب مجوزم داشته باشی دیگه فایده نداره. نه مصالح حاضره و نه تیر آهن آماده س. مهندش ناظرم امشب گرفتاره و

!وقت نداره یه اتاق کاهگلی بسازه چه برسه به ساختمون و برج

.بابا چقدر پیله می کنی؟! می گم امشب بابام کارم داره. گفته امشب حتما خونه باش باهات کار دارم

« بهش گفتم »

!مگه می شه یه شبه ساختمون ساخت؟! کیه پای این تلفن؟

« دوباره دستشو گذاشت رو تلفن و به من گفت »

این یکی از مشتری های با اعتبارمه. امشی کارش لنگ مونده، به وجودمن احتیاج داره. منم امشب گرفتارم نمی تو نم برم سر

.ساختمونش

!آخه داري چرت و پرت می گی! گیرم وقت داشتی و می رفتی. مگه می شه یه شبه کاری کرد؟

بستگی به آدم ش داره سیاوش جون. من اگه امشب کاری نداشتم و می تونستم برم، حتما کارشو راه میداختم. بدبختی من

که یکی دو تا نیس! یه دستم به زمین بکر و باکره! یه دستم به ابزاره! یه دستم به نقشه س! یه دستم به ملاته! یه دستم به

مصالحه! یه دستم به توه! یه دستم به بابامه! همه کارا ریخته سر من! موندم این وسط چه غلطی بکنم! چه زمینی م هس

عالی! جاي خوب و خوش آب و هوا! « بر » وامونده! سه نبش! با

« مونده بودم چی داره می گه که دوباره شروع کرد با تلفن صحبت کردن »

نه بابا! داشتم با این سیاوش دوستم حرف می زدم

!آره. اینم مهندس اما تو کار برج و مرج نیس خاك بر سر

چی؟! با این بیام؟! این انقدر شل و وا رفته و هالو و دست و پا چلفتی یه که سه ماه طول می کشه یه استانبولی ملات رو از

این سر زمین برسونه اون سر زمین! ایمن زمین مرغوب چه می فهمه چیه؟ همه ش می ره زمینایی رو معامله می کنه که یا

توش پره چاله چوله س یا انقدر باید خاکبرداری کنیم تا جونمون در آد! تازه آخرشم می فهمیم زمین! موقوفه س

خنده م گرفته بود. نمی دونم این چرت و پرتا رو داشت برای کی می گفت! بهش اشاره کردم که « « زودتر قطع کنه

نیما می گم خانم دکتر، شما این چند وقته رو صبر کردی، یه امشب دست نیگردار و دندون رو جیگر بذار، ایشاله از همین

فردا شب کلنگ اول رو می زنیم تو زمین. ساختمونی بسازم که خودت حظ کنی. فعلا برو که این طفلک سیاوشم انگار با دو سه

!تا نقشه اومده که من روش نظر بدم

هان؟

چیکار کنم عزیزم؟! کارم خوبه همه به شرکت ما مراجعه می کنن. فردا دانشگاه داری؟

.خب وقتی برگشتی بابهام تماس بگیر

.بسلاکات. خداحافظ

«گوشی رو قطع کرد و بهم گفت»

بجون تو پرونده س که می آد تو این شرکت! پرونده پشن پرونده! یکی کارش تو شهرداری گیره، یکی تو دارایی گیره، یکی

جلو آبش رو گرفتن، یکی برق ش رو قطع کردن، یکی گازش خرابه. همه شم باید من براشون درست کنم! باور می کنی؟! یه

.قروم ازشون نمی گیرما! همه ش بخاطر نوع دوستی! مردم گرفتارن دیگه. باید به همدیگه برسیم

!اره جون عمه ت! مگه من سیما رو نیبیم

نیما اه...! اصلا ساخت و ساز که فعلا ربطی به وزارت بهداشت و درمان و علوم پزشکی نداره که به !سیما خانم چیزی بگی

« خندیدم بهش »

نیما حالا چه خبرا؟

ایه خبر خوب

!نیما جون من؟! سیما خانم رضایت داد زن من بشه؟

شتر در خواب ببند پنبه دانه! تو برو به ساخت و سازای شبونه ت برس! اما مواظب باش که اگه شهرداری بو ببره، همون

!شبونه در شرکت تونو مهر و موم می کنه ها

نیما اگه تو نری به شهرداری خبر بدی، اونا خبر دار نمی شن دهن لق! حالا بگو ببینم خبر خوشه چی؟

یه ساعت پیشکه از اتاقم اودم بیرون، از تو سالن پایین صدای مامانم و بابام می اومد. تا رفتم پایین می !دونی چی دیدم؟

نیما تف تو رو این ننه بابات بیاد! قباحه داره واله! تو این سن و سال! تو روز روشن! اونم وسط سالن! الهی بمیرم برات که چه

!صحنه هایی رو می بینی! خدا ذلیل کنه هر چی ننه بابای بی فکره

!خفه شی نیما! خجالت بکش

نیما ننه بابايي تو تو سالن بودن، من خجالت بکشم؟! چه بدبخت من؟! هر کی کاری می کنه من باید خجالت رو بکشم! تقصیر

!منه که مثلاً از تو حمایت کردم و باهات همدردی کردم! اصلاً به من چه مربوطه

!گم شو نیما

!!نیما بابا تو خودت داری به من می گی

اصلاً می دونی من چی دیدم که حرف می زنی؟

نیما آره، من خودم یه بار چند سال پیش یه شب بی موقع از خواب بیدار شدم. ساعت دو، دو و نیم بعد از نصفه شب بود.

یواش اومدم برم تو اشپخونه از یخچال آب بخورم که پام گرفت به میز و یه گلدون افتاده زمین. تا صدای گلدون بلند شد،

!بیچاره بابام از این ور سالن مثل کوماندو ها در رفت تو حیاط

« مرده بودم از خنده »

!لال شی نیما

!نیما نمی دونم این پدر و مادرا چی علاقه ی عجیبی به سالن خونه دارن

« دو تایی مرده بودیم از خنده »

حالا میذار ی بگی چی دیدم؟

نیما می خوتی هر چی دیدی رو برام تعریف کن؟

!گم شو

!نیما بابا تعریف کن دیگه! خفه مون کردی

.قراره فردا برن دبی. از پله ها که رفتم پایین دیدم گذرنامه ی پدر و مادرم رو میزه. بلیط هواپیما همس

نیما راست می گی؟! خوش بحالت! پس شرکت چند روزه تعطیله؟

.اره

نیما این ننه بابایی منو بگو که همه ش گرفتن نشستن تو خونه. دریغ از یه آب کرج رفتن! اما اگه منم، اینارو تا پس فردا راهی

!شون می کنم دبی! اگه نکردم اسممو عوضی کنم

.امروز بعد از ظهري یه زنگ زدم به شیوا

نیما باز فیل ت یاد هندستون کرد؟

.حوصله م سر رفته بود، گفتم یه زنگ بهش بزنم

نیما بابا واسه مواقع بیکاری ت یه سرگرمی دیگه پیدا کن. این اباب بازیا که پیدا کردی خطرناکنا! ببین! چقدر بهت می گم

.داشت از زندگی گذشته ش حرف می زد. زندگی سختی داشته

!نیما یه وقت قرار مرار باهاش نذاری آ

داشت از پدر و مادر و برادرش حرف می زد. مادرش زن مومنی بوده اما پدره عرق خور و عیاش. انگار واسه همین که به

.این روز افتاده

نیما آره دیگه، بابا که اینطوری باشه معلومه بچه ها چی در می آن. از پدر سالم، فرزند صالح بوجود می آد. منو ببین! چرا

انقدر پاك و نجیب در اومدم؟ واسه اینکه بابام سالم بوده. متعهد بوده. برو از در و همسایه تحقیق کن. در خونه هر کدوم از

دخترای همسایه منو بزنی و بپرسی این پسر همسایه تون نیما چه جور پسری یه؟ اول یه لبخند ملیح و شیرین بهت می زنن و

رو بگن، اروم بهت می گن : « بعله » بعد لباشونو می گزن و سرشونو می ندازن پایین و مثل موقعی که می خوان سر عقد به اقا

!یه پارچه اقباس

« یه نگاه بهش کردم و گفتم »

!پس حتما برو از همه شون تشکر کن

نیما قبلا پیشاپیش خدمت همه شون رسیدم و تشکر کردم. تو دلت شور منو زننه. برو فکر خودت باش
الاغ که یه همسایه

ازت راضی نیس! هیچی م بدتر از این نیسکه همسایه از ادم ناراضی باشه

زهر مار! میذار ی حالا بقیه ش رو بگم؟

نیما ت می خوام تمام زندگی ش رو برام تعریف کنی؟

نه. یه چیز جالب وسط حرفاش بود. هر چند وقت به چند وقت، یه دفعه انگار می رفت تو رویا. انگار یه
صحنه جلو چشمش

ازنده می شد و اونم دو سه تا جمله ازش می گفت

نیما صحنه ی چی جلوش زنده می شد؟ حتما از این رویاهای لوس و بی معنی یه دختر بچه ها! ول کن
بابا، حوصله شو ندارم

فکر کنم صحنه ایه که یه پسر برای اولین بار بدبختشکرده

نیما خب، ادامه بده لطفا

اهر چی هس تو یه خونه س

نیما خواهش می کنم دقیق تر بگو

ازهر مارو دقیق تر بگو! بذار دارم می گم دیگه

نیما چرا عصبانی می شی عزیزم؟ منظورم اینه که بیشتر مسئله رو بشکافیم و وارد شیم شاید به نتایج
مطلوب برسیم

اصلا دیگه نمی گم.

نیما ببین سیاوش جون، در مورد گرفتاری های مردم نباید سهل انگاری کرد. اگه با بازسازی یه صحنه
بشه به یه نفر کمک

کرد، نباید لج بازی کنی! آروم و شمرده بگو ببینم صحنه چه جور ی بوده

!هنوز صحنه رو کامل برام تعریف نکرده اما چیز جالبی این وسط گفت خیلی مهمه

نیما همیشه وسط اینجور صحنه ها چیزهایی که گفته میش ود جالب و مهم و پر ارزشه

انگار در یه لحظه ی حساس باید یه تصمیم مهم می گرفته، هیچ تجربه مفید نداشته که کمکش کنه. می گفت تمام ذهنم رو

زیر و رو کردم اما چیزی که بدردم بخوره و بتونه بهم کمک کنه پیدا نکردم.

نیمه اما از زندگی الانش اینطوری می شه فهمید که تصمیم عقلانه و بجایی در اون لحظه ی حساس اگرفته

ازهر مار! این بدبخت تا چند وقت دیگه می میره! کدوم تصمیم درست رو گرفته؟

نیمه تو ادامه بده. تفسیر این چیزا با منه که توش تخصصدارم. تو کاری به این کارا نداشته باش

« چپ چپ نگاهش کردم و گفتم »

می گفت هیچکدوم از درسایی که تو مدرسه بهم یاد داده بودن بکارم نیومد! نه تاریخ، نه جغرافی، نه فیزیک، نه علوم،

هیچکدوم!

نیمه با آخري اصلا موافق نیستم. حالا تاریخ و جغرافی و شیمی و فیزیک یه حرفی اما علوم نه! تمام این جور مسائل و صحنه

ها مربوط می شه به علوم انسانی! اصلا چیه تو این مدارش هی تاریخ و جغرافی به خورد این داشن آموزاي بیچاره می دن؟! اگه

من یک کاره ای تو مملکت بودم تمام دروس رو از برنامه ی آموزشی حذف می کردم الا علوم انسانی رو! اول سال یه برنامه

دوشنبه علوم انسانی . به دانش آموزا می دادم و خلاص شون می کردم. شنبه علوم. یه شنبه علوم انسانیس تشریحی، سه شنبه

علوم انسانی تحقیقی، چهارشنبه علوم انسانی تقویتی، پنجشنبه ورزش! باور کن اگه این برنامه در سطح کشور به اجرا در بیاد،

دیگه هیچ طفل معصومی در زمان تصمیم گیری دچار مشکل نمی شه! باید همین فردا یه نامه بنویسم به آموزش و پرورش!

داشت این چرت و پرتا رو جدی می گفت و تو اتاق قدم می زد. منم می خندیدم و نگاهش می کردم. « وقتی حرفاش تموم شد

بهش گفتم »

انصفي از اين دري وري هايي رو كه تو مي گي من نمي نويسم تو كتاب

انيم! تو گه مي خوري نمي نويسي

ابي تربيت

انيم! من يه ساعت زور مي زنم و اين چيزا رو مي گم اون وقت تو نمي نويسي؟

ا! همين چيزا رو تو كتابا مي گي كه جلوشو مي گيرن

نيم! بابا اينايي كه من مي گم طنزه! طنز گزنده! شوخي شوخي حرفمو مي زنم، نصيحتامو به مردم مي كنم. راه بدو خوب رو به

ديگه از از اين راهنمايي بهتر چي مي! جوونا نشون مي دم! همين شيوا رو ببين! عاقبتش چي شده؟ ايدز خوي؟ نيگاه نكن كه

من چهار تا چيز مي گم و مردم مي خندن. لابلای حرفام پره از راهنمايي يه! اينطوري تو آدمابيشتر حرف اثر مي كنه تا با يه

ازبون خشك و جدي

همينطوري كه داشت اينارو مي گفت، رفت جلو پنجره كه ديدم يه دفعه مثل برق پريد طرف در اتاق و « وازش كرد و رفت

بيرون! بلند شدم و رفتم طرف پنجره و بيرون رو نگاه كردم كه ديدم يلدا و خانم بزرگ پشت در حياط نيم! ايناستاد! در

تراس رو وا كردم و رفتم بيرون تو بالكن. يلدا عصباني بود و داشت بلند بلند با خانم بزرگ حرف مي زد

بدين؟! « نشون » مي خواين به دكتر « چي رو » يلدا خانم جون! آخه ديگه

بدين يعني چي « تكون » مي خواين بات دكتر « كي رو » خانم بزرگ

چي مي رين؟! « معالجه ي » يلدا مي گم براي

با كي مي رم؟! اين حرفا چيه مي زني تو دختر جون؟ بيا، بيا و ديگه م از اين حرفاي بدنزن! عمه « موازجه » خانم بزرگ براي

خانم بهت اين چيزا رو ياد داده؟

از حرفاي خانم بزرگ خنده م گرفته بود! يلدا فقط مات بهش نگاه می کرد که خانم بزرگ خم شد که از
« رو زمین سنگ

ورداره ! »

بزنم! « زنگ » يلدا خانم جون حد اقل بذارين که من

بزنی؟! « سنگ » خانم بزرگ مگه خودم پير و کور شدم که تو جام

نداره؟! « زنگ » اينا « خونه ي » يلدا بابا آخه مگه

شون اصلا سنگ نداره وامونده! اين دفعه از تو باغچه ي حياط خودمون سه چهار تا می ارم! « کوچه »
، خانم بزرگ اره

تا يلدا اومد جلوشو بگيره که خانم بزرگ يه سنگ پرت کرد تو حياط نيما اينا که صاف خورد رو ماشين
« باباي نيما و يه

صداي بلند داد! تو همين موقع نيما رسيده بود تو ايون خونه شون که تا ديد خانم بزرگ داره سنگ پرت
می کنه، از همون

جا داد زد

!نزن ظالم! سنگسارمون کردي

اون بالا واستاده بودم و می خنديدم. تا يلدا صداي نيما رو شنيد اومد بر گرده بره تو خونه شون که نيما
« رسيد دم دررو در

رو وا کرد و گفت «

!فرار نکنين يلدا خانم که ديدم تون

« يلدا واستاد و با خجالت به نيما گفت «

!بجون مامانم اگه من سنگ پرت کرده باشم نيما خان

می رفتين؟! « در » نيما پس واسه چی داشتين

« تا اينو گفت خانم بزرگ شروع کرد به خنديدن و گفت «

مي نا جون ما به چيزي « نمی رفتيم که! « ور

« اين دفعه خود نيما زرد زير خنده و رفت جلو خانم بزرگ و سلام کرد و گفت «

آخه خانم بزرگ جون، بخدا همین یه ساعت پیش دادیم شیشه مونو انداختن! آخه «نمی زنین؟! «زنگ شما چرا

بزنیمن مینا جون؟ «چنگ» نمی زنیم؟! به چی «چنگ» خانم بزرگ چرا

«نیمایا حالت گریه و التماس گفت»

بابا انقدر جلو همسایه ها به من نگو مینا جون مینا جون! «آخه» رفت «آبروم»!

یعنی چی؟! «آب تون رفته سر شاخه» خانم بزرگ

«نیمایا همونجور گرفت و نشست رو زمین و برو و بر شروع کرد به خانم بزرگ

گ نگاه کردن! من مرده بودم از خنده اون بالا! نیمایا که صدای خنده ی منو شنید، برگشت منو داد زد «

زهر مار و ه هر! زد کاپوت کاشین بابامو قر کدر! این اگه هر روز اینکارو بکنه باید این خونه رو بفروشیم و بذاریم از این محله

ایبریم که

با ایمکه نمی خواستم با یلدا روبرو بشم اما مجبوری رفتم پایین. تا رسیدم دم در دیدم نیمایا داره به خانم «بزرگ جدی حرف

می زنه»

می زنم به «زنگ» نیمایا ببین خانم بزرگ، دارم جدی بهت می گم. اگه یه بار دیگه بیای در خونه ی ما سنگ پرت کنی، میرم

«کلانتری»!

براتعلی کیه؟!؟! «براتعلی» بزنی به «سنگ» خانم بزرگ می خوای

«من و یلدا زدیم زیر خنده که نیمایا داد زد «

بابایا همسایه ها، یکی بیاد کمک آخه! من حریف این زن نمی شم! با سنگ تموم شیشه هامونو شیکست

«رفتم جلو به همه سلام کردم که تا خانم بزرگ منو دید گفت «

!...!! شما اینجاییین کیاخان؟

ایمایا خانم بزرگ کیا نه، سیا

خانم بزرگ ضیاء؟

بادمجونه « نیما سیا! سیا! همونکه رنگ! »

« براز جونه » خانم بزرگ خونه ی ضیا خان تو!

نیما بابا بیاین بریم! دو ساعته واستادیم اینجا چرت و پرت می گیم! ما که حرف همدیگرو نمی فهمیم! ما
یه چیزی می گیم و

این خانم بزرگ یه چیز دیگه

« بعد برگشت طرف یلدا و گفت »

حالا چه فرمایشی داشتین یلدا خانم؟

« یلدا با خجالت گفت »

راستش خانم جون اومدن که شما ببرین شون بیمارستان

نیما مگه من راننده آمبولانسم یا شما تو خونه ی ما آمبولانس دیدین؟

« من زدم زیر خنده که یلدا با خجالت گفت »

نمی دونم چه طور یس ازتون عذرخواهی کنم، اما هرچی به خانم جون می گم گوش نمی ده

« نیما خندید و گفت »

شوخی کردم یلدا خانم. چشم، الان می آم

« بعد برگشت به خانم بزرگ گفت »

اما اگه یه دفعه دیگه سنگ پرت کنی به خونه مونف می آم شکایتت رو به بزرگترت می کنم ها

فصل ششم

«نیما راه افتاد که بره ماشینشرو از تو حیاط در بیاره که رفتم پیشش و بهش گفتم »

نیما اگه بخاطر من داری اینکارا رو برای خانم بزرگ می کنی، نکن. من که دیگه با یلدا کار ندارم

نیما اولش بخاطر تو می کردم اما حالا دیگه بخاطر این خونه و زندگی و ماشین می کنم. بابایی بدبختم یه
عمر جون کنده تا

انقدر سنگ و کلوخ پرت می کنه تو خونه مون « لاجونش » اینا فراهم شده. یه لحظه غفلت کنم این خانم بزرگ با این دستای

که این خونه و زندگی مثل این آثار باستانی میره زیر خاک! اون وقت هزار سال دیگه باستان شناسام نمی اتونن کشفش کنن

من الان می رم با خانم بزرگ حرف می زنم که ول کنه بره

نیما تو اگه تونستی فقط یه جمله رو به این زن حالی کنی، من همین الان دست یلدا رو می دارم تو دستت

بابا بالاخره اونم آدمه دیگه! صبر کن یه دقیقه

یلدا رفته بود نزدیک . راه افتادم طرف خانم بزرگ که داشت مارو نگاه می کرد. نیمام پشتم راه افتاد اومد « خونه شون واستاده

بود. تا رسیدم به خانم بزرگ گفتم «

خانم بزرگ سیما الان تو بیمارستان نیس

!خانم بزرگ ت سیمان الان تو مجارستان نیس؟! چطور یه همچین چیزی می شه ضیا جون؟

نیما من برم ماشین رو زودتر روشن کنم وگرنه الان باید سیمان بار بزنیم واسه مجارستان! تو ام بیا این طرف دسته گل به

!آب نده. همین بیمارستان بریم نزدیک تره

« تا نیما اومد بره طرف ماشینش که خانم بزرگ گفت «

مینا جون مگه ضیا خان دارن تو مجارستان خونه می سازن که دنبال سیمان می گردن؟

برای خودش بخره! « قبر » نیما نخیر، می خواد اونجا یه

برای خودش بخره؟! « بیر » خانم بزرگ می خواد اونجا یه

نیما یه لحظه مایوس واستاد و به خانم بزرگ نگاه کرد و بعد راه افتاد طرف ماشین که خانم بزرگ « صداش کرد و گفت

مینا جون بیا

« نیما از وسط راه برگشت و گفت «

بفرمائين خانم بزرگ

رفتيم مجارستان. چه آب و هوايي م داره! اما « دوما دم » خانم بزرگ نه اينكه درست ياد نباشه ها، تا حالا يكي دو سفر با

!خاطرم نيس اين ور ورامينه يا اون ورشه

« نيما يه نگاه به خانم بزرگ كرد و بعد گفت »

.سياوش يه دقيقه بيان اين ور کارت دارم

« با هم رفتيم دو قدم اونور تر »

!نيما بيا اين سوئيچ ماشين رو بگير و اينارو وردار ببر بيمارستان بعدشم اين ماشين مال تو

!چي مي گي؟

نيما بابا من نمي خوام تو اين يكي كتاب نقش داشته باشم! مگه زوره؟! بگير اين سوئيچ رو برو دنبال کارت.

!چرا ديوونه بازي در مي اري؟

نيما اگه من نخوام تو اين كتاب باشم بايد كي رو ببينم؟! ترو ببينم؟ ناشرت رو ببينم؟ وزارت ارشاد رو ببينم؟ كي رو بايد

ببينم؟

!اين چرت و پرت چيه مي گي؟! زشته جلو خوانند ها

نيما بابا اين آبروي منو جلو خواننده ها برده! پس فردا اگه يكي منو تو خيابون ببينه نمي گه نيما جون اين چه باسطي يه

برد! بابا « رو » درست كردي؟ ۱ من تو تمام اين كتابا، سربسر همه ميذاشتم و هيچكشم حريفم نمي شد. اما اين يه پيرزن منو از

!اينم داستان بود كه تو پيدا كردي؟

من چيكار كنم؟! اين خانم بزرگ دختر ... سلطنه س. عينا همين كارا رو تو عالم واقعيت كرده. منكه !نمي تونم اينارو ننويسم

!نيما حالا نمي شه يه خرده نقششرو كمتر كني؟ ديوونه م كرد بخدا

تو جوابشو نده. هر چی گفت هیچی نگو. دیگه چیزی نمونده کتاب تموم بشه

نیمه بده من اون سوئیچ وامونده رو. تازه وسطای کتابیم! کو حالا آخر کتاب؟

خلاصه نیمه ماشین ش رو در آورد و سوار شدیم. من و نیمه جلو نشستیم و یلدا و خانم بزرگ عقب
«ماشین. یه خرده که

حرکت کردیم یلدا گفت «

باید جدا ازتون عذرخواهی کنم. باعث زحمت تون شدیم

نیمه ت خواهش می کنم یلدا خانم. این حرفا چیه؟

خانم بزرگ ضیاحان حالا چند تایی هس؟

چی خانم بزرگ؟

خانم بزرگ همون ببرایی که می خواین تو مجارستان بخرین

«نیمه داد زد «

ببره نه! قبر! قبر

خانم بزرگ آهان! خوب چند تایی هس؟

«من یه لحظه مات موندم که نیمه گفت «

زیاد نیس خانم بزرگ. اندازه «خودشو و باباشه «!

ازهر مار

«یلدا زد زیر خنده که خانم بزرگ گفت «

اندازه «نوک پاهاشه «چقدر کوچیکه! یه قبر باید انقدری باشه که بشه یه میت رو راحت توش جا داد!؟! «

نیمه نه، اینا بغل هم بغل هم توش می خوابن، جا می شن خانم بزرگ

«یلدا آروم با آرنج زد به خانم بزرگ و بهش یه اشاره کرد یه خرده بعد خانم بزرگ با خجالت گفت «

احرف بدی زدم ضیاحان؟

دلم بر اش سوخت. با سر بهش اشاره کردم که یعنی نه. اونم دیگه تا بیمارستان هیچی نگفت. ده دقیقه بعد رسیدیم

بیمارستان. شانس آوردیم که سیما هنوز نرفته بود. از قسمت پذیرش پیجش کردیم و اومد پایین. بعد از سلام و احوالپرسی

یلدا گفت «

سیما خانم واثقا شرمنده م اما این خانم جون منو ول نمی کنه. می گه حتما باید بریم پیش خانم دکتر که خودش منو معاینه

کنه. به شما خیلی عقیده پیدا کردن

سیما خواهش می کنم، این حرفا چیه؟ لطف دارن. حالا مشکل چی هس؟

یلدا پادردشونه

سیما ت خب، طبیعیه. باید یه رماتولوژ ایشونو ویزیت کنه

خانم بزرگ یلدا جون خانم دکتر چی فرمایشی کنن؟

ببینه. « دکتر رماتیسم » یلدا ت می گن شمارو باید یه

ببینه؟! خدا بدور! « کمونیسم » خانم بزرگ منو یه دکتر

« نیما دست خانم بزرگ رو گرفت و همونجور که با خودش می برد گفت «

بیا خانم بزرگ، این دکنتره قدیم کمونیست بوده. یه مدت زندان رفت و بعدش توبه کرد. ولی اگه بهت جزوه ای، اعلامیه ای

!چیزی داد ازش نگیر

همگی زدیم زیر خنده و دنبال سیما راه افتادیم و رفتیم جلو یه مطب تو طبقه ی بالا. سیما رفت تو و دو « دقیقه بعد اومد بیرون

و به ما گفت بریم تو. همگی رفتیم تو مطب و با دکتر که یه مرد ۴۰ ساله بود سلام علیک کردیم و رو مبل نشستیم. دکتر اومد

جلو خانم بزرگ رو یه مبل نشست بغلش و با خنده گفت «

بفرمائین خانم بزرگ

خانم بزرگ خدمت اقاي خودم عرضکنم که چند وقت بود اين گوشام يه مختصر ضعيفی داشت. اومدم دادم اين دکتر که

اتاقش بغل شماس يه شستشوش داد. الحمد الله که دستش سبک بود و گشتم خوب شد. حالام اومدم خدمت شما که يه فکري

واسه اين پاهام بکنين. چند وقتی هسکه حس توش نيس. يه پومادي، ويتامينی چيزي بهم بده که اين پاها قوت بگيره

دکتر يه خرده پاهاي خانم بزرگ رو معاينه کرد و بعد بلندش کرد و گفت يه خرده راه بره. خانم بزرگ « چند بار از اين ور

مطب رفت اون ور مطب و برگشت. معاينه ي دکتر که تموم شد اومد پيش سيما و گفت «

خانم دکتر ماشاله پاهاي خانم بزرگ لز پاهاس من بيشتتر جون و قوه داره! اين يه خرده رخوت وسستی م مال کهولت سن و

ساله

نيما دکتر جون شما ملتفت نشدي. خانم بزرگ می خوان پاهاشون قوت پاهاي مارادونا رو بگيره جمعه تو! آرژانتين بازي داره

« همگی زدیم زیر خنده که دکتر گفت «

.باشه، من می نویسم که چند جلسه يه برق ساده براي خانم بزرگ بذارن

نيما واسه پاهی خانم بزرگ يه برق ساده فايده نداره دکتر جون. بايد بنويسين کل نيروي انرزي اتمی ايران رو وصل کنن به

پاي ايشون تا افاقه کنه

«دوباره همه خندیدیم. دکتر همونجور که می خندید و به خانم بزرگ نگاه می کرد گفت «

متاسفانه قسمت فیزوترابی ما مجهز به سیستم « نيس. « هسته اي

نيس؟! « بسته اي « خانم بزرگ دکتر جون تو دواخونه تون دواي

« دکتر يه لحظه مات به خانم بزرگ نگاه کرد که نيما گفت «

!نه، شکر خدا گوش خانم بزرگ با همون يه شستشو سالم سالم شده

دکتر بیچاره زود ورداشت یه نسخه نوشت و داد دست سیما و ماهام بلند شدیم و از مطب دکتر اومدیم
« بیرون و رفتیم طبقه

ی پایین که فیزیوتراپی بود. مسئول فیزیوتراپی تا سیما رو دید، سلام و احوالپرسی کرد و نسخه رو
گرفت و یه نگاهی کرد و

گفت «

خانم دکتر ایشون باید از فردا تشریف بیارن. الان مسئول برق مون نیس. فردا که اومدن، می گم چند
جلسه براشون برق

بذارن.

نیما ت ای داد بیداد! حالا باید چند بار هی بیاییم اینجا و بریم! دکتر جون نمی شه خودمون تو خونه برق
بذاریم؟ هم سیم

!داریم و هم پریز و هم دوشاخه! برق مونم مک ۲۲۰ ولته

« مسئول فیزیوتراپی خندید و گفت «

خیلی پاشون اذیت شون می کنه؟

!نیما ت نخیر! خیلی گوش و اعصاب و روان ما رو اذیت می کنه

« بعد رفت جلو و آرام بهش گفت «

می دونی چیه دکتر جون؟ این خانم بزرگ ما حالت تلقین توش خیلی اثر داره. اگه همین الان یه خرده
بذارین با این دم و

دستگاه تون ور بره، قول می دم خوب خوب بشه. این صفحه نقاله چیه اینجا! یه خرده بذارین رو این راه
بره و یه خرده م با این

.وزنه ها ور بلره حالش خوب می شه

« مسئول فیزیوتراپی خندید و خانم بزرگ رو برد رو دستگاه دو ثابت و بهش گفت «

شما مثل اینکه .، خانم بزرگف من الان این دستگاه رو روشن می کنم « اروم اروم روش راه برین « .
تو خیابون هستین

؟ باید اروم اروم تو چاه برم « خانم بزرگ!

« نیما داد زد «

باید روش راه بریم ! « بزنین! » قدم

بزمن؟! « لقد » خانم بزرگ

انیما اما خانم بزرگ واقعا بعد از شستشو شنوایی تونو بطور کامل بدست آوردین ها
همه زدیم زیر خنده که مسئول فیزیوتراپی دستگاه رو روشن کرد و خانم بزرگم شروع کرد روش راه «
» رفتن

مسئول سرعت الان ۱۲۰۰ متر در ساعته. یعنی تقریبا ۳۳ سانیتومتر در هر ثانیه. اگه خانم بزرگ
همینطوری ده دقیقه بتونن

!روش راه برنف با توجه به سن و سال شون واقعا عالیه

رو تندترش کن. انگار داره پاهام بهتر می شه! « باسکول » خانم بزرگ دکتر جون یه خرده این

« مسئول یه درجه سرعت دستگاه رو بیتر کرد و گفت «

!ماشاله هزار ماشاله خوب دارن راه می رن خانم بزرگ

!نیما داریم پرورشش می دیم برای المپیک بعدی

« خانم بزرگ که خیلی خوشش اومد بود گفت «

دکتر جون تند تر نمی شه؟

!نیما نخیر! خانم بزرگ جنون سرعت داره! فکر می کنه اوردیمشلونا پارک

« همه زدن زیر خنده که مسئول فیزیوتراپی گفت «

!بزمن به تخته! خیلی انرژی دارن خانم بزرگ

!نیما خانم بزرگ نگو، بگو قهرمان ماراتن

!خانم بزرگ آخیش! پاهام گرم شد دکتر جون، خدا عوضت بده

!نیما به به! تازه پاهاش گرم شده! خدا بدادمون برسه

!مسئول پذیرس فکر کنم کافیه. ممکنه خسته بشن و خدا نکرده بخورن زمین

« نیما رفت جلو خانم بزرگ و گفت «

دیگه کافیه خانم بزرگ، بیاین پایین

« بعد بهش اشاره کرد که بیاد پایین »

خانم بزرگ حالا زوده مینا جون تازه سوار شدم

نوبت ماس! شما. نیما!..! مگه تاب و سر سره س که تازه سوار شدین؟! مام می خوایم سوار شیم آخه
بیاین پایین می خوایم

بریم قسمت پرش از روی خرك

« ما زدیم زیر خنده و مسئول پذیرش دستگاه رو خاموش کرد. خانم بزرگم اومد پایین و گفت »

مینا جون، خدا رو شکر. حالا بریم قسمت وزنه برداری

مسئول فیزیوتراپی خانم بزرگ رو برد جلو یه دستگاه که یه دستگیره داشت و بهش سیم وصل بود و
« انتهای سیم یه وزنه ی

کوچیک آویزون بود. وقتی خانم بزرگ جلو دستگاه نشست بهش گفت «

خانم بزرگ اگه می تونین این دستگیره رو بکشید طرف خودتون

خانم زرگ آخه دستام حس توش نیس

مسئول هر چقدر می تونین بکشین

« خانم بزرگ دستگیره رو کشید و گفت «

اینکه بهش هیچی وصل نیس

« مسئول فیزیوتراپی که از اینو دید با خنده گفت «

ماشالله خانم بزرگ خیلی رو « فرمه «!

« جرمه « خانم بزرگ چیکار نکنم1

رو بگیرین. « دسته « نیما هیچی خانم بزرگف شما فقط این

رو بگیرم؟ « بسته « خانم بزرگ ت کدوم

« نیما دسته وزنه رو داد دست خانم بزرگ و گفت «

بابا این وامونده رو چند بار بکس

خانم برگ اینکه خیلی سبکه مینا جون

مسئول فیزیوتراپی ببخشین آقاف اسم شما میناس؟

نیمایم نخیر، تسم من سیماس! ایشون اشتباهی اسمم رو صدا می کنه

« دوباره همه زدیم زیر خنده که خانم بزرگ گفت »

دکتر جون دو تا دیگه سنگ بزار رو این دستگاه

نیمایم خانم بزرگ فکر می کنه اومده زور خونه

مسئول فیزیوتراپی با خنده دو تا وزنه ی دیگه رو به دستگاه اضافه کرد و جالب این بود که خانم بزرگ « خیلی راحت دستگیره

رو می کشید و ول می کرد! ماهام یه گوشه واستاده بودیم و می خندیدیم که خانم بزرگ گفت »

دکتر جون دو تا سنگ دیگه م بذار روش! خیر ببینه، چه دستگاه خوبیه! دستام یه خرده نرم شد

« مسئول فیزیوتراپی خندیدو هر چی وزنه داشت اضافه کرد به دستگاه »

نیمایم خب حالا یه حرکت یه ضرب این وزنه بردار نگاه می کنیم که چطور چغر و سمج پای وزنه ی سیصد کیلویی واستاده

« دوباره همه زدیم زیر خنده. خانم بزرگ که دید ما می خندیم گفت »

مینا جون، خوب دارم کار می کنم؟

نیمایم خانم بزرگ جون شما اصلا عیب و ایرادی تو کارتون نیس. اشکال سر اینه که چند وقتی یه ورز رو گذاشتین کنار و یه

خرده تن و بدن تون کوفت رفته! دو تا میل و کباده که بگیرین می این سر جای اول تون

خانم بزرگ بذارم اینارو سر جای اول شون؟

نیمایم ت نه! نه! همون بالا نگه دارین تا سه چراغ سبز براتون روشن بشه بعد

«خانم بزرگ بیچاره دستگیره رو همونجور کشیده بود و ول نمی کرد که نیمایم گفت »

سیاوش! بپر زنگ بزن فدراسیون وزنه برداری و بگو زود برسین که یه چهره ی استثنایی در ورزش
پیدا شده

خانم بزرگ مینا جون ولشکنم یا نه؟

نیمای ولشکن دیگه خانم بزرگ. مدال طلا رو گرفتی! شما اصلاً احتیاج به دکتر و دوا نداشتی که! علاج
درد شما اینه که برین

کنین. « ثبت نام » تو یه باشگاه

کنم؟! « دست به آب » خانم بزرگ ناشتا برم

« همه زدیم زیر خنده. خدایی بود که فقط ما تو قسمت فیزیوتراپی بودیم ! »

تو یه باگشاه! زورخونه « ، « زورخونه » ، نیمای دست به اب نه خانم بزرگ، ثبت نام! اسم نویسی «!

خانم بزرگ توپ خونه؟

از صدای خنده . تو همین موقع دکتری که خانم بزرگ رو معاینه کرده بودی اتفاقی از اونجا رد می شد
« های ما اومد تو و

سلام کرد و وقتی تعداد وزنه ها رو روی دستگاه دید با تعجب گفت «

اینارو خانم بزرگ تنهایی کشیدن؟! ماشاله به خانم بزرگ

زورش کم بشه « نیمای دکتر جون یه شربت، قرصی، چیزی بنویس یه خده «!

مینا جون؟ « روی کی کم بشه » خانم بزرگ

نیمای ترو خدا دکتر جون یه شربت چیزی براش بنویس جون ما رو خلاصکن

« دکتر خندید و از مسئول پذیرش کاغذ گرفت و روش یه چیزی نوشت و داد به خانم بزرگ و گفت «

خانم بزرگ براتون یه « نوشتم. « شربت تقویت

برام گذاشتین؟ ۱ « مجلس تسلیت » خانم بزرگ یه

ویتامین « نیمای تقویت! نه تسلیت! شربت! شربت «!

؟ « ورامین » خانم بزرگ باید برم!

« دکتر یه خنده ای کرد و کاغذ رو داد دست نیمای و یه خداحافظی کرد و گذاشت در رفت ! »

رفت! « در » نیما بیا خانم بزرگ! دکتر از دست شما گذاشت

رفت؟! منکه چیزی بهش نگفتم! « سر » خانم برگ حوصله ی دکتر از من

همونجور که همه داشتیم می خندیدیم، سیما بلند شد رفت پیش نیما و خانم بزرگ که داشت بزور با
« مسئول فیزیوتراپی

حرف می زد. من و یلدا عقب ار رویه نیمکت نشسته بودیم که یه دفعه یلدا برگشت به من نگاه کرد و
گفت

!از موقعی که از در خونه حرکت کردیم اصلا به من نگاه نکردین سیاهش خانم

.حتما اشتباه می کنین

.یلدا ت نه. نگاه که نکردین هیچی، حتی یه کلمه م باهام حرف نزدین

« هیچی نگفتم »

یلدا چرا امروز صبح بدون مقدمه گذاشتین و رفتین؟

باید می موندم؟

!یلدا بله. باید می موندین. باید بمونین

برگشتم تو چشماش نگاه کردم که سرشو انداخت پایین. نفهمیدم منظورش چیه. یه آن چشم افتاد به نیما.
« داشت با چشم و

ابرو بهم اشاره می کرد. اونم نمی فهمیدم چی می گه! بهش اشاره کردنم که یعنی چی می گی که راه افتاد
طرفم و یه خنده به

یلدا کرد و بعد گفت «

سیاهش جونف تا خانم بزرگ پای فینال وزنه برداریهف شمام اینجا بیکار نشین. یه تفسیری، یه گزارشی،
یه خبری، دو کلم

!حرفی! یه کاری بکن دیگه

.خب اگه باهام کار داری پیام اونجا

نیما نه عزیزم، چه کاری با شما داریم اونجا؟! ماشاله خانم بزرگ یکی یکی کراحل پرتاب دیسک و
خرك و پرش با نیزه رو

!داره با موفقیت پشت سر میذاره

!پس چی؟

!نیمایم گم شمام یه خرده از خانم بزرگ یاد بگیر

!نمی فهمم چی می گی

« نیمایه خنده ای به یلدا کرد و گفت »

.ببخشید یلدا خانمف با اجازه من یه چیز کوچولو در گوش سیاوش جان بگم

« بعد اومد آروم در گوش من گفت

!الاغ! حداقل یک عر عر بکن بفهمن لال نیستی

« بعد از یلدا عذر خواهی کرد و گفت »

!ببخشین، من باید برم به قهرمان ملی مون برسم

« خنده م گرفته بود. تا رفت به یلدا گفتم »

شما دل تون می خواهد که من بمونم؟

« یه لحظه صبر کرد و بعد گفت »

بله. دلم می خواد بمونین. ببینین سیاوش خان، من سال های زیادی دور از کشورم و مردمم بودم. اکثرا هم تنها. حالا که

برگشتم خودمو باهاشون غریبه می بینم. دوگانگی عجیبی در من ایجاد شده! اصلا نمی تونم با کسی معاشرت کنم. اصلا نمی

!تونم از خونه بیرون بیام. نه تو خیابون و نه تو خونهف نه تو مهمونی ها، هیچ جا ارامش ندارم

دل تون می خواد برگردین آمریکا؟

یلدا نه، دلم نمی خواد اما اینجام زندگی برام مشکله. همه یه جور شدن! تو خونه همه منو از دوستی با مردم می ترسونن

!می گن نباید به کسی اعتماد کنم. انگار زیادم اشتباه نمی کنن

فکر می کنین که اینا حرفای درست یه؟

یلدا اصلا نمی دونم چی باید فکر کنم! همین چند وقته که برگشتم اینجاف متوجه ی خیلی از این مسائل شدم. همین

دخترای فامیل که قبلا خیلی با هم دوست بودیم تا حالا صد جور حرف پشت سرم زدن در صورتی که وقتی بتا خودم صحبت

می کنن یه جور دیگه ن! چند دقیقه که می آم تو خیابون که تنها قدم بزنم انقدر ماحمم می شن که مجبورم برگردم خونه! تو

خونه م که آرامش ندارم. پدرم یه چیزی به من می گه اما جلوی عمه م یه چیز دیگه می گه! ماردم همینطور! اصلا نمی دونم

به کی باید اعتماد کنم! خودمو گم کردم! شخصیت م رو گم کردم! من اصلا به این نوع تربیت عادت ندارم. همه دورو و

!متظاهر شدن! هیچکس حرف دلشرو به آدم نمی زنه

« اشک تو چشماش جمع شد و سکوت کرد. آروم بهش گفتم »

من حرف دلم رو بهتون زدم. من شما رو دوست دارم یلدا خانم. اگه شمام منو دوست داشته باشین حاضرم تا هر وقت که

بشه صبر کنم

یلدا از کجا بدونم که دارین راست می گین؟ من خودم شاهد خیلی از ازدواج ها بودم که به چه و عضی تموم شدن. مخصوصا

این چند ساله! دختر و پسر اونجا با هم ازدواج می کردن، اونم غیابی! عکس پسره رو میفرستادن ایران و عکس دختره رو

آمریکا. یه مراسمی اینجا می گرفتن و یه جشن م اونجا. سر یه سال م از هم جدا می شدن! من اینو نمی خوام! تمام این کارا

فقط به خاطر گرفتن ویزای آمریکاس! اینا حاضرین برای ویزا گرفتن دست به هر کاری بزنن! این دیوانگی یه! من اونجا یاد

گرفتم که در مورد زندگیم خودم تصمیم بگیرم. به من اونج یاد دادن که اعتماد یه نفس داشته باشم اما تو همین چند وقت که

اومدم اینجا، تمام آموخته های من رفته زیر سوال! اینجا خیلی راحت دارین به من القا می کنن که پدر و مادر و عمه م هستن

که باید برای زندگیم تصمیم بگیرن! حتی همین خانم بزرگم گاهی در ساده ترین کارها به من دستور می ده که چیکار بکنم یا

چیکار نکنم! شخصیتم داره فراموش میشه! دارم پوچ می شم! پوچ

« تو همین موقع نیما از اون طرف بلند گفت »

دارین گل یا پوچ بازی می کنین؟ صداتون تا طبقه بالا رفت! آروم تر مسابقه رو گزارش کنین

یلدا سرشو انداخت پایین و نیمام خانم بزرگ رو ورداشت و با مسئول فیزیوتراپی و سیما رفتن سر یه « دستگاه دیگه که از ما

فاصله ش بیشتر بود »

یلدا می شه سیاوش خان بریم بیرون کمی قدم بزنیم؟ هوای انجا ناراحت می کنه

بلند شدم رفتم پیش نیما و سیما و بهشون گفتم که ما میریم بیرون. قرار شد کار خانم بزرگ که تموم شد « نیما ببرش تو

تريا تا ما برگردیم

برگشتم پیش یلدا و با هم از بیمارستان اومدیم بیرون و شروع کردیم تو خیابون قدم زدن. یه خرده که « گذشت یلدا گفت

ت روزی که منو می فرستادن آمریکاف اصلا به این مسئله فکر نرکدن که یه دختر در سننن پایینف در حال شکلگیری یه

من با فرهنگ اونجا بزرگ شدم، با آزادیهای اونجا، با سرگرمی های اونجا، با تفریحات اونجا؛، با مردم اونجا. حالات بعد از

سیزده چهارده سال منو برگردوندن اینجا. درست مثل اینه که یه نفر رو از مناطق حاره بیرن وسط قطب شمال! اون آدم چه

طوری می تونه خودشو با محیط جدیدش وفق بده؟ همونطور اگه یه نفر از قطب شمال بیرن بذارن تو مناطق حاره! دیگه اصلا

خودم نیستم. اینجا من سر کوچکترین و ساده ترین مسئله با خانواده م مشکل دارم. می خوام برم بیرون باید اجازه بگیرم. می

خوام با دوستن برم بیرون باید اجازه بگیرم. می خوام تلفنی با یکی صحبت کنم باید همه بدونن که دارم یا کی صحبت می کنم.

حتی می خوام تلویزیون رو روشن کنم بهم اجازه نمی دن! جالب اینکه خودشونم از اینکه اینجا هستن! ناراحتن

پس برای چی برگشتن اینجا؟

یلدا برای پول! اینجا خوب پول در می آد. پولشرو اینجا در می ارن و تو آمریکا می دارن تو بانک یا سرمایه گذاری می

!کنن! خودشونم تنمی تونن تابع قوانین اینجا باشن! برای من این چیزا عجیبه

شما خودتون چی؟

یلدا من اینجا رو دوست دارم از بچه گی م هم دوست داشت. اون وقتا بزور منو از اینجا بردنف حالا مزور برگردندن! می

دونین؟ من به ایرانی بودنم افتخار می کنم. اونجا بارها سر ایران با اونا در گیر شدم. اما حتالا که برگشتم متأسفانه نمی تونم

افکار و ایده های همین خانواده و اقوام خودمو قبول کنم. بخاطر اینکه اونقدر توشون تضاد هست که برای آدمی که چندین سال

آمریکا بوده و ترتیب اونجا رو داره، غیر قابل قبوله! خانواده ی من با خودشونم رو راست نیستن! هر بار که ازشون می پرسم که

برای چی برگشتین ایران، زود مسئله ی میهن و وطن رو پیشمی کشن در صورتی که دروغ می گن! فقط برای پول برگشتن

نه تفریحی، نه . من خیلی اتهام سیاوش خان. تو همین چند وقته که برگشتم، افسردگی روحی پیدا کردم دوستی، نه سرگرمی ای،

هیچی! اینا جحتی تو خونه انتنن تلویزیون اراان رو قعط کردن! فقط ماهواره رو نگاه می کنن! با هیچکس م رفت و آمد ندارن

!چون در شان شون نیس

«روش رو برگردوند. نمی خواست من گریه ش رو ببینم. یه خرده ساکت قدم زدیم که گفت «

ت شما همینجا تحصیلات تون رو تموم کردین؟

بله.

یلدا ت خوش بحالتون. حد اقل حالا دیگخ به تمام چیزای اینجا عادت کردین. ولی من چی؟! دبستان رو تازه تموم کرده بودم

که بر خلاف خواسته خودم بردنم و تو آمریکا پانسیونم کردن و هر ساله، یکی دوبار بهم سر می زدن. البته هر بار ف یکی

!دوماهی پیشم می موندن. این ایده ی عمه م بود. می گفت این مملکت دیگه جای موندن نیس

خیلی طول کشید تا به اونجا عادت کردم. چه سختی هایی که نکشیدم. البته از نظر روحی چون رنگ موهام با بقیه فرق می

خیلی از ایرانی ها رو !کرد، همه جا از بقیه متمایز بودم و وقتی م می فهمیدن که ایرانی هستم دیگه بدتر اونجا میشناسم که

وقتی از شون می پرست کجایین، می گفتن مثلاً یونانی یا عرب یا حتی ترك! می گفتن اینطوری راحت ترن. اما من همیشه به

.همه گفتم که ایرانیم و افتخار کردم

می دونین سیاوش خان، اونجا تو مدارس به ما یاد می دن که اعتماد به نفس داشته باشیم. یاد می دنکه در مورد زندگی باید

خودمون تصمیم بگیریم و روپای خودمون واستیم. بهمون بها می دن. شخصیت مون رو می سازن. حالا منطبق با فرهنگ

خودشون. تو دانشگاه که دیگه هیچی. روابط پسر و دخر که کاملاً آزاده. از نظر تفریح و سرگرمی م که تا دلتون بخواد! حالا

حساب کنین که بعد از سیزده چهارده سال یه دفعه، بدون آمادگی و انگیزه، منو ورداشتن آوردن اینجا. برام واقعا سخته که به

اینجا عادت کنم. نمی دونم احساس منو دیکه می کنین یا نه؟

.احساس تونو درك می کنم

یلدا شما جای من بودین چکار می کردین؟

.دنبال شخصیتم می گشتم تا هر چه زودتر پیداش کنم

« یه کم نگاهم کرد و بعد گفت »

هميشه؟

حتما

يلدا احساس ياس مي كنم

.نبايد اينطوري باشه

.يلدا ولي هس

ببين، شما دختر تحصيلكرده اي هستين. بايد بتونين خوب فكر كنين. مويغت رو خود آدما براي خودشون مي سازن. يه مقدار

از احساس شما بخاطر اينه كه از يه محيط به يه محيط كاملا متفاوت وارد شدين و اين طبيعي يه. كم كم بايد خودتون رو پيدا

.كنين. بايد براي خودتون تصميم بگيرينف البته عاقلانه

يلدا چطوري مي تونم براي خودم تصميم بگيرم وقتي تمام ايده هام توئسط خانواده م سر كوب مي شه؟

.بايد قوي باشن

يلدا مي دونين، عمه م برام يه خواستگار پيدا كرده كه قراره چند روز ديگه بيان خونه مون

« يه دفعه جا خوردم »

يلدا ت ناراحت شدين؟

.نه

يلدا اما صورت تون يه دفعه سرخ شد

.حتما بخاطر سرماس

يلدا كاش بخاطر چيز ديگه بود

« يه لحظه نگاهش كردم و گفتم »

بخاطر چيز ديگه س! از همون اولين بار كه شما رو ديدم، احساس عجيبی بهتون پيدا كردم. دلم نمي خواد كس ديگه اي جز

.من حتي يه شما فكر بكنه

یلدا ت احساس می کنم که دارین حقیقت رو بهم می گین

حقیقت رو بهتون گفتم

« یه گوشه واستاد و تکیه ش رو داد به دیوار و گفت »

واقعا تنهام. حتی یه نفر رو ندارم که بتونم باهاش حرف بزنم. مادرم فقط دنبال چشم و همچشمی یه. پدرم دنبال پول. عمه م

دنبال فخر فروشی یه. تنها کسی که دنبال این چیزا نیس همین خانم جون. اونم که می بینین وضعش چه جوریه

« بعد تو چشمام نگاه کرد و در حالیکه اشک تو چشماش جمع شده بود گفت »

دوستم داشته باش سیاوش! منم دوستت دارم. می خوام بهت اعتماد کنم. می خوام بهت تکیه کنم. تو یه کشور ی مثل

آمریکاف یه دختر می تونه بدون تکیه به مردی زندگی کنه اما اینجا نه. اینجا حتی هتل ها به یه دختر مجرد اتاق نمی دن! می

!خوام بگن اگه عشق توام اونطوری نباشه که من فر می کنم دیگه از من چیزی باقی نمی مونه

« از جیبم یه دستمال در آوردم و دادم بهش و گفتم »

وقتی اشک تو چشمت جمع می شه خیلی خوشگلتر می شی

« بهم خندید و گفت »

اگه بهت بگم یه بار دیگه م بیا خواستگاریم قبول می کنی؟

!حتماف اگه پدر و مادرت اجازه بدن که عالیه

یلدا پسمی ای

حتماف. آرزوی من ازدواج با توه

یلدا اگر خانواده م موافقت نکردن چی؟ می ای از ایران بریم؟

تو اینطوری می خوای؟

یلدا آره. چون اونا اصلا به خواست من توجه ندارن. فقط فکر خواسته های خودشونن

هر جور که تو بخوای اما کمی صبر کن. همه چی درست می شه

یلدا من چطوری می تونم باهات تماس بگیرم؟

«شماره ی خونه و موبایل م رو بهش دادم. موبایل نیما رو هم بهش دادم که گفت «

حالا دیگه برگردیم

حالت خوبه؟

یلدا آره، الان دیگه خیلی بهترم. احساس می کنم دارم خودمو پیدا می کنم

تو همون دختری هستی که یادگرفتی رو پای خودت واستی. تو همون دختری هستی که بهت یاد دادن جسارت و شهامت

داشته باشی. چیزی فرق نکرده که

فقط محیط ت عوض شده. اینجا می تونی همونی باشی که بودی

یلدا حالا بیشتر امیدوارم اما هنوز می ترسم

ترس بی معنی یه

یلدا آخه تو آمریکا قانون از زن ها خیلی حمایت می کنه اما اینجا چی؟

کسی خیال اذیت کردن ترو نداره. خانواده تم اگه چیزی می گن به خیال خودشون خیر و صلاحیت رو می خوان. پس دلیلی

برای ترس نیست. فقط اروم و خونسرد باش و خوب فکر کن. خوب فکر کردن یه نعمته

یلدا اگه تحت فشار نباشم؛ راحت می تونم تصمیم بگیرم

کی می تونه ترو تحت فشار بذاره؟

یلدا مثلاً عمه م. اون رو همه نفوذ داره

به من نگو که دختری با خصوصیات اخلاقی تو و تربیتی که بهت یاد داده چه جوری مصمم باشی، نمی تونه اراده ش رو به

اطرافیانش تحمیل کنه! یا اون تربیت غلط بوده، یا تو درست یاد نگرفتی! از وقتی که برگشتی چیکار کردی؟ هیچی! همه ش تو

خونه نشستى و دنبال اين هستى كه يه جورى بشه يا يه اتفاقى بيفته كه موقعيت رو به نفع تو عوضكنه!
!اينطوري كه نمى شه

براي چى نشستى تو خونه؟ تحصيلاتت كه خوبه. فوق ليسانس داري. برو دنبال يه كار بگرد؛ نه بخاطر پولش! بخاطر اينكه

بتونى خودت رو بسنجى! بتونى خودت رو پيدا كنى! پس اين همه درس خوندي براي چى؟

وقتي فهميدي كه از عهده ي يه كاري بر مى اي، حتما از عهده ي كاري ديگه م بر مى اي! منم هر كاري
بتونم برات مى كنم.

اگه بخواي از همين امروز مى گردم كه يه كاري كه مناسب باه برات پيدا كنم. من مطمئنم كه تو مى
تونى! تو دختر ضعيفى

نيستى، اگه بودي نمى توسنى تنهائى اين همه سال تو يه كشور ديگه، تنها زندگى كنى و موفق باشى! تو
اون قدر قوي بودي و

شهامت داشتى كه تو غربت، اونم در سن پايين تونستى باشى و خودت باشى، پس حalam مى تونى! حalam
قوي هستى شايد خيلى

قوي تر از كساى كه مى شناسى شون! چرا خودتو باختى؟ وقتى تو خودتو ضعيف تصور مى كنى،
ديگران بخودشون اجازه مى

دن كه سرنوشتت رو تعيين كنن! تو كه مشكلى نداري! اينجا، تو اين چند ساله مردم با مشكلاتى سر و
كار داشتن كه اگه بفهمى

باورت نمى شه! اونا براي كوچكترين مسئله، مثلا خريد يه شيشه شير، اونقدر دچار مشكل شدن كه نمى
!تونى فكرش رو بكنى

اين شرايط و !اما هنوز سر پا هستن و هنوز در حال مبارزه با زندگى! نگو چرت مردم اينطوري شدن
موقعيته كه آدما رو عوض

!كرده. راست مى گى، ديگه كمتر مى شه به آدما اعتماد كرد اما اونجوري م نيسكه فكر مى كنى

براي چى وحشت كردي؟ مگه كجا اومدي؟ تازه برگشتى پيش مردم خودت! فقط كافيه ايرانى باشى و مثل
خودشون فكر كنى.

فقط كافيه ايرانى باشى و مثل خودشون رفتار كنى. (البته فقط به شرطى كه ايرانى فكر كنن، نه اين
ايرانى كه حالا ازش ساختن

ع.آ) اون موقع وقتى فهميدن كه از خوشونى ديگه مشكل بتونن بهت آزار برسون! خيلى هام هستن كه
چون فكر مى كنن كه

به ریشه ت . از خودشون نیستی، نمی تونن دوستت داشته باشن و قبولت کنن! پس خودت باش و ایرانی برگرد و. یه درخت

(همیشه به ریشه ش زنده س! (این جمله کلی معنی داره که می شه برای این هم یه رمان نوشت ع.آ

« یه خرده سکوت کردم و بعد گفتم »

.حالا اگه می خوایف برگردیم

بهم خندید و تکیه ش رو از دیوار برداشت و حرکت کردیم. تا بیمارستان هیچکوم حرفی نزدیم. دم « در بیمارستان گفت

تو خیلی خوب به آدم اعتماد به نفسی دی! تو درست می گی. من نشستم تو خونه و فقط منتظر مرف در صورتی که نباید

!اینطوری باشه. شاید خیلی چیز هست که منتظر منه

بهش خندیدم و دوتایی رفتیم تو بیمارستان و رفتیم طرف تریا. تا پامونو گذاشتیم تو تریاف دیدم سیما و « نیما و خانم بزرگ

پشت یه میز نشستن و دور تا دورشون پرستارا و دکتر جمع شدن و صدای خنده و شوخی بلند و نیما داره حرف می زنه و

بقیه می خندن. اومدم برم صداشون کنم که یلدا نداشت. طوری م دور ورشون شلوغ بود و همه جمع شده بودن که ماها رو

نمی دیدن. من و یلدام، همون دم در پشت یه میز نشستیم و گوش دادیم «

ر و گره راه بندازین، سر و کله ی این سیاوش پیدا می شه و □ نیما اگه بخواین هر کلمه که من می گم ه دعوا می کنه که

معرکه راه انداختم! اخلاق گندی داره! با هر گونه شوخی و جلفبازی مخالفه! می گین نه از خواهرش، خانم دکتر فطرت پیرسین

« هر هر هر همه خندیدن و یکی از پرستارا گفت »

.پس ترو خدا زودتر بگو تا برادر خانم دکتر نیومده

.نیما می گم اما یه چیزی برام بیارین بخورم گلوم تازه بشه بعد

«یکی از پرستارا پرید و یه چایی براش آورد و گذاشت جلوش که یکی از دکتر گفت «

اِه...! نیما خانم زودتر بگو دیگه! الان یه دفعه یکی مونو پیچ می کنن

نیما خیالت راحت اقای دکتر. مسئول پیچ که همین مهین خانم باشه اینجاس. دیگه پیچ بی پیچ! گور پدر! مریضام کرده

همون مسئول پذیرش که اسمش مهین خانم بود و سر جریان آپاندیس پدر نیما باهاش آشنا شده بودیم
» غشکرده بود از

خنده

نیما بخندین مهین خانم! یه بچه گذاشتی تو دامن بابای من و فرستادیش خونه و یه ارث خور و یه ارث
خور واسه من اضافه

کردی! حالام نشستنی داری می خندی. یه دقیقه دیگه م میری و یه مرد شصت ساله ی دیگه رو می گی
حامله س و می

زائونیدش و بخوبی و خوشی راهی ش می کنی سر خونه و زندگیش! خیر نداری بعدش چه شری بیا می
شه و طرف دیگه از

خجالت نمی تونه سرش رو تو محل بلند کنه! بابای بدبختم از شرم و خجالت خودکشی کرد! بعد از
مرگش یه نامه بالا سرش

پیدا کردن که توش نوشته بود چون نمی توانم پدر این بچه ی طفل معصومم را پیدا کرده و او را وادار
به ازدواج با خود کنم

اِپس به زندگی خود خاتمه می دهم! بچه ی نازنین را به شما، شما را به خدامی سپارم

امضا! حسنعلی ذکاوت

دوباره همه زدن زیر خنده! از خنده و صدای قهقهه های پرستارا و دکتر، صدا به صدا نمی رسید که
» هیچی، در تریا وار می

شد و مریضا می اومدن اونجا ببینن چه خبره ! »

مهین خانم بگو دیگه اقای ذکاوت! الان اف مون (OFF) !تموم می شه

نیما خدا نخواد که آن تون (ON) تموم بشه! آف (OFF) !تموم بشه که چیزی نیس

» دوباره همه زدن زیر خنده که نیما گفت »

آره، داشتم می گفتم. با این سیاهش داشتیم طرفای جردن با ماشین می گشتیم که یه دفعه از تو کوچه یه
پراید که دو تا

دختر توش بودن، بدون اینکه ترمز بگیره اومد بیرون! حالا می پشت فرمون ماشین ماس؟ این سیاوش
!مرباس

« دوباره همه زدن زیر خنده »

نیما سیما خانم ترو خدا بهت بر نخوره ها! دارم باهاش شوخی می کنم! خلاصه این سیاوش جایی اینکته یا
فرمون رو بگیره اون

!ور یا ترمز کنه، غشکرده! شاپالاق زدیم به همدیگه! نصفه گلگیر ما قر شد و چراغ پراید اونا شیکست

پیاده شدیم و یه نگاه کردیم دیدیم نهف کلی خسارت وارد شده. یکی از اون دختری که راننده بود اومد
پایین و گفت واقعا

متاسفم. تقصیر ماس. فرعی به اصلی بود، در راه اصلی! باید ایست داشته باشیم که نداشتیم! تا اینو گفت
این سیاوش هالو ام

برگشت گفت هیچ اشکالی نداره خانما. اتفاقی یه که افتاده. ظاهرا خسارت زیادی پیش نیومده شما
!بفرمائین

« پرستارا یه دفعه همه با هم گفتن »

!آخه چرا؟ آخه چرا؟ چرا ولش ون کرد سیاوش خان؟

!نیما آخه این سیاوش خیلی آقاس و باتیکت! اصلا مثل من نیس

« دوباره همه خندیدن »

نیما خلاصه تا اینو سیاوش گفت من گفتم سیاوش جون از سر قبر پدرت بذل و بخششی کنی؟ ترو خدا
ببخشین سیما

!خانم ها! با هم شوخی داریم ما

« دوباره همه زدن زیر خنده »

نیما خانمی که شماها باشین، آقایی که شماها باشن، به دختره گفتم گواهینامه ت رو بده ببینم. یه خرده من
من کرد و بعد

گفت آخه من گواهینامه ندارم! تا اینو گفت بهش گفتم هان! پس واسه همین داشتی برای من آئین نامه ی
راهنمایی رانندگی رو

می خونی؟! فرعی به اصلی، در راه اصلی! اصل و فرع رو که زدی داغون کردی! دیگه نه اصل مونده
!واسه مون نه فرع

یه چراغش! سیاوش اومد بهم گفت ول کن نیما! گفتم بابا این ماشین بی صاحب مونده، اپل امگاس
!دویست سیصد هزار تومنه

حالا صافکاریش به درك! من تا یه قرون آخر خسارتم رو نگیرم از اینا، ول شون نمی کنم! تا اینو گفتم،
از اون طرف پراید یه

فدای سرتون! ! دختر خانم خیلی خیلی خوشگل پیدا شد و گفت حالا نمی شه شما گذشت کنین؟ گفتم چشم
تصادفه دیگه، اتفاق

می افته. شما بفرمائین! یه دفعه سیاوش زد تو پهلوم و گفت چطور من بهت می گم گذشت کن نمی کنی
اما اون خانمه می گه

می کنی؟! بهش گفتم تو زندگی یه کسی حسودی نکن

!ادم حسود جاش تو جهنمه !

« دوباره همنه زدن زیر خنده »

نیما ترو خدا به دل نگیرین سیما خانما! من و سیاوش با هم شوخی داریم

خلاصه وقتی اون دخترا دیدن که ما گذشت کردیم بهمون گفتن ما داریم میریم به یه مهمونی یه
فامیلامون. شمام اگه بیاین

شاید اونجا بشه یه کارایی برتون بکنیم. تا اینو گفت منم گفتم چشم! هر چی شما صلاح بدونین. اونا سوار
شدن و مام سوار

شدیم. تا اونا حرکت کردن مام اومدیم حرکت کنیم که از شانس بدف یه افسر راهنمایی با موتورش رسید!
دست تگون داد

جلومون و گفت چی شده؟ گفتم هیچی. گفت پس چرا ماشین ت درب و داغون شده؟ گفتم از اوولش درب
و داغون بود! گفت

پس این شیشه خرده ها چیه اینجا ریخته زمین! گفتم اینا که شیشه ماشین نیس! شیشه شیره افتاده زمین و
شیکسته! گفت من

از دور دیدم شماها تصادف کردین! گفتم کورشم اگه من تصادف کرده باشم، شما حتما خیالات ورتون
داشته! گفت گواهینامه و

کارت ماشین رو بیار ببینم. مجبوری کارت و گواهینامه م رو دادم بهش. یه نگاهی کرد و گفت الان
سیصد چهارصد تومن

خسارت دیدی! حد اقل بذارین یه کروکی برات بکشم! گفتم جناب سروان آخه وقتی من تصادف نکردم و از کسی م شکایت

ندارم شما کروکی چی رو بکشین؟! بعدشم، کو حالا اون یکی ماشین؟ ۱ مگه اینکه شما ماشین منو تو کروکی بکشین که با هوا

تصادف کرده! گفت مزه نیا! راه بیفت برو! خلاصه حرکت کردیم که سیاوش گفت دلم خنک شد. از اینجا رونده، از اونجا مونده

شدی! تا اومدم جوابشو بدم که دیدم پرایده گوشه ی خیابون واستاده منتظر ما! به سیاوش گفتم بیا خاك بر! سر بی اعتقاد

قسمت کسی رو کس دیگه نمی تونه بخوره! ببخشین ترو خدا سیما خانما! در مثل مناقشه نیس

دوباره همه قاه قاه زدن زیر خنده. خانم بزرگ م همه ش داشت می خندید. کیف می کرد اط اینکه بین یه « مشت جوون

نشسته ! »

نیما خلاصه بهمون اشاره کرد که دنبال شون بریم. سیاوش گفت کجا می ری؟ گفتم بابا شاید یکی از فامیلاشون یه خرده از

!خسارت رو بهمون بده! اینطوری بدون گواهینامه که بیمه اصلا خسارت بهمون نمی ده

همون جور یه ربعی رفتیم تا رسیدیم به یه ساختمون خیلی شیک. پیاده شدن و مام پیاده شدیم و تعارف کردن تو خونه

سیاوش گفت ما نمی ایم. همین جا خوبه. دستش رو گرفتم و هل ش دادم تو خونه و رفتیم بالا. طبقه ی نمی دونم پنجم بود یا

چشمشکه به ما .چهارم. در یه آپارتمان رو زدن و یه پسر در رو وا کرد و سلام و علیک و این حرفا افتاد از اون دخترا

پرسید اینا کی ن؟ دختره گفت باهاشون تصادف کردم مسعود! تا اینو گفت، اقا مسعود سرشو کرد تو خونه و یه چیزی گفت که

یه دفعه من دیدم هفت هشت تا پسر نره غول از اپارتمان ریختن بیرون! رنگ ما شد عین گچ دیوار! برگشتم آروم به سیاوش

گفتم پدر سگ چقدر بهت گفتم من خسارت نمی خوام! حالا خوب شد؟ تا سیاوش اومد جواب یده، اون پسره که از همه گنده

تر بود اومد جلو منو گفت شماها با اینا تصادف کردین؟ گفتیم ما گه بخوریم کخ از این غلطا بکنیم! اومدین اینجا چیکار کنین؟

گفتم اومدیم مطمئن بشیم که خانما سالم و سلامت رسیدن منزل! دست شما سپرده! با اجازه رفع زحمت می کنیم! خداحافظ

!شما

«این پرستارا و دکترا و سیمما، انقدر خندیده بودن که اشک از چشماشون می اومد !»

نیما ترو خدا ببخشین سیمما خانما! من و سیاوش با هم شوخی داریم! خلاصه ما آماده شده بودیم که یا یه کتک مفصل از اینا

بخوریم یا در بریم که یکی از اون دخترا گفت مسعود اذیت شون نکن! نیگاه کن دارین می لرزن! ت ایانو گفت به رگ غیرت

ما برخورد و من با حالت گردن کلفتی گفتم ما داریم می لرزیم؟! تا اینو گفتم اون پسره گردن کلفته که یه سبیل داشت قاعده

حالا این سیاوم !سبیل پلنگ گفت پس چی؟! گفتم قربونت، ما داریم غش می کنیم دیگه از لرزمون گذشته بهش بر خورده می

خواد شاخ شونه واسه شون بکشه! محکم زدم تو پهلوش که پسره خندید و گفت خیی ازت خوشم اومد. خسارتت رو که می

!دیم هیچی، امشبم تا صبح مهمون مائی! بیاین تو که خوش اومدین

دیدم دیگه داره ناجور میشه. به یلدا گفتم پاشو بریم و خودمم بلند شدم رفتم پشت نیما واستادم. حواسش « نبود و همونجور

که همه می خندیدن اونم داشت بقیه جریان رو تعریف می کرد !»

گفتم چیه؟ گفت بیا !نیما خلاصه اقای که شما باشین، من راه افتادم که برم تو، سیاوش دستمو گرفت برگردیم بریم. گفتم

مرد حسابی چهارصد هزار تومن خسارت بهم وارد اومده، حداقل بذار امشب تا صبح اینجا باشیم! خوش باش و بزن می که

!معشوقه بکام است

« از پشت دستمو گذاشتم رو شونه ش تا برگشت منو دید گفت «

بعله! خلاصه منم حرف سیاوش جون رو گوش کردم و با همدیگه برگشتیم و رفتیم خونه ي خودمون.
قصه ي ما به سر رسید

کلاغه به خونه ش نرسید! بالا رفتیم ماست بود، پایین اومدیم دوغ بود، قصه ي ما دروغ بود! حالا پاشین
برین به این مریضاي

بديخت برسین که دارن رو تختاشون بال بال می زنن

اینو گفت و از جاش بلند شد. بقیه م با اینکه اصلا دل شون نمی اومد که از نیما دل بکنن اما مجبوري از
« جاشون بلند شدن و

رفتن سر کارشون. وقتی خلوت شد بهش گفتم «

بازم معرکه گرفتی؟

نیما جان تو داشتم دو کلم حرف می زدم که دل مون وا شه

دو کلم؟! نیم ساعته فقط من اینجا نشستم دارم به چرت و پرتات گوش می دم! حتما جریان قبل از
تصادفم براشون تعریف

اكردي؟

نیما تو دقیقا چه مدت زمان بود که اون پشت نشسته بودي؟

می گم نیم ساعته من و یلدا اونجا نشسته بودیم

نیما خب، پس شکر خدا چیز زيادي رو نشنيدی

ازهر مار! تو خجالت نمی کشی هر جا می ریم مردم رو جمع می کنی دور خودت؟

نیما بجون تو من نمی دونم چرا هر جا می رم دخترا جمع می شن دور و ورم! خودمم ناراحتما! شاید
قسمت م اینه

اگه یه بار دیگه جایی معرکه گرفتی من می دونم و تو

نیما معرکه چیه؟ می خواستم سر خانم برگ رو گرم کنم! ببین چقدر ساکت نشسته

« تا اینو گفته یه دفعه خانم بزرگ سرشو برگردوند طرف نیما و گفت «

!!...!! مینا جون این بچه ها یه دفعه کجا گذاشتن رفتن؟

نیما پاشو خانم بزرگ! اینا الان نیم ساعته که رفتن! تازه یادش افتادی؟

اومد چیکار کردین؟ « شترش » خانم بزرگ بالاخره وقتی اون افسره با

!نیمه افسره با موتورش اومد نه شترش! پاشو بریم بابا شما به ترافیک و حمل و نقل چیکار داری آخه
تو همین موقع سیما و یلدا که داشتن با همدیگه حرف می زدن، اومدن پیشما و همگی با هم راه افتادیم که
» .بیایم خونه

بیرون بیمارستان سیما خداحافظی کرد و رفت سوار ماشین ش شد و تنهایی رفت من و نیمه و یلدا و خانم
بزرگم با ماشین نیمه

رفتیم. بیست دقیقه بعد رسیدیم جلو خونه شون و یلدا و خانم بزرگ خداحافظی کردن و رفتن. من و نیمه
رفتیم خونه ی نیمه

اینا. تا زینت خانم رفت برامون چایی بیاره، منم تمام جراین رو برای نیمه تعریف کردم که یه دفعه «
موبایلم زنگ زد. یلدا بود

!الو، سیاوش

!سلام، طوری شده؟

.یلدا نه فقط می خواستم ازت تشکر کنم

برای چی؟

.یلدا حرفات خیلی رو من اثر گذاشت

.خدا رو شکر

.یلدا می خوام یه بار دیگه بهم بگی

چی رو بگم؟

.یلدا همون حرفی که یه ساعت پیش تو خیابون بهم گفتی

اینکه باید قوی باشی؟

.یلدا نه

اینکه گفتم تو می تونی خودت رو پیدا کنی؟

.یلدا نه

اینکه گفتم یه کاری برای خودت باید پیدا کنی؟

ایلدانه! نه

اومدم یه چیز دیگه از اون حرفایی که بهش گفتم رو بگم که نیما از پشت با دمپایی زد تو سرم! برگشتم با
« عصبانیت یه

چیزی بهش بگم که گفت «

!خره بهش بگو دوستت دارم و هر وقت بگی می آم خواستگاریت

« زود به یلدا گفتم «

یلدا من واقعا دوستت دارم. اگه لازم باشه و تو بخوای، صد بار دیگه م می آم و با خانواده ت صحبت
می کنم.

یلدا همینو می خواستم ازت بشنوم

« یه لحظه سکوت کرد و بعد گفت «

خداحافظ سیاوش

خداحافظ. هر وقت که کاری داشتی تلفن بزن. وقتشمه نیست

« دیگه چیزی نگفت و تلفن رو قطع کرد. تا تلفن قطع شد به نیما گفتم «

!آخه تو کی درست می شی پسر؟ این کارا چیه می کنی؟

د که! خوبه حالا من همه برنامه ها رو دارم جور می نیما بابا من هر کاری که می کنم تو می گی ب
!کنم ها

د، اما چرا دیگه با دمپایی می زنی تو سرم؟! همینجوری بهم بگو، می فهمم نه، نمی گم ب

!نیما می خواستم کاملا توجه ت رو به موضوع جلب کنم

!بعدشم، می ری میشینی جلو سیما این چرت و پرتا رو می گی اون وقت انتظار داری زن تم بشه

نیما سیما که منو میشناسه. می دونه فقط دارم شوخی می کنم

پاشم برم، پاشم برم که حرف زدن با تو بیفایده س

نیما اگه تو، تو تمام عمرت از یه نفر فایده برده باشی، منم! خرت از پل گذشت؟

می خوام برم به کار و زندگیم برسم

خره، همینجا باهات! نیما غلط کردی! می خوامی بری تو خونه، بی سر خر با یلدا خانم تلفنی صحبت کنی
حرف بزن که هم

اسدا داری و هم تصویر

انمی خوام خونه کار دارم. حوصله ی تو رو هم ندارم

نیما لیلی و مجنون برنامه شون جور شده و به همدیگه رسیدن؟ دیگه با اطرافیان کاری ندارن؟! چو به
گشتی طبیب از خود

امرنجان

گک شو! کل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی! تو اگه خیلی حکیمی، برو سیما رو راضی کن زن
ت بشه! خداحافظ

نیما!...! نرو دیگه! حوصله م سر می ره تنهایی

آخه قراره پدر و مادرم فردا برن مسافرت! برم حداقل یه خداحافظی ازشون بکنم

انیما خوش به سعادتت! سه چهار روز تعطیلی

حالا حوصله ت سر رفت پاشو بیا خونه ی ما

انیما هان! همینو بگو دیگه! لالی؟! پاشو گم شو که شب خودم می آم اونجا

خلاصه ازش خداحافظی کردم و رفتم خونه و یه دوش گرفتم و تلفن رو برداشتم و یه زنگ زدم به شیوا.
» عجیب که خودش

تلفن رو جواب داد «

الو! شیوا خانم

شیوا سلام سیاوش خان

خوبی؟ مزاحم که نشدم؟

شیوا نه، نه

صدات یه جوریه

شیوا میشه جند دقیقه دیگه تلفن کنین؟

چرا؟ کسی اونجاس؟

.شیوا ت نه

!پس چی؟ طوري شده؟

شیوا چه طور دیگه می تونه بشه؟

پس چرا می گی چند دقیقه دیگه زنگ بزنم؟

« یه لحظه سکوت کرد و بعد گفت »

!راستش داشتم گریه می کردم

!چرا؟

شیوا ت یاد گذشته م که می افتم، گریه م می گیره! اونقدر ناراحت می شم که دلم می خواد خودمو بکشم!
هر چند که اگر

!اینکارم بکنم فرقی نداره چون تا چند وقت دیگه مرگ خودش می اد سراغم

.این حرفا چیه؟! خدا بزرگه. عمر دست خداس

.شیوا راستش خوشحالم که بهم تلفن کردین

.حالا اگه ناراحتی بعدا تماس بگیرم

.شیوا نه! نه! دلم می خواد با یکی حرف بزنم

هنوز سر قول ت هستی؟

.شیوا ت هستم. تا وقت مردنم هستم

.. چرا همه ش از مردن حرف می زنی؟ تو که فردا رو ندیدی! شاید یه دارویی

شیوا مرگ من روزي فرا خواهد رسید

در بهاري روشن از امواج نور

در زمستانی غبار آلود و دور

يا خزانی خالی از فریاد و شور

آخرشم هیچکس نفهمید این زن چه می خواست بگه! تنهایی واستاد و حرف زد اما هیچکس نفهمید چی
می گه

!خیلی از ما آدمها حرف خیلی ها رو نفهمیدیم

!شیوا درد ما اینه! وقتی حرفا تو کسی نفهمید

تو حرفاتو زدی و کسی نفهمید؟

شیوا خاک می خواد مرا هم دم به خویش

می رسند از ره که در خاکم نهند

آه شاید عاشقانم نیمه شب

گل بر روی گور غمناکم نهند

تازه می فهمه که !آدم وقتی به آخرای راه می رسه، تازه می فهمه چه راهی رو اومده و چقدر خسته شده
تو این راه رفتن از چه

!جاها و چه چیزایی گذشته

!آدم وقتی به آخر راه می رسه، تازه اون وقت که یادش می افته باید برگرده و پشت سرش رو نگاه کنه

و تو فکر می کنی که به آخر رسیدی؟

شیوا نرسیدم؟

... معلومه که نه! من کسایی رو می شناسم که همه از شون قطع امید

شیوا بعد من نا گه به یکسو می روند

پرده های تی ه ی دنیای من

چشمهای ناشناسی می خزند

روی کاغذ ها و دفتر های من

.اما من دلم می خواد قبل از بعد من، خیلی چیزا گفته بشه. دلم می خواد حد اقل یکی این چیزا رو بدونه

مطمئن هستی که می خوای این چیزا رو تعریف کنی؟ شاید درست نباشه که خیلی چیزا رو خیلی ها بدونن.

شیوا یه آدم تو شرایط و وضع من از هیچ چیز نمی تونه مطمئن باشه. اما حداقل اینو می دونم که باید تا وقتی می تونم حرف

بزنمف خودم این چیزا رو بگم

در اتاق کوچکم پا می نهد

بعد من، با یاد من بیگانه ای

در بر آئینه می ماند بجای

تار مویی، نقش دستی، شانه ای

« کمی سکوت کرد و بعد گفت »

برام یه ارزو بود! . آخرین سال دبیرستان بودم. نمره هام بد نشده بود. می خواستم بعدش برم دانشگاه داشتم خودمو آماده می

کردم برای امتحانات. شاید یه هفته بیشتر از جریان نمایش نگذشته بود. یه سه شنبه بود. یه سه شنبه ی همیشه سه شنبه

صبح از خواب بلند شدم که کارامو بکنم برم مدرسه. تا از جام بلند شدم بابامو دیدم که جلوم واستاده. از بس شب قبل ش

زهر ماری خورده بود، چشماش سرخ سرخ مثل دو تا کاسه ی خون بود! ترسیدم! سابقه نداشت که بابام اون وقت امروز از خواب

بازی کی؟! این چند شب من ت « تیارت » بلند شده باشه! تا سلام کردم سرم داد زد که ... خانم حالا دیگه واسه من می خوای

!نداشت وگرنه تو خواب سرت رو گذاشته بودم رو سینه ت

یه گلمه بهش جواب ندادم. اومدم برم پیش مامانم که مثلا بهش پناه ببرم که بهم گفت لازم نکرده از امروز بری مدرسه! گفتم

اومدم که یه . چرا مامان؟! گفت تا همینجا که درس خوندي بسته! امروزه قراره برات خواستگار بیاد چیزی بگم که قلاب

!کمر بند بابام محکم از عقب نشست و پشتم

« سکوت کرد. یه سکوت طولانی بعدش گفت »

!و اون سه شنبه هنوز برام ادامه داره

می رهم از خویش و می مانم ز خویش

هر چه بر جا مانده ویران می شود

روح من چون بادبان قایقی

در افقها، دور و پنهان میشود

و تو تسلیم شدي؟

شیوا تسلیم تسلیم! مگه اگه تو جاي من بودي، کار دیگه م می تونستی بکنی؟ یه دختر، اونم تو یه همچین
خونواده اي چیکار

می تونه بکنه؟

!آخه حد اقل یه تلاشی، یه سعی

شیوا ت یعنی باید میرفتم از پدر و مادرم شکایت می کردم؟ به کجا؟ به کی؟

عصر همون روز، خواستگارا که دوست پدرم بودن اومدن. پسره قیافه ش بد نبود. باباش هم پیاله ي بابام
بود. شاگرد مکانیک

بود. خیلی زود معامله جوش خورد. قیمت م خوب گفتن! چهارده تا سکه مهریه، جاهازم نخواستن. اما
سیصد هزار تومن شیربها

!کار خودشو کرد! بساط عرق خوري بابام تا چند وقت جور شد

راستی شیطون چه شکلی یه؟! شکل یه پسر خوش تیپ و خوش قیافه؟ شبیه یه دختر قشنگ؟ مثل یسه آدم
مومن؟ مثل یه

وعده؟ مثل یه رویا؟ تو فکر می کنی شیطون زشت و ترسناکه یا مثل بقیه فرشته هاس؟ اصلا شیطون به
اون صورتی که می گن

!وجود داره یا فقط نفس و هوي و هوس ما شیطونه؟

« دیگه چیزی نگفت »

!الو! شیوا

شیوا ادم گاهی تو زندگی ش می تونه همه چیز رو فراموش کنه. تموم لحظه ها، تموم صحنه ها، تموم آدمایی که بهش

برخوردن، تموم چیزایی که دیده و کارایی که کرده و بعدشم براش عادت شده! اما هیچوقت نمی تونه لحظه ای رو که برای

اولین بار یه کاری کرده فراموش کنه

پسره اسمش جواد بود. سی . پنج شیش ساله ش بود. تقریباً دو برابر سن و سال من. بوی عرق تن ش از دو متری آدمو اذیت

می کرد. دندوناش سیاه مثل ذغال بود. زیر ناخن هاش کبره بسته بود. موهاش چرب و چیلی! حد اقل بخودش زحمت نداده

!بود که ریششرو بزنه و بعد بیاد خواستگاری

با تو سري براشون چایی بردم تو اتاق. همچین منو نگاه کرد که انگار داره موتور یه ماشین خراب رو ورنده می کنه! انگار اصلاً

براش فرقی نداشت که خواستگاری بره یا سر تعمیر یه ماشین! قیافه ش بد نبود اما ظاهرش افتضاح

چایی رو که تعارف کردم، رفتم تو آشپزخونه و همونجا مونم تا صحبت اونا تموم شدو چک و چونه هاشونو زدن و بلند شدن

رفتن! تو آشپزخونه نشسته بودم و به حرفاشون گوش می دادم که چه جور ی سر قیمت چونه می زنن! اونا می خواستم پنج تا

سکه مهرم کنن و بابام می گفت چهارده تا. اونا شیربها می خواستن صد هزار تومن بدن، بابام پونص_____ د هزار تومن می خواست

درست مثل اینکه سر خرج تعمیر یه ماشین دارن چونه می زنن! حالا حال اون دختر رو ببین که یه گوشه، بیرون کعرکه

نشسته و منتظر ببینه براش چه رقمی ثبت می شه و ارزش تومنی ش چقدره! تو بگو سیاوش، ارزش یه دختر، یه زن چقدره؟

ارزش یه انسان که بدون اراده دختر بدنیا اومده چقدره؟! پسره کثافت همونجور که چایی ش رو هورت می کشید با یه لحن

مگه !بازاری و زشت گفت با صد تومن تو همین کوچه خودتون دختر می گیرم مٹ پنجه ی آفتاب !نوبرشو آوردن؟

« به لحظه مکث کرد و بعد گفت »

دیدگانم همچو دالانهای تار
گونه هایم همچو مرمرهای سرد
ناگهان خوابی مرا خواهد ربود
من تهی خواهم شد از فریاد درد
مرگ من روزی فرا خواهد رسید
روزی از این تلخ و شیرین روزها
روز پوچی همچو روزان دگر
سایه ای ز امروزها، دیروزها
تمام این شعرا رو حفظی؟

شیوا ادم باید چیکار کنه که همه ش گناهایش یه دفعه بخشیده بشه؟ اگه آدم توبه کنه واقعا همه ی گناهایش بخشیده می

شه؟ یعنی خدا توبه ی ادم رو قبول می کنه؟ اونم آدمی که دیگه وقتی براش نمونده؟ کاش یه جوری بود که می شد حد اقل

کلیه و چشم و قلبم رو به یکی دیگه اهدا کنم! اما حتی این چیزام بدرد کسی نمی خوره! انگار خدا تموم درهای توبه رو روم

بسته

نه، اینطوری نیس! خداوند اونقدر بخشنده س که حتی با یه نگاه پشیمونم گناهای ادم رو می بخشد.

« دوباره یه لحظه سکوت کرد و بعدش گفت »

جواد تموم بدی هایی رو که من می شناختم، یه جا داشت! اول فکر می کردم که اگه زنش بشم می تونم کم کم درستش

کنم. به خودم امیدواری می دادم که بعد از یه مدت می تونم رفتارش رو اصلاح کنم اما اینا فقط یه خیال بود! این آدم تموم

اون چیزایی رو که می تونه یه زن رو از شوهرش متنفر کنه داشت! باور کنین سیاوش خان، وقتی نزدیک اومدنش می شد، انگار

غم عالم رو می ریختن تو دل من! وقتی می اومد خونه و کفشاشو از پاش در می آورد، احساس خفگی بهم دست می داد! پاش

!بو می داد، تن ش بود می داد، دهن ش بو می داد

« دوباره سکوت کرد. یه لحظه بعد بهش گفتم »

چرا ایرادش رو بهش با بون خوش نمی گفتی؟

شیوا نمی گفتم؟! چند وقتی تحمل کردم و یه شب با هر زبونی می شد بهش گفتم. اولش اونقدر قربون صدقه ش رفتم که

بهش بر نخوره. بعد از خودم شروع کردم. بهش گفتم ببین اقا جواد، آخه بهم گفته بود حتما باید اقا جواد صداس کنم! بهش

گفتم ببین اقا جواد، وقتی نزدیک اومدن تو می شه، لباسم رو عوض می کنم که بوی غذا و چربی ندم که تو ناراحت نشی. می

رم یه دست به سر و صورت و موهام می کشم و خودمو برات خوشگل می کنم که تو خوشت بیاد. تو تمیزی رو دوست

نداری؟ گفت خب! گفتم زن باید خودش رو برای شوهرش خوشگل کنه تا شوهرش ازش راضی باشه. !گفت خب که چی؟

!گفتم خب شوهرم باید همین کارا رو بکنه دیگه

گفت یعنی چی؟ یعنی اینکه منم بشینم واسه تو خودمو بزرگ دوزک کنم؟ گفتم نه، ماشالله تو صورتت خیلی مردونه و قشنگه

از راه می .حیف نیس که این صورت روغنی و سیاه باشه؟ یه اصلاحی بکن، یه دستی به موهات بکش رسی یه ابی به صورتت

بزن. خودتم خستگی ت در می ره. اینجوری خودتم مریضی شی. این بوی روغن و نفت و بنزین، خودتم کم کم مریضی

کنه.

تا اینو گفتم انگار بهش فحش مادر دادم! چنان نعره ای سرم زد که نزدیک بود پرده ی گوش ام پاره بشه! هر چی از

از بو گند ... دهنش در اومد بهم گفت! می گفت فکر کردی کی هستی؟ خوب ننه بابات جلو چشم تن عرق سگی نمی شه از یه

فرسخی بابات رد شد! زر سرت بلند شده ... خانم! اگه دستم تو روغن و نفت و کثافته واسه اینه که کارگرم! نون حلال در می

ارم! مردم! مرد رو اگه بزنی رو شونه ش باید ازش خاک بلند بشه! خاک غیرت! حالا دیگه من بو می دم! بلند شو ... خانم او

یه چمدون رختت رو ببیچ گم شو خونه ی بابا ...! زنی که به شوهرش بگه تن ت بو می ده دیگه به درد زندگی نمی خوره! یاله

!راه بیفت! به چی ت می نازی؟ به یه چار تا کلاس سواتت؟

زدم زیر گریه و بهش گفتم جواد اقا منکه چیز بدی نگفتم! خودت این جورابات رو بو کن ببین چه بویی می ده! منکه برات

...جوراب تمیز میذارم، خب شما هر روز عوض

نذاشت حرفم تموم بشه. مثل گرگ پرید طرفم و موهام با یه دست گرفت تو چنگش و با دست دیگه ش یه لنگه جورابشو از

!!پاش در آورد و کرد تو حلق من

« جا خورده بودم! اصلا باورم نی شد! هیچی نتونستم بهش بگم که خودش یه خرده بعد گفت »

!ببخشین که اینا رو براتون تعریف کردم! حال شما رو هم بهم زدم

!نه، خواهش می کنم. راستش یه کمی جا خوردم! آخه این عمل خیلی غیر انسانیه

شیوا شما تحصیلکرده این و یه همچین رفتاری براتون عجیبه اما جواد، اینا رو یه جور تربیت کردن زن! می دونست

یه خاطره ی خوب ازش ندارم که بهش دلم رو خوش کنم! همه دخترا شب عروسی شون براشون یه شب رویایی و بیادموندي

یه! شب عروسی من برام بیاد موندنی هس، اما نه رویایی! یه کابوس بود! مثل یه خواب ترسناک! چیزی نمونده بود که چاقو

کشی بشه! شام شب عروسی من قیمه بود مثل غذای مراسم عزاداری، باور می کنین؟ ۱ کاش همونم آنقدری بود که به همه

ايرسه

غذا كم اومد. مادرشوهرم يه ديگه برنج رو با يه قابلمه خورش، گذاشت كنار كه دست نخورده بمونه
براي فك و فاميلاي

خودش. نصفی از مهموناي ماها، بهشون غذا نرسیده بود. غذا رو تو خونه ي همسايه پخته بودن. يکی از
زن هاي فاميل ما

يواشکی می بينه غذا تموم شده و به خودش و زن و بچه هاش نرسیده، جريان رو به بقيه می گه كه يه
دفعه سر و صدا بلند می

ايشه! فقط خدا رحم كرد كه ريش سفيداي هر دوي فاميل پا در ميونی كردن وگرنه خون راه می افتاد

اآخه فقط سر يه شام؟

شيوات سر يه شام نه! سر فقر، بدبختی، بی سواي، گشنگی! شما فكر می كنين ماها كجا زندگی می
كردیم؟ سلطنت آباد؟ ا نه

سياهوش خان! جایی كه ما زندگی می كردیم، اگه خیلی وضع مون خوب بود ماهی يه بار يا دوبار رنگ
اگوشت رو می دیدیم

خونه هاي دور و ورمون كه هیچ! بعضی از همسايه هامون شايد ماهی يه بارم تو خونه شون گوشت نمی
ااومد

خلاصه زندگی زناشویی ما اينجوري شروع شد. بماند كه تا چند وقت بعدف چقدر سركوفت از مادر
شوهرم شنیدم كه همه

فك و فاميل ت نخورده ن و گدا گشنه ن و سر يه بشقاب برنج خون راه ميندازن و از اين حرفا! فقط
شانسی كه من آورده

بودم، اين بود كه خونه ي پدر شوهرم، دو تا اتاق اجاره اي بود كه توش هفت هشت آدم زندگی می كردن
و ديگه جا نداشت

كه منم بهشون اضافه بشم. اين بود كه جواد بعد از يه ماه مجبور شد بره و يه اتاق رو چند تا كوچه پايين
تر اجاره كمنه، اونم

نه بخاطر آسايش و راحتی من! فقط بخاطر اينكه خودش راحت باشه. آخه جلوي اون همه آدم كه نمی شد
من و اون بغل

همديگه بخوابيم و ...! می فهمين كه چی می خوام بگم؟

.بله، متوجه م

شيو خلاصه رفت يه اتاق اجاره كرد ماهی بيست و پنج هزار تومن. حالا حقوقش چقدر بود؟ روزي
!هزار و پونصد تومن

بدبختی اينكه سيگاريم بود و روزي چقدرش می رفت پاي پول سيگار! ديگه چيزيش نمی موند كه! اما
باور كنين اگه اخلاق

.خوبی داشتف می ساختم! هر چند كه ساختم و تا لحظه ي آخرم صبر كردم

مرد كثيف بد دهن! آخري هام كه دست بزن م پيدا كرده بود! ولی من تحمل می كردم. می گفتم بالاخره
درست ميشه. می

هر چند كه الان .گفتم اگه خدا بهمون يه بچه بده، اونم ساكت می شه و اخلاقشرو عوضی كنه اما نشد
آرزو می كنم كه

همون جواد الان شوهرم بود و هر جوري بود باهاش سر می كردم و الان سرخونه و زندگيم بودم اما
نشد.

چهار پنج ماه بعد از عروسی مون، يه روز بهم خبر دادن كه جواد با صاحب كارش دعواش شده و كار
به كتكاري و چاقوكشی

كشيده و جواد با چاقو زده تو شيكم صاحب كارش و اونو بردن بيمارستان و جوادم بردن زندان! يه سال
و نيم يه خرده براش

بيشتر زندانی بریدن! حالا تو اين اوضاع من بايد چيكار می كردم، خدا می دونه! نه پس اندازي داشتم كه
باهاش زندگيمو

بگذروم و نه كاري كه بتونم کمی پول در بياورم! حالا بدختی اين بود كه آقا جواد از تو زندان از من پول
می خواست! يه جا

بايد خرجی خودمو در می آوردم و يه جا اجاره ي اتاق و يه جا پول سياگار آقا جواد رو تو زندان! ننه و
باباشم كه عين خيالشون

نبود! يعنی كاري م نمی تونستم بكنن. انقدري كه بتونن شيكم خودشونو بچه هاشونو سير كنن. باباي
خودمم كه هميشه هشت

ش گرو نه ش بود و دستش جلو اين و اون دراز! با اين حال ديگه چاره اي نداشتم. در اتاق مونو قفل
كردم و رفتم خونه ي

بابام. سه چهار شبی مهمونداري كردن و چيزي بروم نياوردن اما بعدش يه شب كه بابام مست و پاتيل از
بيرون اومد خونه، تا

چشمش به من افتاد شروع کرد به داد و بیداد کردن! می گفت دختر شوهر دادم که یه نون خور ازم کم بشه، حالا هوار شدي

بشین خونه ي ننه باباي اون شوهر بی همه چیزت! بذار اونا نون ت رو بدن! منکه خون نکردم « بست « سر من؟! بلند شو برو

ر کمرش! چاقو کشی کرده، □ خورد، « خونک » که! کسی که گه می خوره، قاشق ش رو می ذاره پ چشمش کور! چهار روز که آب

حالش جا می آد و دیگه از این غلطا نمی کنه! پاشو برو خونه ي اون باباي گردن کلفتشکه شیکم ت رو اسیر کنه

منتظر بودم که مادرم ازم دفاع کنه اما اونم رفت تو آسپزخونه و سرشو به یه چیزی گرم کردو یعنی، یعنی! من بلند شدم و

چمدونم رو برداشتم و همون شبونه راه افتادم طرف اتاق خودمون که حد اقل اگه سرگشنه زمین بذارم بهتر از اینه که این

حرفا رو از پدر و مادرم بشنوم و ببینم! دم در که داشتم می اومدم بیرون، مادرم داد زد حالا می موندی شام می خوردی فردا

!می رفتی

اینارو جدی می گین؟

شیوا شما فکر می کنین که دارم دروغ می گم؟

... نه! نه! اصلا، ولی

شیوا ادما دروغ می گن که بتونن دست شونو به یه چیزی بند کنن که غرق نشن! منکه غرق شدم، دیگه دلیل برای دروغ

!گفتن وجود نداره

منظورم این نبود. برام واقعا این چیزا که شما می گیین عجیبه! چرا نرفتن خونه ي پدر شوهرتون؟

شیوا رفتم! همون اول رفتم اما اصلا تو خونه راهم ندادن! مادر شوهرم اومد دم در و دستشرو گذاشت جلو در! یعنی چی؟

!باید هل ش می دادم و می رفتم تو؟

برادر تون چی؟ اون نمی تونست هیچ کمکی بهتون بکنه؟

شیوا چرا می تونست. خیلی م دلش می خواست بهم کمک کنه اما من نمی خواستم

!چرا؟

!شیوا همون یه بار که پول آورد ضبط صوت خریدیم برام کافی بود

!متوجه نمی شم

افتاده بود تو کار خرید !شیوا گفتم که! اون دیگه یاد گرفته بود که از راه های دیگه م میشه پول در آورد و فروش حشیش و

تریاک و هروئین! نمی خواستم ازش پول بگیرم. نمی خواستم از این پول بخورم! همون یه دفعه که وادار شد برای اینکه دل

خواهش نشکنه، هر جوری که هس پول در بیاره، هنوز روی وجدانم سنگینی می کرد! حالا متوجه شدین؟

« هیچی نگفتم »

شیوا مجبور شدم یه انگوش پرپری رو که سر عقی نستم کرده بودن بفروشم و بعدشم حلقه ی عروسی مو. جالب اینکه وقتی

جواد از زندان در اومد و فهمید که این دو تارو فروختم چه قشقرقی بپا کرد! هر چی بهش می گفتم چاره نداشتم، بخرش نمی

یه پام تو خونه !رفت که! گفت می رفتی از اون بابای فلان فلان شده ت می گرفتی! شما منطف رو ببین و زندگیم بود، یه پام

دنبال کار پیدا کردم بود و یه پام زندان و یه پام دنبال رضایت گرفتن از صاحب کار جواد! آخرشم که ازش رضایت گرفتم و

!اقا جواد ازاد شد، این دستمزدم بود

بالاخره چیکار کردین؟ یعنی چه کاری تونستین پیدا کنین؟

شیوا اون ش مهم نیس. مهم اینه که بالاخره هر جوری بود، هم تونستم اجاره ی اتاق رو جور کنم، هم خورد و خوراک خودمو،

.هم پول سیگار آقا جواد تو زندان رو! سخت بود اما هر جوری بود تونستم

دفعه اول همون موقع بود؟

شیوا دفعه ي اول چی؟

... منظورم اینه که همون وقت بود که

شیوا نه بخدا! نه بخدا! پاك موندم! مثل چی کار کردم اما پاك موندم! اگه کارم رو نگفتم برای این بود که نخواستم شما

بدونین تن به چه کارایی دادم! هر چند که همون کار شرف داشت به این کارم! کلفتی کردم سیاوش خان! پله هاي خونه ي

مردم رو شستم! در و دیوار خونه ي مردم رو شستم! توالت خونه ي مردم رو شستم! شبا رفتم خونه ي بالا شهریا، تا صبح اونا

زدن و رقصیدن و من ظرفاشونو شستم! غذای ته مونده شونو ور داشتیم آوردم خونه و دو روز خوردم! شما چی می گین سیاوش

!خان؟! فکر کردین زن ایرانی با اولین بدبختی دست میذاره به فاحشه گی؟ ۱ کلفتی کردم اما پاك موندم

« یه فدعه زد زیر گریه. از خودم خجالت کشیدم و گفتم »

ببخشین شیوا خانم. بخدا بی منظور این حرف رو زدم. معذرت می خوام

شیوا بخاطر حرف شما گریه نمی کنم! بخاطر ضعف و بدبختی خودم گریه می کنم! بخاطر بیچاره گی و تو سري خوردن تموم

زن هاي مثل خودم گریه می کنم! هشت ماه تموم کلفتی کردم و در خونه ي صاحب کار اون جواد کثافت، گردنم رو کج کردم

و التماس کردم! چه چیزایی دیدم! چه حرفایی از پسرای جوون که تو مهمونی ها بدوم شنیدم! خیلی سخت بود اما تحمل کردم

دیگه چیزی نگفت. کمی بعد ازم عذر خواهی کرد و رفت یه خرده اب خورد و آروم شد و برگشت و « گوشی رو برداشت و

گفت »

بالاخره از یارو رضایت گرفتم. سر هشت ماه جواد رو آوردمش بیرون. دلم می خواست قدر این فداکاری منو بفهمه. دلم می

اولین چیزی که !خواست تو چشماتش احترام رو نسبت به خودم ببینم. اما دریغ از یه تشکر خشک و خالی بهم گفت می دونین

!چی بود؟ پرسید از ننه بابام چه خبر؟ خوبن؟

پدر من در اومده بود و اون حال پدر و مادرش رو میپرسید! تو تموم این هشت ماه اگه ملاقاتش رفته بودن، یه بار بود! اون

وقت من هر هفته می رفتم ملاقاتش و براش سیگار و میوه و پول می بردم! بی شرف حتی یه بار نپرسید که این پول رو از کجا

می آری؟! کارت چیه؟ ۱ چه جور ی اجاره ی اتاق رو می دی؟ ننه بابم می آن بهت سر بزنین یا نه؟! هیچ هیچ!

خلاصه جواد برگشت خونه. خدا خنت می کردم که سرش به سنگ خورده باشه و آدم شده باشه. یه هته ای بیکار و بیعار

گشت و من هیچی بهش نگفتم. خرج خونه رو هم از پساندازی که داشتم دادم. گذاشتم خستگی زندان از تن ش در بره. اما

دیدم نخیر. اصلا بروی مبارکش نمی آره! راست راست راه می ره و از من پول تو جیبی می گیره! یه شب بهش گفتم جواد،

واسه چی نمی ری دنبال کار؟ گفت اون کار یکه بابا میلیم باشه گیر نیاوردم. گفتم بالاخره چی؟ این صنار سه شم همین روزا

تموم می شه و کفگیر می خوره ته دیگ! اون موقع چیکار می کنی؟ بی شرف گفت او بیخودی گرفتی نشستی تو خونه! تو برو

سر کارت! گفتم یعنی چی؟ ۱ تو بشینی تو خونه و من برم سر کار؟ ۱ گفت خب مگه چیه؟ فکر کن من هنوز تو حبس م! انگار

نکن که اومدم بیرون! گفتم تو اصلا می دونی من این چند وقته چیکار کردم و چه جور ی زندگیک رو گذروندم؟ گفت ای ... یه

چیزایی شنیدم! گفتم بذار خودم برات بگم، کلفتی کردم! تو خونه های مردم ظرفشوری کردم! گفت کار، کاره دیگه! گفتم تو

و « دیفال » ناراحت نمی شی زن ت کلفتی کنه؟ گفت همچین حرف می زنی که انگار مدرک دکتری ت رو قاب کردی زدی به

مجبورت کردن حالا کارگری کنیکه ناراحتی! گفتم تف به غیرتت بیاد مرد! تا اینو گفتم شروع کرد بهم فحش دادن که این

دفعه ازش نخوردم و هر چی گفت، گفتم خودتی و خواهرات و مادرت! هجوم آورد طرفم که منم رفتم
طرفش! دوتا می خوردم

و یکی می زدم اما می زدم! دیگه به اینجام رسیده بود! خودشم انگار فهمید که دیگه ول کرد و رفت یه
طرف دیگه ی اتاق و

یه سیگار روشن کردو همونجور که نفس نفس می زد گفت ... خانم همین فردا طلاق ت می دم! زنی که
دستشرو به مردش

بلند بشه دیگه زن بشو نیس! چند وقت سر منو دور دیدی هار شدی! وقتی به گه خوردن افتادی خودت
می فهمی! نکم به

!... حروم

دیدم اصلا !ترو خدات سیاوش خان. ببین کی به کی می گفت هار! کی به کی می گفت نمک به حروم
ارزششرو نداره که

جوابشو بدم. جام رو انداختم و خوابیدم. نصفه شب به موس موس افتاد و اومد شروع کرد بهه غلط کردن
و ... خوردن! خواستم

محل ش ندارم اما گفتم عیبی نداره. بالاخره هر چی باشه شوهرمه

گفتم اوب دلالی . از فرداش بلند شد و رفت دنبال مار و دور روز بعد بهم گفت که می خواد دلالی کنه
کار نیس، بعدشم کو

خلاصه جواد آقا شد کوپن . سرمایه ت؟ گفت با یکی دیگه کار می کنم تا راه و چاه رو بشناسم و جا بیافتم
فروش! واقعا چه

زندگی ای پیدا کردم! منی که همیشه تو رویاهام می دیدم که درس خوندم و رفتم دانشگاه و تو یه رشته ی
هتري مثل سینما

مدکرم رو گرفتم و با یه جوون هم دانشگاهیم ازدواج کردم و هر دو تو کار هنر هستیم، یه وقت دیدم شدم
یه کلفت درست

!حسابی و شوهرمم یه کوپن فروشه! خیلی قشنگه، نه؟

« دوباره ساکت شد و یه دفعه آروم گفت »

« دیگه سکوت کرد، طولانی تر از همیشه . »

شیوا خانم! بعدش چی می شه؟

« یه لحظه سکوت کرد و بعد آروم گفت »

نگاه کن

!شراره ای مرا به کام می کشد

مرا به اوج می برد

!مرا به دام می کشد

نگاه کن

تمام آسمان من

!پر از شهاب می شود

.تمام هستیم، خراب می شود

دیگه بعدش هیچی نگفت و سکوت کرد. انگار دیگه دلش نمی خواست حرف بزنه. فهمیدم که دیگه گفتنی
« هاش فعلا تموم

شده و فقط به احترام من گوشی رو نگه داشته! این بود که گفتم »

.بازم بهتون زنگ می زنم

«یه لحظه بعد، بدون اینکه چیزی بگه گوشی رو گذاشت سر جاش و تلفن رو قطع کرد »

فصل هفتم

دلم می خواست !گوشی رو گذاشتم سر جاش و رفتم تو فکر. واقعا نمی شد کاری برای این دختر کرد؟
« در مورد این بیماری

.بیشتر بدونم. حتما سیما اطلاعات کامل داشت. باید ازش می پرسیدم

تو همین فکر بودم که مادرم از پایین صدام کرد و گفت نیما اومده. بلند شدم و رفتم پایین. دیدم نیما یه
شلوار جین خیلی

قشنگ پوشیده و یه بلوز اسپرت. یه ادکلن خوشبوام زده. داشت با مادرم و پدرم که تو سالن نشسته «
بودن حرف می زد

مادرم معلوم هس تو کجایی پسر؟ چرا چند وقته پیدات نیست؟

نیما اگه بیام که با لنگه کفشکتکم می زنین، اگه نیام که ازم گله گی می کنین! من به چه ساز شما برقصم
!زن عمو؟! بعدشم

مگه این سیاوش امون می ده که منم یه تک پا بیام اینجا! همه ش خونه ماس و چشم گذاشته به این
تلسکوپ و این ور و اون

ور رو رصد می کنه! چقدرم تازه گی ها به علم ستاره شناسی علاقه پیدا کرده! همه ش منتظره ببینه که
چه وقت بلندترین شب

!سال می شه

!مادرم منتظر شب چله س؟! شب چله که گذشت

!نیما نه! شما ساده این زن عمو! شب چله تو راهه

« پدرم خندید و گفت »

!داره یلدا، دختر پرهام رو می گه

باز نیومده شروع کردی؟

نیما سیما خانم کجا تشریف دارن؟

« خواستم اذیتشکنمف بهش گفتم »

.بیمارستانه، امشب کشیک داره

بی خودی منت . نیما ای لعنت به هر چی کشیک و شیفت و نوبته! اگه می دونستم سیما خانم امشب نیس
این پسر رو نمی

!کشیدم ها! پسر تو لال بدوی بهم بگی؟

.زهر مار! حالا اومدی می شینیم دور هم گپ می زنیم! مامان و بابام که هستن

! نیما با تو چه گپی دارم بزnm؟ تروك ه بیست و چهار ساعته دارم می بینم! مامان و باباتم که دیدن ندارن

!مادرم !...! پدر سوخته رو ببینا

نیما یعنی منظورم اینه که شما رو ندیده دوست دارم و چون همیشه تو قلب م هستین اصلا دلم براتون
!تنگ نمی شه

« داشتیم می خندیدیم که سیما از اتاقش تو طبقه ی بالا اومد بیرون و تا صدای نیما رو شنید گفت »

سلام نیما خان

نیما!...! شما اینجا باین؟! فکر کردم امشب شیفت دارین. آگه می دونستم شما خونه این نمی اومدم

سیما خب آگه ناراحتین برگردم تو اتاقم

انیما!...! نه، نه! شوخی کردم بابا! اینجا چرا همه تا یه چیزی می گمف بهشون برمی خوره

« سیما خندید و اومد پایین و رو یه مبل نشست و گفت »

!امشب خبری یه نیما خان؟ خیلی شیک کردین

!نیما لباس تو خونه هامه! گفتم که، گذری اومدم اینجا

!تو غلط کردی

نیما خودت غلط کردی بی تربیت! آدم با مهمونش اینطوری صحبت می کنه؟! پدرو مادرت مقصرن که
ترو اینطوری بار

آوردن دیگه! از فردا رصد بلندترین شب سال ممنوع! دیگه شب چله بی شب چله! برو بالا پشت بوم
خودتون و همین شبای

!معمولی رو رصد کن

مادرم شام که نخوردی؟

!نیسما کوفت بخورم بدون شما! بی شما که لقمه از گلوی من پایین نمی ره زن عمو جون

!مادرم لال نشی پسر

همه خندیدیم و مادرم رفت تو آشپزخونه که شام رو حاضر کنه. نیما اومد بغل من رو یه مبل نشست و
« آروم در گوش من

گفت »

!مرده شور تو رفیق نامرد رو ببره

چرا؟

!نیما داد نزن! آروم حرف بزن

چرا؟

نیمایا چا چا؟ چرا آروم حرف بزنی؟

نه، چرا مرده شور منو ببره؟

نیمایا برای اینکه مرده شور م باید کار بکنه و یه لقمه نون در بیاره و بده زن و بچه ش دیگه! این چه سوال یه می کنی؟

اوس نشو

نیمایا می گم آخه من مردم از بسکه این خانم بزرگ رو بخاطر تو، از این دکتر به اون دکتر بردمش! آخه تو آدمی؟ انسانی؟

ارفیقی؟

دستت درد نکنه، حالا من چی کار برات بکنم؟

اینمایا می خوام جدی جدی با سیمایا صحبت کنم. می خوام تکلیفم رو باهاش روشن کنم

برو گمشو! تو اصلا می نویسن؟

ای می خونن؟ می نویسن، جدی؟ نیمات آره به جون تو! ج

اییا! اینم از جدی بودند

نیمایا آخه من چیکار کنم که تو باور کنی؟

باید قسم بخوری

نیمایا ترو کفن کردم آگه دروغ بگم! فقط گره این کار به دست تو وای شه. باید یه کاری کنی که من یه نیم ساعت با این

دختره ی چشم سفید صحبت کنم.

باشه، حالا یه فکری برات می کنم

اینمایا زهر مارو حالا یه فکری برات می کنم! وعده سر خرمن بهم می دی؟

پس چیکار کنم؟

نیمایا حداقل یه کاری بکن که سیمایا یه دقیقه بیاد بیرون و من باهاش حرف بزنم ببینم اصلا می خواد زن من بشه یا نه

!خب همینجا حرف بزن دیگه

!نیما آخه باباش سر خره

!زهر مار بی تربیت بی ادب

!نیما!..! یادم رفت بابای سیماء، بابای توام هس! البته زیادم معلوم نیس! چون هیچکدوم شبیه هم نیستین

!بلند شو گم شو

!نیما خب بابا! شبیه هم این! حالا صداش می کنی یا نه؟

آخه به چه بهانه صداش کنم بیرون؟

!نیما خبر مرگت یه چیزی بگو دیگه

.تو بگو به من، من می گم

یا بگو سیماء بیا ببین !نیما مثلا بگو سیماء بیا ببین رو درخت یه کفتره تخم گذاشته! ببر بهشون نشون بده
درختا چه شکوفه های

!خوشگلی کردن

!درختا که الان شکوفه نمی کنن

.نیما خب کفتره رو بگو

!رو درخت لخت کفتر لونه می کنه؟

!نیما اه...! کله پدر هر چی کفتر و شکوفه س! یه چیزی خودت بگو دیگه

« یه خرده دست دست کردم و بعد گفتم »

.سیماء، پاشو بیا یه چیزی تو حیاط بهت نشون بدم

پدرم ت الان شام حاضر می شه! چی رو می خوای بهش نشون بدی؟

« هول شدم و یه دفعه بی اختیار گفتم »

!حوضرو

!پدرم حوش که آب نداره

« مونده بودم چی بگم که نیما زود گفت »

!آره آره! منم دیدم! یه عالمه بچه قورباغه توش از تخم اومدن بیرون! انقدر قشنگن

« مادرم سرشو از اشپزخونه آورد بیرون و گفت »

!بچه قورباغه؟! تو حوض؟

!نیما اره به جون شما! شمردم، پنجاه تا بودن

بهش چپ چپ نگاه کردم! مادرم یه نگاهی به من کرد و رفت تو اشپزخونه. پدرم دوباره مشغول . «
روزنامه خوندن شد

سیما ت جدي می گی سیاوش ؟

نه، یعنی آره

سیما در حالیکه تند از جاش بلند می شد، مثل بچه گی هامون که من یه چیزی تو حیاط پیدا می کردم و
« بهش خبر می دادم

و اونم با ذوق دنبالم راه می افتاد که اون چیزو تماشا کنه، دست منو گرفت و با خودش کشید و دو تایی
رفتیم طرف در راهرو

خلاصه منو !و رفتیم تو حیاط! مونده بودم که چه غلطی کردم! حالا ببرمش چی رو بهش نشون بدم
کشون کشون برد لب

حوضو هی تو حوضرو نگاه می کرد و می گفت «

!پسکوشن سیاوش؟

داشتم فکر می کردم چی بگم که نیمام اومد بیرون و از همونجا انگشت ش رو مثل بچه های کلاس اول
« که از معلم شون

اجازه می گیرن، گرفت بالو به سیما گفت «

سیما خانم اجازه س منم پیام بچه قورباغه ها رو ببینم؟

« سیما خندید و نیما اومد طرف منو آروم بهم گفت «

مرتیکه ي الاغ، این چاخان رو کردیم که من پیام بیرون با سیما حرف بزنم، اون وقت دوتایی سرتون رو
انداختن پایین و

!اومدين بيرون؟ خودتم باور كردي كه پنجاه تا بچه قورباغه تو حوضه؟

!سيما نيما خان پس بچه قورباغه ها كوشين؟

« نيما رفت سر حوضو يه نگاهی توش كرد و گفت »

!آخيش! طفلکاي زبون بسته، خوابشون گرفته، رفتن خوابيدن

« سيما يه نگاهی به نيما كرد و بعد يه نگاهی به من كرد و خنديد . »

نيما خب حالا كه بچه قورباغه هتا رفتن گرفتن خوابيدن، بياين بريم اون گوشه ي حياط مورچه ها رو نگاه كنيم. انقدر

!خوشگلن! دونه ور می دارن می برن تو لونه شون! آذوقه جمع می كنن! غذا جمع می كنن

!اين وقت شب؟

!نيما اره، اينجا كارمندي شيفت شب شونن

همينطور كه با سيما می رفتن طرف ديوار، مثل كسايی كه دارن قصه تعريف می كنن، شروع كرد «
« حرف زدن

!انقدر خوبه !نيما آره، واسه خودشون لونه می سازن! زن می گيرن! شوهر می كنن! بچه دار می شن

« من زدم زير خنده كه گفت »

!زهر مار كجاي اين حرفا خنده داره؟

!به حرف تو نخنديدم، همينطور ي خنده م گرفت

.نيما مگه تو ديوونه اي كه بيخودي می خندي؟! اصلا تو برو سر حوضيچه قورباغه ها رو تماشا كن

.بچه قورباغه ها كه تو حوضنيستن

!نيما تو برو اونجا واستا، هر وقت اومدن ما رو صدا كن! يه چرت بزنی، می آن

« بعد برگشت طرف سيما كه می خنديد گفت »

بعله، داشتم می گفتم. ايم مورچه ها نظم خاصی تو زندگي شون دارن. سر وقت كار می كنن، سر وقت غذا می خورن، سر

...وقت می خوابن،

« وسط حرفش گفتم »

اِسر وقت دختر بازي مي کنن

اِنیما مگه مثل تو بی شرم و حیّان؟

اِفکر کردم الان تو می خوای اینو بگی

اِنیما نخیر! من می خواستم یه چیز دیگه بگم که شما پریدی وسط حرفم

ببخشین

اِنیما دیگه نپریس وسط حرفم ها

باشه

نیما بعله سیمنّا خانم، داشتم عرضی کردم. اینا سر وقت کار می کنن، سر وقت غذا می خورن، سر وقت عروسی می کنن،

سر وقت بچه دار می شن

اِسر وقت می میرن

اِنیما لال شی که تو مراسم عقد و عروسی حرف مردن نزنّی پسر

اِآخه تو اومدی اینجا بیوگرافی مورچه ها رو برای سیما بگی؟

اِنیما هر چیزی به وقتش! تو اصلا حرف نزن! من خودم می دونم چی بگم

بفرمائین

نیما بعله. می گفتم. عرضم به حضورتون که زنبورام همینطورن. اونام همه چیزشون به موقع س. دقیق و منظم! مثلاً وقت زن

گرفتن شون که می شه، یه روزم وقت رو تلف نمی کنن! هر کاری دست شون باشه، میذارن زمین و می رن زن می گیرن! ببین

اِاین مسئله چقدر براشون اهمیت داره

اِزنبورای کارگز که زن نمی گیرن

نیمایم چرا نمی گیریم؟! خوبیم می گیریم! فقط چون بیچاره ها کارگران و دست شون خالی، بی سر و صدا عروسی می کنن و

جشن نمی گیرن و دادار و دودور راه نمیدازن! واسه همین که دانشمندت و پژوهشگرا نفهمیدن که اونام ازن می گیرن

پسملکه ی زنبورا اون وسسط چیکاره س؟

انیمایم هیچکاره

پس واسه چی زنبورا ازش نگهداری می کنن و بهش احترام می دارن؟

انیمایم علتشاینه که هنوز سلطنت طلب ن! معنی و مفهوم جمهوری رو نفهمیدن

ایرو بابا! ملکه شونه که برایشون تخم می داره

انیمایم مگه ملک شون مرغه؟! پس هر جا که ملکه داشته باشن برایشون تخم می داره؟

خب آره دیگه! کار ملکه همینه

انیمایم پس جمعیت انگلیس الان باید ده میلیارد نفر باشه

دارم ملکه زنبورا رو می گم! پسکار مملکه چیه؟

انیمایم!...! گور بابای زنبورا! اصلا من داشتم مورچه ها رو می گفتم

مورچه هام مثل زنبوران

نیمایم هیچم اینطور نیس! حالا اگه مورچه پردار رو بگی، یه چیزی اما این مورچه معمولیاش زندگی شون فرق می کنه

حاضریم سر هر چی بخوای باهات شرط ببندم! این مورچه های کارگر، اصلا ازدواج نمی کنن

انیمایم پس از زندگی چی می فهمیم؟! همین فقط مثل خر کار کنن؟

طبیعت شون اینجوریه

نیمایم هیچم اینطوری نیس! من خودم با این چشمم تا حالا هزار بار دیدم که این مورچه ها، تو راه که دارن می زن و به ماده

هاشون می رسن، یه ماچ و بوسه ای با هم می کنن که نگو! تا چشم سر کارگر شونو دور می بینن یه گزی با هم می زنن و یه

!لاسی با هم می زنن و تند از بغل همدیگه رد می شن و می رن که گذش در نیاد

« من و سیما زدیم زیر خنده . »

!دیوونه، اونا شاخک هاشونو می زنن بهم و اون طوری با هم ارتباط بر قرار می کنن

!نیما خب گز رفتن و لاس زدنم یه جور ارتباطه دیگه

.اینا غریزه شون اینجوریه

!نیما خب غریزه ی شیر و پلنگم اینجوری که هر کدوم ده تا زن دارن

!اونا فرق می کنن. بابا همه می دونن که زنبورا و مورچه های کارگر زن نمی گیرن

نیما من قبول ندارم! پس برای چی این همه زحمت می کشن و کار می کنن و هی دونه و غذا می برن تو لونه شون؟! آدم که

زن و بچه نداشته باشه اصلا تو فکر این چیزا نیس و به هیچام نمی رسه! نمونه ش همین خود من و تو! هر چی پول در می

آریم، خرج می کنیم! یه قرون م پس انداز نداریم! تا حالا شده تو یه روز دو تا نون سنگک و چهار کیلو میوه دستت بگیری و

.ببری خونه؟ نه! چرا؟ چون زن و بچه نداری

.تو هی آدمآ رو مثال می زنی

!نیما کی گفته تو آدمی که هی خودتو وسط میندازی؟

!بی تربیت

!نیما جون من تا حالا ندیدی با چه ذوق و شوق، به عشق زن و بچه کار می کنن

.موضوع عشق و این حرفا نیس! اینا وظیفه شون رو انجام می دن

!نیما یعنی هیچ عشق و علاقه ای بین شون نیس؟

!بابا اینا زن نمی گیرن! چند بار بهت بگم؟

!نیما همچین محکم حرف می زنه که انگار خودش ده سال مورچه بوده

« تو همین موقع، مادرم از پنجره صدامون کرد و گفت شام حاضره »

!نیمایا!... زن عمو، ما هنوز بچه قروباغه ها رو ندیدیم

.مادرم فعلا بیاین شام تون رو بخورین، بعدا

!نیمایا بعدا دکه دیگه اینا بزرگ شدن و شدن نره خرا! دیگه بچه قروباغه نیستن که

« سیما خندید و رفت طرف در راهرو و گفت »

!بفرمائین حالا شام مون رو بخوریم، بعدا می آییم نگاه شون می کنیم

«اینو گفت و با خنده رفت تو. تا تنها شدیم، نیمایا به نگاهی به من کرد و گفت »

خیلی ممنون از اینکه در مورد زندگی زنبورا و مورچه ها برام صحبت کردی. بازم اطلاعات بیشتری داری در موردشون بهم

بدی؟

« خندیدم و هیچی نگفتم که داد زد سرم و گفت »

نمیشه تو به دقیقه خفه شی؟! اصلا به تو چه مربوطه که مورچه ها زن می گیرن یا نه! مورچه ها خونه ی ما همه زن و بچه

دارن! حالا مورچه های خونه ی شما یالقوز و عزب اوقلی ن به من چه مربوطه؟! اصلا گور پدر هر اچی زنبور و مورچه س

!آخه تو شروع کردی در موردشون حرف زدن

!نیمایا من داشتم زمینه چینی می کردم واسه زن گرفتن خودم

!خب به حیوون دیگه رو مثال می زدی

نیمایا خرا و الاغا و گاوا رو مثال می زدم؟! اون وقت دختره بر نمی گشت به دری وری بهم بگه که تشبیه اش کردم به اونا؟

!خواستم به حیوون ظریف رو مثال بزنم

« مرده بودم از خنده! خودشم خنده ش گرفت و گفت »

با بدبختی این دختره رو کشوندم تو حیاط که ازش خواستگاری کنم! همه ش راجب این مورچه ها و زنبورای درد گرفته

حرف زدیم! شیطونه می گه پامو بذارم روشون له شون کنم ها! حالا راستی راستی این مورچه ها زن نمی گیرن؟

!آره بابا، چقدر بهت بگم؟

نیما خاک بر سر بی سلیقه ی بی احساسات تون کنن! اصلا شماها مورچه این یا تراکتور؟! این همه کار می کنین و بعدش می

دین یه پدر سوخته ی دیگه بخوره؟! شدن عین ما مردم که هی کار می کنیم و یه گردن کلفت دیگه پولشرو به جیب می

!زنه

« تو همین موقع، مادرم پنجره رو وا کرد و گفت »

!!...! چرا نمی این؟ چهار تا قورباغه دیدن نداره! شام یخ کرد

.چشم، اومدیم، بیا بریم نیما

!نیما بابا چرا داد می زنی زن عمو؟! همه ی اهل محل فهمیدن امشب قرار یه شام کوفتی به من بدین

مادرم خندید و پنجره رو بست و رفت تو و من نیمام رفتیم تو. پنج تایی نشستیم سر میز و با خنده
» وشوخی شام مون رو

خوردیم و نیم ساعت بعدف پدر و مادرم خداحافظی کردن و رفتن بگیرن بخوابن که فردا صبح زود باید می رفتن فرودگاه

« سیما بلند شد و رفت چایی برامون بیاره که به نیما گفتم »

.خیلی دلم برای شیوا می سوزه. کاش می شد یه جور ی کمک ش کنیم که معالجه بشه و نجات پیدا کنه

یه وقتم هسکه جسم . نیما یه وقت هسکه روح آدم سالمه. باید جسم رو معالجه کرد که روح نجات پیدا کنه سالمه و باید

وح رو معالجه کرد که جسم نجات پیدا کنه! این زیر وروش با هم خرابه! یعنی جسم و روح ش هر دو خرابن! چی رو معالجه

!کنیم؟

.اینا همه بخاطر تربیت و فرهنگ غلط خونواده س

نیمایا همه تو خیابونا از این جور دخترا ریخته؛ همه مال تربیت غلط خونوادهشونه؟! نه بابا جون،
!ذات خودشونم مهمه

!خودشمن یه پاشون می لنگیده! دیدن تقاضا زیاده، عرضه رو هم بیشتر کردن

می خوام الان با سیما صحبت کنم ببینم راه علاج این بیماری چیه

!نیمایا نکنی ها! بذار وقتی من ازش خواستگاری کردم و جواب مثبت بهم داد، بعد بکن

چرا؟

!نیمایا بابا فکر می کنه خدا نکرده من مرضی چیزی گرفتم! پرونده ی منم که سیاه هس

گم شو! می خوام براش جریان رو تعریف کنم

!نیمایا حتما می خوای جریان شب تو پارک و هتل رفتن و خونه شون رفتن رو هم بگی

!خب آره دیگه

!نیمایا بگو! این یه مثقال آبرویی م که من جلو سیما دارم، ببر

به تو چیکار دارم من؟! می خوام اگه بشه یه جوری به شیوا کمک کنم

نیمایا راه کمک کردن به شیوا، این نیس

پس چیه؟

بگیری و همه ی دوستان و آشنایان و فک و فامیلاتم دعوت و تشویق و « ایدز » نیمایا بهترین راه اینه که
خودتم بری و یه جور

ترغیب کنی که بیان ایدز بگیرن. وقتی تعدادتون در جامعه زیاد شد، قدرت پیدا می کنین و می تونین یه
انجمن تشکیل بدین

خلاصه بهت قول می !بعد می تونین از دولت زمین بگیرین، تعاونی راه بندازین، ماشین آلان تقاضا کنین
دم با سرعتی که داره

پیشمی ره، تو یه مدت کم، اعضای این انجمن به تمام اهداف شون می رسن! تازه وام طویل المدت م
!بهتون می دن

« تو هیمن موقع سیما با یه سینی چایی اومد تو سالن و گفت »

چه انجمنی می خواین تشکیل بدین؟

نیمایه شاخه ای از پزشکی یه !x

سیمی چه خوب! منم می آم عضوش می شم

نیمایه خدا اون روز رو نیراه! از هر خونواده به نفر عضو بشه، کافیه! همین سیاوش که تو این اتحادیه ثبت
انام کرده دیگه بسه

سیمی اتفاقا من خیلی دلم می خواد که عضو یه انجمنی چیز ی بشم. وقت بیکاری م رو می تونم اینطوری
پر کنم

نیمایه نمی شه سیمی خانم، خواهش می کنم اصرار نکنین

!سیمی برای چی نمی شه؟

نیمایه برای اینکه شرایط لازم رو ندارین

!سیمی و شما دارین

!نیمایه خدا نکنه! منم ندارم. نمی خوامم داشته باشم

سیمی مات به نیمایه نگاه کرد که من شروع کردم برایش جراین شیوا رو گفتن. وقتی جراین رو فهمید، «
گفت

!آخه تو چرا اینکارا رو می کنی سیاوش؟! متوجه نیستی چقدر خطرناکه؟

نیمایه اقا شده شاه عباس ثانی! فقط اون شبا کشکول مینداخت کول ش و می رفت تو شهر مثلا به فقرا
کمک می کردف این

که بهشون کمک کنه! بدبختی که من بزور با خودش میبره! «ایدزی ها» یکی شبا راه می افته دنبال

!سیمی شما چرا میذارین این کارا رو بکنه؟ اگه خدا نکرده خودتون اتفاقی مبتلا شده بودین چی؟

ایدزی یه «ینما آخه اولشکه نمی دونستیم طرف»!

سیمی عذر بدتر از گناه! از شما بعیده نیمایه خان! حالا اگه این سیاوش رو بگیریم، همه می گن ساده س،
مظلومه، تو ذاتش حقه

بازی نیس. اما شما دیگه چرا؟

ینما ت دست شما درد نکنه سیمی خانم! یعنی من هم هفت خطم و هم ظالم و هم تو ذاتم پدر سوختگی یه؟!
خیلی ممنون! خدا

!رو شکر که متوجه ي تمام محاسن من شدین

« من و سیما زدیم زیر خنده »

سیما نه! منظورم این نبود. می خواستم بگم که شما با تجربه تر و پخته تر از سیاوش هستین

نیما خب، حالا این شد یه چیزی! منظورتون رو از اون طرف بیان کرده بودین! یعنی در واقع می خواستین بگین که این

سیاوش، خر ساده س! درسته؟

!زهر مار

نیما عرضم به حضورتون که بخدا قسم، اون شب چقدر بهش گفتم که این دختره رو ول کن بریم! اما به گوشش نرفت که

نرفت! همه ش می گفت این از خونه فرار کرده و من باید برش گردونم خونه. حالا شانس آوردین که بردش هتل و نیاوردش

!اینجا

سیما ببین سیاوش، این دختر علاوه بر اینکه مشکل اخلاقی داره، خطرناکم هس! این بیماری شاید قدرت تخریب ش از بمب

اتمی م بیشتر باشه! این در واقع یه بمب اتمی بی صداس! یه فاجعه س! خیلی عقیده دارن که این بیماری رو مخصوصا بوجود

! آوردن که جهان سوم رو نابود کنن! در واقع این سه سلاح خطرناکه

نیما واقعا چه سلاح میهیبی! خدا زاشون نگذره! می شه سیمل خانم به عنوان یه پزشک، برای ما بیشتر راجب این سلاح

خطرناک و مخرب توضیح بدین؟ اگه می شه بفرمائین که این سلاح بردش چقدره؟ چه نوع فشنگی توش بکار می ره؟ موارد

استفاده ش چیه؟ نوع دفاع ش چه جوریه؟ وقتی ادم بوسیله ي این سلاح شیطانی زخمی شد، راه درمانش چیه؟ از همه مهمتر

!اینکه چه جوری میشه به شخصی که این سلاح دستشه نزدیک شد و خلع سلاحش کرد؟

« من و سیما دوباره زدیم زیر خنده »

ویروس مختل کننده سیستم دفاعی بدن HIV و HIV ۲ داره. دوره ش ۹ تا ۱۵ ساله. تو کشورهاي
سیما ت HIV انسانه. ۱ ،

جهان سوم، دوره ش کمتره. دیده شده ندرتا بعضی از HIV مبتلا بودن، بهبودي براشون حاصل شده اما
کسانی که به ویروس ۲

HIV1! نه! این بیماری ایه که کلا سیستم دفاعی رو از بین می بره و بدن بی دفاع می شه

!نیمایمیرم واسه اون بدن بی دفاع! راه علاج چیه؟ اونو بگین

سیما تحقیقات خیلی زیادی تا حالا روی این ویروس انجام شده اما تا حالا به نتیجه ای نرسیدن، ویروس
بسیار متغیره! برای

!همین م نمی شه علیه ش واکسنی درست کرد

!نیمایمیش به ریشه عمر این ویروس بگیری که می ره تو تن و بدن این طفل معصوما

سیما هر دوي این ویروس ها، عامل بیماری هستن که در بدن شامپانزه و بعضی از میمون هاس. احتمالا
اولین بار، در دهه ی

میلادی شناسایی شده، اونم در آمریکا. البته اکثرا معتقدن که شروعش در قاره ی آفریقا بوده. بعضی 80
هام می گن در اثر

آزمایشان میکروبی مختلف که ابر قدرت ها برای ساختن بمب های شیمیایی و میکروبی می کردن، این
!ویروس بوجود اومده

این ویروس بیشتر در غدد لنفاوی فعاله. به گلبول های سفید و سلول های رگفتگر بافتها حمله می کنه و
اونا رو آلوده می کنه و

موجود در سطح سلول می شه و خود سلول رو آلوده می کنه. ۴ CD برای پادتن سازی در لنفوسیت
بعدش وارد مولکول ۴ CD

!ها لازمه و خیلی مهم

نیمایم علائم ش چیه سیما خانم؟

سیما سردرد، تب، عرق شبانه، کسالت، خستگی، بی اشتها، کاهش وزن، اسهال! مثلا در چشم باعث
می شه اجسام، شناور

به نظر بیان و انسان تاری دید و کمی میدان دید پیدا کنه! در دهان لکه های سفید ایجاد می شه و ممکنه
به مری سرایت کنه

که بعدش باعث بلع دردناک می شه! در ریه ها بیماری سل! در پوست، زخم های دردناک عفونی! خیلی
علائم داره! در هر

و صورت بیماری واقعا خطرناکی یه! و خوشبختانه در ایران، این بیماری نمی تونه زیاد شایع بشه! (البته
نه تو ایران حال و با این

فرهنگ غلطی که به خوردمون می دن، همون ایران تاریخی و با اصالت و فرهنگ ایرانی و فقط
ایرانی. حالا می خوان و فرهنگ

و اصالت اسلامی برامون (نمی گم غلطه اما اینا غلط می گن) درست کنن که باعث می شه جوونامون
کمبود پیدا کنن و غرب

(زده بشن کولی

نیما چطور؟

!سیما چون اکثرا واکسن ش رو خانواده ها دارن

!نیما واکسن ش چی هی؟

!سیما نجابت! نجابتی که در ما ایرانی ها هی

!نیما تکلیف من و این سیاهش که این واکسن رو نداریم چیه؟

« سه تایی زدیم زیر خنده »

نیما حالا از شوخی گذشته، واقعا هیچ راهی براش وجود نداره؟

سیما متاسفانه فعلا جز پیشگیری، علاجی نیس! HIV مبتلا شد، می شه گفت که با یه مرده فرقی نداره،
در واقع کسی که به

فقط زمان براش دیرتره! مخصوصا HIV!

!ممکنه تا یکی دو سال دیگه راه درمانش پیدا بشه

سیما من در حال حاضر رو می گم، می دونین؟ اینا برای جامعه م خطرناکن! یه بیمار مبتلا به این
ویروسی، ممکنه تا لحظه ای

که خودش از بیماریش با خبر بشه، ده ها نفر رو سهوا مبتلا کنه! حتی نزدیکترین کسانشکه خیلی من
!دوست شون داره

نیما جایی نیسکه از اینا توش نگهداری کنن؟

سیما هس، اما خیلی کم! زیادم مجهز نیستن. پرسنلی م که باید عهده دار این کار بشن، کم ن! همه از این بیماری وحشت

دارن! گفتم که! کسی که این بیماری رو ویروس رو بگیره، با مرده فرقی نداره

نیما خدا بگم چیکارت کنه سیاوش! بین مارو کجا ورداشتی بردي! درست مرکز آزمایشهای میکروبی! تازه با دل راحتم

نشسته بودیم و چایی می خوردیم! بلندشم! بلندشم برم یه خاکی تو سرم کنم

اون شی، نیما یه خرده دیگه م شوخی کرد و ما خندیدیم و بعد بلند شد و رفت خونه شون. فردا صبح ش، « ساعت تقریباً یازده

نیما بود. بود تازه پدر و مادرم رو رسونده بودم فرودگاه و برگشته بودم که تلفن زنگ زد »

انیما الو! سیاوش

سلام، کجای؟

انیما الهی خبر مرگت رو برام بیارن! بلند شو بیا گندی که زدی رو ماستمالی کن

چی شده؟

انیما چرهام زنگ زده که من و تو بریم خونه شون! انگار اوضاع اونجا خیلی خرابه

آخه چرا؟

انیما حالا تو بلند شو بیا اینجا بهت می گم! بدو بیا

« تا تلفن رو قطع کردم، موبایلم زنگ زد! یلدا بود ! »

یلدا الو، سیاوش

سلام، چی شده؟

یلدا چیز مهمی نیست. فقط آگه می تونی بیا اینجا. پدرم می خواد باهات صحبت کنه

اومدم

گوشی رو قطع کردن و لباسم رو پوشیدم و ماشینم رو سوار شدم و رفتم خونه ی نیما اینا. یه ربع بعد « رسیدم و دیدم که دم

در واستاده. تا پیاده شدم گفت «

!همه چیزات مکافاتی یه! زن گرفتن ت! کمک به هم نوع کردن ت! خواهر شوهر دادن ت

!آخه چی شده؟

.نیمای عمه خانم فهمیده که من و تو خانم خانم بزرگ رو بردیم بیمارستان

د که به یه پیرزن کمک کردیم؟ □ خب مگه کار بدی کردیم؟! ب

!نیمای خب حالا! واسه من شاخ و شونه نکش! برو اینارو واسه شازده خانم بگو

.باشه می گم! بیا بریم

نیمای من واسه چی بیام؟

می خوام بذاری من تنها برم؟

!نیمای تو می خوای یلدا رو بگیري، من برای چی بیام؟

!باشه، نیا! اما بعدش سیما بی سیما

نیمای الهی پسر درد بگیري! آدم با شوهر خواهرش یه همچین رفتاری می کنه؟! داری ازم اخاذی می کنی؟

!می آیی یا نه؟

!نیمای می آمن بابا، می آم! حداقل یه دسته گل می خریدی

!دسته گل برای چی؟! خواستگاری که نمی ریم

نیمای واسه خواستگاری نمی گم که! می خوام بعد از اینکه عمه خانم جر و واجرت کرد، بذارم سر قبرت! که سر سبز باشه

دوتایی جلو خونه ی پرهام و زنگ زدیم. در دو و وا کردن و ما رفتیم تو. دم در ساختمان خدمتکارشون « بهمون سلام کرد و

تا وارد شدیم، .بردمون تو سالن که دیدم عمه خانم و پدر مادر یلدا و خانم بزرگ همه رو مبل نشستن پرهام اومد جلو و سلام

و علیک کرد و ازمون عذر خواهی کرد و گفت «

ببخشین بچه ها، انگار یه سوء تفاهمی پیش اومده. می خواستم شماها بیاین مسئله حل بشه

« رفتیم جلو و با همه سلام و علیک کردیم که عمه خانم گفت »

لطفا بشین آقای « ذکاوت ».

یعنی چی عمه خانم! خجالتم خوب چیزی یه واله! « کثافت » خانم بزرگ بنشین آقای

« من و نیما خنده مون گرفت که پرهام از مون عذر خواهی کرد و گفت »

ببخشین بچه ها! خانم بزرگ « دیگه! » بیمارن

یعنی چی؟! « بیکارن » خانم بزرگ خانم بزرگ

پرهام ت هیچی خانم بزرگ! با شما نبودم

تا رفتیم جلو که بشینین، یلدا بلند شد و اومد جلو من و بهم لبخند زد. منم بهش خندیدم که نیما محکم زد تو
« پهلوم و آروم

گفت »

نیش ت رو ببند! رو آب مرده شور بخندی! حالا که وقت نامزد بازی نیس

« دوتایی نشستیم و یلدام رو یه مبل کنار من نشست که عمه خانم گفت »

!... آقای ذکاوت، سوالی ازتون

کثافت « خانم »! عمه خانم زبون ت رو جمع کن آخه! این پسر اگه جوابتو نمی ده از آقای شه وگر نه از
بزرگ باز می گه آقای

!شما که نمی ترسه! شمام که اینجوری نبود و حرف بد تو دهن ت نبود

« عمه خانم یه نگاهی به خانم بزرگ کرد و گفت »

می خواستم بدونم شما خانم بزرگ رو بردین بیمارستان؟

!نیما من؟! مگه من اورژانس تهرانم عمه خانم؟

« عمه خانم یه نگاهی به نیما کرد و بعد به خانم بزرگ گفت »

شازده خانم، شما « رفتین بیمارستان؟ » تنهایی

رفتم بهارستان؟! مگه دیوونم؟! من دیروز یه تک پا رفتم این بیمارستان چهار تا کوچه « دمپایی » خانم
بزرگ من کی بات

ابالاطر، پیش دکتر، همین

تموم شده خانم جون؟! « دواتون » مادر یلدا مگه

تموم شده؟! حالا کو تا ظهر؟! این حرفا چیه می زنی؟! می گم رفته بودم دکتر. دواهام تموم شده، « غدامون
» خانم بزرگ کجا

بنویسه، اما اگه بدونین چه مرد نازنینی بود! تا یه نظر منو دید همه ی دردهامو فهمید! بهم گفت، خانم «
نخسه » رفته بودم بران

جون درد شما درد تنهایی و بی کسی یه! مو به مو زندگیمو برام گفت! (یه نگاهی به فصل قبل و
حرفایی که خانم بزرگ زده

بکنین، متوجه می شین اگه بقیه حرفا رو حذف کنین و جملات خانم بزرگ رو وصل کنین دقیقا همین
معنی رو می ده که خانم

(بزرگ می گه کولی

گرفتین خانم جون؟! « فال » مادر یلدا رفتین

کی رو گرفتیم؟! می گم رفتیم دکتر! خدا خیرش بده، گفت درد تو، نداشتن جفته! گفته باید یه هم « حال »
خانم بزرگ رفتیم

بگیرن! یعنی دق می کنم! « مجلس تسلیت » وگرنه باید برات! « ورامین » زبون واسه خودت پیدا کنی
و دوتایی برین

« چشمای نیما گرد شد و یه نگاهی به من کرد و آروم گفت »

اینارو دکتر کی به خانم بزرگ گفت؟

کیمیاس « عمه خانم شرم و حیا این روزا »!

از اون دکترای! می خوایت دفعه دیگه شمارو هم با خودم ببرم پیش ش؟! « بی ریاس » خانم بزرگ آره

« عمه خانم برگشت به نیما گفت »

در این مورد چه توضیحی دارین بدین آقای ذکاوت؟

اینما ببخشین، خانم بزرگ می خوان شوهر کنن، من باید توضیح بدم؟! مگه بنده می خوام ایشونو بگیرم؟

!عمه خانم د رمورد بیمارستان بردن شون سوال می کنم

!نیمه بابا به من چه مربوطه؟

..عمه خانم خانم بزرگ می گن با مینا رفتن بیمارستان

نیمه ببخشین، اما مینا اسم دختراس! درسته که حروف اسم نیمه و مینا با هم یکی یه اما طرز نوشتن و خوندن شون یه خرده

!پسه و پیشه

!عمه خانم منظور خانم بزرگ از مینا شمائین

نیمه عمه خانم، به کی به کی قسم که من پسر و نه دختر! یعنی بابام از اول شم پسری بود و از مامانم پسر می خواست! اگه

من دختر بودم که تا حالا بابام ده بار مامانمو طلاق داده بود! در ثانی! من شناسنامه دارم! تازه خیای هام هستن که حاضرین

مرد بودن منو گواهی کنن! شهود، همه شونم معتبرن! می خواین یک تک پا بیان خدمت تون گواهی !کنن؟

ماها زدیم زیر خنده که عمه خانم چپ چپ به آقایی پرهام نگاه کرد که اونم خودشو جمع و جور کرد و « بعد برگشت به خانم

بزرگ گفت »

شازده خانم، مگه شما نرفتین »؟» بیمارستان

تازه ننه بابا های !خانم بزرگ و!دوره ی ما کودکستان کجا بود؟! همون مکتب خونه شم بزور می رفتیم قدیم اونقدر بی فکر

بودن که نمی دونستن چند تا بچه دارن، چه برسه به اینکه بذارن شون کودکستان و اینجور جاها! منم که بچه بودم و عقلم به

این چیزا نمی رسید! همون مکتب خونه شم روز اول که رفتم، اون خانم باجی خدا بیامرز یه ترکه زد کف دستم و منم از

... فر داش رفتم! حالا یه روز وقت کنم براتون تعریف می کنم که

ماها داشتیم یواشکی می خندیدیم! عمه خانم که حسابی عصبانی شده بود، نداشت دیگه خانم بزرگ حرف « بزنه و به نیمه

گفت «

وقتی خانم بزرگ می گن مینا، منظور شون شمائید. ما غیر از شما در همسایگی مون دیگه کسی رو به اسم مینا نداریم.

نیما اختیار دارین عمه خانم! اشتباه به عرض تون رسوندن! آمار مخدوش خدمت تون عرضکردن! جونم براتون بگه، یه مینا

داریم تو همین کوچه خودمون یعنی از سر کوچه، سه تا خونه بیاین جلوتر، سمت راست، مینا دختر فرشته خانم! خانمی که شما

باشین، مستاجر جدید آقای اعتضاد، همین دو تا خونه اون ور تر، یه دختر داره به اسم مینا خانم. البته اسمشو به کسی نمی گه

به همه می گه اسم مارگریته! خب، بالاخره اونم اسم یه گل دیگه! حالا چه مینا چه مارگریته! عرضکنم خدمت سازده خانم

!... که کوچه بالایی، همین وسطای کوچه

عمه خانم آقای ذکاوت، من نمی خوام آمار دختر خانمایی که اسم شون میناس رو بدونم! من مینایی که خانم بزرگ

!میشناس و من می دونم که منظور شون شمائین رو می گم

!نیما یعنی چی؟! این همه مینا تو این محل هس، حالا شما فقط منو به مینایی قبول دارین؟

« همه زدیم زیر خنده »

نیما حالا اگه یه روز یکی از این میناها رفت یه کثافتکاریم کرد، یقه ی من گیره؟! پس با این حساب زودتر برم ثبت احوال

!بدم اسمم رو عوضکنن بذارن مانگولیا که حادثه تو هر محله یه دونه اش بیشتر نباشه

« دوباره همه زدیم زیر خنده. این دفعه خود عمه خانمم خنده ش گرفت اما زود سرفه کرد و گفت «

!شما دارین سفسطه می کنین آقای ذکاوت

نیما ای بابا! من هر چی می گم که توش شک و تردیده! ترو خدا انقدر واسه من حرف در نیارین! آخه !خود شما دختر دارین

!باد این خبرا رو به گوش خواستگارم برسونه که بیچاره شدم و موندم رو دست بابام

« دوباره ماها خندیدیم که خانم بزرگ گفت »

مینا جون دارین دختر شوهر می دین؟

« !تا اینو حالا منظور از مینا شما هستین؟

«عمه خانم که اینو گفت، نیما یه نگاه به همه کرد و بعد با حالت معصومانه گفت «

بله، اعتراف می کنم که، مینا هستم، بیست و هشت ساله، دارای یک فرزند و از شوهرمم به دلیل
اعتیادش جدا شدم! بابا ولم

!کنین دیگه

دوباره همه زدن زیر خنده! از چشمای اقا و خانم پرهام که اشک می اومد پایین از خنده! عمه خانم که
« بزور خودشو کنترل

می کرد گفت «

پس قبول دارین که همین شما خانم بزرگ رو بردین بیمارستان! حالا ازتون می خوام که خیلی صریح
بگید که به چه دلیلی

اینکارو کردین؟

نیما به قصد فریب ایشون! می خواستم بندازم شون تو راح لاف که البته شما به موقع فهمیدین و نقشه
شوم و شیطانی من

!خنثی شد

دیگه تو سالن همه داشتن فقط می خندیدن! حتی خدمتکارام اومده بودن پایین سالن واستاده بودن و می
« خندیدن اما خود این

نیمای کور شده اصلا لبخندم رو لباس نمی اومد ! «

نیما آخه بابا این حرفا چیه می زنین؟! خانم بزرگ به چه درد من می خوره که ورش دارم ببرمش
ببیمارستان یا یه جای

دیگه؟! حالا اگه هفتاد سال پیش بود می شد یه وصله ای به من چسبوند اما در تاریخ فعلی که خانم بزرگ
دارن به آثار ملی

تبدیل می شن که بدرد من نمی خورن! الان شما باید بیشتر احتیاط کنین که قاچاقچیا ی چیزای عتیقه و
زیر خاکی، بو نبرن که

!خانم بزرگ م وجود داره وگرنه انی صادرش می کنن اروپا

خانم بزرگ مینا جون چی داری م یگ؟

مگی « نیما خانم بزرگ دیگه به من نگو مینا! من اسممو عوض کردم گذاشتم مانگولیا! اگر سخته بهم «! بگو

چی رو نگی؟؟ « نگی » خانم بزرگ بهت بگم

عمه خانم انگار مجلس به صحنه ی شوخی و مزاح تبدیل شده! خواهش می کنم خودتون رو کنترل کنین! ما برای مسئله ی

مهمی اینجا جمع شدیم

« همه خودشونو جمع و جور کردن که عمه خانم گفت »

پس قبول کردین که خانم بزرگ رو بیمارستان بردید؟

!نننیمایا بعله

عمه خانم حالا بگید چرا؟

!نیما بخدا شیطان گولم زد! قول می دم دیگه از این غلطای نکنم سازده خانم

عمه خانم تنهایی خانم بزرگ رو بردید بیمارستان؟

همین خودم براش !نیما دیگه واسه بردن یه خانم بزرگ که ده نفر مرد گردن کلفت رو صدا نمی کنم کافی بودم

عمه خانم منظورم این بود که آقای فطرتم همراه شما بودن؟

نیما باور بفرمائین عمه خانم که از لحظه ی طرح این نقشه تا آخرین لحظه ی پیاده کردنش، خودم تنها بودم و هیچ شریک

!جرمی نداشتم. یعنی من اصلا حاضر نبودم که خانم بزرگ رو با کسی قسمت کنم

دوباره همه زدن زیر خنده! صدای خنده ی خدمتکارا، عمه خانم رو متوجه شون کرد و تا خدمتکارا اینو « دیدن، به هوای تمیز

کردن میز اومدن تو سالن. عمه خانم صبر کرد تا کارشون تموم بشه و برن بیرون. تو همین موقع آقای پرهام آروم به نیما

گفت «

!حالا خانم بزرگ رو واسه چی بردي بیمارستان؟

نیمآ آخه دوستش دارم این پدر سوخته رو! برده بودمش بیمارستان آزمایش اعتیاد و خونه بده، آگه معتاد
!نبود، عقدش کنم

بابا شوخی شوخی دارین یه پرونده واسه من می سازین ها! خب آدم یه پیرزن رو واسه چی می بره
بیمارستان؟ حتما مریض

!بوده دیگه

. عمه خانم ادامه بدین آقای نکاوت

نیمآ عرضی کردم، من دیدم این پیرزن پا درد داره. یه دکتر ی آشنا بود. خانم بزرگ رو ورش داشتم و
بردم پیشش

. همین

» عمه خانم یه فکری کرد و گفت «

بسیار خوب. من از شما بخاطر نوع دوستی تون تشکر می کنم. در واقع من قضاوت عجولانه ای کرده
بودم.

نیمآ خب، الحمد لله که همه چیز بخیر گذشت. حالا آگه لطف بفرمائین و پرونده ی منو مختومه اعلام
کنین، من بلند شم برم

. که باید یه پیرزن دیگه رو تو همین کوچه بالایی اغفال کنم! با اجازه ی شما

» تا نیمآ اینو گفت و از جاش بلند شد، من به عمه خانم گفتم «

. منم با نیمآ رفته بودم شازده خانم

! عمه خانم متوجه نمی شم

» نیمآ که هول شده بود شروع کرد به شلوغ کردن که حرف منو رفع و رجوع کنه «

نیمآ هیچی عمه خانم؟! این سیلوش ما یه خرده دستور زبانش خرابه! می خواد بگه منم با نیمآ می رم
الان! یعنی هر دو تامون

!! الان می ریم

« بعد برگشت چپ چپ منو نگاه کرد و گفت »

یعنی دیگه کاری اینجا نداریم! موضوع که شکر خدا روشن شد، شمام که از اول تا حالا لال مونی گرفته بودی! یه دو دقیقه ی

!دیگه م لال شو تا از اینجا بریم بیرون

« برگشتم یه نگاه به نیما کردم و بعد به عمه خانم گفتم »

.منم باهاشون رفته بودم

« عمه خانم یه نگاهی به من کرد و بعد به نیما گفت »

راست می گن ایشون؟

« نیما شروع کرد تند تند حرف زدن »

خب حالا بابای سیاوش بد شده بود و داشت می رفت بیمارستان که من رسیدم! اینو انداختم تو ماشین و رسوندمش

!بیمارستان

« تا نیما اینو گفت ، یلدام اروم گفت »

.منم باهاشون رفته بودم

نیما آره، یلدا خانمم که دید ماها سراسیمه ایم، یه دفعه هول کرد و دندوناش کلید شد! که من اونم انداختم تو ماشین و

رسوندم بیمارستان! نمی دونین چه من گذشت اون روز عمه خانم! سه تا مریض رو دستم بود! رسوندمشون بیمارستان و هر سه

تایی رفتن زیر چادر اکسیژن! خب، الحمد الله که فعلا حال همگی خوب شده! پاشو سیاوش که زحمت رو کم کنیم! پاشو! فعلا با

.اجازه ی شما شازده خانم

!عمه خانم لطفا بشینید آقای ذکاوت

!نیما آ[ه عمه خانم، الان تمام پیرزنا منتظر منن که برسونمشون بیمارستان

!عمه خانم گفتم بنشینید

!نیمای چشم

نیمای گرفت نشست. یه خرده سکوت برقرار شد و بعدش عمه خانم که خیلی عصبانی شده بود ولی خودشو «نگه می داشت،

گفت «

!من نمی تونم باور کنم که بعضی ها تا این حد در انسانیت تنزل کرده باشند

...نیمای باور کنین عمه خانم! آدما این چند ساله خیلی بد شدن! خب، با اجازه تون ما مرخص

!عمه خانم هنوز صحبت من تمام نشده

نیمای اگه اجازه بدین، این بحث سقوط فرهنگی و وجدانی آدما رو موکول کنیم به یه وقت دیگه. اتفاقاً موضوع جالبی یه برای

... بحث! انشالله سر فرصت کاملاً موضوع رو می شکافیم و

!عمه خانم منظورم از بعضی هاف شما دو تا جوان هستین

تو محل رو من و !نیمای ما؟! ما دوتا؟ یعنی من و این سیاوش؟! زبون تون رو گاز بگیرین سازده خانم این سیاوش قسم می

خورن! مخصوصاً این چند وقته که بنگاه خیریه م وا کردیم و یه پامون تو بیمارستانه و یه پامون تو کوچه! باور کنین، به جون

شما نباشه، به سرتون قسم که الان چند شبه که تو خیابونا راه افتادیم دنبال این دخترای فریب خورده و فراری از خونه! به

محض اینکه یکی شونو می بینیم، انی دستگیرف بعدش رجعت به خونه! دستگیر، رجعت به خونه! سازمان ها و ارگانهایی مختلف

!می خوان به ما نشان لیاقت بدن، اون وقت شما این حرفا رو به ما می زنین؟

» عمه خانم که عصبانی تر شده بود گفت «

!خانم بزرگم دختر فراریه که بهشکمک کردین؟

نیمای خب اگه زیاد به ایشونم فشار بیارین و محدودش کنین، سر میذاره به خیابون و می شه دختر فراری دیگه! مگه نه خانم

!بزرگ؟

خانم بزرگ که سرشو گذاشته بود رو عصاش و داشت چرت می زد، از صدای بلند نیما چرتش پاره «
شد و گفت

با منی مینا جون؟

نیمای مینا نه، مگی

خانم بزرگ چپارو نگی؟

نمی دارن؟ « سر به خیابون » نیما می گم آگه آدمای محدود کنن، مگع

در تو خیابونا « » !بذارن؟ برا چی؟ آهان احتمالا مثل قدیمها که کوچه ها در داشت مثل کوچه در دار
خانم بزرگ می خوان

خدا رحمت کنه خان بابامو! یه روز منو با درشکه برد همین کوچه دردار! همین جا که واستاده بودیم،
انگار این کوه آیه قدم

اون ور ترمون بود! چه روزایی بود

نیمای خانم بزرگ، کوه ها که شماله! کوچه در دار طرف جنوبه

عمه خانم لطفا خانم بزرگ رو وارد بحث نکنین

حالا ولشکنیم واسه خودش !نیمای اختیار دارین عمه خانم! تمام این الم شنگه رو این خانم بزرگ بپا کرده
!چرت بزنه؟

خانم بزرگ مینا جون، باید یه روز بیای منو ورداری ببري این کوچه دردار! خیلی دلم می خواد یه بار
دیگه برم اونجا

جریان این یکی رو بخوابونیم، بعد « نیما همین کارم مونده! فعلا بذار ! «

؟« شریان کی رو باید بخارونیم » خانم بزرگ

« همه زدن زیر خنده! عمه خانم که دید حریف زبون نیما نمی شه، رو کرد به یلدا و گفت «

از این تیکه به بعد داستان رو با حسکامل بخونین که معرکه س، آخرش اشکتون در می آد آگه با حس (
(بخونین کولی

!کی به شما اجازه داده که بلند شین و با دوتا جوون برید بیرون؟

یلدا من برای بیرون رفتن احتیاج به اجازه ی شما ندارن عمه جان

!عمه خانم تا وقتی تو این خونه زندگی می کنی، باید طبق شرایط من عمل کنی

.یلدا من پدر و مادر دارم عمه جان، اگر لازم باشه، با اون مشورت می کنم

!عمه خانم گستاخ شدی

نیما بابا صلوات بفرستین! آخه یه بیمارستان رفتن که دیگه انقدر شر و شرور نداره! اگر اینطور باشه که تمام این دکترها و

!پرستارها روزی یه بار برن دادگاه و کلانتری

!عمه خانم شما ساکت باشین

.نیما چشم

یلدا اینو باید اون وقتی در نظر می گرفتین که با اصرار، معتقد بودین که من باید تحصیلاتم رو در خارج کشور بکنم. اگر دل

تون می خواست همه ش بزنین تو سرم و بهم زور بگین، نباید منو میفرستادین تو یه کشور خارجی! اونجا اولین چیزی که به ما

دخترها یاد می دن اینه که حقوق برابر پسرا داریم. قانونم از ما حمایت کرده! نه پدر، نه شوهر و نه هیچکس دیگه اونجا نمی

.تونه حق مارو پایمال کنه! این چیزارو من خوب یاد گرفتم

!عمه خانم ت اگر اصرار داریم که تو دختر سالمی بمونی، این پایمال کردن حق تونه؟

یلدا این سالم نگه داشتن من نیس! این تجاوز به آزادی منه! این زیر سوال بردن شخصیت منه! ببینم، مگه فقط پسرای ایرانی

مرد هستن؟! پسرای خارجی مرد به حساب نمی ان؟

!... نیما صد البته! ثابت شده که مرد ایرانی می تونه فقط با نگاهش

« محکم زدم تو پهلوش »!

یلدا من سالیان سال با پسر و دختر رو یک نیمکت نشستم هیچ مشکلی م نداشتتمو یه دختر تا خودش نخواه اتفاقی براش نمی

افتد. اگر داشت یه دختر پاک باشه هیچکدوم از این چیزا نمی تونه به حیثیتش صدمه ای وارد کنه! اون روزایی که من تک و

تنها، در شرایط سنی نا مناسب، تو یه پانسیون که پسر و دختر با هم اونجا بودن زندگی می کردند، شما کجا بودین؟! ایده های

اِشما کجا بود؟

یه روزی همین شما منو بر خلاف میل فرستادین آمریکا و حلالم بزور منو برگردوندین اینجا. کی به شما اجازه داده که براتی

یه انسان تعیین تکلیف کنین؟ کی به شما اجازه داده که خط مشی یه خانواده رو معین کنین؟ کی به شما گفته که هر چی که

بگین درسته و همه باید ازش اطاعت کنن؟ مگه شما یه انسان نیستین؟ مگه یه انسان اشتباه نمی کنه؟ اگه یه تصمیم اشتباه

بگیرین باعث بدبختی چند انسان دیگه می شین؟ همونطور که باعث بدبختی من شدین

!عمه خانم مگه تو بدبختی؟! تو اصلا معنی بدبختی رو می دونی چیه؟

یلدا آره می دونم چیه! بدبختی من نداشتم هویت و ریشه س! نه تنها من، بلکه شما با تعیین تکلیف های اشتباه تون باعث

بدبختی خیلی ها شدین! خیلی ها تو این چند ساله باید تاوان تصمیمات اشتباه شما رو بدن! شما به تنهایی برای تمام فامیل

تصمیم گرفتین! فکر نکردین که فکر شما بالاتر از دیگران نیست؟ فکر نکردین که خیلی ها ممکنه دانش و بینش بالاتری نسبت

به شما داشته باشن اما سکوت کردن یا شما بهشون اجازه ی اظهار نظر ندادین؟! چرا؟ چون شما فعلا! بزرگ قوم هستنی

بزرگ فامیل هستین! نمونه ش دختر دایی م! اونم بزور فرستادین آمریکا. الان یک معتاد تمام عیاره! یا فیروزه، دختر بدبختی

که شما براش شوهر انتخاب کردین! خبر دارین که چند وقته از هم جدا شدن؟ شما باید بفهمین که یه نفر نمی تونه برای یه

عده تصمیم بگیره! شما باید متوجه بشین که زمان فرق کرده! نمی شه دختری در زمان من رو با شیوه ی چند صد سال پیش

تربیت کرد! الگوهای زمان من حتی با الگوهای زمان پدر و مادرم فرق می کنه چه برسه به چند صد سال پیشکه مثلا فلان

شازده چه جوري زندگى مى کرده! شيوه راه و روش اونا براي زمان خودشون خوب بوده نه حالا! براي من اصلا مهم نيست که

اونا چه کارايى مى کردن. براي من مهم اينه که خودم الان بايد چه کارايى بکنم! من کشورم رو دوست داشتم. مردم رو

دوست داشتم آدمایى رو که دور و ورم بودن دوست داشتم اما شما يه روزي تشخيصدادين که من بايد برم يه کشور خارجى

تحصيل کنم. هيچ مى دونين براي اينکه آدما اون کشور، منو که هم شکل خودشون نبودم، بين خودشون قبول کنن، دست به

!چه کارايى زدم؟

!!عمه خانم با فرياد گفت من نمى خوام اين چيزا رو بدونم

يلدا شما مجبورين بدونين! شما بايد فکر يه همچين روزي رو مى کردين! روزي رو که بايد به خيلى !چيزا جواب پس بدين

بايد جواب كساىى رو که به جاشون تصميم گرفتين، بدين! من در زمان جنگ از ايران رفتم! اونجا وقتى مى فهميدن که من

ايرانيم، فکر مى کردن که دارن به يه وحضى نگاه مى کنن! جالب نيس؟ نه!! به يه ايرانى که برگ برگ کتاب تمدنشى

تونه به تمام شون درس فرهنگ و انسانيت بده، به چشم يه وحضى نگاه مى کردن! رفتاري که با من داشتن، با افغانى ها

نداشتن! تو اون سن و سال، براي اينکه به منم به چشم يکى مثل خودشون نگاه کنن، مجبور شدم موهامو رنگ کنم! سيگار

بکشم! مثل خودشون لباس بپوشم! مثل خودشون معاشرت کنم و هزار تا کار ديگه که از انجام دادن تک !تکشون متنفر بودم

در تمام اون لحظات دنبال شخصيت و هويت ايرانى خودم مى گشتم اما نمى تونستم پيداش کنم! تو اون سن و سال، مادرم رو

!مى خواستم، پدرم رو مى خواستم، وطنم رو مى خواستم اما هيچکدوم پيش من نبودن

عمه خانم با فرياد !ديگه هر دو داشتن داد مى زدن! بقيه ساکت بوديم و به اين صحنه نگاه مى کرديم « گفت »

!فرستادمت اونجا که از جنگ در امان باشی

« یلدا که گریه می کرد، داد زد »

رفتم اونجا اسیر یه جنگ !منم مثل بقیه! منم می تونستم مثل بقیه ایرنیا همین جا بمونم! چه فرقی کرد؟
دیگه شدم! فقط

اونجا، تو اون جنگ تنها بودم! من اونجا تنهایی شکست خوردم! اگه اینجا پیش بقیه می موندم، شکست
!نمی خوردم

افکار ! عمه خانم تو چی شکست خوردی؟ صاحب تحصیلات عالی شدی! تربیت خارجی پیدا کردی
!مترقی پیدا کردی

یلدا ملیت م چی؟! هویت م چی؟! اینایی که رو که گم کردم چی؟! من الان چی م؟! نه آمریکایی م، نه
ایرانی! یه دختر با دو

شخصیتف با دو ملیت! با دو تا شناسنامه! دیگه نه می تونم اونجا زندگی کنم و نه اینجا! برای بچه م چه
!قصه ای تعریف کنم؟

قصه ی حسن کچل رو براش بگم یا پیتر پن رو؟! بهش بگم من با کدوم یکی از این قصه ها، شبها خوابم
برده؟! از کدوم بازی م

!براش بگم؟ از لی لی تو خیابونا یا از جک پات تو کلپ ها؟! کو ریشه ی من؟

دیگه نتونستم حرفش رو ادامه بده. به هق هق افتاده بود. برگشتم و به آقاي پرهام نگاه کردم. سرشو
« انداخته بود پایین. خانم

سرگتم به یلدا که . پرهام داشت گریه می کرد. عمه خانم، صاف رو مبل نشسته بود و چشماشو بسته بود
تک تنها مونده بود

نگاه کردم دلم می خواست می تونستم و می رفتم جلوش و نازش می کردم و اشک هاشو پاک می کردم و
بهش می گفتم که

تو یه ایرانی ای! بهش می گفتم که دل ما ایرانیانقدر بزرگ هست که باز می تونه ترو تو خودش جا بده!
چشم افتاد به نیما

که داشت بهم اشاره می کرد. برگشتم و دیدم که خانم بزرگ رفت طرف یلدا و سرش رو گرفت تو بغلش!
با دستای زبرش،

اشک هاشو پاک کرد و دست کشید به موهاش و گفت «

!قصه حسن کچل رو بلد نیستی گریه می کنی؟! اینکه چیزی نیس! خودم برات می گم

منم آروم بلند شدم !چنان با معصومیت و سادگی اینو گفت که نیما یه دفعه بلند شد و از سالن رفت بیرون
« و دنبالش رفتم

تو حیاط. دسدم رفت تو حیاط و پشت چند تا بوته، رو یه نیمکت نشست. رفتم پیشش نشستم «

چه ت شد یه دفعه؟

نیما چقدر خوبه که آدم گوشاش کر باشه و خیلی چیزا رو نشنوه! تو این چند ساله، گاهی وقتا دلم خواسته
که هم کر باشم و

هم کور که خیلی چیزا رو نشنوم و نبینم! آدم وقتی چیزای بد رو می بینه و می شنوه، کم کم بهشعادت می
کنه و دیگه از

!دیدن و شنیدن شون ناراحت نمی شه! اون وقته که قلبش سنگ می شه

« یه خرده سکوت کرد و بعد گفت «

تا حالا فکر نکرده بودم که قصه های زمان بچه گی چقدر با ارزشه! قصه ی حسن کچل، قصه ی
نخودی، کدو قلقله زن،

خروس زری! حالا می فهمم که با اینا بزرگ شدم. بزرگ شدم و به قصه ی شیرین و فرهاد رسیدم! می
دونی؟ من هیچ وقت

قصه ی رستم و سهراب رو کامل نخوندم اما همه شو بلدم. از توس و گیو و سام و زال، فقط یه چیزایی
!خوندم اما همه شو بلدم

از بیژن و منیژه هف فقط یه اسم شنیدم اما همه شو بلدئم! از سیاوش چیزی نمی دونم اما سوگ ش رو بلدم!
این یکی شاید

بخاطر کتاب سووشون خانم سیمین دانشور باشه! از شیرین و فرهاد تا حالا یک خط م نخوندم اما مو به
مو تمومشرو حفظ م و

شیرین رو مثل خودم می شناسم و شاید بارها تو خواب دیدمش اما خودمو کشتم که بفهمم لیلی و مجنون
عرب کی بودن و

!چی گفتن و چیکار کردن، اما نشد

فیلسوف شدی؟

نیما نه! یادم افتاد ایرانیم! امشب می رم تو صندوقچه رو می گردم و شاهنامه ی فردوسی رو پیدا می کنم
و تا آخرش می

!!خونم

داشتم نگاهش می کردم که صدای پا اومد. آقای پرهام بود. من و نیما جلوش بلند شدیم. نزدیک ما که
« رسیدف یک دستش

رو گذاشت رو شونه ی و من و یه دستش م رو شونه نیما و گفت «

ازتون می خوام یلدا رو تنها نذارین. اون خیلی تنهاس. من و مادرش که نتونستیم براش قصه های اجدادی
مون رو بگیم، دلم

می خوام بفهمه . می خواد اونا رو شماها براش تعریف کنین همونطور که خودتون شنیدین و یاد گرفتین
!که ایرانی یه

«بعد سرش رو انداخت پایین و راه افتاد که بره. دو قدم که رفت، واستاد و گفت «

.لازم نیسکه عمه خانم بفهمه که من چی به شما گفتم. من پدر یلدا هستم و خودم به شما این اجازه رو میدم

« بعد برگشت به من نگاه کرد و گفت «

.مواظبش باش

وقتی رفت تو خونه، نیما راه افتاد طرف در حیاط. وقتی دید من هنوز واستادم دارم به ساختمون خونه «
« نگاه می کنم گفت

!واستادی چیکار؟ می خوای از همین الان مواظبش باشی؟

« جوابشو ندادم که برگشت اومد پیشمنو و گفت «

به یه یارو که اهل ... بود گفتن چه نشستی که تو تهران پول رو زمین ریخته! فقط باید یکی بره و
جمعشکنه! یارو در جا

تا پاش رو .سوار اتوبوس شد و از شهرش یه راست اومد تهران و تو ترمینال از اتوبوس پیاده شد
گذاشت زمین، اتفاقا یه هزار

طرف یه نگاهی !حالا !« ولشکن، از فردا کار رو شروع می کنم « تومنی جلو پاش افتاده بود رو زمین
به هزاریه کرد و گفت

!توام امروز بیا بریم و از فردا مواظبت رو شروع کن

!واقعا که لوسی

نیما بابا، طرف گفت که از دخترش مواظبت کنی اما نه اینکه همین الان از خونه بکشیش بیرون و شروع کنی به مواظبت! بیا

بریم! یه امشب خودتو نیگه دار و از فردا صبح ساعت بچسب به کار

انه به اون احساساتی شدن یه دقیقه پیش ت، نه به این بی خیالی ت

انیمه چیکار کنم؟! می خوامی برن یه کامیون پیدا کنم برم زیرش؟

ایرو گمشو! اصلا تعادل نداری. یه وقتم که برای کسی ناراحت میشی، حداکثر ناراحتی ت سی ثانیه س

نیما بجون تو الان خیلی با قدیم فرق کردم و بهتر شدم! پارسال بابا بزرگم که خیلی دوستش داشتم تو بغلم جون داد و تموم

اگر و من فقط ۷ ثانیه ناراحت شدم! تازه بابام می گفت یکی اینو بگیره ف الان خودشو می کشه

خنده م گرفت. وقتی دید دارم می خندم، دستمو گرفت و دنبال خودش کشید. همونجور که دستم تو دستش بود و باهاش

می رفتم بهش گفتم «

نیما، واقعا تو دنیا چیزی هسکه ترو ناراحت کنه؟

نیما چرا نیس؟! ولی کیه به درد من برسه؟! الان سه شبه که از نارحتی خواب به چشم نیومده! سه شبه که نه یه امضا رو یه

نقشه انداختم، نه یه مجوز ساختمون پیش م آوردن، نه یه کلنگ تو یه زمین زدم! چی دارم می گم؟! اینا که هیچی! دریف از

یه ساختمون کلنگی! حتی یه تعمیرات جزئی م به پشت م نخورده! همین روزاس که شرکت ورشیکسته! بشه

پس اون زمین دو نبشکه داشتی قرار دادش رو با اون خانم دکتر تنظیم می کردی چی شد؟

نیما مگه تو میذاری! از دست انتخابای پر مکافات تو زندگی برام نمونده! هرچی زمین پیدا می کنیو می پسندی، یا چاله چوله

توش و یا می افته تو دست انداز و یا جوازش تو شهرداری گیر می کنه! کار و زندگی خودمو باید بذارم زمین و بیفتم دنبال رفع

و رجوع ساخت و ساز تو! بابا مردن بی سر و صدا روزی یه زمین قولنامه می کنن و می سازن میره پی کارش! تو الان چند وقته

!تو یه سند اجاره می ندی؟

داشت برای خودش حرف می زد و منم بهش گوش نمی دادم. دم در که رسیدیم، برگشتم و به پنجره ی
« اتاق یلدا نگاه

کردم. پشت پنجره واستاده بود و داشت منو نگاه می کرد. وقتی دیدمش، دستشرو برام تگون داد وبهم
خندید. وقتی که می

خندید اصلا دلم نمی اومد که چشم ازش وردارم ! «

از آقای پرهام بگیر و بذار همین دم در و از « چارپایه » نیما مرد حسابی، دارم با دیوار حرف می زنم
یا با تو؟ می گم برو یه

!همین پشت شیشه مواظب دخترش باش! شام و ناهارتم می گم برات بیارن همینجا! بیا بریم زشته

« در رو وا کرد و منو با خودش کشید بیرون. رفتم طرف ماشین م که گفت «

کجا؟

خونه. راستی چرا امروز شرکت نرفتی؟

نیما شرکت تعطیله! دیشب نشستم زیر پای مامانم! هی بهش گفتم ببین زن عمو اینا دارن می زن دبی!
اون وقت شما داری

!خودتو پیر و کور این خونه می کنی

!راست میگی؟

مامان جون نشستی تو خونه که چی؟ حالا که من الحمد الله از اب و گل در اومدم! وضع مونم « نیما
بجون تو! به مامانم گفتم

که خوبه! پاشین با بابا برین دور دنیا رو بگردین! الان اگه نرین، پس فردا که دور از جون دور از جون
مریضو زمین گیر شدي

!می خوای بری جهانگردی؟

!!خب

آخه مامانم وقتی خیلی عصبانی کی شخ ، بابامو « ذکاوت » نیما نیم ساعت بعد که بابام اومد، مامان با
تحکم بهش گفت

ذکاوت صدا می «تا اینو گفت بابام جا خورد! یه نگاه به من کرد و منم «! ذکاوت لباسات رو در نیار
کنه! خلاصه بهش گفت

همین الان پیر یکی از این آزانس آ، دو تا بلیط بگیر « اونم هیچی نگفت! مامانم بهش گفت! « هوایسه «
بهش اشاره کردم که یعنی

کنه که مامانم یه نگاه بهش کرد که زهره ی من این طرف آب شد! « ایش و تنوش « واسه ترکیه! بابام
اومد

خوب بابات چی گفت! نگفت کار دارم و گرفتارم و از این حرفا؟

نیمه نه بابا بیچاره! فقط یه جمله گفت

احتمالاً گفت خودت برو من نمی آم

خانم اجازه بده « نیمه اون بابای توئه که تو روی مامانت وا می ایسته! بابای من خیلی دمکرات تر از این
حرفاس! فقط گفت

مامانم بهش اجازه داد! «! این شلوارمو که خیس کردم عوضکنم بعد برم

زهر مار بگیری که چقدر تو بلایی! حالا کی حرکت می کنی؟

نیمه کی حرکت می کنی؟! کجای کاری؟! الان یه ساعته که رسیدن آنکارا و مامانم تو فروشگاه ها داره
!خرید می کنه

« دوتایی زدیم زیر خنده «

نیمه حالا ناهار چی دارین شما؟

.نمی دونم، قراره سیما یه چیزی درست کنه

!نیمه مگه سیما خونه س؟

.آره، امروز تعطیل بوده

نیمه ت لالی زودتر بگی؟ منم می آم ناهار خونه ی شما. سوار شو اما نگی بهشکه من می دونستم خونه
!س آ

دو تایی سوار شدیم و رفتیم خونه ی ما. ماشین رو پارک کردیم و رفتیم تو. تا رسید تو خونه، آه بلند «
« کشید و گفت

خراب شه این خونه که وقتی سیما خانم توش نیس، این آجراش آدمو می خوره! ببین الان ما اینجا راحت نشستیم و این

دختره طفل معصوم داره یه لنگه پا به این مردم و مرز و بوم خدمت می کنه! خدا حفظش کنه!
خدانگهدارش باشه که چقدر

... خانم و خوشگل و این دختر! باور کن سیاوش اگه این دفعه بهم جواب منفی بده

« تا اینو گفتف سیما از تو آشپزخونه اومد بیرون و گفت »

اگه اسین دفعه جواب منفی بده چی نیما خان؟

نیما حتما دفعه دیگه جواب مثبت بهم می ده

« سیما خندید و گفت »

سلام.

نیما سلام عرضمی کنم کوچه به کوچه

باهات دست نمی دم دستم چو نوچه

سلام فکسمی کنم همچون تلگراف

بیاد پیش شما بی واسطه، صاف

« سیما خندید و گفت »

اچقدر خوب شد شما اومدین. فقط خدا کنه غذایی رو که درست کردم روست داشته باشین

نیما شما حناق به ساعته درست کن! من تا ته ش رو می خورم و می گم الهی شکر! الهی قربون اون ... آشپزی تون برم که

!اوووي ...! چه خبرته؟

نیما به تو چه مربوطه؟! مامان و باباتم که نیستن دیگه! بعدشم، قربون صدقه ی آشپز رفتن که اشکال نداره

!من که هستم

یه خرده به درد و دلش گوش بده، من دو، « ایدزیه » نیما تو که از خودمونی! پاشو برو! پاشو برو یه زنگ بزن به اون دختره

!کلوم با این خانم حرف دارم

!زهر مار

« سیما خندید و برگشت تو آشپزخونه که نیما به من گفت »

.بیا و رفاقت رو تموم کن و یه دقیقه سیما رو صدا کن بیرون من باهات حرف بزنم

!خب بیا بریم تو آشپزخونه باهات حرف بزن و کلک کار رو بکن دیگه

!نیما بجون تو روم نمی نشه

!تو به این پرووگی چه جوری روت نمی شه؟

نیما بجون تو من جلوی کسای دیگه پر روام! جلو سیما همه ش خجالت می کشم و دست و پامو گم می کنم! اصلا به آدم رو

.نمی ده! انقدرم با جذبه س که یه نگاه به آدم می کنه برق از آدم می پره

خب حالا من چیکار کنم؟

نیما ت ببین، من میشنیم تو سالن، تو به یه هوایی صدات بزن اینجا و من کم کم شروع می کنم حرف زدن.

به چه هوایی صدات کنم؟ بگم بیاد بچه قورباغه رو ببینه؟

!نیما مگه سالن خونه ی شما لجن زاره که توش قورباغه باشه؟

پس چی بگم؟

!نیما خوب بگو بیاد آکواریم ت رو بهش نشون بده

!اونکه هر روز داره آکواریم رو مبینه

!نیما بگو سیما بیا انگار این ماهیا مریض شدن. بگو بیا یه نسخه ای چیزی براشون بنویس

!خب بابا من الان سیما رو صدات می کنم و می گم بیا نیما می خواد باهات حرف بزنه

!نیما نکنی ها

!آخه چرا؟

نیما من خجالت می کشم اینطوری! همین که گفتم! تو به هوای این ماهی ها صدایش کنف بعد من کم کم
باهاش سر صحبت

!رو و ا می کنم. یاله

« یه نگاه بهش کردم و بعد سیما رو صدا کردم و گفتم »

!سیما! سیما! بیا ببین این ماهیا چیکار می کنن

« نیمام شروع کرد با صدای بلند حرف زدن »

دنبال هم کردن !وای! خدا مرگشون بده بی شرفای پدر سوخته رو! ببین روز روشن چیکار دارن می کنن
!خیر ندیده ها

سیما در حالیکه می خندید از آشپزخونه اومد بیرون و اومد تو سالن، جلو آکواریون واستاد. نیمام بلند شد
« اومد پیشما که

من گفتم »

نیگاه کن! این دوتا « خیلی شیطونن. دارن با هم بازی می کنن! » گرامی ها

!نیما ناز بشن الهی! من چقدر به ماهیا علاقه دارم

... اتفاقا نیما، این نوع ماهی زندگی جالبی داره! اینا تو تموم زندگی شون

نیما اگه بازم بخوای راجب زندگی جونورا صحبت کنی، با یه چیزی می زنم شیشه آکواریم ت رو می
شکونم که این ماهیات

!جوون مرگ بشن ها

سیما مگه شما الان نگفتی به ماهیا علاقه داری؟

نیما آره سیما خانم اما من ماهیارو با سبزی پلو و کوکو دوست دارم! اونم ماهی سفید و شوریده و کفال
!رو

!واقعا بی احساسی

نیما اتفاقا سرشار از احساساتم که ماهی سفید و کفال و شوریده رو دوست دارم! خوش سلیقه م! از همه
ماهیا خوشمزه تر

.همینان

قزل آلام خوشمزه س. سنگسرم بد نیس.

نیمآ آره اما هیچکدوم ماهی سفید شمال نمی شن

ماهی سفید تیغ ش زیاده

نیمآ خب یه خرده آدم همت می کنه و تیغاشو در می آره

اما کفال، هم خوشمزه س و هم تیغشکمه

نیمآ باز شروع کردی؟! اصلا همونکه تو می گی! خوبه؟! راحت شدی؟! آقا جون، بحث در مورد کلیه ی جونورا، اعم از

!دریایف زمینی، هوایی ممنوع! باغ وحش تعطیل

... حیف شد! آگه میذاشتی، یه چیز در مورد این ماهیا بهت می گفتم که

نیمآ بابا من آگه نخوام در مورد حسات وحش اطلاعات بدست بیارم، کی رو باید ببینم؟

!خودتن می دونی

نیمآ پس تو دیگه حرف نزن! یه کلمه دیگه آگه در مورد هر موجودی از دهن ت در بیاد، منم دفعه ی دیگه که خانم بزرگ

رو با یلدا خانم دیدم و شمام اونجا تشریف داشتین، شروع می کنم در مورد تموم امراض عفونی و غیر عفونی و ویروس باهاش

!صحبت کردن! اون وقت دیگه خانم بزرگ ولت نمی کنه

.چشم. من دیگه اصلا حرف نمی زنم

.نیمآ باریک الله

« سیمآ داشت می خندید . منم شروع کردم آکواریم رو تماشا کردن که نیمآ گفت »

عرضم به حضور شما سیمآ خانم که این پسره اصلا حواس برای آدم نمیذاره که! داشتتم تو جلسه ی قبل خدمت تون عرض

می کردم که تمام موجودات عالم، از صبح تا شب فعالیت می کنن که بالاخره برای خودشون زندگی تشکیل بدن. خونه درست

...کنن، زن بگیرن، عروسی کنن، خلاصه تشکیل خونواده بدن، مثل مورچه ها و زنبور ها و

« يه دفعه ياد دفعه ي قبل افتادم و زدم زير خنده »

!نيما زهر مار

... آخه مورچه ها

نيما خيلي خب، باشه! اصلا مثل خرا، الاغا، قاطرا، خوبه حالا؟! اينجا كه ديگه زن مي گيرن؟! نكنه به من كه رسیده، تمام

موجودات عالم عزلت اختيار كردن و تارك دنيا شدن و زندگي مجردي اختيار كردن؟! اون وقت هي به من مي گه انقدر تو

!كتابا به من حرف بد نزن! خب عصباني م مي كني، منم يه چيزي دري وري بهت مي گم

« من و سيما زديم زير خنده كه گفت »

بجون شما سيما خانم، اصلا نسبت به مورچه آلرژي پيدا كردن! زندگيمو مورچه ورداشته! اصلا تمرکز ندارم

.باشه، من ديگه يه كلمه م حرف نمي زنم

نيما لاالله الا الله! ببخشين سيما خانم. داشتم چي مي گفتم؟

.سيما مي خواستين در مورد ازدواج مورچه ها صحبت كنين

نيما اه...! ول كنين ترو خدا اين حشره رو! مگه نمي بينين اين سياوش بهش حساسيت داره و تا اسم عروسي مورچه ها مي

!شنوه، عقد و عروسي رو يه جا بهم مي زنه

.سيما خب شما از هر جا دلتون مي خواد شروع كنين

!نيما بسيار خب. خدمت تون عرض كنم كه شما يه موجود رو نمي تونين پيدا كنين كه زن نغيره

!من مي تونم پيدا كنم، مورچه زن نمي گيره

« من و سيما دوباره زديم زير خنده. خود نيمام خنده ش گرفت و گفت »

الهي جوون مرگ بشي پسر! غمباد گرفتم! ترو جون اون كسي كه دوست داريف بذار من دو كلمه حرف بزنام، بعدش تو هر

!آفرين! چقدر واستي اسم مورچه رو بيارييف بيار! يه پنج دقيقه اسم اين حشره رو نگو

بابا خفمون كردي! دو كلمه بگو سيما، زن من ميشی يا نه؟

نيمبا باشه، گور پدر مورچه هام كرده سيما خانم! همينكه الان سياوش گفت! حالا آره يا نه؟

« سيما خنديد و گفت »

نه.

نيمبا تنه ي شمام خورده به تنه س مورچه ها؟ آخه چرا نه؟ ۱

« سيما رفت طرف آكواريوم و گفت »

براي اينكه هنوز شما آمادگی ازدواج رو ندارين.

نيمبا چه جوري ندارم؟ هم تحصيلاتم تموم شده و هم كار دارم و هم خونه و هم زندگي و هم اينكه شما رو اندازه ي تخم

!چشمام دوست دارم! ديگه چه آمادگی اي لازمه؟

« سيما همونطور كه ماهيا رو نگاه می كرد، خنديد و گفت »

!ديروز، جلو بيمارستان به اون دخترا چی می گفتين؟ با ماشين جلوشون نگه داشته بودين ها

« من خنده م گرفت! نيمبا كه هول شده بود گفت »

بجون مادرم، به مرگ بابام، به جون اين سياوش اگه چيز بدی گفته باشم! داشتم ÷ رسيدم. می گين نه، از ازشون آدرس می

!اين داداش تون پيرسين! اينم باهام بود

سيما بعله، ايشونم بود

!نيمبا خب؟

سيما شما چرا هميشه از خانما آدرس می پيرسين؟

نيمبا ت خب آخه من چيكار كنم كه خانما، هم حوصله شون بيشتريه و هم آدرس رو بهتر بلدن؟! اه...! زهر مار بگيري پسر! هي

!تو بخند، اونوقت سيما خانم فكر می كنه من دارم دروغ می گم

!چقدر بهت گفتم دم بيمارستانه، مواظب باش

نیما ببخشین سیما خانم، شما کجا بودین که مارو دیدین؟

!سیما انگار من از اون خیابون می رم بیمارستان آ

نیما ببخشین سیما خانم، شما مسیر رفت و آمدتون فقط همونه؟ یعنی عوض نمی کنین؟

سیما خندید و برگشت تو آشپزخونه «

!تف به این شانس! انگار واقعا سرنوشت مام شده عین طبیعت این مورچه ها

اون روز ناهار رو سه تایی با هم خوردیم. سر ناهار نیما شوخی می کرد و من و سیمام می خندیدیم. از « طرز نگاه کردن سیما

به نیما، می فهمیدم که چقدر نیما رو دوست داره اما نمی فهمیدم چرا بهش جواب مثبت نمی ده. شاید بخاطر این بود که می

خواست نیما بعدا قدرش رو بدونه. خلاصه ساعت سه بعد از ظهر که سیما رفت بخوابه که شب « کشیک داشت. نیمام گفت

/سیاوش، بلند شو یه تلفن به شیوا بزن ببینیم حالش چگونه

« دوتایی رفتیم اتاق من و شماره ش رو گرفتیم و تلفن رو زدم رو آیفون. خودش جواب داد «

.شیوا بفرمائین

.سلام منم

!شیوا سلام سیاوش خان. چه حلال زاده این! الان تو فکرتون بودم

!نیما بسیار عجیبه

!زهر مار

« شیوا خندید و گفت «

!سلام نیما خان، چی عجیبه

حالا حالتون چگونه؟! x نیما این که تا شما به سیاوش فکر کردین و این تلفن کرده

!شیوا یه مقدار سردرد دارم . فکر کنم داره شروع می شه

« دوتایی ساکت شدیم «

شیوا من از غم و غصه بدم می آید. دلم می خواد همه اطرافیانم شاد باشن. شمام نگران نباشین. هر کسی
تاوان عملشرو باید

پس بده منم باید پس بدم. حالا نیما خان، خواهش می کنم خودت باش. با همون روحیه شاد. شادی شما به
همه روحیه می

ده X

« نیما یه لحظه سکوت کرد و بعد گفت »

خیلی سخته! وقتی تو مملکت آدم، هزار و یک غم و درد و مشکل باشه و آدم بتونه بخنده

شیوا اما همه س خنده های شما خنده نیس! بعضی هاش از گریه، خیلی گریه تره

نیما شاید لازم باشه بعضی وقتا گریه کنم

شیوا به اندازه کافی چیزای مختلف برای گریه کردن هس. آدمای زیادیست که مردم رو به گریه
بندازن! آدمای زیاد هم

هستن که همه ش دارن گریه می کنن! حد اقل شما یکی بخندین

نیما باشه، چشم، می خندم

« اینو گفت و بلند شد از اتاق رفت بیرون »

شیوا چی شد؟

رفت بیرون.

شیوا همه فقط به خنده ش و شوخی هاش نگاه می کنن! پشت شوخی ها و خنده هاش خیلی چیزا هس! آدم
عجیبی یه

اونم یه آدم دیگه

شیوا و خیلی آدم

از خودت بگو

شیوا چی بگم؟

هر چی می خوای

شیوا امروز داشتم فکر می کردم.

« تو همین موقع نیما اومد تو اتاق. دست و صورتش رو شسته بود . »

شیوا نیما خانم اومد؟

نیما در خدمتم شیوا خانم

شیوا به سیاوش خان می گفتم. امروز داشتم فکر می کردم. فکر می کردم اوضاع بیست سال پیش، بیست و پنج سال پیش

چطوری بوده؟ اون وقت که یا من نبودم و یا خیلی کوچیک بودم. دلم _____ می خواست بدونم واقعا چه فرقی با حالا داشته

« بعد ساکت شد و گفت »

زندگی کردن

تلف بودن

نطفه ای را پرورش دادن

برای زندگی کردن

و این تکرار تکرار است

« من و نیما ساکت شدیم که دوباره گفت »

!و من تکرار تکرارم

دخترایی که برای . این تکرار به برای خیلی از دخترها مثل من یا دخترهایی که از خانه فرار می کنن فرار کردن از خانه، زن

اولین مردی که می آد خواستگاریشون می شن! اینم خودش یه جور فراره! فقط یه فرار ابرومندانه! دخترایی که از بی پناهی، به

اوین پسری که سر راه شون قرار می گیره پناه می برنو بعد معلومه وضع شون چی می شه. من خودم تو این چند ساله، خیلی از

!این دخترا رو دیدم. همه شون گم شده و گیج و مات ن

یه شب از خونه می آن بیرون. بعدش همه چی براشون تموم می شه! می دونین، اینجا فقط برای دخترا اینطوریه! یه پسر اگه

صد تا شیم از خونه قهر کنه و بره بیرون، باز می تونه برگرده خونه اما یه دختر نه! یه دختر فقط کافیه که یه شب از خونه

بیرون بمونه. بعدش دیگه همه چی تمومه! حالا چرا اینطوریه، نمی دونم

شنیدم تو کشورای خارجی اینطوری نیس. می گن اونجا دخترا از یه سنی یاد می گیرن که چه جور ی با جامعه شون بر خورد

کنن. شاید از همون دبستان! یه دختر تو خارج، از سنین پایین، اجازه داره که مثلاً شب خونه ی دوستش بمونه یا مثلاً همراه

همکلاسی هاش اردو بره یا سینما بره یا هر جای دیگه. اینه که اگه یه دفعه م مثلاً قهر کرد و از خونه برای یکی دو ساعت اومد

بیرون، خودشو گیج و منگ نمی بینه! اما این دخترایی که من تو این چند ساله دیدم، اولین باری که از خونه قهر می کنن و

همه شونم می خوان! پاشونو تو خیابون میذارن، انگار دنیا براشون تموم شده! مثل مسخ شده ها می شن برگردن خونه. شاید یه

ساعت که از قهر شون می گذره، دل شون می خواد برگردن خونه اما بر نمی گردن! می دونین چرا؟ برای اینکه می ترسن

ترس از برگشتن! ترس از پدر! ترس از مادر! ترس از برادر! ترس از خشونت

اینما البته این مسئله عمومیت نداره. همه اینطوری نیستن

شیوا منم ه مه رو نگفتم. اونایی رو گفتم که باهاشون برخورد کردم. مثلاً دختره از خونه قهر کرده بود و اومده بود بیرون

جرات نمی کرد خونه ی یه دوستش بره و چند ساعت اونجا باشه که مثلاً آروم بشه و بعدش برگرده خونه. چرا جرات نمی

کرد؟ باخاطر اینکه به محض رفتن به خونه دوستش، انی، مثل یه زندانی فراری تحویل خونواده ش می دادنش! یعنی دوستش

یعنی فقط دختر! اونقدر از خودش اختیار نداره که بتونه دوستشرو چند ساعت خونه ی خودش نگه داره اینجا اینطوریه ها

پسرا از خونه قهر می کنن و بعدش با دوستاشون می رن سینما و پارک و گردش و تفریح آخرشم بر می گردن خونه و تازه

!قدرشون رو بیشترم می دونن خونواده ش

هیچ اعتماد به .یادمه یه دختری رو میشناختم. سن شم کم نبود ها! اما از خودش هیچ اراده ای نداشت نفسی نداشت! متأسفانه

موقعی من دیدمش که دیگه کار از کار گذشته بود! جراینم خیلی ساده بود! طرف با پدر و مادرش سر یه خواستگار دعواش می

شه و از خونه می آد بیرون به هوای اینکه مثلاً یه شب رو بره تو یه هتل بمونه که بهخ خونواده ش ثابت کنه که اونم می تونه

مستقل باشه! بیچاره تا شب، هر چی می گرده، یه هتل رو پیدا نمی کنه که به دختر مجرد اتاق کرایه بده! اگه یه ساعت از

بیرون اومدنش گذشته بود، شاید می تونست برگرده خونه و مثلاً بگه رفته بودم مغازه ها رو تماشا کنم که آروم بشم! اما حالا

دیگه چند ساعت گذشته بوده و جرات برگشتن نداشته! بعدشم می خوره به پست یه پسر جوون پولدار و اونم به هوای اینکه یه

هتل رو سراغ داره و هزار تا کلک دیگه، می بردش خونه ی خودش و بعدشم که دیگه معلومه! به همین سادگی! به همین

اینارو خوبه که هم !سائگی و با هی اشتباه، زندگی و سرنوشت یه دختر از این رو به اون رو می شه دخترا بدونن و هم خونواده

!شون

.نیمه خب اینجا نباید یه دختر از خونه ش قهر کنه

شیوا درسته. باید بمونه و هر چی بهش گفتن بگه چشم، آره؟

!نیمه خب، نه! هر چی که نه! اما اگه چیز خوبی بهش گفتن باید انجام بده دیگه

شیوا آخه چیز خوب از نظر شما چیه؟ مثلاً وقتی دختری رو به زور می خوان به یه مردی که اصلاً دوستش نداره، باید بگه

چشم؟ اگه مثلاً نداشتن به تحصیلاتش ادامه بده، باید بگه چشم، اگه ابتدایی ترین حقوقش رو رعایت نکردن باید بگه چشم؟

!اینجا که افغانستان نیس

!نیمه منکه اینارو نگفتم

شیوا این دخترایی که از خونه فرار می کنن بخاطر همین چیزاس دیگه! توقع زیادتری که ندارن! همین حقوق اولیه رو که

!بهشون بدن، قانع ن! یکی دوتام نیستن

!نیمه من خیلی از دخترا رو هم میشناسم که همه ی امکانات رو داشتن اما همینجوری بودن

شیوا خواهش می کنم اینو نگین نیمه خان! من کارم این بوده و خیلی از این جور دخترا رو هم میشناسم. اونایی که همه چیز

براشون مهیاس و زندگی شون خوبه، هیچوقت از خونه فرار نمی کنن! اصلا دلیلی نداره که این کارو بکنن! اونا اگه با پسرا

هستن فقط بخاطر که لذت می برن، همین! دختره ماشین زیر پاشه! پول تو کیف شه، هر وقت شبم که دلش بخواد و برگرده

خونه، هیچکس بهش کاری نداره! خب مگه دیوونه س که از خونه قهر کنه! اما این دخترایی که من می گم همه تو خونه مشکل

دارن! برای همین که فرار می کنن! مثلاً یکی شونو می شناختم که باباش معتاد بود و می خواست دختره برای اینکه مثلاً به این

!کار الوده نشه، از خونه فرار می کنه و آلوده س یه چیز دیگه می شه

نیمه شما الوده چی شدین؟ شما چرا اینجوری شدین؟

!شیوا منم یه جور دیگه! منم یکی مثل بقیه ی اون ها! یه مقدارش رو برای سیاوش خان گفتم

نیمه بله، یه چیزایی شو بهم گفته اما آیا این چیزا دلیل می شه که انسان پا رو خیلی چیزا بذاره؟

شیوا نه، دلیل نمی شه اما باعثش می شه! من عمل خودمو توجیه نمی کنم. به نتیجه شم رسیدیم! دیگه از این بدتر فکر نکنم

چیزی باشه! من فقط دارم اون اتفاقاتی رو که برام افتاده، تا من الان به اینجا رسیدم تعریف می کنم! نمی دونم خبر دارین که

چه بدبختی ها کشیدن یا نه؟

.نیمه تا حدودی

شیوا پس بقیه شو گوش کنین. سیاوش خانم شما هنوز اونجا هستین؟

.بله، انجام

.شیوا اگه حوصله شو دارین براتون تعریف کنم

.نیمه ما سراپا گوشیم، بفرمائین

شیوا برای سیاوش خان تعریف کردم که بخاطر تو یه نمایشنامه مدرسه، پدر و مادرم دیگه نداشتن درس بخونم و به زور

شوهرم دادن. سر یه جریان دعوا، شوهرم افتاد زندان. حالا با چه بدبختی براش رضایت گرفتم تو این مدت هیچکسکمکم

انکرد و با کلفتی خرجم رو در آوردم، بماند

.نیمه بله، اینارو برام تعریف کرده سیاوش

نیمه خلاصه جواد شد مثلا کوپن فروش و منم شدم همسر یه کوپن فروش! هر چی بهش می گفتم آخه تو مثلا شاگرد

مکانیکی، تو رو چه به کوپن فروشی! بیا برو یه جا واستا و کار سابقه رو بکن اما به خجش نمی رفت که نمی رفت. می گفت تو

.اون کارا پول نیس

البته راست می گفت. موقعی که شاگردی می کرد، هر چی در می آورد، تقریبا می رفت پای اجاره ی اتاق. اما از وقتی شروع

کرد به کوپن فروشی، وضع مون یه خرده بهتر شد. بالاخره هر جوری که بود، زندگی می گذشت. به همین م راضی بودم بخدا

اما مگه شد؟

چند وقتی بود که می دیدم وقتی جواد می ره دستشویی، خیلی طول می ده! کم کم شک کردم! یه بار که تو دستشویی بود، یه

دفعه در رو وا کردم و رفتم تو! اونقدر هول شد که تا اومد بلند بشه، افتاد تو توالت! شروع کرد بد و بیراه گفتن به من اما بهش

محل نذاشتم و بزور تپیدم تو دستشویی که دیدم گوشه توالت، رو زمین ده دوازده تا چوب کبریت افتاده یه زرز ورق م یه

گوشه س! دیگه همه چیزو فهمیدم! آقا تو زندان عملی شده بود! کاشکی حداقل کنجکاو ی نکرده بودم! اونطوری دیگه علنی نمی

ا شد

شما حالا حساب! بعد از این جریان، اولش یه خرده انکار کرد ولی بعدش گفت که آره، هروئینی شدم کنین که به من چی

البته اولش، مثل! گذشت! خیلی وضع مون خوب بود، حالا باید هروئین کشیدن اقا رو هم تحمل می کردم تو این فیلم ها تصمیم

گرفتم که ترك ش بدم و دوباره یه زندگی ساده اما خوب و آروم شروع کنیم اما خبر نداشتم که اونا فقط فیلمه! کثافت رو مگه

!می شد جمع و جورش کرد؟! هر ورش رو می گرفتم، یه ور دیگه ش خالی بود

یه چند وقتی که گذشت، شروع کرد پا اندازی کردن! شب به شب دست چهار تا جوون رو می گرفت و می آورد خونه. منم

باید از شون پذیرایی می کردم! عوضش آخر شضب بهش خوب پول می دادم! اگه بدونین چه جوونایی رو ابا خودش می آورد

هر چی بهش التماس می کردم که این جوونا رو معتاد نکن، بخرش نمی رفت. چقدر باهاش دعوا کردم، چقدر باهاش کتکاری

کردم اما نشد که نشد! اینا همه به زیون آسون می داد! من یه چیزی می گم و شما یه چیزی می شنوین! تو هر کدوم از این

وسط هر! دعواها و کتک زدن ها و کتک خوردن ها، شیشه ی عمر من بود که ذره ذره ترك می خورد کدوم از این دعواها، چه

!چیزایی رو که تو سر همدیگه خرد نمی کردیم

خواستم ببرمش مریض خونه بخوابمونش که ترك کنه! در خونه رو قفل کردم! به ننه باباش گفتم! به ننه بابای خودم گفتک! به

خواهراش گفتم! به کلانتری شکایت کردم! خلاصه هر کاری که شما فکرش رو بکنین، کردم اما بازم نشد! با خودم گفتم که

دیگه ازش طلاق میگیرم، اما بازم ایده های رویایی اومد سراغم! وجدانم بهم می گفت تو که سعی خودت رو کامل نکردی. هی

شوهرت الان به تو !انگار یکی بهم می گفت که نباید جا بزنی! باید حواد رو نجات بدی! باید کمکش کنی احتیاج داره و از این

!... در وری ها

بازم درست مثل !بازم خر شدم و با آخرین جونی که داشتم، شروع کردم باهاش اره دادن و تیشه گرفتن این سریال های

تلویزیون! یه چند ماهی م اینجوری گذشت اما هیچی به هیچی! یه بار فکر کردم، موقعی که این جوونا رو می آره اینجا، برم به

کلانتری خبر بدم که بیان و بگیرن شون اما دیدم چه فایده؟! همون زندان رفتن بود که معتادش کرد! می ترسیم دوباره

!برگرده زندان و چهار تا چیز دیگه م یاد بگیره! خدا بد بدتر نده

آخرین فکری که به نظرم رسید این بود که ورش دارم و از اینجا ببرمش. بریم با هم یه شهرستان و اونجا زندگی کنیم شاید

درست بشه! تنها راه چاره ای که برام مونده بود همین بود. دلمو خوش کرده بودم که اگه از تهران ، شاید همه چیز جور□بریم

بشه و جواد ترك كنه و بره سر یه کاری و بعدش بچه دار بشیم و بلاخره هر جوری هس زندگی رو بگذرونیم تا به امید خدا

موقع مردنم برسه و سرم رو راحت بذارم زمین! شما نگاه کنین که آیا این باید ایده های یه دختر یا یه زن !جوون باشه؟

مردن؟! یعنی سختی های زندگی به جایی برسه که یه زن همه ش منتظر باشه که کی می میره و از این زندگی راحت می

!شه؟! می گن یه موقع هاس که مرگ آدم عروسی یه

خلاصه داشتم آماده می شدم که هر جوری هس جواد رو از این محیط و محله و کثافت ببرمش بیرون. شب آخر بود. بازم دو

تا جوون رو با خودش آورده بود خونه. هر وقت م کسی رو می آورد، من از ناچاري می رفتم تو
آشپزخونه، تو حیاط. یعنی یه

اتاق سه در چهار دیگه جا نداشت که چهار نفر یه گوشه ش هروئین بکشن و من مثلا یه گوشه ش بشینم
!خیاطی کنم

آشپزخونه تو حیاطم که یه اتاقک بود، یه متر در یه متر که یه چراغ فتیله ای یه گوشه ش بود و چهار تا
دیگه و قابلمه و ظرف

و ظروف م یه گوشه ش! یه چارپایه م توش بود که من خبر مر گم می رفتم و میشستم روش. اون شبم
مثل شبای دیگه، رفته

بودم اون تو و داشتم به زندگی خرابم فکر می کردم که یه دفعه یکی از اون جوونا اومد اونجا. گفتم چی
می خوای؟ گفت اگه

داری یه چایی ریختم و دادم بهش که شروه کرد حرف زدن! آروم آروم در گوشم داشت زمزمه می کرد
که آخه حیفه تو

نیس؟! زن به این خوشگلی و خانمی، اسیر یه عملی بهش! تو جوونی و خوشگلی و اگه بخوای من برات
!... هزار تا کار می کنم و

اومد بیاد تو آشپزخونه که باکف گیر مسیف محکم زدم تو سرش و شروع کردم به فریاد زدن! جواد و
اون یکی پسره پریدن تو

حیاط حیاط که جواد فهمید جریان چیه! انگار به رگ یه غیترش بر خورد که کار کشید به کتکاری! اونا
!دو تا بودن و جواد تنها

منم با همون کفگیر رفتم کمک جواد! هر چی بود شوهرم بود و وقتی دیدم هنوز غریت داره، منم معطل
نشدم و کمکش کردم

که تو همین موقع دست جواد رفت تو جیبش و یه چاقو کشید بیرون و یه دفعه زد تو پهلوس یکی از
اون پسرا! پسره فریاد

زد سوختم سوختم، که همسایه ها ریختن خونه ما! قیامت شد یه دفعه! نمی دونم تو این هیر و ویر کدوم
شیر پاک خورده ای

زنگ زد کلانتری یا یه مامور خبر کرد! خلاصه پسره اونجا افتاده بود ازش خون می رفت و اون یکی
رو همسایه ها گرفته بودن

و جوادم که هی داد می زد که اینا دزدن و اومده بودن اینجا دزدی که سر و کله ی یه مامور پیدا شد! تا
پسره رو انداختن تو

ماشین که ببرنش بیمارستان، سه چهار تا مامور دیگه م اومدن تو! جواد که اینطری دید، یواشکی رفت تو اتاق و یه دقیقه بعد

اومدت بیرون و آروم اومد پیش منو یه بسته رو گذاشت تو دست من و تا اومد بگه که اینو یه جای تن ت قایم کن که یکی از

مامورا دید و پرسد جلو و بسته رو از دست من گرفت! من فقط هاج و واج نگاه می کردم! خدا عوضش بده! انگار فهمید که من

تقصیری ندارم و بی گناهم! منو ول کرد و یقه ی جواد رو گرفت و با اون پسره، دست بند زدن و بردن شون کلانتری.

خلاصه ش کنم. این دفعه برای جواد پنج سال زندان بریدن! تو دادگاه، منم تقاضای طلاق کردم. خانواده _____ ش که فهمیدن، به

دست و پام افتادم و اومدن پیش من به عزّ و جزّ! که چی؟ که طلاق نگیر و یه خرده صبر کن و بهشعفو می خوره وو دیگه

آدم می شه و می چسبه به زندگیش و از این چرندیات! آدمای زرنگی رو ببین! با خودشون حساب کرده بودن که الان باید

ماهی یه چیزی خرج جواد تو زندان بکنن. حساب کرده بودن که اگه بتونن منو خر کنن، من مثل دفعه ی قبل بازم می رم کار

می کنم و خرج جواد رو تو زندان می دم و اونا کلی هر ماه جلو می افتن! البته خودم یه خرده شل شدم اما این دفعه دیگه ابابم

نداشت و هر جور ی بود طلاقم رو گرفت. اما نه فکر کنین که دلش برای دخترش سوخته ها! نه! اونم واسه خودش حساب

کرده بود که حالا که دخترش می تونه کار بکنه و پول در بیاره، چرا برای ننه و باباش کار نکنه؟ ۱

یه چند وقتی گذشت تا طلاقم رو گرفتم

بچه دار شنده بودی؟

شیوا نه! انقدر عقل و شعور داشتم که یه بچه بی گناه رو بدبخت نکنم. خلاصه دوباره برگشتم سر خونه ی اول. همون خونه،

همون مادر، همون پدر و همون جنگ و دعوها! فقط این دفعه فرقتش این بود که من جای درس خوندن، باید کار می کردم. یه

مدت رفتم تو یه کارخونه، سر دستگاه واستادم امام بابام نداشت اونجا بمونم. می گفت حقو قشکمه. راست می گفت! می گفت

درسخت کاشتم که از میوه ش استفاده کنم! منظورش از درخت، بچه هاش بودن! بالاخره دوباره برگشتم سر کار اولم. زمین

!شویی و نظافت و ظرفشویی! یه روز اونجا، یه شب اینجا، یه شب اونجا

خیلی خالی شده بودم. یه وقتی اگه این کار رو می کردم، بخاطر این بود که هدف داشتم. می خواستم زندگیمو نجات بدم. می

خواستم شوهرم رو نجات بدم. می خواستم ثابت کنم که می تونم خودم رو نگه دارم تا شوهرم از زندان بیاد بیرون. می خواستم

ثابت کنم که می تونم زندگیم رو نگه دارم تا شوهرم از زندان بیاد بیرون. می خواستم نشون بدم که منم می تونم قوی باشم،

اما به کی؟ و برای چی؟

حالا دیگه بی هدف کلفتی می کردم. هر چی م در می آوردم می ریختم تو دست و بال بابام و اونم خرج الواطی ش می کرد

حالا تمام اینا یه طرف، جنگ و دعوای خونه مونم یه طرف! بعد از کار خسته و مرده می رسیدم خونه، تازه باید دعوای پدر و

مادرم رو تحمل می کردم! دیگه عاصی شده بودم! دیگه جونم به لب م رسیده بود! دلم می خواست فرار کنم! دلم می خواست

یه جایی برم که هیچکسمنو نشناسه! شما نمی فهمین که من چی می گم! خب گناهی م ندارین. فهمیدن این چیزا سخته. باید

!آدم خودش گرفتار شده باشه تا معنی این حرفا رو بفهمه

یادمه یه روز اون شرکتی که منو برای نظافت و کار می فرستاد این ور و اون ور، یه آدرسی بهم دادن. یه خونه ی خیلی بزرگ

بود بالای شهر. یه _____ زن و شوهر بودن که قرار بود پسرشون یکی دو روز بعد از خارج برگرده. خواسته بودن که من برم خونه رو

نظافت کنم. وقتی کار منو دیدن، خیلی ازم خوششون اومد. بهم گفتن این چند روزه که پسرشون می آد و اونا خونه شون رفت

و آمده، من هر روز برم اونجا. منم قبول کردم، فقط ازم خواستن که جلو مهموناشون روسري سرم نکنم
اما من گفتم نه. بهشون

گفتم اگه می خواسن براتون کار کنم، به این چیزام کاری نداشته باشین. اونام حرفی نزدن ولی شبکه قرار
بود مهموناشون بیاد،

یه دست لباس خیلی قشنگ بهم دادن که بپوشم. بهم گفتن که بعدش این لباس رو می دن به خودم. راستش
لباس انقدر

قشنگ بود که نمی تونستم چشم ازش ور دارم! گویا مال دخترشون بود که الان خارج تحصیل می کرد.
یه لباس مشکی بود تا

زیر زانو. جلو سینه اش پولک دوزی شده بود و خیلی م خوش دوخت بود. منم که دیگه به نون کلفتی و
غذای ته مونده خوردن

عادت کرده بودم! رفتم تو اتاق و لباس رو پوشیدم. خیلی بهم می اومد. آخه منم یه دختر یا زن جوون و
خوش هیکل بودم!

!حالا اگه این بدبختی سرم اومده بود، آرزو هام که نمرده بودن

لباسه رو پوشیدم. داشتم تو آینه خودمو نگاه می کردم که خانم اومد تو اتاق روسري م رو از سرم
ورداشت و با یه برس

شروع کرد مو هامو شونه کردن و وقتی دید که سرم خیلی چربه گفت تا مهمونا نیومدن یه دقیقه بپر تو
حموم و بیا بیرون. منم

بدم نیومد. رفتم حموم و اومدم بیرون و خانم خودش برام مو هامو درست کرد. بعد یه ارایش قشنگ برام
کرد. شده بودم مثل

ماه! خواستم روسري رو سرم کنم که گفت آخه با این خوشگلی و این موهای قشنگ و این لباس، یه
همچین روسري بی آدم

سرش می کنه؟! تا خواستم نه و نو تو کار بیارم گفت اصلا نمی خوا! برو همون لباس خودتو بپوش و
اینو در بیار! اینو که گفت

انگار یکی می خواست رویا هامو ازم بگیره! می فهمین چی می گم؟ اون لباسی بود که بعد از بیست و
چند سال به رویا هام

پوشونده بودم و حالا می خواستن ازم بگیرن ش! می دونین اگه قرار باشه از یه دختر بدبخت تو زندگیش
هیچ خبری نیییده و

دلشرو فقط به رویاهاش خوش کرده، اونم بگیرن دیگه چی براش می مونه؟

روسري رو از سرم ورداشتم و دادم به خانم. دم در اتاق که رسیدم گفت اون جوراباس سیاه و کلفت رو هم از پات در بیار. نمی

خوای که همه بهت بگن امل! اونارو هم در آوردم. برام پوشیدن اون لباس خیلی مهم بود! می خواستم یه شب م که شده مثل

!این پولدارا بشم و همون لباس زندگیمو از این رو به اون رو کرد

شبش همه شون جمع شدن بودن فرود

گاه و وقتی پسر خانم اومد، همگی اومدن خونه و دیگه چه خبر شده اونجا! بزن و بکون! همه خوش بودن. انگار نه انگار تو این

تو این! مملکت غم و غصه ای هم هس! انقدر خوش بودن که من از خوشی شون، غمهام یادم رفت شلوغ پلوغی، یه پسری بود

به اسم روزبه. پا به پای من کار می کرد و از مهمونا پذیرایی می کرد. طوریم با من رفتار می کرد که انگار منم یکی از

خودشونم. پسر خوش قیافه ایم بود. حدودا سی سالش بود و خیلی خوش تیپ و خوش سرزبون. یه ادکلن خوش بویی زده بود

!که بی اختیار دلم می خواست همیشه نزدیکش باشم و بوش رو حسکنم

دوباره شیوا ساکت شد. نیما به من اشاره کرد که چرا حرف نمی زنه بهش گفتم که چیزی نگه که یه دفعه « شیوا به زبون اومد

و آروم گفت »

دوباره سکوت کرد. یه خرده بعد، صدای ریختن اب تو لیوان رو شنیدم. داشت از تنگ اب می ریخت تو « لیوان. من و نیما

هیچی نگفتیم. اونم انگار داشت از لیوان جرعه جرعه اب می خورد و بغضش رو قورت می داد. یه دقیقه دیگه که گذشت

گفت »

شماها چیزی ندارین که بگین؟

چی بگیم؟

!شیوا هر چی؟ یه نصیحت، یه سرزنش، یه توپ و تشر! فرقی نداره، مهم اینه که یه اظهار نظری کینین

می خوای خودتو تبرئه کنی؟

...شیوا نه. در موقعیت من این حرفا معنی نداره. خب، اگه حرفی برای گفتن ندارین

یعنی این فقط یه دست !نیما من دارم! می خوام بدونم واقعا یه لباس انقدر می تونه ارزش داشته باشه؟
لباس قشنگه که می

تونه یه سرنوشت رو عوضکنه؟

شیوا نه! نه! اون یه دست لباس نبود! یه مسیر بود! بعضی چیزا تو زندگی فقط می تونه یه بهانه باشه! یه
ارضاء حس

!کنجکاو! اما اون لباس یه ادامه راه بود! ادامه یی یه مسیر! یه جاده که می رسه به وسط ش

نمی فهمم.

شیوا وقتی یه راهی رو بهت نشون دادن که بری، تازه وسطاش می فهمی که چقدر دست انداز توشه! از
اون وسط م خیلی

سخته که برگردی! همه شم فکر می کنی که اگه یه خرده دیگه جلو بری، راه صاف و درست و بی چاله
چوله می شه! این راهی

یه که آدمایی مثل من دارن توش حرکت می کنن و اخرشم معلومه! بدبختی، کثافت، ذلیل شدن و با ننگ
مردن! ببینین، مردن

سخت نیس اما چه جوری مردن مهمه! یکی معمولی می میره. این جور آدمای زیادن. می آن و میرن و
فراموش می شن. یکی

همچین می میره که همه با افتخار ازش یاد می کنن و مرگش هیچوقت فراموش نمی شه، اما یکی طوری
می میره که خودش

!دلش نمی خواد خبر مرگش و علتشرو هیچکس بفهمه! مثل من

موضوع اصلا یه لباس نیس! لباس نباشه، یه بهانه یی دیگه! مهم اینه که بعد از یه مدت به جایی می رسی
که چیزای خیلی

کوچکتر از یه دست لباسم می تونه دلیل و بهانه یی خوبی برای افتادن باشه! وقتی تو این راه به پوچی
رسیدی، دیگه خودت رو

ول می دی! می خوام اینو بگم! وقتی دور و ورت یه مسابقه یی بی صدا در حال انجامه، تو تام حتی اگه
یه کنار باشی، خواه و

ناخواه با تنش و هیجان این مسابقه همراهی! حالا این مسابقه و رقابت می تونه سالم باشه یا ناسالم! وقتی ملاک شناخت یه آدم،

پول باشه، بی اختیار همه دنبالش میرن! جو اطراف منم همین بوده! پدرم دنبال پول بود که بیشتر الواطی کنه. برادرم دنبال پول

بود که از دوستای دیگه ش کم نیاره یا بتونه حداقل آرزوهایش رو برآورده کنه! شایدم حداقل آرزوهای خواهرش رو! مادرم

دنبال پول بود که تامین باشه تا از یه شوهر الکی جدا بشه! خیی، منم جزء این خانواده بودم! همه مونم! دنبال یه چیز بودیم

!آخه پول که نمی تونه همه چیز باشه

!شیوا این حرف از شما که وضع زندگیتون خوبه قابل قبول نیس

نیما سیاوش جون، یه نیم ساعت خودتو نگه دار و شعار نده. بعدش برو بالا پشت بوم و هر چقدر خواستی داد بزن و از این

قصه ها تعریف کن! خب، می فرمودین شیوا خانم

« شیوا خندید و گفت »

اون شب همه خوش بودن. می زدن و می رقصیدن. دخترا و پسرا با هم می گفتن و می خندیدن و پدر و مادرشونم با هر

خنده ی اونا می خندیدین. انگار نه انگار اینا تو اینجا زندگی می کردن. انگار دنیایشون، یه دنیای دیگه بود! منم از دنیای

خودش بدم اومدم! ولش کردم و رفتم تو دنیای اونا اما حواسم نبود که مثل داستان سیندرلا فقط یه لباسه که منو شبیه اینا

کرده! نمی دونستم برای اینکه وارد دنیای اینا بشی باید خیلی پولدار باشی. باید این پول رو از راه های بی زحمت و بی دردسر

برزخ! برزخ همین! پیدا کرده باشی! من نفهمیدم که از دنیای خودم خارج شدم و پشت دنیای اینا موندم دیگه! حالا یه برزخ

!داریم بین این دنیا و اون دنیا، یه برزخ برای آدمای بدبختی مثل ماها تو همین دنیا داریم

اون شب گذشت و دم آخر روزبه یه گل سرخ خیلی قشنگ برام آورد و موقعی که می خواستم برم خونه داد به من! اینکارش

خیلی تو من اثر کرد. منی که سالها خشونت جواد رو دیده بودم! منی که سالها بوي روغن و گریسرو فقط حسکرده بودم

منی که سالها بوي گند الكل دهن بابام رو حسکرده بودم! منی که سالها رفتار زشت بابام رو با مادرم دیده بودم، بی احترامی

ها، تحقیرها، تو سري زدن ها! این من، حالا با یه احساس لطیف و ملایم و زیبا و یه مرد تمیز و خوش تیپ و شیک پوش که

بوي خوبی م می داد روبرو شده بودم! خب، حالا باید چیکار کنم؟ تمام این چیزاي خوب رو پس بزنم؟ حق مقایسه کردن رو از

انفس م بگیرم؟ نه! من راه دیگه رو انتخاب کردم

اما این یه دام بوده! یه راه شکار

« یه دفعه شیوا داد زد »

باشه! هر چی می خواد باشه، باشه! حالا دارین اینا رو برای من می گین؟ ۱ حالا که دیگه فایده اي نداره! من اون موقع حمایت

می خواستم! من اون موقع یه پدر مهربون می خواستم! من اون موقع یه دوست خوب می خواستم که راهنمایی م کنه نه حالا

« یه دفعه انگار متوجه شد که داره با من دعوا می کنه! ساکت شد و بعدش گفت »

ببخشین سیاوش خان. این فریاد هایی که باید خیلی وقت پیش سر خودم یا اون پدرم می زدم! ببخشین، ماها همیشه داد و

فریادمون وقتی همه چی تموم شده و از دست رفته بلند می شه

.مهم نیس، راحت باشین

شیوا موقعی که داشتم خداحافظی می کردم، خانم گفت که این چند روزه رو برم خونه شون. بهم گفت فقط شبا برم که از

مهمونا پذیرایی گکنم. می گفت شستشو رو می ده یکی دیگه. انگار چون من با اون لباس خوشگل شده بودم، می خواست من

.فقط جلو مهموناش بیام

فردا عصري زودتر رفته خونه شون. دلم می خواست زودتر مهمونا بیان! می دونستم روزبه م حتما می آد. خودش بهم گفته

بود! یکی دو ساعت، اومد. یه لباس شیک دیگه پوشیده بود که خیلی م بهشمی اومد. تا رسید و بعد از احوالپرسی از خانم و اقا

پسرش، اومد طرف من و خیلی مودب، سلام کرد. هنوز مهمونا زیاد نبودن. دوتایی رو دو تا صندلی نشستیم و از زندگی من و

تحصیلاتم پرسید. وقتی فهمید که من عاشق سینما و کارگردانی بودم و به دلایلی مجبور شدم تحصیلاتم رو ول کنم، خیلی

خوشش اومد و شروع کرد در مورد سینما و فیلم و شعر و خیلی چیزای دیگه که من دوست داشتم، صحبت کردن! واقعا از

مصاحبتش لذت می بردم. انگار داشتم وارد رویاهام می شدم! لباس قشنگف مرد مورد علاقه و ایده آلم، محیط شاد و دور از

غم و غصه و بدبختی! اصلا دلم نمی خواست که هیچکوم اینا رو از دست بدم! از دست دادن هر کدوم شون مثل نابود شدن

اینده م بود! می دونین، من تا حالا مرد رو فقط با خشونت دیده بودم! یعنی باید بگم که جز پدر و شوهرم و برادرم، مردی

ندیده بودم! پدرم رو که همیشه با کمر بند و مست و فحاشی می شناختم! تا کوچکترین خطایی ازم سر می زد، کمر بند در

انتظارم بود و فحش و این حرفا! برادرم که چون دو سال از من بزرگتر بود تو خونه بود که بگذریم دعوامون، دعوای برادر

و خواهري بود اما بازم شناسه ش زور بود! جوادم که دیگه هیچی! سرکوفت و فحش و بد و بیاره و کتکاري و این حرفا! غیر از

این سه تا مرد، دیگه با هیچ مرد یا پسری ارتباط نداشتم که حداقل کمی چشم و گوشم واشه و یه خرده تجربه داشته باشم که

به وقتش گول نخورم! تا اونجایی م که یاد می آد، دور و ورم همه ش دیوار بوده و ممنوعیت و ترس! ترس از پدر! ترس از

مرد! مردایی که یا بوي گند الكل می دادن و یا بوي روغن و بنزین ازشون بلند می شد! حرفاي خوب خوب شونم، دستور بود و

تحکم و فحش! هر بارم که نزدیک یکی نشون می شدن، چه پدرم و چه برادرم و چه شوهرم، با سردی
منو از خوشون می

رونندن! یعنی اصلا یه روی خوش بهم نشون نمی دادن، حالا چرا؟! شاید فکر می کردن که نباید دختر ور
پر رو کرد! شناخت

من از مرد همین بود! اما یه دفعه یه جوون با خصوصیان کاملا متفاوت بهم برخورد بود! جایی بودی
گندف ادکلن می زد! جایی

لباس چرک و کثیف، لباس شیک و تمیز می پوشید! جایی دستور دادن و زور گفتن ازم خواهش می کرد!
جایی تو ذوق زدن و

خفه کردن صدام، ازم تعریف می کرد! جایی فحش و بد و بیراه، از زبانش حرفای قشنگ می شنیدم!
جایی صحبت عرق خوری

و چاقو کشی و لات بازی، برام از شعر و هنر و این چیزا می گفت! برای همین می گم که فکر می
کردم که به رویاهام رسیده

بودم! برای همین م اگه می خواست، باهاش می رفتم، تا هر کجا که بخواد

«یه لحظه مکث کرد و بعد گفت»

!و رفتم! تا همینجا که الان هستم

دو سه شبی مهمونا می اومدن و مهمونی ادامه داشت. پیوند من و روزبه م محکمتر می شد. ازم خیلی
چیزا می پرسید. از

زندگی، از دوست داشتن، از با هم بودن، از تنهایی! احساس می کردم که می خواد من وبیشتر بشناسه.
منم صادقانه روحم رو

بهش شناسوندم. روحیکه زخمی درد بود. اونم با غصه ای که تو چشماش می نشست و می دیدیم، این
روح رو ازم قبول کرده

بود.

فردا شبش. مهمونی تموم شد و سیندرلا باید خداحافظی می کرد! روزبه شماره ش رو هم بهم داد
بهش زنگ زد. می خواست

بهم کمک کنه. بهم گفت که اگه پول می خاو بهش بگم. ازم می خواست که چند روز بهش فرصت بگم.
می خواست فکر کنه و

بعد از چند روز فکراشو کرد و ازم خواست که به آپارتمانش برم تا با هم حرف بزنیم

ایسرفتم! دو دل بودم. می خواستم بترسم اما چیزی نداشتم که از دست بدم و بخاطرش بترسم

!!چرا؟ چرا رفتی؟

شیوا چون حداقل باهام مثل آدم رفتار می کرد

« نیما بهم اشاره کرد که هیچی نگم. یه لحظه بعد شیوا شروع کرد »

نگاه کن، من از ستاره سوختم

لبالب از ستارگان تب شدم

چو ماهیانه سرخ رنگ ساده دل

ستاره چین برکه های شب شدم

« دوباره یه خرده سکوت کرد و بعدش آروم گفت »

« دوباره زیر لب زمزمه کرد »

تو آمدي

زدورها

و دورها

ز سرزمین

عطرها

نورها

نشانده اي

مراکنون

به زورقی

زعاج ها

زابرها

بلورها

ماربیر امید دلنواز من

بیر به شهر

شعر ها و شور ها

« دوباره یه خرده سکوت کرد و بعد آروم گفت »

زندگی کردن

تلف بودن

پلاسیدن

نطفه ای را پرورش دادن

برای زندگی کردن،

و این

تکرار تکرار است

« یه لحظه سکوت کرد و بعد گفت »

میشه فعلا از تون خداحافظی کنم؟

.خودتو ناراحت نکن. خداحافظ

تلفن رو قطع کرد. من و نیما فقط بهم نگاه کردیم که یه دفعه نیما از جاش بلند شد و دستاش رو برد بالا
« سرش و شروع کرد

ابه بشکن زدن و قر دادن و آواز خوندن

نیما سلامعلیکم آجی خانم، حال شما چطوری، شوهر امسال شما چطوره

!سلامعلیکم یا آلا والده یی اق موشالا

! سلامعلیکم سکینه که زندگی همینه

!سلامعلیکم ثریا بی لُنگ نری تو دریا

!خجالت بکش نیما! این کارا چیه می کنی؟

نیما بابا ولم کن! غمباد گرفتم! یه روز اومدیم خونه خاله که دل مون واشه ها! شب و روز که غم و غصه دور و ورمون رو

گرفته! تلویزیون روشن می کنیم، یه کانالش زلزله در فلان جا رو نشون می ده! یه کانالش قحطی در
!فلان جا رو نشون می ده

رادیو رو روشن ...! یه کانالش جنگ فلان جا رو نشون می ده! یه کانالش سیل فلان جا رو نشون می ده
می کنیم موج کوتاه

ردیف فلان، تعداد آوارگان فلان جا رو به سعم مون می رسونه، موج لند ردیف فلان، آمار دقیق بی
خانمان فلان جا رو به

اطلاعمون می رسوه! می زنیم موج متوسط که نه کوتاه باشه و نه بلند، آلودگی هوا رو می گه و تعداد
کسانی که خفه شدن تو

خیابون و نفس شون دیگه بالا نیومده! می ریم یه روزنامه می خریم، صفحه ی اولش تظاهرات و کشت و
کشتار در فلان جا رو

تیترا زده! می ریم مجله ی بچه ها رو می گیریم که دیگه از چیزا توش نباشه که خبر نوجوانان معتاد رو
چاپ کرده! می ریم

کتافروشی یه کتاب بهریم دو شب سرمون گرم بشه که کتابای ترو می دن دستمون با کلی تعریف و تا
میریم خونه و چهار

صفحه ش رو می خونیمف باید یه جعبه دستمال کاغذی بذاریم بغل مون و بشینیم زر زر گریه کنیم! حالا
امروز بعد از تحمل

این همه غم و غصهف یه تک پا اومدیم اینجا که مثلاً با رفیق مون بگیم و بخندیم و شاد باشیم که توام
پرده ی سوم از نمایش

برا خودم اجرا کنم که « شو » تراژدی تلفنی دختران فریب خورده رو برامون به اجرا در آوردی! بابا
حد اقل بذار خودم یه خرده

رو پخشکنه! « بینوایان » شاد بشم و انرژی کسب کنم که امشب قرار تلویزیون فیلم

« دوباره شروع کرد به بشکن زدن و خوندن »

سیا جون عمه ت قسم قصه نگو که خسته م

از بس که غمن آوردی دلمو به درد آوردی

حالا يه دونه، حالا دو دونه بگو اين جوونه بمونه

اِه...! سيما بيدار مي شه ها

« يه دستي به موهاش كشيد و گفت »

!خب حالا يه خرده شارژ شدم. تا سه روز ديگه مي تونم غم و غصه تحمل كنم

!واقعا كه دل خوشي داري! خوش بابحالت

نيمادادم يه شارژ خوشي رو دلم سوار كردن كه بطور اتومات تا غم و غصه تو دلم زياد مي شهف راه
مي افته و شارژم مي

!كنه! توام برو يكي واسه خودت بگير

!سلامعليكم ضعيفه چه لاغر و نحيفه

!زهر مار! بسه ديگه

!نيما چيكار كنم؟ دست خودم نيس، شارژم اتومانه! خودش يه دفعه كار مي افته

!بلند شو برو خونه تون! بلند شو تا يه كاري دست من و اين كتاب ندادي

.نيما باشه، من رفتم، كاري داشتني يه زنگ بزن

.به سلامت. كارت داشتم زنگ مي زنم

.نيما پس فعلا خداحافظ

.سلامعليكم سبيده كور شده خير نديد

« دمپايي رو كه پرت كردم طرفش، در رو بست و رفت »

فصل هشتم

« ساعت حدود ۶ عصر بود كه تلفن زنگ زد. يلدا بود . »

.سلام سياوش

!سلام، كجايي؟

!يلدا ت كجا بايد باشم؟ خونه م ديگه

خوبی؟

یلدا خب معلومه

اوضاع خونه چطوره؟

یلدا بد نیست. حمایت پدر و مادرم رو دارم! ببینم، مگه قرار نیست که مواظب من باشی و با هم بیشتر رفت و آمد کنیم که

همدیگرو بهتر بشناسیم؟

من از خدا می خوام x پدرت باهات صحبت کرده؟

یلدا آره. یه ساعت دیگه می ای دنبالم؟

احتمالاً! اصلاً همین الان می آم

یلدا الان نه، همون یه ساعت دیگه خوبه. فعلاً خداحافظ

گوشی رو قطع کردم. زود رفتم یه دوش گرفتم و لباس پوشیدم و سوار ماشین شدم و رفتم خونه ی نیما
» اینا. تا رسیدم دیدم

خانم بزرگ و نیما وسط کوچه ایستادن و نیما داره بزور یه چیزی رو از خانم بزرگ می گیره! پیاده شدم
و رفتم جلو که نیما

گفت »

!ای بر اون پدرت لعنت سیاوش! ببین چه کاری دست من دادی ها

!چی شده؟ چرا همچین می کنی؟

خانم بزرگ اه...! خوب شد اومدی پسر جون! به این مینا بگو بره سنگ جمع کنه! من با این پای علیم
که نمی تونم راه

!بیفتم دنبال سنگ

!چرا همچین می کنی نیما؟

نیما تو بالکن ایستاده بودم که این دختره ی شیطان اومد طرف خونه مون! فهمیدم باز می خواد سنگ
پرت کنه! پریدم

پایین! تا رسیدم دم در، دیدم از تو کیفش یه کیسه نایلون پر قلوه سنگ در آورده و داره یه دونه درشتشرو
سوا می کنه که

سنگ « نداریم که هی سنگ پرت می کنی تو خونه؟ آره گوچه تون « زنگ « بزنه به یشه ی خوه «
مون! بهش می گم مگه ما

نداره! از تو باغچه خونه یه کیسه جمع کردم و آوردم

اول نیما پیرزن رو زشته

نیما این سنگ بزنه شیشه ی خونه مونو بشکونو زشت نیس! بده من این کیسه وامونده رو زن! چه عادت
ابدی پیدا کرده این

« رفتم و کیسه رو از خانم بزرگ گرفتم و بلند گفتم «

خانم بزرگ کجا می خواین برین؟

خانم بزرگ چی می گی مادر؟

« ایندفعه بلند جلو سمعک ش داد زدم «

کجا می خواین برین؟

خانم بزرگ آهان! اومدم با مینا جون بریم دکتر. دیشب تو مهپاره یه چیزی دیدم

مهپاره نه، ماهواره

خانم بزرگ گهواره چیه؟

!!می گم ماهواره

خانم بزرگ آهان! همون که می گی! دیشب نشون می داد که هی دکتره یه خانمه رو عمل کرد و پوست
شو همچین کشید

که شد مثل آینه! صاف صاف مکثل پوست دنیک! می خوام با مینا جون همون بیمارستانه ببینم این دکتره
می تونه این دو سه

تا چین و چروک رو صورتمو صاف کنه

« نیما که همونجور مات شده بود به خانم بزرگ یه دفعه با تعجب گفت «

می خوان بریم « کنین؟! « پوست تون رو عمل

کنم؟ « دوست کی رو بغل » خانم بزرگ

نیمایمین یه کارم فقط مونده بود! بدو برو خونه تون دختره ی شیطون! دیگه م نبینم بیای اینجا سنگ پرت کنی طرف خونه

کرده! حواست باشه! « شکایت » مون ها! بابام مامور می اره در خوهه تون! دیروز بابام رفت کلانتری

کرده؟ « حکایت » خانم بزرگ بابات چی چی رو

شکایت « نیمایم حکایت نه »!

مگه فامیلی شما ذکاوت نیس؟! چرا می خواین عوضشکنین؟! « هدایت » خانم بزرگ

داریم! « مرض »! نیمایم کرم داریم

غرض « خانم »! دارین؟! خب هر کی اختیار کار خودشو داره دیگه! حالا راه بیفت بریم که دیر می شه بزرگ

!!نیمایم کجا؟

خانم بزرگ پیش اون دکتوره که اون رفتیم

نیمایم صورت شما دیگه کار بیمارستان نیس، باید یه سر بریم اتو شویی بذاریم تون زیر اتو بخار

نیمایم این چیزا رو بهش نگو. یه دفعه می شنوه، ناراحت می شه

نیمایم نکنه خانم بزرگ هی تو این FASHION بشین؟! « مانکن » رو نگاه کنین و بعدش، هوس کنین ماهواره کانال

بشم؟! بابام مقنی بوده یا مادرم؟! « چاه کن » خانم بزرگ من برم

« تا خانم بزرگ اینو گفت، نیمایم موهاشو تو چنگش گرفت و نشست وسط خیابون ! »

بلند شو خجالت بکش جلو همسایه ها زشته

نیمایم بجون تو من دنیا رو مسخره کردم و حریف این بیست کیلو پیرزن نشدم! ماشالله دل که نیس! مثل دل یه دختر بیست و

چهار ساله س

حالا یه جور ی سرشو گرم کن. یلدا الان می آد، بهش می گیم یه کاری بکنه

نیم چ ه جوري سرشو گرم کنم؟

ایه چیزی بهش بگو دیگه! باهاش از یه چیز دیگه حرف بزن که حواسش بره به یه چیز دیگه

انیم مگه می شه با این زن حرف زد

اجون من یه کاری بکن! نیم ساعت دیگه یلدا می اد

فقط بخاطر تو « نیم جهنم! اینم بخاطر تو! یعنی! »

« بعد برگشت طرف خوانم بزرگ و گفت »

بیا خانم خوشگله می خوام اندازه ی نیم ساعت باهات « کنم! » مکالمه

کنی؟! الان؟! « مشاعره » خانم بزرگ می خوامی باهام

بده که پدر منو در اوردی! « میم » نیم آره بابا! همین الان شعرم اومده می خوام مشاعر کنم! یه

« خانم بزرگ غشغش خندید و گفت »

چه حوصله ای دارین شما جوونا! من الان شعرم کجا بود؟! حد اقل بذار من بشینم این لبه ی جوب که
!حس تو پام نیس!

« رفت و راحت نشست رو جدول کنار خیابون و گفت »

!آدم وقتی با شما جوونا معاشرت می کنه، اصلا غم و غصه از یادش می ره

انیم اتفاقا ما جوونام که با شما معاشرت می کنیم، زندگی مون از یادمون می ره

!خان بزرگ مینا جون یه خرده بلند تره بگو

انیم میگم زندگی مون از یادمون می ره

!خانم بزرگ آهان! افرین! یه خرده بلند تر بگو

« نیم که دیگه داشت داد می زد گفت »

می گم زندگی برانم نداشتی زن! « که چی؟! » از صبح، کله ی سحر، با سنگ می ای در خونه مون

خانم! « خیلی خوب شعر می گی ها مینا! » از صبح، نزدیک اهر، با جنگ می ای در خونه مون
بزرگ به به! افرین! چه شعری

!جون

« من مرده بودم از خنده! نيما فقط مات به خانم بزرگ نگاه می کرد »

خانم بزرگ خب، حالا من بايد چی بدم الان؟

بدین دیگه! حالا چی شده که هنوز زنده این ای خدا می دوه! « جون » نيما قاعدتا تو این سن و سال، شما بايد فقط

بدم؟ من که الان چیزی يادم نمی اد! بايد بهم وقت بدین. « نون » خانم بزرگ بايد

نيما باشه، ما هر چقدر بخوای بهت وقت می دیم و خوشحالم می شیم، بشرطی که بذاری ما جوئونام دو
!کلمه حرف بزنییم

خانم بزرگ نه مینا جون، من نمی تونم دو تا بیت شعر بگم.

ها « نيما قرار شد که شما اصلا حرف نزنی »!

بدم؟ سخته اما باشه. « ها » خانم بزرگ

نيما ببین سیاوش جون، از قدیم گفتن بهشت به سرزنش ش نمی ارزه! من از خیر خواهر تو گذشتم! بابا
می رم يه زن دیگه

این خانم بزرگ !میگیرم! آخه تا کی بايد منت تو اون خواهرت رو بکشم و بخاطرش تن به هر کاری بدم
حرف زدن معمولی

!ش ، پدر آدمو در می اره، وای به وقتی که بخواد شعرم بگه

« تا اینو گفت، خانم بزرگ شروع کرد به حرف زدن »

!هان ای دل عبرت بین! هان ای دل عبرت بین

!نيما جونمون رو گرتی خانم بزرگ! هان ای دل عبرت بین چی؟! تکلیف رو روشن کن دیگه

« خانم بزرگ شروع کرد سرش رو آروم تگون دادن و شعر خوندن »

!هان ای دل غمدیده حالت به شور

!نيما به به! چه تسلطی! از خاقانی خدا بیامرز به حافظ رحمت اله

«مرده بودم از خنده! خانم بزرگ هنوز توخودش بود و دنبال بقیه ي شعر می گشت ! »

!خانم بزرگ هان اي دل سياه بخت، پنجاه رفت و در خوابی

!نیمه واقعا به این هنرمند باید آفرین گفت ! به یه بین شعر، خدا یامرزي واسه سه تا شاعر خرید

« بعد بلند به خانم بزرگ گفت »

پنجاه که خیلی !خدا رحمت کنه شیخ اجل، عسدي رو، اما شما باید بگین اي که هشتاد رفت . در خوابی
!وقته ازش گذشته

!اذیتش نکن نیمه، انگار یاد گذشته ها و خاطراتش افتاده

« تا اینو گفتم، خانم بزرگ سرش رو بلند کرد و به نیمه گفت »

مینا جون، هر چی فکر کردم از هیچکدوم از شاعرا، شعر یسادم نیومد. اینو از خودم گفتم، قشنگه؟

نیمه !!!!!!! روز روشن از سه تا شاعر، شعر دزدیده، تازه می پرسه قشنگه یا نه؟

بده تو. «ف» خانم بزرگ ضیا جون

« خنده م گرفت و گفتم »

آخر شعر شما که «چییه؟ » «ف» بود! مگه نگفتین اي که پنجاه رفت و در خوابی؟! پس « ي

احتمالا آخر خر و پف کلمه خوابی در شعر سعدي یه! گویه شاعر اینجاي شعر که رسیدهدف احیانا یه
چرتی م زده «ف» نیمه

!بوده

داشتیم می خندیدیم که یلدا از خونه شون اومد بیرون و سلام کرد و باهامون احوالپرسی. خیلی خوشگل
« شده بود. صورتش

برخلاف روزهاي قبل، دیگه غمگین نبود «

!یلدا خانم جون که اذیت تون نکرد؟

نیمه اختیار دارین، خدا بهتون ببخشدش! چه گوهری یه ماشاله! چشمم کف پاش چه استعداد عجیبی در
ادبیات داره! اگه می

بد نبود ها! « مدارس تیز هوشان ثبت نام می کردین « شه شد ایشون وتو یکی از این

کنیم؟ « مجالس شیک پوشان چی رو وقف عام « خانم بزرگ مینا جون، تو

« همگی زدیم زیر خنده و بعد یلدا گفت »

خب، من حاضرم سیاهش. باید امروز منو ببري و یه جایی مثل موزه یا یه چیز شبیه اونو بهم نشون بدی!
من عاشم موزه م

نیما عالی شدم! مجسم کنین مثلاً با خانم بزرگ بریم موزه ی ایران باستان و بخواین یه ظرف سفالی
متعلق به قرن هفتم رو

براش توضیح بدیم! تمام موزه رو میذاره رو سرش! حالا نمی شه یلدا خانم، جای موزه بریم یه جا آسون
!تر؟

خانم بزرگ ت یلدا چی می گه مینا جون؟

نیما می خواد بره موزه ببینه

!خانم بزرگ ت می خواد روزه بگیره؟! حالا کو تا ماه رمضون؟

کوزه «» نیما بچه ها خواهش می کنم بازدید از موزه رو کنسل کنین! من یکی که از عهده ی توضیح و
اطلاع رسانی در مورد

واسه خانم بزرگ بر نمی آم! « های سفالی

دیگه چه جوری بازی ایه مینا جون! همون مشاعره بهتره! حد اقل یه جا نشستیم و شعر می « زوزه های
شغالی « خانم بزرگ

!خونیم

« من و یلدا زدیم زیر خنده. نیما فقط به خانم نگاه می کرد. رفتم جلو نیما و آروم در گوشش گفتم »

نیما جون، نمی شه نیم ساعت سر این خانم بزرگ رو گرم کنی که من و یلدا با هم بریم؟

من دست تنها چه !نیما یک مهد کودک با تمام پرسنل ش نمی تونه یه دقیقه از این بچه نگهداری کنه
جوری نیم ساعت

سرشو گ

رم کنه؟

!او اگه بخوای می تونی

نیما بابا، آقای پرهام، دخترش رو دست تو سپرده که مواظبش باشی، مادر زنشرو دیگه دست من نسپرده
! که

!جون سیاوش

نیما الهی به تیر غیب گرفتار بشه این سیاوش! ببین چه جوری این یه مثقال گوشت تن منو می ده دست
این خانم بزرگ که

!ابش کنه ها! خیلی خب، راه بیفتین برین! تا من سرشو گرم کردم برین ها

« بعد برگشت طرف خانم بزرگ و گفت »

بیا خانم خوشگله که می خوان « سرتو گرم کنم ».

؟ شر منو کم کنی « خانم بزرگ می خوای»

بزمن! « حرف » نیما من غلط می کنم! می خوام باهات

بزنی؟ برف کجا بود حالا؟! ایشاله یه روز با همدیگه میریم ابعلی اونجا برف بازی خوبه! « برف »
خانم بزرگ می خوای بهم

نیما می خوای بهم برف بزنی؟ برف کجا بود حالا؟! ایشاله یه روز با همدیگه میریم ابعلی! اونجا جوون
!قدیم همینه دیگه

« بعد به ما اشاره کرد که بریم و خودش رفت طرف خانم بزرگ و گفت »

نمی دونی خانم بزرگ جون! یه دکتره س تازه اومده توی این محل. یه دستگاہی آورده که از این ور
پیرزن هفتاد ساله رو می

!ده توش، از اون ور دختره چهارده ساله تحویل می گیره

!خانم بزرگ وا...! مطب ش کجاس؟

!نیما!...! این یکی رو کامل شنیدی؟

!خانم بزرگ خب اره! مگه من کرم؟

من و یلدا با خنده رفتیم طرف ماشین و سوار شدیم و یه دستی برای نیما تکیه دادیم و حرکت کردیم . «
»

!یلدا چقدر نوار تو ماشین ت داری

از کی دوست داری برات بذارم؟

.یلدا ت به سلیقه خودت، یه کدوم رو انتخاب کن

« براش یه نوار گذاشتم. یه خرده گوش کرد و گفت »

.اونجا، کنسرت ش رو رفتم. بلیطش خیلی گرونه اما می ارزه. دخترا خیلی دوستش دارن

. روسري ت از سرت افتاده یلدا

« خندید و روسريشرو درست کرد و گفت »

!هنوز بهشعادت نکردم! کجا داریم می ریم

!خودمم نمی دونم. موزه ها که الان تعطيله

.یلدا بازم بود حوصله ش رو نداشتم

مگه نگفتی عاشق دیدن موزه اي؟

یلدا آره، اما نه اینجا. اونجا که هستیم، از بس سرگرمی و جاهاي شاد و تفریحی زیاده که آدم اشباع می شه و به این چیزهاي

فرهنگی و تاریخی م علاقه پیدا می کنه و بطرف شون کشیده می شه. اونجا انقدر کلپ و دیسکو و جاهاي تفریحی زیاده که

گاهی روزهاي تعطیل آدم نمی دونه کدوم یکی شون بره! ساده ترین وسیله ي سرگرمی همون تلویزیونه! باور کن اگه بخوای

راستی، شما اینجا !تمام کانال هاشو حتی یه بار چک کنی، دو ساعت طول می کشه! اونم چه برنامه هایی وقت تون رو چه جوري

پر می کنین؟

.خب، روزا که می ریم سر کار

.یلدا ت نه! وقت فراغت تون رو می گم

.نمی دونم، یه جوري میگذرونیم دیگه

« یلدا خندیدی و گفت »

!حتما تلویزیون تماشا می کنین

.نه، گاهی چرا

یلدا جدي می گی؟

نه، من خیلی کم اتفاق می افته تلویزیون نگاه کنم.

یلدا من یه تلویزیون کوچیک تو اتاقم دارم. هر وقت روشنشمی کنم یا بحث و گفتگوئه یا مصاحبه! سریال های م که پخش

!می کنه دوست ندارم. اکثرا غمگینه

.خب اینجا اینطوریه دیگه

.یلدا یه دقیقه اینجا نگه دار

کجا؟

.یلدا همین جا

« کنار خیابون، روبروي يه مغازه واستادم و یلدا پیاده شد و گفت »

.بیا پایین، می خوام برات یه هدیه بخرم

!هدیه چیه؟ صبر کن! روسري ت بازم از سرت افتاده

«همونطور که روسريشرو درست می کرد رفت طرف مغازه، منم پیاده شدم و دنبالش رفتم »

.یلدا می خوام برات یه ادکلن خوشبو بخرم. بیا بریم تو

دوتایی رفتیم تو و یلدا برام یه ادکلن خوشبو و گرون قیمت، به سلیقه ي خودش انتخاب کرد و خرید.
« وقتی برگشتیم تو

ماشین، از توي داشبورت، یه جعبه ي کادویی که توش یه انگشتر طلاي قشنگ بود در آوردم و دادم »
بهش

!یلدا این چیه؟

.مال توئه. خیلی وقته برات خریدمش اما نمی تونستم بهت بدمش

« فقط نگاهم کردو بعد جعبه رو وا کرد و گفت »

واقعا قشنگه سیاوش! سلیقه ي خودته؟

.آره

یلدا پس اولین هدیه رو تو برای من خریدی! ممنون که به فکرم بودی.

من همیشه بفکر توام. از همون موقع که تو بیمارستان دیدمت، دیگه حتی یه لحظه م نتونستم بهت فکر نکنم.

یلدا ت اگه اینجا آمریکا، جواب این حرفت رو می تونستم جور دیگه ای بدم (می خواست بوش کنه ع.آ) اما فعلا بهت می

گم مرسی سیاوش! ممنون بخاطر همه چی! حرفای قشنگت، هدیه ت، کمک هایی که به من کردی و اینکه باعث شدی من

دوباره خودم رو پیدا کنم.

« ماشین رو روشن کردم و راه افتادم. کمی که رفتیم گفت »

می شه یه جا نگه داری کمی قدم بزنیم؟

«نگه داشتم و دوتایی پیاده شدیم و ماشین رو قفل کردم و شروع کردیم قدم زدن »

یلدا اگه من نتونم اینجا بمونه چی؟ حاضری با من بیای آمریکا؟

نمی دونم، شاید.

یلدا درست فکر کن بعد بگو.

آخه من ایران رو دوست دارم. اینجا وطن منه

یلدا وطن آدما اونجایی که زندگی می کنه و بهش آزادی و امنیت می ده! دئر واقع این احساس فقط یه عادتته! تو الان فکر

!می کنی که من وطنم رو کجا می دونم؟ اینجا؟

وطن و خاڪ تو اینجاس.

یلدا من اینجا چی دارم؟

!خیلی چیزا! اینجا خونه یتوئه

یلدا تو خونه م باید بزور روسری سرم کنم؟ باید یه گوشه ی این خونه بشینم تا یکی دیگه برام تکلیف معین کنه؟ ببین

سیاوش، من اگه اینجا بمونم فنا می شم! تمام ساعت‌های زندگیم داره بیخودی میگذره و از بین می ره!
ببین اینجا هنوز همه

دارن تو سرو مغز همدیگه می زنن که مثلاً یه دختر تنهایی می تونه بره خارج برای درس خوندن یا نه!
مثلاً یه دختر می تونه

با فلان لباس بیاد از خونه بیرون یا نه! همه نشستن و سر همدیگه داد می زنن که مثلاً پونصد سال پیش
پا افتاده دیگه! اون

وقت تو همین زمان که اینا سرشونو با این چیزا گرم می کنن، تو کشوری خارجی، دقیقه ای یه اختراع
می شه! اینجا همه دارن

وقت شون رو تلف می کنن! اینجا برای انسان و شخصیتش ارزش قائل نیستن! برای زمان که حتی
یک ثانیه ش رو هم نمی

تونیم برگردونیم، ارزش قائل نیستن! اینجا یه عده به خودشون اجازه می دن که جای هزاران نفر تصمیم
بگیرن که چی براشون

خوبه و چی بده! مثلاً اینجا یه هنرمند برای اینکه هنرش رو عرضه کنه، چند تر باید در موردش نظر
بدن تا اجازه ی اینکارو

پیدا کنه؟ اصلاً فکر نمی کنن که در واقع این مردم هستن که باید این نظر رو بدن

.خب بالاخره باید در همه جا یه نظارتی وجود داشته باشه دیگه

.یلدا بهترین نظارتف نظارت مردمه

.خب اونام شاید منظورشون همینه دیگه

یلدا! یعنی خود مردم نمی تونن در مورد چیزی نظر بدن که باید یکی دیگه براشون تصمیم بگیره؟! تو
چرا دیگه این حرف رو

!می زنی؟ اگه قراره نظارتی باشه، چرا رو چیزای دیگه نیس؟

مثلاً چی؟

یلدا همین پدر خود من! می دونی اصلاً کارش چیه؟ بی سر و صدا داره هر کاری که دلش می خواد می
کنه! امثال اونم

!زیادن

!حتماً یک کنترلی بود که ما انقدر پول دار نمی شدیم

ناراحتی که پولداری؟

یلدا ت گاهی شاید! گاهی وقتا که فکر می کنم که این پولا از چه راهی بدست اومده، ناراحت می شم!
درسته که وضع ما خویه

اما این وضع به قیمت ویرانی کشورم بوجود اومده! نهایتا طوری می شه که وقتی آدمی مثل من بر می
گرده کشورش، میبینه

که همه غمگین و افسرده ن! می بینه که چقدر مشکل برای مردم پیش اومده! می بینه که جلوی هر
سفارت، مردم صف کشیدن

تازه پدر من یه جزء! و هزار تا توهین رو تحمل می کنن تا شاید ما بتونن ویزا بگیرن و از اینجا برن
خیلی کوچیک از این باند

بزرگه. ما تو فامیل هامون کسانی رو داریم که از راه های خیلی های بد پولدار شدن، اونم چه پولداری!
می دونی از چه راه؟

ایکی شون فقط تو کار داروئه. دارویی که اگه به مریضنرسهف میمیره

«هیچی نگفتم که گفت»

تو از این چیزا خبر نداری؟

دارم ولی چه می شه کرد؟

یلدا تو خبر داری که چقدر از مغزها دارن از ایران می زن؟

«سرمو تکنون دادم»

یلدا خبر داری که بعضی از این ایرانی ها تو کشورهای خارجی چه چیزهایی اختراع کردن؟ خبر داری که
چه مغزهایی اونجا

هستن؟ خبرداری که پزشکای ایرانی چه چیزهایی اونجا اختراع کردن و چقدر اونجا روشون حساب می
کنن؟ تو می دونی که

بعضی از ایرانی ها با مغز اقتصادی شون چه خدمتی به همون آمریکا کردن؟ شاید در ضد زیادی از
موفقیت هاقصدادی این

آمریکایی ها مدیون سرمایه دارای ایرانیه! هیچ فکر کردی که چرا اونا تو همین ایران نموندن و نبوغ
و خلافت شونو در

اختیار کشورشون نداشتن؟

خب الان داره در این مورد صحبت می شه

یلدا صحبت تنها که کافی نیس

/خب باید کم کم وضع درست بشه

یلدا تو چه مدت؟! شاید زمانی برسه که دیگه نشه چیزی رو جبران کرد

... خب اونام باید اینجا می دوندن و به خاك شون وفادار

یلدا آدم با ترس و لرز که نمی تونه کار بکنه! نه یه اقتصاددانف نه یه سرمایه دار، نه یه هنرمند، نه یه دانشمند و نه

هیچکدوم از اینجور ادما نمی تونه بدون داشتن امکانات و امنیت فکری و فیزیکی از استعدادی که خدا بهش داده استفاده کنه

تازه تنها مسئله اینام نیس. یه ادم برای پیشرفتف علاوه بر امکانات، احتیاج به یه ذهن بی دغدغه داره!
!احتیاج به جمایت داره

!اینجا همه برای همدیگه دیوار شدن! تو خودت می دونی من دارم چی میگم

آره، من می فهمم تو چی می گی اما اینا همه احتیاج به زمان داره. همه ش ریشه در گذشته داره. ولی
داره همه چی کم کم

درست می شه

یلدا قبول دارم که خیلی چیزا درست شده اما تا بخواد بقیه چیزا درست بشه، عمر و جوونی یه منو تو که
دیگه قابل برگشت

هر وقت نیس، هدر می شه. پس بهتره که تا وضع درست بشه، ما امکانات رفتن رو داریم بریم
درست شد بر می گردیم

که کسانی که امکانات رفتن رو ندارن، بمونن اینجا و بدبختی بکشن و اینجا رو درست کنن و بعدش ماها
که پولداریم

برگردیم و از دست رنج اونا استفاده کنیم!! به نظرت این درسته؟ نه. من دلم می خواد همین جا بمونم و تا
اونجایی که می تونم

به درست شدنش کمک کنم حالا اگه شده اندازه ی یه سر سوزن! فکر نمی کنی که این درست تر باشه؟

یلدا نمی دونم

اینو گفت و رفت تکیه ش رو داد به دیوار و از توك يف ش یه بسته سیگار در آورد و یکی ش رو روشن کردو یه پک زد و

داد به من »

این چیه؟

یلدا سیگار

اولی یه بویی می ده

یلدا یه خرده از سیگار قوي تره

» فقط بهش نگاه کردم که خندید و گفت «

ماری جوانا تا حالا نکشیدی؟

اینه اون ازادی و امکانات که می گفتی تو خارج هس؟! من از این چیزا نمی کشم! در ضمن، خوشم نمی آد که تو ام بکشی

یلدا من خوشم نمی اد کسی بهم بگه چیکار بکنم و چیکار نکنم

!آخه این چه کاری یه که تو می کنی؟

یلدا می خوای جدا بگی که تو تا حالا از این چیزا نکشیدی؟

!معلومه که نه

یلدا چه پسر سالمی

»اینو گفت و شروع کرد به قدم زدن و اون سیگار رو کشیدن. منم دنبالش راه افتادم «

یلدا! خواهش می کنم که بندازش دور

یلدا با بدبختی از گمرک ردش کردم! بندازمش دور؟

!آخه اگه یه دفعه یکی از بغل مون رد بشه و بوی اینو بفهمه چی؟

یلدا همینو می گم دیگه! اینجا همه به کار همدیگه کار دارن! اصلا به کسی چه مربوطه که من می خوام چی بکشم؟! اگه به

کسی لطمه زدم یا مزاحم کسی شدم، یه حرفی! اما من وقتی می خوام به ماری جوانا بکشم به کسی چه
!مربوطه؟

اینم از اون حرفاس ها! واقعا آزادی رو تو این چیزا می بینی؟

ایلا آره! تو این چیزا و خیلی چیزای دیگه

من نارحتم که داری اینکارو می کنی

ایلا می تونی بری

باشه، می رم

«ولش کردم و یکی دو قدم ازش دور شدم اما دلم طاقت نیاورد و دوباره برگشتم پیشش»

ایلا پس چرا نرفتی؟

دلم می خواد اینجا یاشم. اینم یکی از همون آزادی هاس که شما بهش اعتقاد داری

دیگه هیچی نگفت و شروع کرد سیگاراش رو کشیدن. منم هیچی بهش نگفتم که کم کم دیدم شروع به
« خندیدن! اولش آروم

موبایلم رو در آوردم! می خندید و بعدش بلند بلند! خدا رحم کرد که کسی اون طرفا نبود! هول شده بودم
و زنگ زدم به نیما

«

الو! نیما

نیما الو به جونت بگیره پسر! بیچاره م کردی تو! از وقتی شماها رفتین، یه ساعت تموم، این زن منو
دور کوچه ها گردوند

..دنبال مطب اون دکتره! لال شه این زبونم که گفتم یه دکتره هسکه یه دستگاهی داره

اِه...! گوش کن نیما ببین جی می گم

اینما چی میگی؟ ۱ حتما یه اعتم باید عمه خانمو نگهداری کنم

...! گوش کن! اِه

اینما چرا داد می زنی؟

ایلدایا به خنده افتاده! همه ش می خنده

نیمایا چه بهتر! حالا یکی تو این مملکت بهش خوش می گذره و داره می خنده، تو ناراحتی؟

الوس نشو نیمایا، جدی دارم می گم! بگو چیکار کنم من الان؟

... نیمایا خب توام بخند! اصلاً دوتایی با هم بخندین که ایشالله دنیا بهتون بخنده! می گن

!! نیمایا

نیمایا بابا چرا داد می زنی؟

ماري جوانا کشیده و هی داره می خنده

نیمایا آهان! آفرین! حالا از کجا گیر آورده؟ مرغوب هس یا نه؟

گم شو نیمایا! حالا که وقت شوخی نیس! بگو چیکار کنم

یعنی در حقیقت! نیمایا عرضم به حضورت که بنده پروانه ی ترك اعتیادم رو خیلی وقته از دست دادم
باطلش کردن! از بس

... که این معتادین محترم رو ترك داد، خود افتادم تو کار عمل و

!! نیمایا

نیمایا بابا پرده ی گوشم پاره شد! ترك اعتیاد که از راه دور نمی شه! ورش دار بیارش اینجا دیگه! فقط
یادت باشه مدرک و

اجنسرو گم و گور نکنی که کلی قیمت شه

تلفن رو قطع کردم و هر جور ی بود یلدا رو بردم طرف ماشین و سوارش کردم و راه افتادم. تو ماشینم یه
» خرده خندید و انگار

کم کم اثر ماري جوانا از بین رفت، طوریکه وسط راه حالش طبیعی شد و شروع کرد به گریه کردن!
منم هیچی نگفتم. گذاشتم

تا کمی آروم بشه. چند دقیقه بعد رسیدیم دم خونه ی نیمایا. در رو وا گذاشته بود و با ماشین رفتم تو. تا
سرش رو کرد تو

ماشین و دید که یلدا داره گریه می کنه، به من گفت «

خوب شد دارو! پسر چرا این اطلاعات غلط رو به پزشک می دی؟ اینکه جایی خنده داره گریه می کنه
تجویز نکردم وگرنه

!مریضو معتاد محترم الان سنکپ کرده بود

گم شو! برو یه چیزی بیار بدم بهش بخوره حالش بهتر بشه

!نیمه اول تا یادم نرفته مابقی مدرک جرم رو بده به منکه بعدا روش مطالعه کنم، بعد

« رفت از تو خونه یه لیوان آب آورد و داد دست یلدا و گفت »

یلدا خانم به هوشی؟

« یلدا همونجور که سرش پایین بود اشاره کرد »

نیمه شما رفته بودین دنبال آثار هنری یا عملی! دیگه تو مزه هام دواجاتیخشی کنی؟ ۱

سربسرش نذاز نیمه

آخه این کارا چیه می کنین . نیمه فعلا بلند شین بیاین تو بالکن رو این راحتی ها بشینین تا حاتون بهتر بشه
شما! بابا هر جنسی

به شرایط جغرافیایی و منطقه ای و آب و هوایی بستگی داره! جنسی که در مناطق حاره بکار برده می
شه، در مناطق خشک

!کارایی نداره که نداره

« همینطوری که من و یلدا داشتیم از پله های ایوان بالا می رفتیم، اونم داشت حرف می زد »

نیمه اینجا و در این شرایط اقلیمی، جنس فقط جنسافغان! اونم باید توسط خود افغانی بدستت برسه که از
اصالت جنس

!مطمئن باشی

!بسمی کنی نیمه یا نه

مگه نشنیدی همه می! نیمه بابا مگه تو ایشون رو نیاوردی پیشم تخصص؟! بذار به حرفه مون برسیم دیگه
گن پیشگیری

مقدم بر درمانه؟! جنس اگه خوب بود که عوارض جانبی نداشت! بده من اون مدرک جرم رو می خوام
ضمیمه پرونده ی

پزشکی کنم

!...! بسکن دیگه! من اینو آوردم اینجا که یه کاری براش بکنی و تو همه ش لوس بازی در می آوری! یه غلطی بکن دیگه

« نیما یه نگاهی به من کرد و بعد گفت »

باشه، اما وسطش، تو کار طبابت من دخالت نکنی ها! برو کنار ببینم

« بعد اومد رو یه مبل، کنار یلدا نشست و مثل معتاد ها بهش گفت »

سلام باوفا، ژنده باشی، دمت گرم

برو گم شو! اصلا لازم نکرده تو کاری بکنی! می برمش یه دکتیر، جایی

نیما بابا این کار جزء اصلی طبابتع! با معتاد باید مثل خودش حرف زد تا احساس امنیت کنه

« اینو گفت، یلدا زد زیر خنده! منم خنده م گرفت »

نیما دیدی حالا اقا! درمان اثر کرد معتاد رفت تو ترك

واقعاً که خیلی بی مزه ای نیما

بذار بگم این زینت خانم، دو تا چایی پررنگ بریزه که الان مریضسخت هوس کرده! بعد اصولی تر وارد بحث می شم. « نیما

« صدا کرد که زینت خانم چند تا چایی برامون بیاره و بعدش گفت »

خب الا از شوخی گذشته، چه جوری هاس یلدا خانم؟ از شما واقعاً بعیده! این کارا، کار ادماي بی پدر ... مادره! شما که ماشاله

« یلدا یه مرتبه با حالت عصبی گفت »

فکر می کنین که مثلاً من پدر و مادر داشتم؟! نه! منم مثل یه آدم بی پدر و مادر بار اومدم

نیما خب، اگه اینطوری، من دیگه اشکالی در کار نمی بینم! شما می تونین به کارتون ادامه بدین! فقط در مورد نوع جنس و

طرز مصرف و مکان امن، بهتره کمی بیشتر دقت کنین! انشالله که بزودی شما رو در شور اباد زیارت می کنیم

می شه کمتر چرت و پرت بگی نیما؟

نیمایا باباب تو آخه به کار دختر مردم چیکار داری؟ طرف واجد شرایطه که نمی شه جلو پیشرفت ش رو
اگرفت

اگم شو

« برگشتم طرف یلدا و بهش گفتم »

آخه تو چته؟ چی تو زندگی کم داری؟ بخدات حیفه! حالا یه وقتی آمریکا بودیو یه همچین کارایی می
کردی، تاما حالا که

دیگه اونجا نیستی! الان تو وطن خودتی و دور و ورت یه عده آدم هستن که همه م دوستت دارن.
خواهش ازت می کنم که اون

خاطرات رو فراموش کن. کارایی که اونجا می کردی فراموش کن. اینجا یه دنیای دیگه س یلدا جون

اومدم یه چیزای دیگه بهش بگم که از نیما خجالت کشیدم. خود نیما انگار فهمید که به هوای چایی
« آوردنف گذاشت رفت »

تو خونه، وقتی تنها شدیم بهش گفتم »

بین یلدا، من واقعا دوستت دارم. حاضرم برات هر کاری بکنم. بخدا وقتی با هم ازدواج کردیم، همه چیز
برات درست می

شه.دیگه اون دوران بد و خاطرات تلخ از یادت می ره. با هم یه زندگی گرم و شیرین رو شروع می
کنیم. بچه دار می شیم، بچه

!مونو بزرگ می کنیم و بهش افتخار می کنیم. می دونی چقدر ارزش داره؟

« سرش رو بلند کردو تو چشمام نگاه کرد و گفت »

خودمم از این کار لذتی نبردم! آمریکا که بودم، وقتی تنهایی زیاد بهم فشار مکی آورد به این چیزا پناه
می آوردم. کمی

تسکینم می داد. ولی امروز اصلا اینکار برام جالب نبود

« یه لحظه مکث کرد و بعد گفت »

سیاوش، خیلی دوستم داری؟

آره ، خیلی

یلدا اگه اون لحظه که بهت گفتم برو، می رفتی، دیگه، دوستت نداشتم

ولی من نمی رفتم

یلدا سیاوش خیلی دوستت دارم. ممنون که ول م نکردی

هیچوقت ول ت نمی کنم

یلدا حالا دارم کم کم عشق یه پسر ایرانی رو می فهمم. (قابل توجه دختر خانما ع.آ.) حالا دیکه بجای کشیدن این چیزا می

تونم یه عشق تو پناه ببرم. این خیلی مهمه برام. بخاطر کار احمقانه امروزم ازت معذرت می خوام. دیگه تکرار نمی شه

« بهش خندیدیم. اونم بهم بخندید و گفت »

حالا می فهمم که یه دخترم گاهی دلش می خواد که ضعیف باشه تا پسری که دوستش داره ازش حمایت کنه. (اینم قابل

توجه دختر خانما باشه، که راه می رن و می گن حقوق ما زیر پای مردا له شده و انقدر گفتن و کار خودشون رو پیش بردن که

صلوات بفرستین ... الان مردا باید بگن حقوق ما چی شد؟ حالا فهمیدین که برا چی زنن ... استغفراله داستانو بخونین

!ع.آ) سیاوش، دلم می خواد بازم ازم حمایت کنی، همیشه

دوباره بهش خندیدیم. اروم بلند شد و اومد طرفم! احساس کردم که چیکار می خواد بکنه! مونده بودم که « عکس العلم باید

چی باشه که تو همین وقت نیما چند تا سرفه کرد و با یه سینی چایی اومد تو بالکن و گفت »

ببخشین، سر خر نمی خواین؟ یعنی چایی نمی خواین؟

« من و یلدا خندیدیم و یکی یه فنجان چایی از تو سینی برداشتیم و شوع کردیم به خوردن . »

رو آنی خاموش می کنه! واسه « آتیش » نیما چایی ش خیلی خوبه. یعنی وامونده مثل ابی که رو آتیش بریزی با اینکه داغه اما

خوبه! اصلا این زینت خانم این چایی رو دم کرده مخصوصا طفاي حریف! البته باید همیشه پیشاپیش « جلوي آتیش » پنبه م

سوزي رو گرفت و آتیش و پنبه ي رو بغل هم نگه نداشت و لی چنانچه به طور اتفاقی این آتیش پدر سگ کشیده شد طرف

از این ور سینی !این پنبه ي لطیف و معصوم، بلافاصله باید یه استکان چایی بی موقع روش خالی کرد
چایی بی موقع رو نیاورده،

از اون ور احساسات اتشین تبدیل می شه به یه لیخند سادهو دو سه تا فحشزیر لبی به آدمی که ی موقع
!!چایی آورده

اچی داری می گی؟

نیمایهیچی! در فواید چایی صحبت می کردم

یلدا سیاوش من خیلی گرسنه م شده. می شه بری یه چیزی بخری و بیای؟

نیمای چرا بره چیزی بخره؟! الان می گم زینت خانم جوجه کباب براتون بزاره! دو دقیقه ای حاضر می
شه.

یلدا ا اگه اجازه بدین نیمای خان، خیلی دلم پیترای می خواد. اگه سیاوش لطف کنه، ازش ممنون می شم

« نیمای یه لحظه ای یه نگاهی به یلدا کرد و بعد گفت »

البته جوجه کبابم فعلا حاضر نیس و تا زینت خانم بخواد آماده ش کنه، دو ساعتی طول می کشه. سیاوش
جون، جلدی بپر

سر کوچه و چند تا پیترای بگیر و بیار

اخب زنگ می زنیم الان برامون بیارن

اینمای آخه شماره ش رو نداریم که

ا تو که شماره ش رو از حفظی

نیمای ذهن من فقط یه سری شماره تلفن خاصرو قبول می کنه! بپر برو بگیر و بیا

ا تو دفترچه تلفن ت شمارش هس

اینمای نیس

ا خودم دیدم

نیمای اگه دفترچه تلفن منه که من می گم شماره توش نیس

یعنی چی؟

« اومد جلومو و بازوم رو گرفت و برد طرفله و آروم گفت »

برو از همون پیتزا فروشی که پیتزاهاش خوبه، چهار تا مخلوط بگیر. سه تا واسه خودمون یکی م واسه زینت خانم. در ضمن

ایگو رو یکی ش یه خرده نخود سیاه م بریزه که خوش مزه بشه! بدو ببینم

اچی؟

« همونجور که هولم می داد آروم بهم گفت »

اچی درد به گور پدر من و تو با هم! برو تا بعدا بهت بگم

با اینکه برام خیلی عجیب بود اما نمی دونستم که نیما بیخودی چیزی نمی گه! یه نگاه به یدا کردم که « سرش رو انداخته بود

.پایین و بعدش راه افتادم طرف در حیاط و سوار ماشین شدم و رفتم طرف پیتزا فروشی

تقریبا سه ربع بعد برگشتم. وقتی رفتم تو خونه دیدم یلدا نیس و نیما رو یه مبل راحتی نشسته و داره « منو نگاه می کنه

یلدا کو؟

.نیما ت دیر کردی، گشنه ش بود، رفت خونه شون یه چیزی بخوره

ایعنی چی؟

ایما ت یعنی ادم گشنه، دین و ایمون نداره، چه برسه به عشق و این حرفا

اینا چیه می گی؟! موضوع چیه؟! اصلا نمی فهمم

ایما می گن گشنگی نکشیدی که عشق و عاشقی از یادت بره، تنگت نگرفته که هردوش از یادت بره

!خودتو لوس نکن بگو ببینم چی شده

.نیما یه پیتزا بده به زینت خانم تا بعدا بهت بگم

یه پیتزا برداشت برد تو خونه واسه زینت خانم و وقتی برگشت دو تا سیگار دستش بود و یکی ش رو « گرفت طرف من

.من نمی کشم

نیمات غلط می کنی نمی کنی! کسی که می خواد با دختری ازدواج کنه که حشیشمی کشه، حداقل خودش باید بلد باشه

که دو تا پیک به سیگار بزنه یا نه؟

!لوس نشو بگو ببینم چی شده

« سیگار رو گذاشت رو میز و گفت »

.بشین تا برات بگم

« نشستم. یه خرده منو نگاه کرد و بعد گفت »

خدا منو بکشه واسه اون بخت قفل شده ی تو! انگار قراره تو با کفن بری خونه ی بخت با لباس عروسی
!بر گردی

!چی شده نیما؟ ۱ ترو خدا بدون شوخی بهم بگو

نیما هول ولت نداره! چیز مهمی نیست اما این دخترک، طفل معصوم ناراحته. یعنی یه موضع هسکه
ناراحتشکرده. هر چی م

من بهش گفتم که سیاوش تو این مایه ها نیست قبول نکرد. از من خواسته باهات حرف بزnm، واسه، همینم
فرستادن دنبال پیتر

!مخلوط با نخود سیا

!باز عمع خنتم مخالفت کرده؟

.نیما نه

!مامانش چیزی گفته؟

.نیما خیر

اقای پرهام حرفی زده؟

!نیما خبر

خودش از چیزی ناراحته؟

!نیما بله. چهار سوال! شانزده سوال دیگه باقی ست

اِه...! خفه شی نیما! بگو چی شده پس

نیما یه راهنمایی سر سوال دهم داری ۱ زود سوال کن که وقتت داره میگذره

... بخدا با همین پیتر می زنم تو سرت که صدای

نیما دست بزن پیدا کردی واسه من، آره؟

اجون من بگو نیما چی شده! نصفه جون شدم بخدا

نیما آخه چه جور ی برات بگم که ناراحت نشی سیاجون؟ ۱

اپس چیز مهمی یه

« از جام بلند شدم و گفتم »

!لازم نکرده تو بگی، می رم از خودش می پرسم

« تا اومدم حرکت کنم که دستمو گرفت و نشوند و گفت »

!بشین خودم بهت می گم. اگه یلدا می خواست خودش بهت بگه که تا حالا گفته بود

« دیدم راست می گه! نشستم دوباره که نیما بعد از یه خرده فکر کردن گفت »

نه اینکه فکر کنی چیز مهمی یه ها! اما خب یه مسئله ای این وسط پیدا شده! یعنی گم شده! عنی اصلا
نیس! خودمم نمی

!دونم چی دارم می گم

من ترو میشناسم نیما. تو هر وقت اینطوری می شی، یعنی ناراحتی! پس حتما مسئله خیلی مهمی یه! بگو
راحتم کن

نیما چه جور ی بگم آخه؟! بابا یلدا یه خرده از نظر جهیزیه کمبود داره، یعنی تو وسایلی که قراره با
خودش بیاره، کم و کسری

!هس، همین

!همین؟

!نیما اره

!اینکه اصلا مهم نیس

نیمای منم همینو بهش گفتم. گفتم سیاوش پسر روشن یه، یه فکر نکنم اهل این حرفا باشه. یعنی بالاخره آدمه دیگه، یه وقتایی

ایه چیزایی نداره

!بجون تو اگه من چشمم دنبال یه سوزنش باشه! تو که منو می شناسی

نیمای آره بابا! منم همینای رو بهش گفتم

!اصلا من فقط خودشو می خوام و یه چمدون لباسش! همین

نیمای الحمداله که شماها خونادگی چشم و دلتون سیره! منم همینارو بهش گفتم

!تازه اون چمدونم لازم ندارم بجون تو

!نیمای نه دیگه بابا، اینطوری هام نیس

!پس چی؟

نیمای بابا طرف خیلی چیزای رو هم داره بیچاره! مثلاً یخچال و فریزر خارجی داره، جارو برقی و لباسشویی و فرش و مبیل و

تختخواب و گاز خارجی و ظرف و ظروف خلاصه همه اینارو داره! تازه انگار بهش یه خونه شیش ادونگ م می دن

!پس دیگه چی نداره؟ ۱ اینکه همه چی داره

نیمای عرضکنم به خدمتت که آره، همه اینارو داره اما فقط اون چیزی که معمولاً همه تو خونه هاشون آویزان می کنن پشت

!پنجره ها رو نداره! حالا دیگه خودت می دونی

اینو گفت و یه دونه از سیگارا رو ورداشت و روشن کرد و چشماشو بست و خودش رو ول داد رو « مبیل »

!... یعنی چی؟! همه پست پنجره چی

یه آن و ا دادم! به تنها چیزی که فکر نمی کردم این بود!! همه چیز شروع کرد دور سرم چرخیدن! سرمو « !گرفتم تو دستام »

شقیقه هام تیر می کشید! سرم داشت می ترکید! نمی دونستم باید چیکار کنم! بلند شدم و دویدم طرف در حیاط و در رو وا

کردم و رفتم تو خیابون! بازم دوئیدم! نمی دوم کجت می رفتم اما می فتم! اونقد تند می دوئیم که از کوچه
ها مثل برق رد می

شدم! دلم می خواست اونقدر بدوئم که همه ی فکرای تو کله م ازم جا بمونن اما دیگه برام نفس نمونده بود
۱ داشتتم خفه می

شدم! رو یه جدولف کنار خیابون نشستم و زدم زیر گریه! دیگه برام فرق نداشت که کسی اونجاهاه باشه
یا نه! بلند بلند گریه

کردم که نیما از پشت سر بهم گفت «

یاوش! خودتو نیگه دار! آدم که نباید انقدر کم جنبه باشه

بعد اومد جلو و یه سیگار روشن کردو داد بهم. گرفتم و کشیدم. دودش رو که دادم تو، انگار بغض م رو
» .هم با خودش برد تو

چند دقیقه بعد نیما گفت «

آروم شدي؟

.یه سیگار دیگه بهم بده

» یکی دیگه روشن کرد و داد بهم و گفت «

حالا می خوای چیکار کنی؟

.نمی دونم

!نیما لاخره چی؟ باید یه تصمیمی بگیری دیگه

!برام خیلی سخته نیما

.نیما می دونم

!تو نمی دونی چون سر خودت نیومده

!نیما مگه فرقی م می کنه؟ درد تو درد مه

!لعنت به اون پدر و مادر که این بلا رو سر این دختر آوردن

بلند شدم و راه افتادمو نیام کنارم می اومد. هیچی نمی گفتیم. شاید نیم ساعت دیگهم راه رفتیم که گفتم «
»

می خوام برم

نیما کجا؟

نمی دونم، اما دلم می خواد از اینجا برم

نیما دوست داری بری؛ برو اما این راهش نیست

» پس چی راه شه؟

نیما باید تصمیم بگیري. همین امشب

اینم یلدا بهت گفته؟

نیما نه، اینو خودم می گم. می گم اگه می خوای بری و چند رو بعد برگردی و بخوای بری دنبالش،
درست نیست. فکراتو

همین امشب بکن

آخه چه جوری می تونم یه هچین چیزی رو قبول کنم؟ ۱

!نیما قبول نکن، بهش فکر نکن

» نگاهش کردم «

!نیما اصلا فکر کن که امشی من بهت هیچی نگفتم

پس چرا گفتی؟

نیما باید می دونستی. خود یلدام همینو می خواست

چیکار باید بکنم نیما؟

!نیما اگه وقعا دوستش داریف به این قضیه یه جوری دیگه نگاه بکن

چه جوری؟

» دئو تایی سیگار در آورد و روشن کرد و یکی شو داد به من و گفت «

یه دختر بچه رو بزور بردن آمریکا که مثلا تو زمان جنگ ایران نباشه. تو سن پایین بردنش جایی که اصلا این چیزا و این

حرفا اون جا معنی نداره.و

!!اینجا که معنی داری

نیمای اونم اینجا که کاری نکرده! هر چی بوده اونجا بود وامونده

... چه رقی داره؟! یه دختر ایرانی باید هر جایی که باشه

نیمای شعار بیخودی نده! یلدا رفته بوده که اونجا بمونه و دیگه م برنگرده. این دفعه م بزور آوردنش ایران. اونم تا قبل از اینکه

تو رو ببینه و باهات آشنا بشه، می خواست برگرده آمریکا. اما وقتی تو رو می بینه و ازش خواستگاری می کنی، عاشقت می شه

و از برگشتن صرف نظر می کنه. اون اصلا خیال برگشتن به ایران رو نداشته! می خواسته اونجا باشه! و آمریکایی باشه

اینجا گکه گفتی، هیچکدوم نمی تونه کار بدش رو توجیه کنه.

نیمای آره، ولی کار و عمل هر کسی رو باید دز مان و شرایط خودش قضاوت کرد.

یعنی چی؟

نیمای یعنی اینکه مثلا حالا که حکومت افغانستان عوض شده و طالبان شکست خورده، حکومت بعدیشکه نباید بیاد و هر کی

ریش گذاشته بوده مجازات کنه! اونجا یه موقع اگه کسی ریش نداشت شلاق می خورد! پس همه مجبور بودن ریش بذارن! یا

حکومت بعدی که اومده! مثلا اون موقع تمام زن هاشون از سر تا پا پیچیده شدن تو یه چیزی مثل گونی و مثلا کشف حجاب

اگرده که نباید تمام زن ها رو مجازات کنه که چرا زمان طالبان حجاب داشتن

چه ربطی داره؟

می گه، خواهی! نیمای ربطش اینه که یلدا در جایی زندگی کرده که این مسائل دیگه اصلا مطرح نیس نشوی رسوا، همرنگ

!جماعت شو

چه حرفی یه تو می زنی؟! یعنی اگه تو رفتی تو یه شهر خارجی که همه لخت بودن، تو اوم لخت می اشی؟

نیما خب آره دیگه! یا نمی رم یا اگه رفتم مثل خود اونا می شم! حساب کن تو یه شهر که همه لخت ن، مثلا من یکی با کت

و شلوار راه بیفتم تو شهر! همه مسخره م می کنن! بعدشم، اونجاها هزار تا تله و دام جلو پای این دخترا گذاشتن. خانواده و پدر

!و مادری هم که نبوده راهنمایی کنه. دیگه چه توقعی داری؟

.اینا هیچکدوم دلیل نمی شه که یه دختر ایرانی اینکارو بکنه! بی خودی کارش رو توجیه نکن

نیما ت من نگفتم کارش خوب بوده! بر عکس بسیار کار بدی کرده. منم اندازه ی تو از این مسئله عصبانی و ناراحتم و وقتی در

موردش فکر می کنم زجر می کشم. یعنی فرهنگ ما اینه، اما می خوام بگم حالا که اینطوری شده، کاری م نمی شه کرد. اگه

تو ام الان ولش کنی، یلدا دوباره برمی گرده و می ره همونجا که یه همچین فرهنگی داره. حالا تو دلت راضی می شه؟ خودشم

که از این مسئله پشیمونه. تازه این اتفاقی بوده که وقتی هنوز سنی نداشته برایش پیش اومده. کارش که این نبوده! یه بار گول

!خورده

.نمی دونم، نمی دونم! باید فکر کنم

.نیما فکر کن اما به هیچکس چیزی نگو. یادت نره چی بهت گفتم

اصلا چرا باید اینطوری بشه؟! چرا یلدا؟ ۱

نیما بابا این که تو خارج بوده و اینطوری شده، همین جام برو ببین که چقدر دخترای بدبخت فریب می خورن و از خونه

فراری می شن و هزار تا بلا سرشون می ادا! همین شیوا مگه نیس؟ مگه دوستش نیس؟ اینا که دیگه تو مملکت خودمون به این

!کثافت و لجن کشیده شدن

همه که اینطوري نیستن

نیما خب نه اما خیلی هام هستن! همین خود تو رو هم اگه بریم آزمایش بدیم شاید یه دفعه گندش در اومد و معلوم شد که

...

گم شو حوصله ندارم.

نیما حالا برگرد بریم خونه. بعدش باید مرد باشی و دلت دریا باشه! سعی کن چیزای بد رو نبینی! تو این دختر چیزای خیلی

خوب هست که یه بدی م کنارشه. اگه ولش کنی، برمیگرده و این بار شاید خیلی بلاها دیگه اونجا سرش بیاد! اگه واقعا دوستش

داری، باید دلت بزرگ باشه و خیلی چیزا رو تو خودش جا بده و دفن کنه! راه بیفت بریم که اونایی بزرگ بودن که از خیلی

چیزا گذشتن.

می رم خونه مون.

نیما بیا خونه ما. می شینیم و با هم حرف می زنیم.

نه، می خوام تنها باشم. باید فکر کنم.

« دو تایی راه افتادیم طرف خونه یی نیما اینا که ماشینم رو وردارم . »

می م فرهنگ خودشونو رد نیما ببین سیاهش، هر کشوری قوانین خودش رو داره و ه م

!خب

نیما می خوام بگم وقتی داری فکر می کنی، یادت باشه زمانی این اتفاق افتاده که در واقع یلدا مثل یه دختر خارجی بوده و با

برای همینم . فرهنگ خارجی! یه دختر بوده که از بچه گی بردنش خارج و اصلا خیال برگشتن نداشته !مثل دخترای اونجا شده

یعنی همه ی دخترای اینطوری ن؟! مگه می شه؟

نیما دروغ چرا بگم، منکه اونجا نبودم و با چشم خودم چیز ندیدم اما هر کی رفته اونجا و برگشته، !اینجوری نقل می کنه

!منکه یه همچین چیزی رو قبول ندارم

نیمه حالا اگه اخیانا می خوای مطمئن بشی، یه چند وقت صبر کن و دست نگه دار تا من یه سفر خودم برم اونجا و پرس و جو

!کنم و خبرش رو برات بیارم! حالا اگه صبر می کنی، من برم دنبال بلیت و ویزا

.گم شو حوصله ندارم

نیمه می گم آ، موقعی که داشت خیلی سربسته این جریان رو برای من می گفت، همه ش گریه می کرد. خیلی ناراحت و

.پشیمون بود

.بایدم باشه

... نیمه گذشت داشته باش پسر! فقط همینو بهت می گم. بلند نظر باش. من یه نفری رو میشناختم که

شروع کرد نصیحت کردن و تا دم خونه برام حرف زد. اونجا که رسیدیم ازش خداافطی کردم و سوار « ماشین شدم و رفتم

!خونه. لباسامو در اوردم و رفتم زیر دوش آب سرد. نفسم داشت بند می اومد

اومدم بیرون و لباس پوشیدم و رفتم سر یخچال و یه بسته سیگار از توش در اوردم و برگشتم تو اتاقم که نیمه زنگ زد و حالم

رو پرسید. بهش گفتم که خوبه. بازم اصرار کرد که یا من برم پیش اون و یا اون بیاد پیشمن که هبش گفتم می خوام تنها

باشم. اونم دیگه اصرار نکرد. تلفن رو قطع کردم و نشستم به سیگار کشیدن. سرم گیج می رفت. اصلا دلم می خواست یه

هیچی فکر کنم. تلفن رو ور داشتم و شماره ی شیوا رو گرفتم که خودش جواب داد . «

.شیوا بفرمائین

.سلام، منم

شیوا سلام سیاوش خان. حالتون چطوره؟

.ممنون، خوبم

شیوا ت نیما خان چطورن؟

!اونم مثل من

شیوا تلخ صحبت می کنین! چیزی شده؟

نه.

!شیوا و حتما خیلی چیزا شده

شما حال تون بهتر شد؟

.شیوا گاهی خوبم و گاهی بد. هنوز مرضکاملا به جونم چنگ ننداخته! اما کم کم داره اینکارو می کنه

!هر کی تو خودش یه جور مرضداره که باید باهاش کنار بیاد

شیوا دور از جون شما. شما امروز یه جور دیگه این. دلتون نمی خواد، باهام درد و دل کنین؟

نه.

شیوا موضوع به یلدا مربوط می شه؟

« سکوت کردم »

.شیوا بگین سیاوش خان. شاید بتونم کمک کنم. من خیلی تجربه دارم

.فکر نکنم در این مورد کسی بتونه به من کمک کنه

شیوا مگه چی شده؟

« دوباره سکوت کردم »

!شیوا سیاوش خان! حرف بزنین

چی بگم آخه؟

.شیوا هر چی که هس بگین

نمی خوام در موردش حرف بزنم! یعنی نمی تونم. برام گفتن ش خیلی سخته، قبول کردنشکه دیگه هیچی!
به کی دیگه می

...شه اعتماد کرد؟ همیشه فکر می کردم که می تونم پاکی رو از تو چشمش بخونم اما

شیوا تو پاکی یلدا خانم مشکلی پسیش اومده؟

«هیچی نگفتم»

شیوا همین باعث شده که انقدر غمگین باشین؟

مگه برای غمگین بودن این کافی نیس؟ برای مردنم زیادیه

شیوا شما با کسی ایشون رو دیدین؟

نه، اصلا این مسئله نیس! موضوع چیز دیگه س

شیوا پس شما از کجا فهمیدین که ایشون پاک نیس؟

خودش گفته

شیوا به شما؟

نه، به نیما

«یه خرده شکوت کرد و بعد گفت»

!چقدر شهامت داشته

!خیلی جالبه! شهامت

شیوا می تونست نگه! می تونست خیلی راحت، با یه دکتر رفتن و یه جراحی این مشکل رو حل کنه
بطوریکه شما اصلا چیزی

!نفهمین

«سکوت کردم و رفتم تو فکر»

شیوا به اینش فکر نکرده بودین، هان؟

«اروم گفتم نه»

شیوا ت خیلی باهاتون صادق بوده. یعنی خیلی دوست تون داشته که یه همچین چیزی رو که شاید تا آخر
عمرش می تونه

!براش نقطه ضعف باشف بهتون گفته

« بازم چيزي نگفتم »

شيوا چه جور دختري يه ايت يلدا خانم؟

.خودمم نمی دونم

شيوا من نمی دونم چه اتفاقی افتاده که يه همچين وضعی براش پيش اومده اما حد اقل می دونم که هر اخلاقی داره، دروغگو

نیس. پدر و مادرش از اين مسئله خبر دارن؟

.فکر نکنم. اونا کمتر با دخترشون بودن

شيوا چطور؟

يلدا از بچه گی خارج از کشور بوده. تقریبا تو آمریکا بزرگ شده. اينم سوغات همونجاس

شيوا پدر مادرش پيشش نبودن؟

.نه

شيوا اونجاها هر اخلاق بدي که دارن دروغگو نيستن. حالا شما چه تصميمی گرفتین؟

.نمی دونم

شيوا می دونين سيواش خان، گاهی يه تصميم يا يه فکر غلط در يه لحظه می تونه سرنوشت خیلی ها رو عوضکنه و به

نابودي بکشه! اگه من يه نفر رو داشتم که يه روزي منو درك می کرد و حرف منو می فهميد، حتما بهش پناه می اوردم و شايد

الان کارم به اينجا نمی کشيد! اگه اون روزي که رفتم پيش پدر و مادرم و گفتم که جواد چه آدم کثافتی يه، يکی شون به

!حرفام گوش می داد و تو دهنم نمی زد، الان من اينجا نبودم

شما الان نمی تونين تصميمی بگيرين. حالا بگذريم از اينکه اونجاها اين چيزا اصلا اين چيزا مطرح نیس! اما اگه تتونستين

بيخشين و گذشت کنين مهمه. اگه منم يه روزي اندازه ي يه سر سوزن اميد داشتم که ممکنه خنواده م منو درك کنن، الان

اگرم گذشت کردین !تو این کثافت دست و پا نمی زدم! هر چند که شما می تونین گذشت کنین یا نکنین
برای دل خودتون

می تونین ولش !گذشت کردین! یلدا چیزی به شما بدهکار نیس! اگه دوستش دارین، یلدا همینه که هس
کنین و برین دنبال

یه کاری نکنین . کار و زندگی خودتون اما بدونین که حتما خیلی دوستت داره که حقیقت رو بهتون گفته
که یه دختر که تو

خارجم بزرگ شده احساس کنه که راستگویی و صداقت چیز خوبی نیس! یه کار نکنین که فکر کنه با
دروغ گفتن می شه آدم

به خواسته ش برسه! یادتون باشه که هر ادمی، اگه آدم باشه، هر لحظه در معرض خطا کردن و اشتباه
کردنه. ما چوب اشتباه

خیلی ها رو همین الان داریم می خوریم. یلدام یه ادم مثل آدمای دیگه. اما فرقش با بقیه اینه که به اشتباه
شون باعث بدبختی

و بیچاره گی شاید میلیون ها نفر شده اما بازم حتی شهادت اعتراف به اشتباه شون رو هم ندارن! سیلوش
خان، یه وقتی برای

الان هم سرنوشت !ادم پیش می اد که ممکنه زندگیش به یه تصمیمی بستگی داشته باشه! اشتباه نکنین
خودتون و هم سرنوشت

یلدا به تصمیم شما بستگی داره

خودمم همین وسط گیر کردم. نمی دونم چیکار باید بکنم

شیوا فراموش کنین. یه دختر یا یه زن فقط یه جسم تنها نیسکه اگه توش یه مورد اشکال باشه یا یه چیز
رو کم داشته باشه

بگیم بد یا خرابه! اون ماشینیه که اگه مثلا ترمز نداشت می گن خرابه! اما یه انسان مثل یه ماشین نیس!
انسان روح داره. هر

کسی در طول زندگیش صد ها بار اشتباه می کنه. یکی تو کارخونه اشتباه می کنه مثلا دستش می ره زیر
!دستگاه و قطع می شه

یکی در موقع رانندگی اشتباه می کنه و با یه تصادف مثلا چشمش رو از دست می ده! یکی از یه جا پرت
می شه و پاش رو از

دست می ده! اینا همه در اثر اشتباه کردنه! حالا این دخترم یه وقتی یه اشتباهی کرده و یه چیزی رو از
دست داده اما هنوزم یه

انسانه! تمام اونایی که چشم و دست و پاشون رو از دست می دن، هنوزم انسانن! یلدام همینطور! تازه تو هر کاری، یه درصد

خطایی رو در نظر می گیرن. حالا بستگی به شرایط و نوع کار داره. تو آمریکا که این مسئله اصلا یه اشتباه نیس! برای هیچ

جوونی هم مهم نیس که یه دختر، دختره یا نه! اصلا با یه همچین مسئله ای، و در شرایط یلدا که نباید یه دختر رو قضاوت

!کرد! الو! سیاوش خان

بله

شیوا گوش کردین چی گفتیم؟

... گوش کردم اما

شیوا قبل از اینکه اما بگین، یاد بگیرین که این اماها ممکنه یه زندگی رو عوضکنه! پس سعی کنین که از این کلمه درست و

به وقتش استفاده کنین! (مثل یکی از کتاب های مطهری که توش می گه ... فکر نکنم این خدا تو بوجود اومدن یکی از کلمه ها

دخالت داشته باشه اونم چیه کلمه ی اما ، چون کار خدا بی نقصنیس این مائین که خودمون دنبال نقصگشتیم و گفتیم اما ،

(دقت کردین این اما همیشه مزاحمه واقعا حال کرده بودم با این جمله ش ع.آ

» یه لحظه ساکت شد و بعد گفت «

زمانی که باید یه تصمیم !شاید همین کلمه که بی موقع تو ذهن من جا گرفت باعث شد که به اینجاها برشم درست می

نظرم رو عوضکرد ! « اما » گرفتم، یه

» بازم ساکت شد. من یه سیگار روشن کردم که انگار از صدای فندك فهمید و گفت «

سیگار می کشین؟

تازه شروع کردم

!شیوا حتما از وقتی که این مسئله رو فهمیدین

« هیچی نگفتم که یه خرده بعد گفت »

من با یه سیگار کشیدن افتادم! یه سیگاری که سیگار معمولی م نبود! شایدم تمام اینا بهانه س! یه حشیش یا هر چیزی مثل

اینای نمیتونه باعث سقوط باشه! عامل خود این چیزام یه چیز دیگه س و عامل اون چیز یه چیز دیگه! من بارها و بارها به این

چیزا فکر کردم. به زندگیم، به سرنوشتم، به گذشته م، به گذشته ی خیلی از دخترایی که مثل خودم بودن! زندگی هامونخیلی

ن مون، درد کشیدن مون، اینا ممکنه ظاهرا با هم □رد□شبییه همدیگه س. سقوط مون، افتادن مون، م فرق داشته باشه اما اخرش

همه مثل همه! فقط یه چیزی که من تو همه ی اینا دیدم و همه مون گرفتارش بودیم، فقر بود! فقر فرهنگی!

ایه آدم از فقر و گرسنگی میتونه جون سالم در ببره اما از فقر فرهنگی نه

نفهمی، بی سواد، جهل! اینا بدبختی یه! هر اشتباهی رو اگه بگیریم و برگردیم عقب، به جهل می رسیم! هر ظلمی رو بگیریم و

بیائیم عقب، به نفهمی می رسیم

« دوباره یه خرده ساکت شد و بعد گفت »

دیگه تو سالن نبودم. کاری که باید نمی شد، شد! تازه به خودم اومده بودم. دور و ورم رو نگاه کردم گجی حشیش و بیخبری

ش تموم شده بود و منگی ش فقط مونده بود. تو اتاق خواب روزبه بودم و رو تختخوابش

نمی خوام بگم که دفعه ی اولم بود، نه! من زنی بودمکه مثلا شوهر داشتم و حداقل با یه مرد بودن رو تجربه کرده بودم و

ظاهرا نباید این کار اونقدر برام غافلگیر کننده باشه و بهم ضربه وارد کنه اما شوهر داشتن، انتخاب یه مرد برای با هم بودن و

همیشه بودن! یه دختر حتی وقتی شوهر می کنه، تا مدتها وقتی می خواد خودش رو در اختیار شوهرش بذاره هم یه حال عجیبی

داره. یه آن احساس می کنه که داره کار بدی می کنه اما تا یادش می افته که این فقط یه مرد و تنها مردی که اجازه حضور

در حریم روحش رو داره، امنیت رو حس می کنه و رها می شه. اما من این بار و با این مرد، این احساس رو دیگه نداشتم! من

چرا انقدر « گریه می کردم و روزبه می خندید! وقتی یه خرده گریه م طول کشید، بلند شد و اومد کنار تخت نشست و گفت

گریه می کنی؟ تو که دفعه ی اولت نبود ! »

بهش گفتم تو احساس منو درك نمی کنی. بهش گفتم تو نامردی! تو پستی! خواست بازم بیاد طرفم که گفتم اگه بهم دست

بزنی یا ترو می کشم و یا خودمو! بازم خندیدی! داشتم دنبال لباسام می گشتم که بپوشم و از اونجا فرار کنم تا بعد ببینم چه

خاکی باید تو سرم کنم که شروع کرد به حرف زدن. گفت تو نباید ناراحت باشی، اتفاق بدی که نیافتاده! گفتم از این بدتر که

منو با حقه بازی کشیدی اینجا و با این سیگار وامونده منو گیج و منگ کردی و هر بلایی که دلت خواست سرم آوردی؟! گفت

بلا چیه؟! این حرفا چیه می زنی؟! این کاری که باید بعد از ازدواج می کردیم و حالا کردیم! چه فرقی داره؟ گفتم تو فکر

کردی ماها مثل اون دخترای خارجی بی بند و باریم! من همین الان تو فکرم که چه جوری می تونم بی درد، خودمو بکشم! گفت

? آخه برای ! « من میرم یه چایی درست کنم. توام لباست رو بپوش تا برات « از جاش بلند شدو گفت « چی؟! مگه چی شده

بگم می خوام چیکار کنم . »

اینو گفت و رفت بیرون. یه آن با خودم فکر کردم. دیدم اون کاری که نباید می شد، شد! حالا شاید واقعا اون طوری که من فکر

!کردم نباشه

تند لباسم پوشیدم و با شک و دو دلی رفتم تو سالن و اروم یه گوشه رو یه مبل نشستم و سرمو انداختم پایین. روزیه تو

تو باید یه خرده صبر کنی. پدر و مادرم تا یه ماه دیگه از « اشپزخونه بود. یه خرده بعد اومد بیرون و کنارم نشست و گفت

دوباره زدم زیر گریه و گفتم بخدا روزبه من دختر بدي « . اروپا بر می گردن . بهت قول می دم که همه چی درست می شه

نیستم! اصلا اهل این جور کارا نبودم و ازش بدم می آد! من تو تمام زندگیم زجر کشیدم. بزور جلو درس خوندم رو گرفتن و

شوهرم دادن. اما از شوهرمم خیر ندیدم. با هر بدبختی بود داشتم کار می کردم و یه جور ی روزهام رو می گذروندم که تو این

دختر فکر کردی که من فقط دنبال این « وسط پیدا شدی . من به همون کارگری و کلفتی م راضی بودم! زمین نشست و گفت

بودم که یه چند وقتی باهات باشم و بعد ولت کنم؟ ۱ من از خرج به این قصد اومدم که یه زن ایرانی بگیرم و ورش دارم ببرم

اونجا اما نه هر زن و دختری! دخترای لوس رو می بری اونجا، تا چشمشون به زرق و برق اونجاها می افته، شوهر یادشون می ره

و فراموش می کنن که از صدقه سر کی پاشون رسیده اونجا! من دنبال یه زن می کردم ه سختی کشیده باشه و معنی آسایش و

راحتی رو بفهمه! ترو که دیدم، ازت خوشم اومد. وقتی سر گذشتت رو برام تعریف کردی، فهمیدم تو همونی هستی که من می

خوام. هم خوشگلی و هم سختی کشیدی. حساب کردم اگه من برات کاری بکنم و کمکت کنم، حتما قدر می دونی و وقتی

بردمت اونجا، نمک شناسی نمی کنی! حالام بهت قول می دم که تا یه ماه دیگه، وقتی پدر و مادرم اومدن همه چی درست می

یه خرده فکر کردم و گفتم ترو خدا راست می گی روزبه؟ می دونی اگه دروغ گفته باشی یا بخوای گول م بزنی من دیگه « . شه

بیچاره می شم؟ گفت بجون مامانم اگه دروغ بگم! گفتم بخدا قسم بخور! اصلا برو قرآن بیار و بزن روش و قسم بخور که با من

بلند شد رفت سر تلفن و شروع کرد شماره گرفتن و بعد از یکی « . اصلا چرا اینکارو بکنم؟! صبر کن « عروسی می کنی! گفت

دوبار شماره گرفتن، به من اشاره کرد که اون یکی تلفن رو وردارم و گفت که فقط گوش بدم و هیچی نگم. زود رفتم و اون یکی

تلفن رو ورداشتم. داشت بوق می زد که یه مردی تلفن رو ورداشت و ورزبه شروع کرد یاهش حرف زدن. باباش بود. بعد از

سلام و احوالپرسی، روزبه ازش پرسید بابا کی بر می گرین؟ که اونم گفت بیست روز دیگه که روزبه گفت بابا زودتر بیاین که

من یه دختری رو پیدا کردم که هم خوشگله و هم خانم. می خوام باهاش ازدواج کنم! تا اینو گفت باباش شروع کرد ای یار

اونم خیلی. مبارکباد رو خوندن و از پشت تلفن مادر روزبه رو صدا کرد و جریان رو بهش گفت خوشحال شد و اومد گوشی رو

گرفت و به روزبه تبریکی گفت و قرار شد که زودتر برگردن ایران. روزبه داشت خداحافظی می کردو من رفته بودم تو فکر

داشتم خودمو تو لباس عروسی می دیدم. دیگه دلم قرص شده بود. صحبت اونا تموم شده بود و من هنوز، گوشی تلفن تو دستم

بود و ذهنم یه جایی دیگه! یعنی می شه که بدبختی هام تموم شده باشه؟! یعنی می شه که دیگه کلفت نباشم و بشم خانم

خونه؟! اونم کجا؟! تو خارج! خیلی شنیده بودم که پسرا از خارج می آن و یه دختر ایرانی می گیرن و با خودشون می برن اونجا

خیلی شنیده بودم که تا پای دختره می رسه اونجا و چشمش می افته به اونجاها، شوهره یادش می ره و می ره دنبال

خوشگذرونی! بهش وفادار می مونم و براش زن خوبی می شم. با خودم عهد کردم که کاری کنم که از کارش پشیمون نشه

بخودم قول دادم که همیشه پشتش باشم و هیچوقت تنهانش ندارم. تو رویای خودم بودم که یه دفعه دیدم رو هوام و دارم می

که گفت حالا !!رم طرف در سالن! بهش گفتم روزبه من باید برگردم خونه! چیکار می کنی بذارم زمین! زوده برگردی!

« شیوا اینجا که رسید، ساکت شد یه خرده بعد گفت »

ای کاش همون موقع می رفتم و جریان رو به پدر و مادرم می گفتم! ولی اگر می گفتم زیاد فرق نمی کرد!

« دوباره ساکت شد و رفت تو فکر که من گفتم »

بالاخره چی شد؟

شیوا هیچی! یه ماه بعد، پدر و مادرش اومدن ایران و بهم گفت که همین روزا قرار می دارم که ببرمت پیش شون. تو این

مدت من یا هر شب یا یه شب در میون می رفتم خونه ش. یه دستی سر و گوش خونه ش می کشیدم و تمیزش می کردم و

اونم زنگ می زد از بیرون شام می آوردن و با هم می خوردیم و برام حرفای قشنگ می زد و مرتب امیدوارم می کرد و آخر

شبش م که معلومه چی می شد

به ه بهانه ای می رفتی اونجا؟ یعنی به پدر و مادرت چی می گفتی؟

شیوا خب می گفتم می رم سر کارم دیگه! هر دفعه م که می رفتم، روزبه پول یه روز کارم رو بهم می داد و منم می دادم به

بابام.

پدرت پرس و جو نمی کرد که کجا می ری؟

شیوا نه بابا! همونکه پول زهرمارش جور می شد براش بس بود

خب؟

شیوات هیچی دیگه، یه ماه و دو سه روز بعد، عصری که رفتم دم خونه شون. هر چی زنگ زدم دیدم کسی جوابی نمی ده.

برگشتم و یکی دوساعت بعد بهش تلفن کردم. بازم کسی جواب نداد. فرداش رفتم، بازم کسی خونه نبود. خیلی ترسیده بودم

اما همه ش به خودم دلداري می دادم که حتما رفته خونه ی دوستش یا خونه ی پدر و مادرش یا یه جای دیگه تا اینکه پس

فرداش دیدم دارن اثاث می ارن تو خونه! پرسیدم اقا این اسبابا مال کیه؟ کهگفتم مال مستاجر جدیده! پرسیدم اون اقایی که

تازه فهمیدم چه ! اینجا بود چی شد؟ بهم گفتن که انگار اجاره ش تموم شده و اسباب کشی کرده و رفته ! کلکی از روزبه خوردم

!از مستاجر آدرس آژانسرو گرفتم و رفتم اونجا. پرس و جو که کردم فهمیدی روزبه نارمد برگشته خارج

دیگه طول و تفصیل ش نمی دم برات، تقریبا یه ماه و نیمی از این جریان گذشته بود و من متوجه شدم که انگار حامله م! رفتم

پیش یه دکتر و خلاصه معلوم شد که بعله، حامله م! هر جوری بود با آمپول و این چیزا ترتیب کارو دادم و این یکی بدبختی از

سرم گذشت! اما دیگه چه حالی داشتم، نمی تونم بگم. دیگه از همه چیز و همه کس بیزار شده بودم! جوونا و مردها رو که می

دیدم، دلم می خواست بکشم شون! کاش بدبختی هام همینجا تموم می شد! یه شب که از سر کار بر گشتم خونه دیدم دم در

خونه مون شلوغ! دوئیدم جلو که دیدم هر کدوم از همسایه ها که منو می بینن، بحالت غم و غصه، یه اسری تکنون می ده

فهمیدم که حتما یه اتفاق بدی افتاده! وقتی رفتم تو خونه تازه فهمیدم چه مصیبتی سرم اومده! همسایه ها اون ور حیاط برام

تعریف کرد که بابام مثل هر شب مست اومد خونه و مادرم پریده بهش و بعد از کلی جنگ و دعوا، شروع کرده به نفرینش

کردن. اونم بطری عرق رو خالی می کنه رو سر مادرم که مثلا وسواس از سرش بیفته و مامانم جابجا سخته می کنه! شانسرو

ببین! با یکی از همسایه ها پریدیم و رفتیم بیمارستان. ICU. سخته ی مغزی کرده بود. بابام یه گوشه مامانم رو برده بودن تو

رو پله ها نشسته بود و گریه می کرد. یه نگاهی بهش کردم و رفتم پیش دکتر مکه چطور می شه؟ خوب می شه یا نه، گفت با

خداس.

ICU بود و بعدش تو بخش و ده روزی م تو بخش خوابید و دکتر مرخصش کردن. حالات پول بیمارستان دو هفته مامانم تو

چقدر شد، بماند! بابام که پولی نداشت بده. با بدبختی و چک و سفته، از اون شرکتی که منو میفرستاد سرکار، یه مقدار قرض

کردم و در و همسایه هام کمک کردن و حساب بیمارستان رو دادیم و مامانم رو بردیم خونه. تا خرخره! رفته بودم زیر قرض

از صبح تا شب کار می کردم! مثل خر جون می کردم که هم بتونم قرضام رو بدم و هم خرج دوا درمون
مامانم رو جور کنم.

کار بیرون یه طرف و رسیدگی به مامانم یه طرف! تازه از سر کار که برمی گشتم باید به مامانم می
رسیدم و ترو خشکشمی

کردم. شده بود یه تیکه گوشت لخت! بابای بی شرفم جای اینکه زیر بال و پر ما رو بگیره، یه روز یه
دفعه گم شد! یه هفته

بعد از دوستاش و هم پیاله هاش شنیدم که انگار قاچاقی رفته کویت. اولش خوشحال شدم و با خودم گفتم
که حتما وجدانش

عذابش داده و رفته اونجا که کار کنه و برامون پول بفرسته اما اشتباه می کردم، از اون بابا این همت و
غیرت بعید بود! یه سالی

گذشت و هیچ خبری ازش نشد. دیگه کارد به استخونم رسیده بود! دلم می خواست خودکشی کنم! خیلی
فشار روم بود طوریکه

که یه روز وسط کار از حال رفتم و صاحب خونه ی بیچاره منو رسوند بیمارستان. اونجا بود که فهمیدم
!!چه بلایی سرم اومده

« دوباره ساکت شد که ازش پرسیدم »

چی شده بود؟

!شیوا هنوز نفهمیدین؟

« یه خرده مکث کرد و بعد گفت »

ازم آزمایش خون و این چیزا کردن و چند وقت بعدش که رفتم جواب رو بگیرم، بهم گفتن ایدز دارم!!
شروع کردم گریه

!کردن و جیغ زدن که شماها اشتباه کردین و آزمایشعوض شده و این حرفا

دوباره ازم خون گرفتن و بالاخره معلوم شد که جواب درست بوده!ئ همونجا بود که دیگه از همه جا
!بریدم و امیدم ناامید شد

وقتی جواب ازمایش تو دستم بود تو کوچه ها بیخودی پرسه می زدم، فهمیدم که دیگه همه چی برام تموم
شده! اون وقت بود

که به فکر انتقام گرفتن افتادم! تا قبلش هیچ سلاحی نداشتم که ازش استفاده کنم اما حالا چرا! حالا وقتش
بود که تلافی تمام

بدبختی ها مو در بیارم! می دونی، آدم یه حد و ظرفیتی برای هر چیز داره برای غم و غصه م
همینطور. تو اون مدت که منتظر

آزمایش دوم بودم، چقدر گریه کردم و زار زدم اما بعدش دیگه نه! انگار ظرفیت غصه م کامل شده بود.
دیگه ناراحت نبودم

!همه ش جلوی چشمامه! بی تفاوت چرا اما ناراحت نه! انگار همین دیروز بود که این اتفاق برام افتاده
از پیاده رو اومدم تو خیابون و جواب آزمایش رو گذاشتم تو کیفم و به ماشینا که از جلوم رد می شدن و
برام ترمز می کردن

پشتش یه جوون! نگاه کردم! یه ماشین شیک و مدل بالا جلوم نگه داشت. از شکل و رنگش خوشم اومد
نشسته بود. انگار قرعه

بنام اون افتاده بود! سوارش شدم که گفت کجا تشریف می بری؟ با لبخند بهش گفتم چه فرقی می کنه؟!
!هر جا که تو بخوای

اونم خندید و حرکت کرد. برام کولر رو روشن کرد! نوار گذاشت! سیگار بهم تعارف کرد! همه شم می
خندید! خبر نداشت چه

چیزی که! بلایی قرار سرش بیاد! با هم رفتیم یه رستوران شیک، بالایی شهر! استکی سفارش دادم
سالهای سال ارزوش رو

داشتم! همیشه آرزو داشتم که با شوهرم، دوتایی بریم تو یه دونه از این رستورانها و مثل خانما بشینم و
استیک سفارش بدم و

بخوریم و لذت ببریم! حالا به آرزوم رسیده بودم! حالا طرف شوهرم نبوداما برای من دیگه فرقی نداشت!
مهم دو چیز بود! اول

!انتقام، دوم خوردن استیک

با لذت استیک م رو خوردم و بعدش دسر! بعد با اون پسر جوون سوار ماشین قشنگش شدیم و رفتیم
خونه ش که یه آپارتمان

بزرگ و شیک بالایی شهر بود. من هیچی نمی گفتمو هیچ کاری نمی کردم! گذاشتم خودش بیاد تو دام که
اومد! خودش شروع

منم گذاشتم هر!! کرد! من هیچی نمی گفتم! نه می گفتم نه و نه می گفتم آره! خودش اینطوری خواست
!!کاری می خواد بکنه

وقتی کارش تموم شد، رفت سر کیفش و یه عالمه پول در آورد و داد به من! بهم گفت بازم می ای؟ گفتم
آره، هر وقت که

دلت خواست! پولارو ور داشتم و شماره ش رو ازش گرفتم و اون رفت که یه دوش بگیره و منم رفتم
جلو اینه که خودمو

خوشگل تر کنم! خوشگل، خوشگل، برای نفر بعدی! وقتی تو آینه به چشمم نگاه کردم، شیطان رو
توش دیدم! همون شیطونی

!که همیشه ازش می ترسیدم و لعنتش می کردم! حالا دیگه با من بود و شایدم خود من

جوونک انقدر شاد بود که داشت تو حموم آواز می خوند! می دونستم چه بلایی سرش آوردم اما انگار
!هنوز ارضا نشده بودم

دلم می خواست که خوشم بفهمه که چه یادگاری براش گذاشتک! یه دفعه یه چیزی به فکرم افتاد! رژ لبم
رو از تو کیفم در

لباسمو پوشیدم و از خونه ش رفتم بیرون! حالا دیگه راضی شده بودم! «جمع ما خوش اومدی» آوردم
و رو آینه ش نوشتم به

تو کیفم پول داشتم! استیکی رو که همیشه آرزوش رو داشتم، تو یه رستوران خوب و گرون قیمت، با یه
جوون خوش قیافه و

!خوش تیپ و پولدار خورده بودم! انتقام گرفته شده بود! روحم رو فروخته اما انتقام رو هم گرفتم

خواستم برم خونه اما دیدم هنوز وقت دارم! یه خرده پیاده رفتم که یکی از پشت سر برام بوق زد! برگشتم
نگاهش کردم . یه

جوون دیگه بود با یه ماشین شیک دیگه! بهش خندیدم که در ماشین رو برام وا کرد و منم سوار شدم. ازم
پرسید کجا تشریف

می برین؟ منم همون جواب اول رو بهش ادم! گفتم چه فرقی می کنه؟ هر جا که تو می برین؟ منم همون
جواب اول رو بهش

ادم! گفتم چه فرقی می کنه؟ هر جا که تو بخوای! اونم منو ورداشت و برد یه رستوران شیک و گرون
قیمت دیگه! منم یه

اونم تو !استیک خوشمزه ی دیگه سفارش دادم و با کیف و لذت خوردمش! ناهار استیک، شام استیک
بهترین رستوران! بعدشم

!با یه همسفر خوش تیپ . جوون و پولدار، سفر به شهر انتقام

این یکی همه ش برام شعر می خوند! عاشق شعر بود. اسمش سامان بود، هر چی بهش می گفتم، جوابمو
با شعر می داد. می

گفت قراره کتاب شعرش همین روزا چاپ بشه. می گفت وقتی چاپ شد حتما یکی ش رو امضا می کنم و بهت می دم. وقتی

رسیدیم خونه ش، دهن م از تعجب وامونده بود! یه خونه داشتن دو سه هزار متر! با ماشین رفتیم تو خونه که یه نوکر و کلفت،

دوئیدن جلو و در ماشین رو برآش و کردند! پیاده شدیم و رفتیم طرف ساختمون. عجیب ترین اینکه وقتی داشتیم می رفتیم

طبقه ی بالا، پدرش اومد جلو! یه آن فکر کردم که همین الانه که با فحش و بد و بیراه از خونه بیرونم! کنه اما کار برعکس شد

پدرش با لبخند اومد جلو و با من دست داد و بهم خوش آمد گفت! موقعی که دستم تو دستش بود، آرام چند بار دستمو فشار

داد! فهمیدم چی می گه! فقط بهش نگاه کردم

با پسرش رفتم بالا، تو اتاق خودش. تا برامون چایی آوردن و اومدیم بخوری، یه دفعه د اتاق و ا شد و پدرش اومد تو و بعد از

عذر خواهی از من، پسرش رو با کلک فرستاد دنبال نخود سیاه! پسره بدبختم خر شد و رفت! موندیم من و اون. صدا کرد از

پایین برامون یه بطر ویسکی آوردن. برام ریخت تو گیلان که گفتم نمی خورم. بدبخت فکر کرد که من! دوست دختر پسرشم

می خواست منو یواشکی قر بزنه و رو دست پسرش بلند بشه! فکر می کرد که من یکی از دخترای پولدارم و با پسرش دوست

شدم! شروع کرد زیر گوشم زمزمه کردن که آره، من تنهام و زنم همه ش مسافرتی و از این کشور اروپایی میره اون یکی و منو

تنها گذاشته و هیچکس نیست که به من برسه و من تازه پنجاه سالمه و از تنهایی وبی کسی خسته شدم و اگه شما با من باشی،

من برات فلان کارو می کنم و این جوونا می تونن اما نمی دونن! بر عکسها که بزرگتر شونیم، هم می دونیم و هم می تونیم

و من اونقدر پول دارم کخ نمی دونم چیکار باهاش بکنم و از این حرفا! منم وقتی طرف رو انقدر مشتاق دیدم، شروع کردم ناز

کردن که اره، من نامزد پسر تون هستم و چه جوري يه همچين چيزي مي شه و ما با هم قرار ازدواج گذاشتيم و خلاصه مثل يه

دختر نجيب خودمو بهش نشون دادم و ر کاري که کرد نداشتم طرفم بيا! ديگه داشت ديوونه مي شد! پريد رفت پايين و

وقتي برگشت بهم گفت که چشمامو ببندم. چشمامو که بستم آروم دسن کشيد به گردنم و يه گردن بند انداخت بهش

چشمامو وا کردم و رفتم جلو آيينه که ديدم يه زنجير طلاي کلفت که يه دونه از شمش هاي طلا بهش آويزونه انداخته گردنم

تو خوابم يه همچين چيزي رو نمي ديدم! تازه فهميده بودم که ما زن ها چه سلاحي داريم و ازش بي خبريم! داشتم تو آيينه

خودمو نگاه مي کردم و اونم مرتب قربون صدقه م مي رفت که نوکرش اومد دم در اتاق و در زد. معلوم شد که پسره از بس

با عجله رانندگي کرده که زودتر برگرده پيش من ، تو راه تصادف کرده و حالا زنگ زده که باباش براش پول بفرسته که

خسارت ماشين يارو رو بده! خنده م از اين گرفته بود که چه باباي حقه بازي داشت اين پسر! به نوکرش گفت که پول ورمي

داري اما نيم ساعت ديگه مي ري و وقتي رسيدي به پسر، بهشمي گي که ماشين گيرم نيومد و از اين حرفا! مي خواست تا

مي تونه معطل کنه که پسره سر خر نشه براش! خلاصه اونقدر بهم التماس کرد که آخرش به گريه افتاد! اون وقت بود که

رضاييت دادم و گذاشتم کاري رو بکنه! نمي دوني به چه عجله و سرعتي داشت با سر مي رفت تو دام! از لذت انتقامم داشتم پر

در مي آوردم! دلم داشت آروم مي گرفت! پيرمرد بوالهوس! شصت سالش بيشتري بود اما مي گفت پنجاه سالمه! همه ش قربون

صدقه م مي رفت! سرش کچل کچل بود مثل کف دست! از سن و سالش خجالت نمي کشيد

وقتي داشم لباس مي پوشيدم اومد جلومو گفت ديدي عزيزم من از صد تا از اين جوونا، جوون ترمم؟! بهش خنديدم و گفتم بگو

یه چایی بیارن. گفت خودم می رم برات می ارم عزیزم! تا از اتاق رفت بیرون، رژ لبم رو در آوردم و
رو ایینه ش همون جمله

وقتی به خط خودم نگاه کردم و یادم اومد که چیکار باهاش کردم، از ته قلب! « به جمع ما خوش اومدی
پیرمرد »! رو نوشتم

!کیف کردم

از اتاق اومدم بیرون و رفتم پایین. برام چایی آورد. خوردم و وقتی خواستم برم، کیف پولشرو آورد و
هر چی توش هزاره

ازش خداحافظی. بود داد به من و شماره ی موبایلشرو هم بهم داد و گفت کهع حتما فردا بهشزنگ بزnm
کردم و قبل از

اینکه پسرش برگرده، از خونه زدم بیرون! نزدیک ده و نیم، یازده شب بود. تو کیفم یه عالمه هزاره
داشتم! یه تاکسی در بست

گرفتم و برگشتم خونه پیش مادرم. تو راه همه ش می خندیدم! راننده فکر کرده بود که دیوونه م یا اینکه
!فهمیده بود چیکاره م

اونم شروع کرد در گوشم زمزمه کردن! خوسام اونم بیارم تو جمع خودمون اما تو دلم گفتم بدبخت برو
بچسب به کار و زندگی

!ت که شانس آوردی! اگه پولداری بودی کاری باهات می کردم که زنده بودنت پشیمون بشی

خلاصه بهش یه اخم کردم که خودشو جمع و جور کرد. نیم ساعت سه ربع بعد رسیدیم در خونه مون. پول
یارو رو دادم ورفت

منم رفتم بالا سر مادرمو تمام پولایی رو که اون روز و شب کار کرده بودم، از توکیفم در آوردم و چیدم
دور تا دور رختخواب

مامانم! گردنبندم از گردنم وا کردم و انداختم گردن مامانم! بعد شروع کردم خندیدن! حالا نخند و کی
بخند! اصلا دست خودم

نبود! حالت هیستری پیدا کرده بودم! وقتی خنده هام تموم شد به مامانم گفتم بیا مامان! اینم پول! اینم طلا!
از این به بعد تو هر

مریض خونه و بیمارستان که دلت خواست می خوابونمت! هر دواپی م که احتیاج داشته باشی، هر چقدرم
کهگرون باشه ، آزاد

!برات می خرم

اینارو گفتم و پریدم و هی ماچش کردم. اون بیچاره که هیچی نمی فهمید. خیلی وقت بود که رفته بود تو
کما! وقتی خوب

ماچش کردم یه دفعه از خودم بدم اومد! مادرم _____ زن نجیب و مومنی بود. یه عمر با
بدبختی زندگی کرده بود اما پاک و نجیب

پولا رو هم جمع کردم و !نباید آلوده ش می کردم! گردبند رو از گردنش کندم و انداختم یه گوشه ی اتاق
پرت کردم یه گوشه

ی دیگه و نشستم زار زار گریه کردن! گریه می کردم و از مامانم حلالیت می خواستم و ماچش می کردم
و غم و غصه هایی رو

که سالها مثل یه بغض تو گلوم دلمه بسته بود می دادم بیرون. بهش گفتم آخه چرا مامان؟! چرا همچین
کردی؟ فکر کردی

که اگه من تو یه مدرسه ی دخترانه، یه نمایشنامه بازی کنم، فاسد می شم؟ فکر کردی اگه دخرت عاشق
هنره، نانجیبیه؟! چی

می شد اگه اون روز به حرفم گوش می کردی؟ حالا نداشتی تو اون مایشنامه بازی کنم بماند، دیگه چرا
جلوی تحصیل رو

گرفتی؟ بعدشم چرا منو بزور دادی به اون جواد لات و بی شعور؟! حالا همه چی خوب شد؟ یعنی منو
خوشبخت کردی؟ یعنی

من نجیب موندم؟ اصلا تو چرا منو به دنیا آوردی؟ تو که شوهر عرق خور و بی غیرت رو شناخته
بودی؟ چرا برادرم رو بدنیا

آوردی؟ برادری که دیگه اصلا ازش خبری ندارم! اگه تو از اون مرد چبه دار نمی شدی کار این دنیا
نمیگذشت؟ حالا دیگه

خودت می دونی! پولارو رو من اینجوری بدست آم. می دونم خیلی مومنی اما منم یه زن ضعیفم و
مریض! خرج و دوا درمون

تو ام خیلی زیاده و نمی شه از پول کلفتی در بیارم! پول یه آمپولت، حقوق یه ماه منه! دیگه اینجا واسه
من حلال و حرومی

معنی نداره! من آب از سرم گذشته ، توام بهش فکر نکن! اگه حالت خوب شد و زنده موندی که خودت یه
ججوری گناهشرو

!رفع و رجوع می کنی، اگر م که مردی، گناهش گردن من! منکه پرونده مسیاه هس، این یکی گناه م روش

« شیوا دوباره سکوت کرد و بعد یه دفعه زد زیر گریه و گفت »

اون پسري اولی، بیست سال شم نشده بود! وای! چه جوري اینارو جواب دم!! چشماش هنوز یادمه! انقدر ساده بود که هرچی

می گفتم باور می کرد! تازه اول زندگیش بود. بهم می گفت تو دیگه با کسی نباش، من خرجت رو می دم. وقتی بهش گفتم که

یه مادر مریضم دارم، بهم گفت که خرج اونم می دم! کاش با اونم کاری نکرده بودم اما خون جلوی چشمامو گرفته بود اونم بد

هنوز چشماش! موقعی جلوم سبز شد! شاید اگه چند روز بعد بهش بر می خوردم، نمی داشتم الوده بشه! یادمه، ساده و زود باور

بیست سال شم نبود

یه دفعه تلفن قطع شد. انگار خودش تلفن رو قطع کرد. منم دیگه زنگ نزدم. ولش کردم که به درد « خودش بسوزه و شاید با

گریه کردن یه خرده آروم بشه

گوشی رو گذاشتم سرجاش و دو شاخه رو کشیدم بیرون و رو تخت دراز کشیدم. فکر یلدا، حرفایی که نیما بهم گفته بود،

کارایی که شیوا کرده بود، همه یه دفعه با هم هجوم آورده بودن تو ذهنم! داشت سرم می ترکید! شانس آوردم که خوابم برد

وگرنه همون شب دیوونه شده بودم

ساعت ۹ صبح بود که سیما صدام کرد. گفت نیما زنگ زده و کارت داره. چرا دو شاخه رو از تو پریز کشیدی؟ بهش چیزی

همینجوری بی هدف راه . نگفتم. بلند شدم و رفتم یه دوش گرفتم و لباسمو پوشیدم و از خونه اومدم بیرون می رفتم و فکر می

کردم. چند بار موبایلم زنگ زد اما جواب ندادم و خاموشش کردم . یه ساعت، یه ساعت و نیم راه می رفتم که دیدم جلوی

خونه ی نیما اینام. دلم می خواست می تونستم که سرمو برگردونم و پنجره ی اتاق یلدا رو نگاه کنم شاید ببینمش. کاشکی

!انقدر دوستش نداشتم و می تونستم راحت ازش بگذرم

زنگ نیما اینارو زدم که خودش جواب داد و تا فهمید منم، در رو وا کرد و رفتم تو. جلو پله ها رسید «
بهم و گفت

!کجایی تو؟

رفته بودم قدم بزدم.

نیما این لوس بازیا چیه در می اری؟ سیما رو هم ناراحت کردی

ول م کن حوصله ندارم.

نیما بابا دختره رو نمی خوای، بگو نمی خوام و هم خیال خودتو راحت کن و هم خیال منو

نمی خوام در موردش حرف بزدم نیما

نیما خب نزن! بیا بریم تو یه چایی بهت بدم حالت جا بیاد

دوتایی رفتیم تو خونه و زینت خانم برامون چایی آورد. نیما هیچی نمی گفت و انگار منتظر بود که من
« حرف بزدم. منم هیچی

نمی گفتمو آخرش که دید من چیزی نمی گم، گفت «

بالاخره تصمیم گرفتی؟

انه! در موردشم حرف نزن نیما

نیما باشه اما پس در مورد چی حرف بزدم؟

یه موضع دیگه

نیما آخه من هیچ موضوع دیگه ای الان به عقلم نمی رسه

خب اصلا حرف نزن

نیما آخه من نمی تونم یه جا بشینم و حرف نزنم

« جوابشو ندادم و شروع کردم چایی م رو خوردن. یه خرده که گذشت گفتم «

چطور امروز ساکت شدی؟

نیما آخه تو گفتی حرف نزن، منم حرف نمی زنم

خب حالا حرف بزن.

نیما باشه ریال در مورد یلدا تصمیم گرفتی؟

!لازم نکرده حرف بزنی

!نیما من حرف نزنم؛ حوصله ت سر میره ها

باشه، بذار سر بره

دوباره ساکت شد. منم هیچی نگفتم که یه دفعه زینت خانم از تو آشپزخونه اومد بیرون و با تعجب گفت «
»

!چطور صدای شماها نمی آد؟ چرا با هم حرف نمی زنین؟ چله نشستین؟

نیما !...! گفتین چله یاد شب چله افتادم و شب یلدا! راستی سیاوش از یلدا چه خبر؟

!زهر مار

« زینت خانم با تعجب برگشت تو آشپزخونه و نیمام ساکت شد. یه خرده بعد گفت «

زینت خانم، دوتا چایی می دی به ما؟

« زینت خانم که خودش داشت با یه سینی چایی می اومد بیرون گفت «

!دارم می ارم نیما خان. شما اگه تو یه روز چل تا چایی نخوری، اون روز، شب نمی شه

نیما گفتین چل تا، یاد شب چله و یلدا افتادم! راستی سیاوش از یلدا خانم چه خبر؟

چپ چپ نگاهش کردم و هیچی نگفتم. یه ده دقیقه ای هر دوساکت بودیم که زینت خانم دوباره با تعجب
« از آشپزخونه اومد

بیرون و گفت «

!شما امروز چه تونه؟ واسه چی با همدیگه حرف نمی زنین؟ نکنه باهم قهر کردین

نیما داریم تمدد اعصاب می کنیم زینت خانم

!قطع می کنن تیلیفونوها. زینت خانم آقا نیما، یادت نره پول بذاری واسه قبضتیلیفون! امروز موعد آخرشه

نیما چقدره؟

زینت خانم چهل و خرده ای

نیما!...!! شما چقدر امروز چهل چهل می کنین زینت خانم! منم هی یاد شب چله و یلدا می افتم! راستی سیلوش از یلدا خانم

چه خبر؟

اگم شو! بلند می شم می رم ها

نیما خب چیکار کنم؟ من حرف دیگه ندارم بزنم. اصلا خودت یه چیزی بگو

می دونی شیوا داشت دیشب برام چی می گفت؟

نه، چی گفت؟

«هر چی دیشب شیوا برام گفته بود براش گفتم که رفت تو فکر و یه دقیقه بعدش گفت «

ای داد بیداد!! نگفت ماشینه چه رنگی بود؟

گفت اما یادم نیست. شایدم نگفت

نیما تفهیمیدی مدلش چی بود؟

نه، فقط گفت یه ماشین مدل بالا بود

نیما تگفت پلاکش چی بوده؟

پلاک رو چه می دونه اون

«نیما محکم زد رو پاش و گفت «

ای دل غافل! نکنه طرف خود من بودم؟! این مشخصات، مشخصات منه که! اون یکی م حتما بابام بوده! آخه بابام گاهی وقتا

!از این کلک ملکا برای من می آد

دوتایی زدیم زیر خنده که یه دفعه یه صدا از تو حیاط اومد و نیما مثل فنر از جاش پرید و همونجور که «می دوئید طرف

حیاط گفت «

!آخ آخ! حتما این آتیش بجون گرفته، خانم بزرگه! انگار داره سنگ پرت می کنه تو خونه

دوتایی رفتیم تو حیاط و در رو وا کردیم که دیدیم خانم بزرگ یه سنگ دیگ برداشته و می خوادپرت «
«کنه که نیما گفت»

استپ!

!...! اومدی مینا جون! « خانم بزرگ

!نیما اول اون سنگ رو بنداز زمین

« خانم بزرگ سنگی رو که دستش بود انداخت زمین و اومد جلوتر و گفت «

مینا جون کجایی تو آخه؟ چرا دیگه نمی ای به من سر بزنی؟

گرفتم! « عارضه ی عصبی « نیما از دست شما

گرفتی؟! « جایزه یادی « خانم بزرگ

« من می خندیدم و نیما فقط خانم بزرگ رو نگاه می کرد! «

خانم بزرگ خب مبارکه ایشاله، حالا جایزه ش چی هس؟

!نیما سیمرغ بلوری

خانم بزرگ شتر مرغ تنوری؟! چه جایزه ها دیگه می دن! به چه دردی می خوره؟

!نیما یه هفته شام و ناهار می خوریمش

« دیگه من داشتم از خنده می مردم که نیما گفت «

ترو خدا خانم بزرگ امروز سربسر من نذار که اصلا حوصله ندارم. راستی یلدا خانم کجان؟

!خانم بزرگ کی کجای؟

!نیما یلدا خانم! یلدا خانم

!خانم بزرگ آهان! فکر کردم یلدا رو می گی

!نیما خب یلدا رو می گم دیگه! یلدا! یلدا خانم

خانم بزرگ پس چرت یه اسم دیگه می گفتی؟

!نیما من کی یه اسم دیگه گفتم؟! همون یلدا رو میگم بابا

کافه ي لرینا « خانم بزرگ یلدا با باباش رفتن کلید بگیرن واسه »!

استان فارسه « نیما کافه لرینا کجای؟ اینجا یه همچین چیزی نداریم! حتما تو »!

داستان راسته « خانم بزرگ کدوم »!

نداریم که دیگه! « کافه » نیما منو باش! اصلا ما تو ایارن

نداریم یعنی چی؟! صد تا کاسه الان تو آشپزخونه ماس! « کاسه » خانم بزرگ ما تو ایران

« نیما برگشت به من نگاه کرد و گفت »

حالا گیرم یه همچینکافه ای اینجا باشه، چطور اینا رفتن کلیدشو بگیرن؟ نکنه از این کلپ های
!خصوصی یه

« یه خرده فکر کرد و یه دفعه گفت »

فهمیدم!! بجون تو فهمیدم! اینا رفتن بلیت بگیرن واسه کالیفرنیا! گوش خانم بزرگ فرکانسا رو عوضی
گرفته و می گه رفتن

!کلید بگیرن واسه کافه لرینا

نمی دونستم چیکار باید !یه دفعه تو دلم یه جور شد! فکر اینکه یلدا از ایران بذاره بره، کلافه م کرد
« بکنم! برگشتم طرف

نیما و گفتیم »

!حالا چیکار کنم

نیما چمپاره مرگ! اون موقع که بهت می گم نازو نوز نکن، همچین برام عشوه می ایکه انگار می خوای
خواهر پنجاه ساله یی

!سه بار شوهر کرده یی ترشیده یی منو بگیر یی! بیا! حالا خیالت راحت شد؟

!گم شو! حالا که وقت این حرفا نیس! بگو چیکار کنم

!نیما همچین می گه من چیکار کنم، انگار من مشاور خانواده ام! من چه می دونم

« یه دفعه سرم درد گرفت! رفتم کنار خیابون، رو جدول نشستم که نیما گفت »

حالا چته؟ همین الان که نمی شینه تو طیاره و پرواز کنه بره. حتما بلیت می گیره و برمیگرده . اون
وقت یه کارش می کنیم

خانم بزرگ ضاجون چه ش شد یه دفعه؟

؟ « سنگ انداختین تو خونه مون » نیما هیچی خانم بزرگ ، یه خرده مریضه. حالا شما با من چیکار !
داشتین

یعنی چی؟! « خانم بزرگ چنگ انداختم به چونه تون

نیما سنگ! سنگ! چیکارم دارین؟

خانم بزرگ آهان! راستش گفتم با همدیگه بریم مطب اون دکترو رو ك گفتم پیدا کنیم

نیما دکترو از این محل رفته

خانم بزرگ دکترو شرکت نفته؟

یلند شدم و اومدم جلو و . تا نیما اومد یه چیزی به خانم بزرگ بگه که ماشین یلدا از سر خیابون پیداش شد
« کنار نیما

واستادم. یه سی متری مونده بود به ما، انگاری یلدا ما رو دید و ترمز کرد. یه خرده مکث کرد و بعد
حرکت کرد طرف ما و جلو

خونه شون نگه داشت. خودش همونطوری پشت فرمون ماشین نشسته بود و فقط جلوش رو نگه می کرد.
آقای پرهام پیاده

شدو با ماها سلام و احوالپرسی کرد. من همه ش حواسم به یلدا بود که اصلا به ما نگاه نمی کرد! تو
همین موقع کارگر خونه

شون اومد و در جیاط رو وا کرد. تا یلدا خواست حرکت کنه، نیما پرید جلو و در ماشین رو وا کرد و «
گفت

سلام عرض کردم یلدا خانم! حال شماره چطوره؟ مستاق دیدار

« یلدا آروم به نیما سلام کرد اما بازم به ماها نگاه نمی کرد که نیما گفت «

بفرمائین. شما چرا زحمت می کشین؟ شما تشریف بیارین پایین. بنده ماشینو میزنم تو پارکینگ

یلدا بدون حرف از ماشین پیاده شد و نیما زود ماشین رو بد تو و مثل برق برگشت پیشما. تا نیما بره و
« برگرده، ماها

هیچکدوم هیچی نگفتیم. نه من، نه یلدا

یلدا که اصلا به من نگاه نمی کرد! اقاي پرهام که انگار فهمیده بود موضوع مهمی پیش اومده، هیچی نمی گفت. اگه نیما نمی

رسید نمی دونستم چیکار باید بکنم. شکر خدا که زود اومد و گفت «

عمه خانم چطورن راستی؟ خانم پرهام خوبن؟

.آقاي پرهام ممنون، ممنون نیما جون

!خانم بزرگ سیما نه، مینا! اسمشمینا جون شازده! شما اشتباهی همه ش بهشمی گین سیما جون

» یه دفعه همه مون زدیم زیر خنده که نیما گفت «

جناب پرهام چرا سرپا و استادین؟ شما تشریف ببرین خونه استراحت کنین. خسته شدین واله! چقدر کار؟! چقدر زحمت؟ واله

!باید این خونواده قدر شما رو بدونن

اینارو می گفت و بازوي اقاي پرهام رو گرفته بود و می بردش طرف خونه شون! اونجا که رسیدن « پرهام برگشت و با خنده از

ماها خداحافظی کرد و رفت. یلدا داشت نیما رو ناگه می کرد و لبخند می زد که نیما اومد طرف خانم « بزرگ و گفت

خب خانم بزرگ جون، راه بیفتم بریم که مطب این « رو پیدا کنیم. « دکتر جوانی

رو پیدا کنیمواسه چی؟! ما اینجا دیوونه نداریم که! بیا بریک مطب اون دکتره که آدمو « دکتر روانی « خانم بزرگ بریم مطب

!جوون می کنه پیدا کنیم

» ماها دوباره خندیدیم و نیما اومد طرف من واروم بهم گفت «

اقا سیاوشق بلندترین شب سال رودستت سپرده! هرچی می خوای بگی ، زودتر بگو که هر چند بلندترین شبه اما چشم بهم

!بزنی رفته ها

بعد دست خانم بزرگ رو گرفت و از یلدا خداحافظی کرد و رفت. موندیم منو یلدا که برگشته بود طرف « نیما و خانم بزرگ و

رفتن شونو تماشا می کرد. انگار اصلا دلش نمی خواست منو نگاه کنه .»

روسریت از سرت افتاده پایین

آروم روسریشرو دوباره سرش کرد اما هیچی نگفت! حتی برنگشت طرفم! یه خرده صبر کردم و بعد « گفتم »

نمی خوای به من نگاه کنی؟

بازم همونجوری واستاده بود و هیچی نمی گفت. کمی بعد آروم در جهت عکس نیما اینا حرکت کرد. من « همونجا واستادم. اونم

وقتی رسیدم کنارش. چند قدم که رفت واستاد و برگشت یه لحظه منو نگاه کرد که منم راه افتادم طرفش دوباره راه افتاد.

آروم راه می رفت و در و دیوار و درختا رو نگاه می کرد و هیچی نمی گفت. منم حرف نزد.

همینجوری یه یه ربعی راه رفتیم

که آروم گفت «

نیما خان باهاتون حرف زد؟

حرف زد.

ایلدای خب

نمی خوام در موردش صحبت کنم. من گذشت کردم و بخشیدم

یه دفعه واستاد چپ چپ به من نگاه کرد و بعد دوباره راه افتاد. چند قدم که راه رفتیم با حالت عصبی « گفت »

اچی رو بخشیدی؟! از چی گذشت کردی؟

از همون مسئله

ایلدای کسی مجبورت نکرده بود! اصلا موضوع بخشش و این حرفا مطرح نیس

پس چه موضوعی مطرحه؟ یعنی می خوای بگی که این مسئله اصلا مهم نیس و خیلی چیز عادی و بی اهمیتیه؟

!!!ایلدای نه، اینو نمی خوام بگم اما حرف شمام خیلی استعاریه! بخشیدم و گذشت کردم

اینی چی؟ این مسئله برای من خیلی دردناک بود! برام هضمش خیلی سخت بود

یلدا براي تو سخت بود و در اینجا

انه! در هرکجا باشه، سخته

« برگشت نگاهم کرد و یه زهر خند زد و دوباره روش رو برگردوند، یه خرده که راه رفتیم گفتیم »

چرا دیشب !من اصلا منظورت رو نمی فهمم! اگه این مسئله مهمی نیس، پس چرا خودتم ناراحتی؟
یواشکی به نیما گفتی؟

اصلا چرا گفتی؟

یلدا براي اینکه باید تو می فهمیدی! براي اینکه اینجا هستم

یعنی اگه جاي دیگه بودیم این مسئله مهم نبود؟

یلدا نه! در جایی که من بزرگ زندگی می کردیم، اصلا مهم نبود! حتی بهش فکر نمی کردی

مرده شور اون زندگی رو بیرن که توش انقدر بی بند و باری یه! مرده شور اونجایی رو بیرن که این
چیزا توش اصلا مهم

نیس! اصلا من نمی خوام در این مورد حرف بزنم! یه چیزی بود و تموم شد

راه افتادم طرف یه درخت و تکیه م رو دادم بهش. خیلی عصبانی شده بودم. می خواستم این مسئله رو
« کاملاً فراموش کنم اما

یلدا دست وردار نبود. آروم اومد طرفم و گفت «

!چرا عصبانی می شی؟ این مسئله ایه که باید براي تو حل بشه

دیگه نتونستم خودمو نگه دارم! اصلا نمی دونم چی شد که محکم با مشت زدم به تنه ی درخت! دستم
« اونقدر درد گرفت که

یه آن فکر کردم انگشتام شکست! دستم زخم شد و خونه همینجوری ازش می زد بیرون! من اصلا این
حرفا و کارا نبودم اما

دست خودم نبود! تو همون حال آروم اما با غیظ و عصبانیت بهش گفتم «

من می خوام یه !چرا زجرم می دی؟ بابا من روشن فکر یا امروزی و مدرن نیستم! دلم نمی خوام باشم
ایرانی باشم با همون

تعصباتش! حالام که حرفی ندارم! هر چی بوده، گذشته و تموم شده! دیگه چرا هی حرفشو کشمی دی؟
!شاهکار که نکردی

آروم اومد طرفم و با نارحتی دستمو نگاه کرد و از کیفش یه دستمال در آورد که زخم رو ببندد که
« دستمو از دستشکشیدم »

و رفتم تو پیاده رو. اینکارو که کردم، یه لحظه نگاه هم نکرد و بعد رفت وسط خیابون و استاد و
!روسریشرو از سرش برداشت

موهای بلندش رو که با یه گل سر بسته بود و کرد و چنگ زد توش! مونده بودم داره چیکار می کنه! جا
خورده بودم! یه آن

دستشرفت برای کاپشنی که تن ش بود! درد دستم یادم رت و پریدم جلوش روسریشرو انداختم رو «
سرش و گفتم

!داری چیکار می کنی؟

« برگشت و فقط نگاهم کرد »

!یلدا! اینکارا چیه می کنی؟ بیا برگردیم! برو خونه کمی استراحت کن. خسته ای

!یلدا خسته هستم اما باید با تو حرف بزنم. تو باید بفهمی

!من چی رو باید بفهمم؟

.یلدا اول بذار دستت رو ببینم

« دستمو نشونش دادم. یه نگاهش بهشکرد و سرشو تگون داد و گفت »

!آخه چرا؟

« جوابشو ندادم که با دستمال دستمو بست و گفت »

بیا بریم یه جا بشینیم و آروم با هم حرف بزنیم، باشه؟

سرمو تگون دادم و راهافتادیم طرف پارک دم خونه شون. یه ربع بعد رسیدیم. تو راه هیچی به همدیگه
« نگفتیم. رفتیم رو یه

نیمکت، یه گوشه نشستیم. پارک خلوت بود و گاهگداری یکی دو نفر از جلومون رد می شدن. یه خرده «
که گذشت آروم گفت

چرا نداشتی بی روسری اونجا واستم؟

! برای اینکه اینجا قوانین مخصوصخودش رو داره

ایلا خب اونجام قوانین مخصوصخودش رو داره سیاوش

...!...! یعنی تو کتاب قانون شون نوشته که دخترا نباید

« نداشت حرف بزnm و گفت »

هر قانونی رو که نباید نوشت! بعضی وقتا قوانین تبدیل به عادت می شن و عاداتها تبدیل به قانون! ببین
سیاوش من نمی

خوامکارم رو توجیه کنم یا خودم رو تبرئه. اما می خوام تو بفهمی که اگه این اتفاق برای من افتاده فقط
بخاطر سیستمی بوده که

!من جزئی از اون بودم

پس با این حساب هر دختری که تو این سیستم زندگی می کنه باید اینطوری باشه؟

« فقط نگاهم کرد و گفتم »

!من قبول ندارم

ایلا ببین سیاوش، من و تو الان داریم تو ایران زندگی می کنیم. پس تابع این سیستم هستیم و جزئی از
اون. اگه بخوایم از

قوانین و مقرراتش پیروی نکنیم، خرد می شیم! تنبیه می شیم! مثل همین کاری که من می خواستم بکنم.
اگه من از همون بچه

گی تو همین سیستم بودم الان این اتفاق بد برام نیافتاده بود و مجبور نبودم که چیزی رو برای تو که
قراره باهام ازدواج کنی

توضیح بدم! اگه من اینجا بزرگ می شدم باید پاک می موندم و حتما هم پاک بودم و این طبیعی این سیستم
بود. اینجا ابدی

یه دختر یا یه زن روسری سرش کنه. سنگین باشه و صبر کنه تا یه پسر بیاد خواستگاریش و باهاش
ازدواج کنه و بعد باید بچه

دار بشه. بچه داری کنه. کار خونه بکنه، آشپزی کنه، رختشویی کنه، مطیع شوهرش باشه و مثلا بدون
اجازه ی اون از خونه

بیرون نره، هر جا که شوهرش خواست زندگی کنه و حتی اغلب با شوهری زندگی کنه که بزرگتر او و
خونواده ش براش

انتخاب می کنن. این سیستم اینجاس. هر کی م خلافتش عمل کنه باهاش برخورد می شه. هر کسی م که داخل ش باشه خواه نا

خواه تابع این سیستم می شه، حالا اگه چه ظارها هم که شده. تو می تونی یه نفر رو اینجا تو خیابون ببینی که بی حجاب راه می

ره؟ خب معلومه نه! حالا اونجایی م که من زندگی کردم و بزرگشدم، سیستم خاص خودش رو داره و سیستم بسیار قوی ای

هم هس! بدون اینکه خودت بفهمی داخلش می شی و جزئی از اون. فقط کسانی می تونن در مقابلش مقاومت کنن که ریشه

اونجا یه دختر !شون خیلی محکمه. اونام مقاومت می کنن اما زجر می کن چون سیستم نمی خوادشون رو آزاد، بدون تعصبات

اخلاقی و مذهبی، عاشق مد و موزیک و این جور چیزا می خواتن! یه دختر اگه اونجا اینطوری نباشه طرد می شه! حالا حساب

کن که یه خارجی م باشه! من اونجا تنها بودم. بدون خانواده. مشکلات برام خیلی زیاد بود. حالا اگه طردم می شد که دیگه

هیچی. من اونجا با لباسی تو خیابونا می گشتم که اینجا حتی فکر کردن بهش هم ناراحت می کنه! اونجا من ماری جوانا می

کشیدم و اصلا هم مهم نبود. اونجا من تو یه کلاس و روی نیکمت با پسرا می نشستم و درس می خوندیم که یه همچین چیزی

اونجا دخترا و پسرا با هم می . اینجا غیر ممکنه. اونجا ما با پسرا، استخر و دریا می رفتیم که اینجا محاله رن دیسکو و می رقصن

که اینجا تو فکر کسی م نمی گنجه! اونجا سیستم اینه! من نتونستم مقاومت کنم پس جزئی ازش شدم تا بتونم بمونم. من می

خوام اینو تو بفهمی. من می خوام علم رو در یه همچین شرایطی قضاوت کنی. یک سیستم رو یه نفر نمی تونه عوضکنه! یک

سیستم یک نفر نیس!

تو درست گفتی . این مسئله مهمی یه. برای همینم ناراحت بودم و دلم می خوسات که تو بدونی. ازتم خجالت می کشیدم که

خودم بهت بگم.

کاشکی به خودم گفته بودی.

یلدا تو پسر پاک و ساده ای هستی و آگه می خواستم به خودت بگم شاید باید خیلی پیشمی رفتم تا بفهمی
اما نیما خیلی

سریع الانتقال! من فقط اشاره ای به این موضوع کردم و اون همه چیز و فهمید و مطمئن هستم که خیلی
باهات حرف زده،

درسته؟

!هم نیما و هم یه دختر دیگه که متأسفانه آخرای زندگی شه

یلدا متوجه نمی شم! کی آخر زندگی شه؟

.الان حوصله ندارم که برات تعریف کنم

یلدا ببین سیاوش، من واقعا دوستت دارم. ای کاش میذاستن من همینجا می موندم و بزرگ می شدم تا یه
ایران ایرانی باشم

و مثل الان دچار دوگانه گی نباشم! وقتی می بینم برای مسئله ای که در مورد من اتفاق افتاده تو انقدر
ناراحتی که بی اختیار به

خودت صدمه می زنی، حسرت می خورم که چرا منو از ایران بردن! وقتی احساس می کنم که یکی
انقدر دوستم داره، بخاطر

کارهایی که کردم از خودم بدم می آد اما نمی تونم چیزی رو عوضکنم و نمی تونم دروغ بگم. حالا تو
وضع منو می دونی. من

امروز رفته بودم که بلیت بگیرم. احساس می کنم که آگه بخوام اینجا بمونم. باید خیلی چیزا رو از اول یاد
بگیرم و بسازم و این

برام خیلی سخته. یعنی تنهایی سخته. دلم می خواد تو بدونی که من واقعا از این مسئله متأسفم. دلم می
خواد که تو ، تمام گناه

.رو گردن من نندازی

« به لحظه ساکت شد و بعد همونجور که بلند می شد گفت »

.حتما دستت رو به یه دکتر نشون بده. خداحافظ سیاوش

!!کجا؟

. یلدا من باید برم. یعنی مجبورم

!منکه این مسئله رو فراموش کردم دیگه

یلدا نه، تو فراموش نکردی. تو بخشیدی! و من اینطوری نمی خوام. ببین سیاوشف من اون دختری نیستم که بشینم تو خونه و

فقط غذا بپزم و رختچرك بشورم و بچه داری کنم و هر چی شوهرم گفت بگم چشم و شب به شب ازش خرج خونه بگیرم و

این حرفا! به من در همون سیستم یاد دادن که حقوقی مساوی به مرد دارم. اگه قرار باشه که تا آخر عمرم، تو بدون درك

درست از این مسئله، فقط منو بخشیده باشی، برام غیر قابل تحمله. با تربیت من جور در نمی آد که شوهرم به چشم به ضعیف

تر از خودش به من نگاه کنه! من یاد گرفتم که به زن در خانواده نفر دوم نیس! من یاد گرفتم که زن بعد از مرد نیس! من

اونجا عادت نکردم که تو سري بخورم! اونجا به من اعتماد بنفس دادن! اونجا به من یاد دادن که یک نیمه ای ضعیف نیستم

اونجا به من قبولوندن که فقط به سایه از مرد نیستم! اونجا به من یاد دادن که مثل به مرد یا شوهر، در کانون زندگی نه در

حاشیه ی اون! من به محض رسیدن تو فرودگاه اینجا، وقتی پدرم بهم گفت که روسری ت رو سرت کن، وقتی بهم گفت دکمه

ی روپوشت رو ببند. وقتی تو خونه موندم و و وقتم رو کتاب و نوار گوش کردن گذروندم، وقتی فقط با اجازه ی بزرگترم از

خونه رفتم بیرون، شخصیت رو گم کردم! آموخته هام برای به مدت فراموش شدن. تو خودت باعث شدی که من گم شده،

خودمو پیدا کنم و حالا کردم! حالا دیگه نمی تونم به دختر بی سرزبون و چشم و گوش بسته و مظلوم ایرانی باشم! من تو اون

سیستم یاد گرفتم به محض اینکه خواستن بهم زور بگن، اعتراض کنم. و همیشه عده ای بودن که ازم حمایت کنن و قانونی

بوده که جلوی زور رو بگیره. آموخته های من بهم می گه که همون حق و حقوقی رو که به مرد داره، منم دارم و باید ازش

من اینجا موردی برای . استفاده کنم. من یاد گرفتم که فکر کنم، استدلال کنم، منطقی باشم و تصمیم بگیرم بخشش و گذشت

نمی بینم! آگه دارم برات توضیح می دم ، فقط بخاطر اینکه که دوستت دارم و دلم می خواد با تو صادق باشم. حالا این دوست

داشتن نباید نقطه شعفی برای من بوجود بیاره! آگه تو یه شغف فیزیکی در بدن یه دختر و انقدر نقطه اشکال می دونی، منم

!متقابلا می تونم درك پایین ترو از این مسئلهف یه ضعف معنوي در تو بدونم

سیواش، من ترو درك می كنم! غرورت رو، تعصبت رو، غیرتت رو! همه رو درك می كنم و بهش احترام میدارم اما انتظار دارم

که تو هر طرز تربیت، روحیه و افکار منو درك کنی و بهش احترام بذاری. من فقط یه جسم نیستم! من فقط یه وسیله نیستم

که کهنه یا دست دوم بشم! آگه یه زن می تونه دست دوم بشه، پس یه مردم می تونه که کهنه یا دست دوم باشه! منم می

تونم در مورد گذشته ی تو بپرسم و آگه زمانی خطایی کرده باشی، نبها مارك دست دومی بزنی و ازت بازخواست كنم و در

نهایت ببخشم یا گذشت كنم! در اون جا و در اون سیستم، یه دختر و پسر که همدیگه رو دوست دارن، وارد گذشته ی همدیگه

!نمی شن تا خوبان همدیگرو ببخشن یا نه! دوست داشته اصلا این نیست

می تونستم نگم و . من صادانه مسئله ای رو که در اینجا و برای یه مرد ایرانی اهمیت داره برات گفتم خیلی راه ها بود که تو

هیچوقت نفهمی! اما من در همون سیستم یاد گرفتم که با دروغ یه زندگی رو شروع نکنم و یاد گرفتم آگه کسی رو دوست

داشتم و بهش گفتم که دوستش دارم و اونو به عنوان شریک زندگیم انتخاب کردم، بهش وفادار بمونم. من چون آزاد بودم، تا

به هر پسری می رسم دست و پام رو گم نمی كنم و عاشقش نمی شم. برای من خیلی چیزا در یک مرد ملاك قرار می گیره

اما وقتی مردی رو دوست داشتم و باهاش پیوند برقرار کردم همیشه بهش وفادار می مونم. هر وقت این چیزایی رو که بهت

!گفتم فهميدي، ديگه حرف از بخشش و اين چيزا نمی زنی و روح يه دختر در شرايط منو آزار نمی دي
من وقتی با تو آشنا شدم و احساس کردم که دوستت دارم، دلم می خواست ایرانی باشم اما بعدا متوجه شدم
که نمی تونم. حد

!اقل در اون سیستم بخاطر اين مسئله نباید از کسی تقاضاي بخششکنم

اینو گفت و راه افتاد رفت! دوئیدم دنبالش و دستشرو گرفتم. وقتی برگشتم دیدم داره گریه می کنه. بهش
» خندیدم. اونم

بهم خندید »

فصل نهم

یه ساعتی با هم قدم زدیم و صحبت کردیم و بعدش رسوئدمش خونه شون و وخودم رفتم نیما اینا. تا »
» رسیدم نیما گفت

دلش شور افتاده برات! !آخه دهاتی، موبایلت رو چرا خاموشی کنی؟! تا حالا سه بار سیا زنگ زده اینجا
بدو یه زنگ بهش

بزن.

بهش گفتی کجا رفتم؟

.نیما چیزی نگفتم . خودت یه چاخانه بکن

»زنگ زدم و به سیما و باهانش حرف زدم و وقتی تلفن رو گذاشتم سرجاش، نیما پرسید »

شیری یا روباه؟

اصطلاحات چیه بکار می بری؟! مگه اینجا جنگله؟! بقول یلدا همین مائیم که یه سیستم رو می سازیم
دیگه! حالا با این افکار

!سلطه جویانه، ببین چه سیستمی ساخته می شه! همه ش مرد سالاری! همه ش قدرت طلبی

» نیما چشمش گرد شده بود و فقط به من نگاه می کرد که گفتم »

!دست وردار از این افکار عصر حجری ت

!!نیما باریک اله! اینارو کی یاد گرفتی؟

.از اول بلد بودم

نیمآفرین! آفرین! یلدا بهت چی گفتم؟

اونم همین عقیده رو داشت

انیمآفرین! آفرین. دختر تحصیلکرده یعنی همین دیگه

میگفت یه نفر نمی‌تونه یه سیستم رو عوضکنه. می‌گفت باید همه با هم اینکارو بکنن

انیمآفرین! عجب فکر بازي

میگفت ماها همه، یه سیستمیم و از این حرفا. کلا در مورد سیستم حرف می‌زدیم

نیمآفرین! باریک‌اله! ببینم، وارد سیستم شدین؟

گم شو نیمآفرین! ناهار چی دارین؟

انیمآفرین! اینجا هتل کنتیننتاله که هر وقت تشریف بیارین ناهارمون حاضر باشه؟

پس بلند شو بریم یه جا یه چیزی بخوریم

نیمآفرین! بگو ببینم تلفی چی شد؟

درسته که من اولش ناراحت شدم اما بنظر من حرفاش منطقی بود. یعنی گناه از اون نیس. یه کشور بی
ایند و بار همین دیگه

تقصیر من بود که تحت تاثیر تعصب م قرار گرفتم. یعنی تقصیر من نبود. نه تقصیر اون بود و نه تقصیر
من.

نیمآفرین! حتما تقصیر من بوده؟ ۱

مردۀ شور تروهم بیرن با اون طرز خبر دادنت! دیشب عصبانی بودم یادم رفت بگم. این جه طرز چیز
تعریف کردنه دیوونه؟

نیمآفرین! چه جور می‌گفتم؟

ایمونکه گفتم یلدا از نظر جهیزیه مشکل داره

انیمآفرین! باید یه جور یواش یواش حالی تو می‌کردم دیگه

می‌خوام صد سال سیاه حالیم نکنی! بلند شو بریم یه چیزی کوفتمون کنیم

نیمایا خب، شکر خدا انگار سر عقل اومدی. آگاهیه دعه مسائل رو سخت نکنن همه چی درست می شه.
همیشه یه عده آدم

همه جا هستن که هر مسئله ای رو اونقدر بزرگ و پیچیده می کنن تا مردم برای حل کردنش بیان پیش
اونا و اونا فقط

خودشون از این مسائل سر در بیارن و حلش کنن! آگاه از اولشکاری به ایم این مسائل نداشته باشن، مردم
خودشون خیلی

!راحت حلش می کنن و با هم کنار می آن

!پاشو بریم دیگه

!نیمایا دارم به تو می گم آ

!بلند شو بریم، گرسنه مه بیخودی شعار نده

دوتایی راه افتادیم و اومدیم پایین و نیمایا به زینت خانم گفت که می ریم بیرون ناهار بخوریم. زینت خانم
« گفت که ناهارش

حاضره که من گفتم نه. دلم می خواست برم بیرون و با نیمایا تنها باشم و یه خرده باهاش حرف بزنم. تا
رفتیم تو حیاط و در رو

وا کردیم، دیدم خانم بزرگ داره از خونه شون می آد بیرون ! «

!نیمایا الهی زن بگم چطور بشی که پدر منو در آوردی

مگه چی شده؟

نیمایا یه عالمی حریف زیبون من نشدن و من حریف گوش این زن! خدایا ترو به بزرگی ت قسم می دم که
یکی از گوشاش منو

بکن بده به این زن که من از دستش راحت بشم! بخدا آگاه این زن رو شفا بده، من قول می دم که هر سال
دو تا گوسفند

!قربونی کنم و گوشتش رو بدم ستحقا

« همچنین دعا می کرد که خنده م گرفت !»

!مگه چی شده؟

نیما بجون تو آبرو تو محل برای من نداشتی! این دو ساعتی که شماها نبودین، تمام خونه های این محله رو زنگ شونو زده و

اسراغ اون دکنره رو گرفته

خب مگه بیکار بودی که این چاخان رو بگی؟

نیما دگور شده اگه این چاخان رو نمی کردم که این خان میزبرگ ول تون نمی رد که با هم دل بدین و قلوه بگیرین! تموم این

اون موقع که راحت! مصیبتا رو هج ون خریدم که جنابعالی بتونین با یلدا خانم وارد سیستم بشین دیگه نشستین و بحث

سیستماتیک می کنین، این ور، من بدبخت سیستم دونم در می آد تا دو کلمه چیز حالی این خانم بزرگ بکنم! حالا بیا برگردیم

!تو که الان هوار می شه سرم

دوتایی از همون دم در، آروم برگشتیم تو خونه و در رو پیشکریم و نیما از لای در نگاهشکرد و « گفت

!بجون تو چند وقته که دیگه دخترای همسایه وقتی منو تو خیابون می بینن، محل سگم بهم نمی دارن

برای چی؟

!نیما خب فکر می کنن یه پیرزن پولدار پیدا کردم و می خوام باهاش عروسی کنم دیگه! چقدر تو خنگی

.خب حالا بیا بریم تو دیگه! در رو ببند و بیا بریم

!نیما اخه درد من که یکی دو تا نیس! خدا ذلیلت کنه سیاوش که بیچاره م کردی

« یه دفعه در رو وا کرد و همونجور که داشت می دوئید بیرون گفت »

!آخ! از تو کیفش سنگ در آورد

منم دنبالش رفتم بیرون که دیدم راست می گه! خانم بزرگ یه سنگ دست شه اندازه ی یه گردو! تا نیما « رو دید، خندید و

همونجور که سنگ رو میذاشت دوباره تو کیفش گفت »

!...! خودت اومدی مینا جون؟ ۱

؟ خانم بزرگ « سنگ براي چی میذاري تو کیفیت » نیما آخه x

خانم بزرگ زنگ براي چی میذارم تو لیفم؟! من زنگم کجا بود؟ لیف م کجا بود؟

مامور « نیما بخدا می دمت دست »!

چیکار؟! بیا خودمون می ریم دوتایی! « محمود » خانم بزرگ می دي منو دست

نیما همونجا وسط خیابون نشست رو زمین و سرش رو گرفت تو دستش! من از خنده داشتم می مردم
« دیگه! خانم بزرگ که

نیما رو اینطوری دید، یه دفعه تند اومد طرف ما و در حالیکه ترسیده بود نشست جوی نیما رو زمین و «
گفت

الهی من بمیرم واسه تو مینا جون! چه ت شد یه دفعه؟! سرت درد گرفته؟ بیا بریم قربونت برم خونه ما
دراز بکش تا خوب

بشی! اصلا بیا ببرمت مریضخونه! صبر کن الان می گم راننده مون بیاد بریم. مگه من مردم پسر خوبم
!که تو مریضبشی؟

کرد و _____ اینارو گفت و از جاش بلند شد که نیما سرش رو بلند کرد و به خانم بزرگ نگاه
« تو چشمای نیما، عشق و مهربونی رو

دیدم! خندیدیو اونم بلند شد و گفت »

.نمی خواد راننده رو خبر کنی مادر

!خانم بزرگ خوب شدی؟

« نیما سرشو تکون داد که خانم بزرگ گفت »

نصف العمر شدم ننه! گفتم اگه زبونم لال زبونم لال یه بلایی سرتو بیاد من چه خاکی تو سرم کنم؟! دیگه
کی به حرفای من

گوش می ده؟ از قوم و خویشا که هیچکی بهم محل نمی ذاره. فقط تویی که باهام حرف می زنی! خیلی
!ترسیدم بخدا

بعد یه دفعه شروع کرد گریه کردن! من و منیا زیر بغلشرو گرفتیم و بردمیش لبه جدول نشوندیمشکه «
گفت

مینا جون اگه بدونی چقدر تنهام! اگه بدونی چقدر بی کسم! از صبح تا شب اگه کنج این خونه بشینم و
تکون نخورم، یکی پیدا

نمی شه که ببینه من مردم یا زنده م! اونجام که بودیم اصلا منو آدم حساب نمی کردن! این چند وقته که تو باهام هم زیبون

شدي انگار خدا دنیا رو بهم داده! الکی به هوای دکتر رفتن می آم که با تو حرف بزیم! خیلی هول کردم! حالا راست راستی

حالت خوب شد؟ ۱

اشک گوله گوله از چشماش می اومد پایین! اومدم ای جییم دستمال در بیارم که اشک هاشو پاک کنم که «چشمشافتاد به

نمیا. دیدم این پسر گنده که آدم فکرشم نمی کنه که معنی ناراحتی رو بدونه، داره گریه می کنه! یه دفعه بغضگلوئی خودمو

گرفت. دستمال رو دادم به نیما که اونم باهاش اشکای خانم بزرگ رو پاک کرد . «

نیما رفت ماشینش رو در آورد و خانم بزرگ رو نشوند توش و داشتیم حرکت می کردیم که دیدم یلدام «در حالیکه

روسریش تو دستشه داره برامون دست تکیه می ده و می دوئه! پیاده شدم . تا رسید گفت «

کجا؟

«خندیدم و گفتم «

.داریم می ریم ناهار بیرون

ایلدای منم می آم خب

بابا تو خیابون روسریت رو سرت کن آخه

همونجور که روسریشرو سرش می کرد، رفت عقب ماشین و پیش خانم بزرگ نشست. منم سوار شدم «و به نیما گفتم

.یه دقیقه صبر کن

نیما ظرفیت تکمیل، بیخودی کسی رو وعده نگیر

.باشه، پس بریم

نیمای چیکار داشتی؟

.هیچی ، می خواستم به سیما زنگ بزنم که آگه ناهار نخورده، اونم با خودمون ببریم

نیمای مار و مور گوشت تن ت رو بخورن پسر! بعد ا هزار سال خواستی یه قدم برای من ورداری ها!
اونم تا من یه کلمه حرف

زدم، پشیمون شدی! زنگ بزن بهش! یاالله! بگو آگه ناهارم خورده عیبی نداره. بیاد بریم

زنگ زدم به سیما. اتفاقا هنوز ناهار نخورده بود. بهش گفتم حاضر باشه و نیمای راه افتاد طرف خونه ی
» مایه ربع بعد رسیدیم و

سیمام سوار شد و با همه سلام و احوالپرسی کرد و حرکت کردیم «

.سیما مخصوصا ناهار نخوردم. فکر کردم تو و نیمای خان ممکنه ناهار بیاین خونه

نیمای!!!!...! ترو خدا ببین چقدر دلامون به هم راه داره! اصلا به دلم افتاده بود که شمام منتظر مائین! واسه
همین بود که گفتم

ایه زنگ به سیما خانم بزن سیاوش جون

» برگشتم چپ چپ نگاهش کردم که گفت «

پسر یادت ندادن اینطوری تو صورت بزرگترت نگاه نکنی؟ جلوتو نگاه کن

» بعد برگشت یه نگاه به سیما کرد و گفت «

باور کنین سیما خانم از آخرین بار که با هم صحبت کردیم، مرتب دارم ترکیه ی نفسی کنم! نه دنبال
گردش می رم، نه

دنبال تفریح می رم! هیچ هیچ! مونس شب و روز من شده این خانم بزرگ

» سیما فقط نگاهش کرد که نیمای گفت «

سیاوش تو گبو. راست می گم یا نه؟

راست می گه. یعنی این چند وقته اصلا وقت پیدا نکرده که دنبال گردش و تفریح بره

نیمای باز شوخی بی موقع کردی؟! اصلا لازم نکرده تو واسه من شهادت بدی! یلدا خانم شما بگین که
همسایه ی مائین و از

.خونه تون به خونه ی ما اشراف دارین

یلدا نه، من این چند وقته اصلا ندیدم که نیما خان جایی برن

کدوم چند وقته یلدا؟

یلدا فکر کنم از دیشب

« همه زدیم زیر خنده که نیما گفت »

!عجب بدبختم من! یه نفر رو پیدا نمی کنم یه شهادت برام بده

!از بس پرونده ت سیاهه

!نیما خانم بزرگ! خانم بزرگ جون

خانم بزرگ با منی مینا جون؟

.نیما آره، با شمام

خانم بزرگ چی می گی مادر؟

کن! « حمایت » نیما می گم شما حداقل ازم

کنم؟ « حجامت » خانم بزرگ من برات

!نیما تا خانم بزرگ بخواد برای من شهادت بده، سه بار منو اعدام کردن

همه زدیم زیر خنده و شروع کردیم سربسر نیما گذاشتن. سه ربع بعد رسیدیم همون رستوران که برای
« اولین بار شیوا رو

اونجا دیده بودیم. رفتیم تو پارکینگ ش و پیاده شدیم و رفتیم تو و سر یه میز نشستیم. تا نیما شروع کرد
طبق عادتش، دور و

ورو نگاه کردن، یه دفعه دیدم که رنگش پرید و سرش رو برگردوند و گفت «

می گم اینجا خیلی شلوغه . می خواین بلند شیم بریم یه جایی دیگه؟

یلدا نه، عیبی نداره. اینجا خیلی قشنگه

.سیما آره، غذاهاشم خیلی خوبه

نیما نه بابا! چند وقت پیشمی گفتن تو اشپز خونه دست و پای خر پیدا کردن! انگار گوشت خر می دادن
به مردم! یه ماهه

اِكه بسته بودنش

... چی می گی ؟ ما همین چند روز پیش

دیدم داره بهم اشاره می کنه و یه جایی رو نشونم می ده! برگشتم اون طرف رو نگاه کردم که دیدم شیوا
» و پروانه سر یه میز

نشستن! تا اومدم یه چیزی بگم که نیما با پاش محکم زد تو ساق پام که از درد، بلند گفتم آخ!! همه
برگشتن و منو نگاه کردن

که نیما زود گفت «

آخ به دلم، آخ به دلم، آخ به دلم! یه کارد سلاح به دلم! آخ به دلم! آخ بدلم! به به! چه آهنگ قشنگ! چه
شعر لطیفی! چه

جوری یه دفعه این آهنگ یادت افتاد سیاوش خان؟

» بهش چپ چپ نگاه کردم و گفتم

.هیچی، همینجوری

نیما حتما تو ام یه جات احساس درد کردی! مثل من! منم الان خیلی جاها احساس درد دارم می کنم! بابا
پاشیم بریم! اینجا

!تو غذاهاش سوسک داره ها

» سیما یه نگاهی به نیما کرد و گفت «

!نکنه آشنایی، چیزی اینجا دیدن نیما خان؟

!نیما من؟! من؟ ۱ من تازه اولین بار یا دومین بارمه که اومدم اینجا

» تا اینو گفت، یه گارسن که از بغل میز ما رد می شد به نیمات گفت «

!سلام نیما خان

!نیما سلام و زهرمار! تو ام هر دفعه که ما با دو تا دختر می آیم سلام کردند گل می کنه

» همه زدیم زیر خنده «

نیما بجون بابام سیما خانم این مرتیکه کشکی با من سلام علیک می کنه! به کی قسم بخورم که شما باور کنین؟

« تا اینو گفت سرگارسن منو رو آورد سر میز ما و سلام کرد و گفت »

نیما خان میزی که همیشه اونجا میشینین خالی شد، تشریف می برین اونجا؟

« من زدم زیر خنده که نیما گفت »

بابا من همه ش یه دفعه اومدم اینجا و برای اینکه هیچکی دور و ورم نباشه رفتم سر یه میز نشستم! شما عجب حافظه ای

دارین ها

« سر گارسن بدبخت فهمید و گفت »

البته! شما درست می فرمائین! منم هممنظورم همون دفعه بود

« اینو می گفت و می خندیدید »

نیما پس خنده تون برای چیه؟

« سرگارسن جلو خودشو گرفت و گفت »

هیچی، هیچی! شما از بس گوشه گیر بودین تو حافظه ی من موندین

« اینو گفت و منو رو گذاشت و رفت »

نیما دیدین حالا سیما خانم من راست می گم؟

تا اینو گفت، شیوا از اون طرف منو دید و برام دست تکون داد و منم براش دست تکون دادم که سیما « برگشت با تعجب به

من نگاه کرد. آروم در گوشش جریان رو گفتم »

« نیما با حالت گریه گفت »

سیما خانم، این یکی که جز پرونده ی من حساب نمی شه دیگه! این مربوط به پرونده ی پزشکی این! سیاوشه

یلدا ایشون کی ن سیاوش؟

!نیمایامزد قبلی سیاوش

«سیما زد زیر خنده»

!نیمایالبته به دلیل مصدومیت از قید قرعه خارج شدن

یوآش بطور مختصر جریات رو براش تعریف کردم. خیلی براش عجیب بود. بهش گفتم که به روی
«خودش نیاره. تو همین

موقع سرگارسن اومد که سفارش بگیره. نوبت نیما که رسید گفت «

شما همون غذای اون دفعه ای رو می خورین؟

نیما شما نمی تونین سر میز که می رسین حرف نزنین؟

!سرگارسن آخه من هنوز یادمه شما اون دفعه چی خوردین

نیما شما چرا نمی رین تو المپیک فیزیک و شیمی شرکت کنین؟ با این حافظه ای که دارین، هیچی هیچی
نه، نفر دوم سوم می

!شین ها

«همه زدیم زیر خنده. سرگارسن رفت و یه خرده بعدش یلدا به من گفت «

سیاوش، خیلی برام مسئله جالب شد! نمی شه دعوت شون کنیم سر میز خودمون؟

!نیمایابا این دو تا مریضن! خوب نیس صداشون کنیم اینجا

.سیما نحوه ی سرایت و ابتلا به این بیماری چیز دیگه س. به این صورت ها کسی مبتلا نمی شه

!نیمایآخه سیما خانم جون، این وامونده یه زکام ساده که نیس! بابا خطرناکه

یلدا سیما جون راست می گه. ایشون پزشکه و متخصص! با این جور رابطه ها این بیماری به کسی
.سرایت نمی کنه

!نیمایعجب غلطی کردم آوردم تون اینجا ها

.سیما بلند شین نیما خان دعوت شون کنین اینجا

.نیمایچرا من برم دعوت شون کنم؟ اینا رفقای این ن! بلند شو سیاوش خودت برو

.تو سر میزی. بلند شو برو خودتو لوس نکن

!نیمایا بچون همه مون یه بلامالایی سرمون می آدها! این وامونده شوخی وردار نیس ها

.پاشو برو نترس. طوری نمی شه

« نیمایا که داشت حرصی خورد، همونجور که بلند می شد گفت »

خدا ذلیلت کنه سیاوش با این دوستای خطرناکت! همه می رن دوست می گیرن که باعث افتخارشون بشه
این یکی دوست

!پیدا کرده که یه ماچشکنی و رفتی سینه قبرستون

« تا بلند شد خانم بزرگ گفت »

!مینا جون من آبگوشت بزباش می خورم با دوغ

!نیمایا چی می خوری؟ مگه اینجا قهوه خونه س؟

!خانم یزرگ نه مادر، قهوه بخورم شب خوابم نمی بره! همون دوغ خوبه

همه زدیم زیر خنده و نیمایا رفت طرف میز شیوا اینا و یه خرده حرف زد و بعدش سه تایی برگشتن سر
« میز ما. ماها بلند

شدیم و احوالپرسی کردیم و نشستیم که شیوا گفت »

سیاوش خفاف از شباهت تون فهمیدم که این خانم خواهرتونن، درسته؟

.درسته، سیما خواهرمه

!شیوا حتما این خانمم نامزد تون هستن

.اینم درسته

نیمایا و چون فقط خانم بزرگ این وسط باقی می مونه، پس ایشونم نامزد من هستن! عجب شانسی دارم
من! امروز که خواستم

جلو این سیما خانم نشون بدم چقدر معصوم و پاکم، از در و دیوار آشنا برام پیدا شد! انگار هر چی
دوست و آشناس اتمروز

اومدن این رستوران وامونده! قرعه کشی م که می کنمی، دو تا دختر خوشگل می افته به این سیاوش
کوفتی و خانم بزرگ می

!افته به من

« همه زدن زیر خنده که شیوا گفت »

به شما نمی آد تنها باشین! پسری به خوش تیپی و خوش قیافه ای شما امکان نداره که دخترا دور و ورش
نباشن!

اینما حالا یه پرونده م شما برای من بساز

اینجا چیکار می کنی شیوا؟

شیوا تو خونه دیگه حوصله م سر رفت. بلند شدیم اومدیم اینجا که یه ناهار بخوریم و برگردیم خونه

« بعد برگشت به من نگاه کرد »

من سر قول م هستم

می دونم

« بعد برگشت وبا حسرت یه نگاهی به همه ی ما کرد و خندید که پروانه گفت »

راستی نیما خان شما چرا تنهائین؟

نیما تارك دنیا شدم

شیوا حدس می زنم که شما نامزد سیما خانم هستین

« من و سیما خندیدیم »

اینما فعلا که رو نوشت نامزدم! حالا که برابر با اصلم می کنن، خدا می دونه

شیوا خیالتون راحت باشه نیما خان

« اینو گفت و برگشت به چشمای سیما نگاه کرد و گفت »

من تجربه م زیاده. خیلی راحت می تونم عشق رو تو چشمای سیما خنم بخونم

نیما خدا از خانمی کم ت نکنه دختر! حالا شما که انقدر تجربه ت زیاده، نمی شه یه کاری بکنی که از تو
چشمашون بیاد نوك

زبونشون؟

شیوا به موقع خودش می آد

« بعد برگشت رف یلدا و گفت »

شمام خیلی دختر خوشگلی هستین اما قدر این سیاوش خان رو بدونین. خیلی اقباس

« ازش تشکر کردم که از جاش بلند شد و گفت »

خب دیگه، ما باید بریم

مگه ناهار نمی خورین؟

شیوا ما ناهارمون رو خوردیم. یه ساعت قبل از شما اومده بودیم. شمام راحت غذاتون رو بخورین. از
آشنایی تون خوشحال

شدم سیما خانم

« بعد با یلدام خداحافظی کرد و با خانم بزرگ م همینطور و وقتی خواست بره، خانم بزرگ گفت »

مادر کجا می ری؟ بشین یه لقمه بذار دهن ت

خوردیم « شیوا خیلی ممنون. ما ناهار مونو ». «

قابلمه آورده بودین؟؟ « بردین « خانم بزرگ شما ناهارتونو

شده. « صرف « شیوا نه خانم زرگ، می گم قبلا

شده؟ مگه اینجا خرج می دن؟ « ظرف « خانم بزرگ از قبل

پروانه ما سر شدیم، خوردیم

خانم بزرگ شما پیر شدین، مردین؟! خدا نکنه! این حرفا چیه؟! مگه چند ساله تونه؟

اینما نخیر! حالا مگه خانم بزرگ ول می کنه

« بعد سمعک خانم بزرگ رو از دستش گرفت و آورد جلو دهنش و گفت »

اینارو ول کن خانم بزرگ بذار برن. گوش کن می خوام برات ترانه های درخواستی پخشکنم

اینو گفت و شروع کرد پشت سمعک خانم بزرگ آهنگ و شعر خوندن! خانم بزرگم همینجوری سرشو
« تکنون تکنون می داد و

می خندید و کیف می کرد! ماها مرده بودیم از خنده! نیمام انگار نه انگار که تو رستوران. سمعک خانم
بزرگ رو مثل میکروفن

تو دستش گرفته بود و داشت براش آهنگ می خوند! شیوا و پروانه با خنده خداافطی کردن و رفتن. وقتی اونا رفتن، نیما به

خانم بزرگ گفت «

ترانه های درخواستی تموم شد خانم بزرگ

»بعد سمعک رو گذاشت رو میز که خانم بزرگ دوباره ورش داشت و داد دست نیما و گفت «

نیما جون آهنگ یه پول خروس م برام بخون تا ناهارمون بیاره

»ماها دیگه مرده بودیم از خنده! نیما مجبوری سمعک رو گرفت جلو دهنش و گفت «

آخه من شعرش رو بلد نیستم! می خوای مرغ سحر رو بخونم؟

» بعد شروع کرد خوندن «

مرغ سحر ناله سر کن داغ مرا تازه تر کن

نیما خجالت بکش! همه دارن نگات می کنن

نیما راست می گی؟ ۱ پس بلند تر بخونم صدا به همه برسه شاید از همینجا معروف شدم و گل کردم و افتادم سر زبونا

نیما زآه شرر بار این قفسرا

برشکن و زیر و زیر کن

!!نیما

نیما _____ اه...! چی میگی؟ مگه نمی بینی دارم لالایی می گم بچه رو بخوابونم! داد نزن از ابرا می شه

» دوباره همه زدیم زیر خنده! ول کنم نبود! «

نیما بلبل پر بسته ز کنج قفس در آ

نغمه ی آزادی نوع بشر سرا

ناله سر کن

نیما به خدا آبرومون رفت

نیما ظلم ظالم جور صیاد

آشیانم داده بر باد

ای خدا، ای حبیب، از طبیبم

شام تاریک ما را سحر کن

« به دفعه چند تا دختر خانم که پشت میز بغلی نشسته بودن، همه با هم شروع کردن به خوندن ! »

!مرغ سحر ناله سر کن

« برگشتم اونارو نگاه کنم که یه خانواده م که این طرف مون بودن شروع کردن به خوندن ! »

!مرغ سحر ناله سر کن

« برگشتم اونارو نگاه کنم که خانم بزرگم شروع کرد با صدای بلند خوندن ! »

زآه شرر بار این قفسرا

« یه لظه م طول نکشید که چهار پنج تا میز، همه شروع کردن خوندن ! »

!برشکن و زیر و زبر کن

بلبل پر بسته ز کنج قفس در آ نغمه ی آزادی نوع بشر سرا

!!ناله سر کن ناله سر کن

ساعت نزدیک سه بعد از ظهر بود که اول یلدا . خانم بزرگ رو رسوندیم خونه و بعدش نیما اومد که من
» . و سیما رو برسونه

وقتی سیما خداحافظی کرد و رفت به نیما گفتم «

واقعا سیما حق داره زن تو نشه ! x ! آبرو برامون نداشتی

نیما سیما که از همه بلندتر می خوند! یعنی همه می خوندم! فقط تو آدم بی ذوق و سلیقه ساکت بودی! اما
عجب مردم اهل

رو دوست دارن! « نغمه ی آزادی » دلی داریم آ! دیدی چقدر برام دست زدن و تشویق کردن؟! انگار
همه

برو که دیگه امروز از دستت خسته شدم، خداحافظ

نیمه تو هنوز آفتاب غروب نکرده در خونه مائی، پس چرا دیگه خداحافظی می کنی؟

در خونه رو بستم و رفتم تو و رفتم تو اتاقم و اول یه دوش گرفتم و لباس پوشیدم و بعد زنگ زدم به
« شیوا. خودش جواب

داد . »

شیوا منتظر بودم که تلفن کنین

خوبی؟

شیوا بد نیستم. هنوز سیستم دفاعی بدنم از کار نیفتاده

نباید بهش فکر کنی

شیوا خوش گذشت؟

آره ، خوب بود. کاش شماهام می موندین

شیوا نخواستم مزاحم بشیم

ببین ، شیوا، من می تونم از نظر مالی بهتون کمک کنم. اگه مشکلی داری به من بگو

« خندید و گفت »

نه، ممنون، پول دارم. درد من پول نیس

« یه خرده صبر کردم و بعد بهش گفتم »

نمی خوای بقیه داستان رو تعریف کنی؟

!شیوا داستان؟

« خندید و گفت »

!آره، به داستان بیشتر شبیه تا به یه زندگی. اگه چاپ بشه که دیگه عالیه

شاید شد؟

« دوباره خندید و یه خرده بعد گفت »

!چاپشکن. وقتی من دیگه نبودم! شاید یه عده جوون یا خانواده هاشون ازش درس بگیرن

« بعد ساکت شد و کمی بعد گفت »

از فرداش کارم همین شد. هم صبح می رفتم بیرون و هم شب! چهار ماه دیگه بیشتر تو اون خونه نموندم. بالایی شهر یه جا

رو اجاره کردم و مادرم رو ورداشتم و و رفتم. جامون خیلی خوب بود. یه خونه ی دو خوابه. کمی اثاث و خرت و پرت م

!خریدم. حالا دیگه وضع مون خوب شده بود. پول خونه می گرفتم! پول خونه خودم! پول خون مردم

می خواهی همه رو برات تعریف کنم؟ ۱

.هر کدوم که لازمه بگو

.شیوا همه ش که خیلی یه! زیاد و مثل هم. اونایی رو برات می گم که با بقیه فرق داشتن

می دونی، زیر پوست این شهر خیلی چیزا اتفاق می افته و شاید هر هزار تاش، یکی ش رو هم کسی نمی فهمه! یادمه تقریبا

شیش ماهی بود که اینکاره شده بودم. می گن کور کور رو می جوهره و آب گودال رو! تو کار منم معمولا با کسایی آشنا می شدم

که یا شغل منو داشتن و یا مرضمنو! همیشه م فکر می کردم که تو این دنیا، من یکی از بدترین و جنایتکارترین آدمام! اما یه

!وقتی فهمیدم که از منم بدتر هستن

یه روزی تو خیابون با یکی مثل خودم آشنا شدم. گوشه ی خیابون واستاده بودم و منتظر که ببینم کدوم بدبختی با پای خودش

تو دام می افته! همون جور که ماشینارو نگاه می کردم یه دفعه دیدم که یه ماشین شیک جلوم نگه داشت. جالب اینکه دیدم

سوار شدم. راه !پشت فرمونش یه دختر خوشگل نشسته. بهم اشاره کرد که سوار شم. کنجاو شده بودم افتاد و یه خرده که

رفت اسمش رو به من گفت و با هم آشنا شدیم. بهش گفتم تو خیلی بالا بالا می پرسی که اقتدر وضعت خوبه؟ گفت نه، کارم

چیز دیگه س! گفتم کارت چیه؟ گفت دنبال پول هستی یا نه؟ گفتم آره. گفت دهن ت قرصه؟ گفتم هس.
گفت من با آدمای

مخصوصی کار می کنم. براشون مستری جور می کنم. اونام هر بار پنج شیش برابر پولی رو که تو هر
بار می گیری بهم می دن

مگه برای تو . پرسیدم مشتری برای چی؟ گفت هر چی؟ اون ش به من مربوط نیس. برامم فرقی نمی کنه
فرقی می کنه؟ گفتم

نه. گفت پس بریم؟ گفتم بریم اما من پولم رو نقد می گیرم! دست کرد تو کیفش و یه دسته اسکناس هزاری
در آورد و داد به

گفتم اینجا چرا . من و گفت واسه امروز کافیه؟ خندیدم و گفتم آره. حرکت کردیم و رفت طرف پایین شهر
اومدی؟ آدمای

اینجا پول ندارن که نون بخورن! گفت تو کار من این ش مهم نیس! برام دیگه خیلی مسئله عجیب شده
بود. خلاصه همونجور

که می رفتیم به سه تا جوون برخوردیم که شاید حدود شانزده هیفته سال شون بیشتر نبود. جلوشون نگه
داشت و به من گفت

بین چیکار می کنم! شیشه رو کشید پایین و بهشون گفت بچه ها دوست دارین بریم کمی با هم بگردیم؟
پسرا یه نگاهی به هم

کردن و یه دفعه هر سه تایی سوار ماشین شدن. یه خرده که رفتیم بهشون گفت اهل آبجو خوردن که
هستین؟ بعد سه تا

قوطی آبجو از زیر پاش در آورد و داد بهشون. اونام همونجور که می خندیدن و خوشحال بودن، در
قوطی ها رو وا کردن و یه

نفس خوردن. مونده بودم که این دیگه چه جور کار کردنه! یه ده دقیقه ای تو شهر با ماشین چرخ می زد!
برگشتم و عقب رو

نگاه خوابوندم شون که خونه م رو یاد نگیرن! اینو گفت و راه افتاد طرف بالای شهر و از میدون ... که
رد شدیم پیچید تو فرعی

و چند تا کوچه رو رد کرد و تو یه کوچه ی خلوت، جلوی یه ساختمون بزرگ و استاد و زنگ زد. یه
مرد چهل ساله اومد و در

رو وا کرد و یه نگاهی به من کرد و ازش پرسید این کیه؟ اونم یه چیزی بهش گفت و خلاصه ماشین رو
برد تو و در رو یارو

بست و یکی دیگه رو هم صدا کرد و دوتایی اون سه تا جوون رو کشون کشون بردن تو ساختمون و کارشون که تموم شد،

دوتایی سوار شدیم و .اومدن و دو تا بسته هزاري دادن به این دختره. اونم گرفت و به من گفت سوار شو از اون خونه اومدیم

بیرون و راه افتادیم. تو میدون ... که رسید منو پیاده کرد و گفت فردا ساعت یازده صبح همینجا. خلاصه قرار گذاشتیم و از

پول کار چند روزم . همدیگه خداحافظی کردیم و اون رفت و منم برگشتم خونه. پولاً رو در آوردم شمردم !بود

فرداش سر ساعت رفتم تو همون میدون واستادم. ده دقیقه بعد رسید و سوار شدم و راه افتاد طرف پایین شهر. ازش پرسیدم

اون جووناي دیشبی چی شدن؟ گفت حتما عشق شونو کردن و رفتن. گفتم چه فیاده ای برای شماها داره؟ انقدر خرج می کنین

که چی؟ گفت حتما فایده داره که می کنیم! خلاصه وسطاي شهر که رسیدیم دو تا جوون به پست مون خوردن. تا جلوشون نگه

داشتیم، سوار شدن و یه خرده که رفتیم، دختره که اسمش مژده بود، دو تا از این آبمیوه قوطی ای ها در آورد و داد بهشون. تا

خوردن و کله پا شدن! بازم رفتیم دهم همون خونه و با ماشین رفتیم تو و همون یارو با یه نفر دیگه اومد و دو تا جوون رو

باهمیدگه بردن تو به مزده سه تا بسته هزاري داد و ماهام سوار شدیم و اومدیم بیرون. رفتیم تو همون میدون و مژده یه بسته

گفت مگه من کاری ! هزاري به من داد و گفت فردا یازده صبح همینجا. بهش گفتم آخه منکه کاری نکردم می کنم؟! من مثل

تو از خوشگلی و جوونی م استفاده می کنم! گفتم آخه اینارو کجا می برن؟ گفت چه می دونم. خلاصه ازش خداحافظی کردم و

رفتم خونه.

فرداش دوباره رفتم تو همون میدون و یه خرده بعد مژده رسید و سوار شدم و راه افتادیم. پایین تر از میدون ... بود که چهار تا

پسر پونزده شونزده ساله رو دیدم و مژده چلوشون واستاد. هر چهار تایی انگار بلیط بخت آزمایی شون
ببرنده شده بود

خوسحال و خندون سوار شدن و یه خرده بعد، مژده چهار تا قوطی آبمیوه در آورد و داد بهشون. اونام
شروع کردن به خوردن

نگو حالا یکی شون آبمیوه نمی خوره! حالا چرا، نمی دونم. یه ربع بعد سه تاشون از حال رفتن و اون
یکی م که این جریان رو می

بینه، خودش رو می زنه به خواب! مژده طبق معمول رفت دم در اون خونه هه، تا اونجا واستاد که من
دیدم اون پسره، یه دفعه

در ماشین رو وا کرد و شروع کرد به دوئیدن. تا مژده اینو دید معطل نکرد و با سرعت راه افتاد و تا من
اومدم بفهمم که چی

به چیه، با ماشین پسره رو زیر گرفت! نفسم بند اومد! سرش جیغ کشیدم که داری چیکار می کنی؟! که
گفت خفه شو! یه دنده

عقب گرفت و گاز داد و با سرعت حرکت کرد که من فرمون ماشین رو گرفتم و پیچوندم یه طرف! تا
ایکaro کردم داد زد و

گفت احمق جون چیکار می کنی؟! الان اگه با این سه تا جنازه بگیرن مون بیچاره می شیم! دیدم راست
می گه! این کار هر

کثافتی که هس، الان پای منم وسطه! خلاصه گذاشتم در بره. با سرعت از اونجا دور شدیم و تو یه کوچه
خلوت واستاد گفت

می خوای بدونی این بچه ها رو کجا می بریم و باهاشون چیکار می کنیم؟ می بریمشون تو اون خونه و
چشم و کلیه و خیلی

!چیزای دیگه شونو در می اریم میفرستیم خارج! حالا فهمیدی چرا انقدر بهمون پول می دن

عرق سرد نشست به تنم! من ... بودم اما دیگه ایم کار خیلی کار بود! من آدما رو مبتلا می کردم اما به
بچه ها کار نداشتم! هر

!چند اونایی رو که مبتلا می کردم، بعدا معلوم نبود که خودشون چند نفر دیگه رو بدبخت می کنن

اینو گفت و ساکت شد. صدای فندک رو شنیدم که انگار یه سیگار باهش روشن کرد و یه خرده بعد «
گفت»

!می خوای بازم برات تعریف کنم یا نه؟

« آروم گفتم بگو. هیچی بهش نگفتم اما داشت حالم بهم می خورد! یه خرده صبر کرد و بعد گفت »

اینو که شنیدم فحشرو کشیدم به روح روون ش! هر چی از دهنم در می اومد بهش گفتم و پیاده شدم. اونم پیاده شد و

دوئید دنبالم که بهش گفتم اگه دنبالم بیای، همینجا داد می زنم تا مردم بریزن بگیرن! از تو کیفش یه چاقو در آورد و منم

معطل نکردم از تو کیف م یه تیغ موکت بری که از وقتی اینکاره شده بودم، همیشه با خودم بود، در آورد و گرفتم جلوش که

رو از چاقو و مردن می ترسونی! اینو که گفتم ترسید و عقب عقب رفت و پرید سوار ماشین ش « ایدزی « گفتم بدبخت تو آدم

شد و راه افتاد. منم دوئسدم تو خیابون اصلی، دنبال تلفن! تا یه باجه ی تلفن پیدا کردم، با بدبختی شماره ی نیروی انتظامی رو

گرفتم و جراین رو بهشون گفتم. انگار خودشون خبر داشتن و دنبال قضیه بودن که تا من شروع کردم گفتن، طرف وصل کرد

به بالا دست ش و منم جران رو گفتم و آدرش خونه هه رو دادم و بهشون گفتم که همین الان یه جنازه تو کوچه ی فلان

افتاده! اینارو گفتم و تلفن رو قطع کردم و از اونجا فرار کردم! بعدا فهمیدم که ریختن و گویا همه شونو گرفتند!

این یه جریان عجیب بود که بدون این که خودنم بخوام و متوجه باشم افتادم توش

« یه خرده ساکت شد و بعد گفت »

حتما خیلی از من بدت اومده، نه؟

حدس می زدم که یه همچین چیزایی تو زندگی ت باشه

شیوا یه چیز دیگه م بود که هیچوقت فراموش نمی کنم. جایی که تازه رفته بودیم یه پسر جوون زندگی می کرد که شاید

هیفته ساله ش بیشتر نبود. هر بار که می خواستم از خونه برم بیرون، تو راه پله وا می ایستاد که منو ببینه. وقتی م می دیدم

بهم می خندید. اگه مثلا برای خونه خرید می کردن، برام می آورد بالاو هر وقت چیزی تو خونه خراب می شد، می اومد برام

درستش می کرد و خلاصه دور و ور من می پلکید. می دونی، اینا مشکلات جامعه ماس که پسرا و دخترا باهاش روبرو هستن

ها! پسر تو این سن کم که می رسه، بالغ می شه و دیگه خودتون بهتر می دونین تو چه حال و هوایی یه

خلاصه این پسره بند کرده بود به من! یه سالی که گذشت و یه خرده بزرگتر شد، یه شب که تو خونه داشتیم به مادرم می

رسیدیم، در زد. رفتم در رو وارکدم. دیدم اونه. تعارفش کردم تو که امد رو یه مبل نشست. حالش رو پرسیدم و حال ممان و

باباش رو پرسیدم که دیدم انگار می خواد یه چیزی بگه اما نمی تونه. بهش گفتم افشار چیزی شده. اسمش افشار بود. گفتم

افشار طوری شده؟ یه خرده من من کرد و بعد گفت من می دونم شما چیکاره این! رنگ پرید! از خجالت نمی تونستم تو

!صورتش نگاه کنم! مسخره م نکن! ماهام گاهی خجالت می کشیم

خلاصه مونده بودم که چی به این پسر بگم. من همیشه تو محل، سنگین و رنگین بودم که کسی نفهمه کارم چیه اما این بچه

انگار تعقیب کرده بود. خلاصه یه خرده خودمو جمع و جور کردم و بهش گفتم یعنی چی؟ گفت چند وقته که دنبالت می آم و

فهمیدم کارت چیه؟ بعد یه دفعه زد زیر گریه! حالا گریه نکن کی گریه کن! دلم براش سوخت. رفتم کنارش و نازش کردم و

گفتم چرا گریه می کنی؟ گفت ترو خدا اینکارو نکن. من دوستت دارم. اگه بخاطر پول اینکارو می کنی. من درسم رو ول می

کنم می رم دنبال کار و برات پول جور می کنم! مونده بودم که چی به این بچه بگم؟ من اون موقع بیست و پنج شیش سالم

بود و اون هیفده هیجده سالش. چی می تونستم بهش بگم؟! بالاخره هر جوری بود ردش کردم رفت ولی فرداش کلافه م کرد

یه چند روزی! چپ می رفتم جلوم بود، راست می رفتم جلوم بود. بیرون می رفتم، می دیدم دنباله مه گذشت. دیگه صبرم

تموم شد و بهش گفتم آخه تو چی از جون من می خوای؟ گفت بیا زن من بشو! بهش خندیدم! خبر نداشت که اجل دور سرش

پر پر می کنه! من می فهمیدم که اون از من چی می خواد! حالا روش نمی شد مستقیم بهم بگه، می گفت
!بیا زنم بشو

سرش داد زدم و بهش گفتم اگه یه بار دیگه از این حرفا بزنه، به پدر و مادرش می گم! هیچی نگفت و
رفت. حقیقتش برام

فرق نمی کرد! اینم یکی مثل بقیه می اومد کارش رو می کرد و می رفت، فقط به خودش ضرر می زد!
فقط چیزی که بود با

مادرش سلام و علیک داشتم و نمی خواستم تو عالم همسایگی و دوستی، این بلا رو سر پدرش بیارم اما
خودش خواست.

یه شب ساعت حدود ده بود که دیدم در می زنن. در رو وا کردم دیدم افشاره. نداشتم بیاد تو و همون جا
ازش پرسیدم چیکار

داری که گفت بذار پیام تو. تا اینو گفت رفتم بیرون و در آپارتمان شونو که روبروی ما بود زدم. می
خواستم به مادرش بگم که

افشار چند وقته که مزاحم من می شه. تا رفتم بیرون و در خونه شونو زدم، اون پرید و رفت تو خونه ی
ما! هر چی در زدم

کسی در رو وا نکردی که افشار از تو خونه ی ما گفت بیخودی در نزن! کسی خونه نیس، همه رفتن
کرج! منوده بودم با این بچه

چیکار کنم! رفتم تو و آروم بهش گفتم بیا برو بیرون. خندید و گفت نمی رم. گفتم اگه نری داد می زنم تا
همسایه ها بیا اینجاو

تا اینو گفتم خودش شروع کرد به داد زدن که من از ترسم در رو بستم و رفتم پیشش و شروع کردم با
!زبون خزش کردن

هر چی من باهاش حرف می زدم به خرجش نمی رفت که نمی رفت و همه ش می گفت مگه چی از تو
کم می شه؟ احمق نمی

دونست که دارم بهش لطف می کنم! بخاطر همسایگی و مادرش، ملاحظه شو می کردم. آخرش بهش
گفتم افشار جون، تو

شرم نمی کنی که مادر من تو اتاق، مریض افتاده و تو از من یه همچین چیزی می خوای؟ مردونگی ت
کجا رفته؟ فکر کردم

اگه بهش بگم سر غیرت می آد و بلند می شه و می ره و منم بعدش یه خاکی به سرم می کنم. اما تا اینو
گفتم بلند شد رفت تو

اون اتاق و بالا سر مادرم گفت اینکه چیزی حالیش نمی شه! مثل یه جنازه افتاده اینجا ! اینو گفت و با پتاش چند بار محکم لگد

زد به پای مادرم! اینکارو که کرد دیگه نفهمیدم چی شد! همه چی یادم رفت! اختیار از دستم در رفت! دوباره کینه و نفرت

نشست به دلم! دلم می خواست بپریم و خفه ش کنم! یاد کتک هایی افتادم که بابام به مامانم و من می زد! هیچوقت دلم نمی

خواست اون صحنه های کتک خوردن برام تکرار بشه. یه آن می خواستم با یه چیزی بزنم تو سر این کثافت اما یادم افتاد می

!تونم از اینم انتقام بگیرم

آروم رفتم جلوشو و بهش خندیدم و دستش رو گرفتم و گفتم راست می گی افشار جون. اگه من تا حالا به تو روس خوش

نشون ندادم، فقط بخاطر مادرته. می ترسم بری و بهش بگی و آبروی منو ببرو گرنه من خیلی وقته !!عاشق تو شدم

!اونم رفت اونجایی که بقیه رفتم! مثل همه ی آدمای گند و کثافت و زورگو

تو این یه هفته افشار . از فرداش دنبال خونه گشتم یه هفته بعد برام یه جایی تو یه محله ی دیگه پیدا شد هر شب یواشکی می

حتما خیلی غصه . اومد پیش من. منم بهش نه نمی گفتم! سر یه هفته، بی خبر، اسباب کشی کردم و رفتم خورده که اومده دیده

!ماها نیستیم! اون نباید با مادرم اینکارو می کرد! مادرم به اندازه کافی تو زندگی ش کتک خورده بود

« اینو گفت و ساکت شد. یه خرده بعد بهش گفتم »

هر کی ترو ناراحت می کرد، این بلا رو سرش می آوردی؟ نمی شد جور دیگه تلافی کنی؟

« یه دفعه عصبانی شد و گفت »

نه، نمی شد! انقدر نفرت داشتم که اینکارا رو بکنم! اگه اون شب تو نیمام خیال بدی برام داشتین الان جز بقیه ایدزی ها

!بودین

« انگار متوجه شد که داره باهام بد صحبت می کنه که عذر خواهی کرد و گفت »

سیاوش خان، چرا با شما اینکارو نکردم؟ من هیچوقت دنبال کسی نرفتم تا بدبختش کنم. این مردای هرزه بودن که دنبال من

می اومدن و جوونای پولدار و کثیف! مرد نجیب هیچوقت دنبال من نیومد که آلوده بشه

اومدم بهش بگم که تکلیف اون آدمای بیگناهی که غیر مستقیم مسئول آلوده کردن شون بودی چی که « گفت

!چیزی دیگه نگین که خودم می دونم چه کارایی کردم

« یه خرده ساکت شد و بعدش انگار یه سیگار روشن کرد و گفت «

زندگی که نه، زنده . خلاصه از اون خونه اسباب کشی کردم و رفتم یه جایی دیگه و زندگی رو ادامه دادم !بودن رو

یادمه یه شب که منتظر تاکسی بودم تا برگردم خونه، همونجور که کنار خیابون واستاده بودم، یه دفعه یه ماشین با سرعت از

جلوم رد شد و پنجاه متر اون طرف تر زد رو ترمز و در عقب ش واشد و یه نفر ازش افتاد بیرون! یعنی یه نفر رو پرت کردن

بیرون و مثل برق فرار کردن! آروم آروم رفتم جلو که ببینم طرف کیه که دیدم یه دختر بیست ساله س! دست و پاش زخمی

داشت گریه می . شده بود و تو صورتش جای پنجه ی آدم کبود شده بود! همونجور واستادم و نگاهش کردم کرد. رفتم جلوتر و

!بلندش کردم و بهش گفتم بهت پول ندادن؟ اشک هاشو پاک کرد و گفت شده ها

لباساشو تگوندم و ازش پرسیدم شام خورده یا نه که گفت شام بهم دادن اما کارشوننو که کردن، آوردنم سوار ماشینم کردن و

وقتی پرسیدم کجا دارین منو می برینف روع کردن کتک زدند! بعدشم اینجا از ماشینم پرتم کردن، بیرون! بی ناموسا! ازش

!پرسیدم خونه ای رو که بردنت، بلدی؟ گفت آره،حتما می گی فردا برم ازشون شکاست کنم؟

اینو گفت و برگشت ته خیابون رو نگاه کرد، بهش گفتم بیا بریم یه درمونگاهی، چیزی، زخماتو ببندن. گفت ولشکن. گفتم

خونه ت کجاست؟ گفت هر جا پارکی چیزی باشه! گفتم تو پارك می خوابی؟ گفت شبایی که می برنم، اگه بذارن همونجا می

خوابم و اگر نشه، می آم تو پارک. پرسیدم چند وقته از خونه فرار کردی گفت دو سال، دو سال و نیمه.
گفتم از این برنامه ها

هر شب برات پیش می آد؟ گفت کدوم برنامه ها؟ گفتم این که کتکت بزنی و پرتت کنی از ماشین بیرون؟
یه نگاهی به من

کرد و گفت توام اینکاره ای؟ گفتم آره. گفت نه اما گاهی پیشمی آد دیگه! بعد برگشت جایی رو که ماشینه
از اونجا پیچیده

بود و رفته بود نگاه کرد و گفت خدا ازت نگذره کثافت! بعد خودشو تکوند و آروم گفت خداحافظ! یواش
یواش و آروم راه افتاد

که بره. انگار پاش خیلی درد می کرد که می لنگید. صدشاش کردم و گفتم پات خیلی ناجوره که! گفت به
این چیزا عادت دارن.

گفتم امشب بریم خونه ی ما. فردا، حالت بهتر شد برو. یه نگاهی به من کرد و برگشت و گفت نه، خیلی
ممنون. گفتم چرا؟

گفت نه، خیلی ممنون. گفتم چرا؟ گفت نیام بهتره. دستت درد نکنه که می خوای بهم کمک کنی، اما نمی
تونم.. گفتم آخه برای

چی؟! دوباره یه نگاهی کرد و گفت مرضناگیردار دارم! چیز خطرناکیه! گفتم ایدز داری؟ گفت تو ام
داری؟! خندیدم! بهش

گفتم بیا بریم. دوتایی جلو یه ماشین رو گرفتیم و رفتیم خونه ی ما. فرستادمش یه حموم کرد و وقتی سر
حال شد براش زخماشو

اونم از . دوا زد و نشستیم به حرف زدن. من سرگذشت خودمو براش گفتم و اونم سرنوشت خودشو
دست خونواده ش از خونه

فرار کرده بود. باباش معتاد بوده و می خواسته اینم بکشه تو کار که بعدش با خود فروشی، جنس باباه
رو جور کنه! اینم برای

اینکه این بلا سرش نیاد از خونه فرار می کنه و یه جور دیگه بدبخت می شه! ازش پرسیدم چرا یه خونه
ای چیزی اجاره نمی

کنی که گفت به ماها جایی رو اجاره نمی دم گفت تو شانسسی که آوردی، مادرت مریضه و باهاته! رو
حساب اون، هر جا بری،

بهت خونه اجاره می دن. می گن خونواده س! تازه دل شونم برات می سوزه و کلی بهت احترام می دارن
که داری از مادرت

انگهداري می کنی

هم دختر ساده .خودم اصلا متوجه این مسئله نبودم! خلاصه فرداش خواست بره. ازش خوشم اومده بود
اي بود و هم خودم

احتیاج داشتم یه همزبونی مثل خودم داشته باشم که دردمونو با هم قسمت کنیم! بهش گفتم می خوای با هم
زندگی کنیم؟ از

خوچالی پرید و منو ماچ کرد! قرار شد با هم باشیم اما باهاش شرط کردم که تو محل باید سنگین و رنگین
باشه که کسی

.چیزی نفهمه

.این شد که گیتام اومد با من زندگی کرد

پروانه چی؟

.شیوا اون اینکاره نیس. ایدزی هس اما پاکه طفلک

پس چیکار می کنه اونجا؟

شیوا در واقع پرستار مادرمه. اونم معلوم نشده چه جور به این موضوع اومونده مبتلا شده! خودشم نمی
دونه. اون اصلا تو این

خط ها نیس. فقط با ما زندگی می کنه و از مادرم پرستاری می کنه، آخه قبلا تو بیمارستان کار می
کرده.

اومدم یه سوال ازش بکنم که صدای زنگ درشون اومد. ازم عذر خواهی کرد و رفت که در رو وا «
» کنه. وقتی برگشت گفت

.گیتا اومده، سیلوش خان

« بعد تلفن رو زد رو آیفون »

گیتا سلام. حالتون چطوره؟

سلام گیتا خانم، خیلی ممنون. شما چطورین؟

!گیتا ممنون، بد نیستم، اگه این جوونا بذارن! حالا که ماها دیگه ول کردیم، اونا نمیدارن

مگه چی شده؟

ببخشین، انگار مزاحم! گیتا تا یه دقیقه پامونو میذاریم تو خیابون، بزور می خوان آدمو سوار ماشین کنن
اشدم!

داشتم با شیوا خانم حرف می زدم.

شیوا یعنی من حرف می زدم و سیاوش خان گوش می کردن

گیتا خاطرات رو تعرف می کردی؟

شیوا خاطرات و چیزا دیگه

گیتا منم چند تا خاطره دارم که به دفعه باید براشون بگم

راستی، اون جوونه که اون روز باهаш تو رستوران بودی و بهت یه چک داد جریانش چی بود؟ همونکه
یه گوشواره م گوش

اچیشکرده بود

« تا اینو گفتم هر دو ساکت شدن . »

چیز بدی پرسیدم؟

شیوا نه، نه! یه لحظه ببخشین

«انگار تلفن رو از آیفون خارج کرد و دو دقیقه بعد دوباره زد رو آیفون و گفت «

ببخشین سیاوش خان

اگه کار دارین، برین! بعدا تماس می گرم

شیوا نه، کار نداریم. داشتیم در مورد چیزی که پرسیدین با گیتا صحبت می کردم. آخه اون جریان، نصف
ش مربوط به گیتا

می شه

متوجه نمی شم

شیوا همین چند دقیقه پیش، یادتون هس داشتیم براتون چی می گفتم؟

در مورد چی؟

شیوا گیتا! همونکه چطوری باهаш آشنا شدم

!آهان! از ماشین پرتشکرده بودن پایین؟

.شیوا آره، چون ازش اجازه نداشتم، بقیه ش رو براتون نگفتم

گیتا خانم اونجاس؟

.شسیوا نه، انگار رفت تو حموم یا آشپزخونه

.خودش گفت که بگی

شیوا آره، راستش همون شبی که بهش برخورددم و با هم آشنا شدیم و آوردمش خونه مون، وقتی خوابیدم، تقریبا نزدیک

سحر بود که با یه صدا از جام پریدم! اولش یه آن فکر کردم که حتما گیتا داره می گرده پولی، چیزی پیدا کنه و ورداره و در

بره! آروم رفتم از اتاق بیرون. گیتا دیگه خوابیده بودو منم همیشه پیشم مادرم می خوابیدم. خلاصه پاورچین پاورچین رفتم

بیرون تو سالن. دیدم کسی نیس. رفتم طرف اتاقی که گیتا توش خوابیده بود که یه صداهایی می آد! یواش لای در رو وا کردم

که دیدم گیتا رو تختش نشسته و همونجور گریه می کنه، با ناخن ش داره تمام تن ش رو پنچول می کشه و می کنه! رفتم تو و

صداش کردم. فکر کردم داره خواب می بینه! تا صداش کردم و چراغ رو روشن کردم، دیدم تمام تن ش !خوننیو و مالینه

وقتی کمی آروم شد، .پریدم و دستاشو گرفتم که گریه ش تبدیل شد به ضجه! گذاشتم گریه کنه تا آروم بشه ازش پرسیدم

خواب دید؟ هیچی نگفت. بند شدم براش یه لیوان آب آوردم و دادم خورد. وقتی خواستم بخوابونمش، بهم گفت خواب ندیدم

گفتم پس چی؟ گفت دید منو از ماشین پرت کردن پایین؟ گفتم آره، حتما پولت رو بهت ندادن! بلند شد رفت سر کیف ش و

از توش یه عالمه هزاره در آورد نشونم داد و بعد پرت کرد یه طرف! تعجب کردم و گفتم اینارو اونا بهت دادن؟ سرشو تگون

داد که گفتم پس دیگه چرا کتکت زدن و از ماشین انداختنت بیرون؟! رفت و تخت نشست و گفت سر شب داشتم تو خیابونا

دانبال مشترې می گشتم. یه دفعه یه ماشین خیلی شیک جلوم ترمز کرد و گفت سوار می شی؟ گفتم آره و سوار شدم و باهاش

قیمت رو طی کردم. نه چونه زد و نه هیچی. تازه همون موقع پول شم بهم داد! خلاصه حرکت کردیم و نیم ساعت بعد رسیدیم

ادم یه خونه. چه خونه ای! چه حیاطی

پیاده شدم و رفتیم تو. وارد ساختمون که شدیم، کله م داشت سوت می کشید! چه خونه و زندگی ای داشت طرف! شاید بیست

و شیش هفت ساله شم نبود آ! خلاصه صدا کرد و یه پادو اومد تو. بهش گفت که برامون شام بیارن. بعد رفت و برام نوار

گذاشت و نشستیم به صحبت کردن. چقدر اقا بود! از زندگیم پرسید و از خانواده م و اینکه چقدر درس خوندم و این چیزا

وقتی پرسید چه جورې اینکاره شدم و من براش جریان رو تعریف ردم، بلند شد و یه مشت هزارې دیگه از تو یه کشو در آورد

و داد به من و گفت اینارم بگیر! گرفتم و ازش خیلی تشکر کردم

خلاصه نیم ساعت، سه ربع بعد، یه یارو دیگه اومد و گفت آقا شام حاضره. اونم به من اشاره کرد و دوتایی تو سالن غذا خوري

یه میز برامون چیده بودن که من تا اون وقت تو خوابم ندیده بودم. غذاهایی روش بود که من اصلا اسمو! نمی دونستم چیه

خلاصه رفتیم نشستیم و شروع کردیم به خوردن. خودش که چیزی نمی خورد و فقط با غذا بازی می کرد، اما من تا تونستم

خوردم. یه پیشخدمتم واستاده بود یه گوشه و تا بشقابم کثیف می شد، ور می داشت و یکی دیگه برام میذاشت! شده بودم عین

این پرنسس ها تو این فیلمهای خارجی

وقتی خوردیم بهم . غدامون که تموم شد، برگشتم تو همون سالم اولی و یه دقیقه بعد برامون قهوه آوردن گفت حاضرې؟ سرمو

تکون دادم که بهم شاره کرد دنبالش برم. با همدیگه راه افتادیم و رفتیم طبقه ی بالا و من فقط این ور و اون ور رو نگاه می

کردم. چه فرش هایی

!چه تابلوهایی! چه اسباب اثاثیه ای!

وقتی رسیدیم بالا، در یه اتاق رو و کرد و رفتیم تو. اتاق خوابش بود اما اندازه ی خونه ما! انگار شصت هفتاد متر بود! یه گوشه

ش یه تخت بود که آدم حظ می کرد نگاهش کنه چه برسه به اینکه روش بخوابه! یه تلویزیون توش بود اندازه ی یه سینما! یه

من همونجور! ضبط صوت توش بود که بلندگوهاش هر کدوم قد یه کمد بود! خلاصه چه دم و دستگاہی که داشتم اسنارو نگاه

می کردم، بهم گفت که برمحموم کنم. ته اتاق یه در رو و کرد و به من اشاره کرد که برم تو. وقتی رفتم دیدم چه حمومی

همه ی سرویساش خارجی! منم از خدا خواسته، لباسامو در آوردم و رفتم تو وان و یه حموم حسابی کردم. وقتی اومدم بیرون،

دیدم یه دست لباس خواب برام اونجا گذاشته که ببوشش. پوشیدم و رفتم رو تخت دراز کشیدم. اومد کنار تخت و لبه ی

ماکس! یه! تخت نشست. یه نگاهی به من کرد و منم بهش خندیدم که یه دفعه داد زد نمی دونم ماکس همچین چیزی! تا اینو

گفت من دیدم در وا شده و یه جیوون مثل شیر اما سیاه و بزرگ اومد تو اتاق!! نفسم بند اومد! حیوونه اومد جلو تخت رو پاش

بهش گفتم اینکه! بلند شد و دستاشو گذاشت رو تخت! تازه فهمیدم شگه! اونم چه سگی! اندازه ی یه شیر گاز نمی گیره؟! گفت

تا وقتی که من بهش نگم نه. خیالم راحت شد. گفتم عجب سگ قشنگ داری! گفت ازش خوشت می آد؟ گفتم آره اما ازش

یه خرده سگه. می ترسم گفت نترس، تاکسی ادیتش نکنه یا من بهش چیزی نگم، کاری به کار کسی نداره رو ناز و نوازش کرد

و بعد برگشت به من نگاه کرد و گفت ماکسمثل آداماس، شایدم بهتر! گفتم بالاخره هر چی باشه سگه! دوباره خندید و گفت

خرجش از یه آدم بیشتره! فقط هفته ای یه بار یه همچین پولی که برای تو خرج کردم باید براش خرج کنم! اینو گفت و دوباره

خندید و شروع کرد سگه رو ناز کردن. تازه فهمیدم منظورش چیه! باورم نمی شد اما حقیقت داشت!
اومدم بلند شم و فرار کنم

... که یه چیزی به سگه گفت و اونم پرید رو تخت و

اینجا که رسید دیگه هیچی نگفت. انقدر ماجرا برام عجیب بود که فقط گوش می کردم و حتی نمی تونستم
» که درست نفس

بکشم! یه خرده که گذشت گفتم «

شیوا اینارو راست می گی؟

!شیوا اولشمنم برام سخت بود که باور کنم اما بعدا که با پسره آشنا شدم، فهمیدم گیتا راست می گه

!تو ام رفتی اونجا؟

.شیسوا نه، اونجا نه

!خب؟

!شیوا راستش وقتی اون شب گیتا، اینارو برام تعریف کرد، خیلی ناراحت شدم! از هر چی آدمه بدم اومد

!بعدش چی شده؟

شیوا هیچی، گیتا می گفت سگه وقتی کارش تموم می شه می ره از رو تخت پایین و از تاتاق می ره
بیرون! می گفت شوکه

شده بودم! تازه وقتی سگه رفت فهمیدم چی شده! بلند شدم و لباسامو پوشیدم و رفتم طرف پسره و یه دفعه
پریدم بهش و با

ناخن کشیدم تو صورتش که خون زد بیرون! اونم داد زد و دو تا از نوکراش اومدن تو و تا می خوردم،
کتکت زدنمو انداختتم

!تو ماشین و آوردنم همونجا که تو واستاده بودی و پرتم کردم از ماشین بیرون

» از بس ناراحت شده بودم، یه سیگار روشن کردم که گفت «

ناراحت شدین؟

!خیلی

شیوا گیتام هنوز این خاطره رو فراموش نکرده. هر وقت یادش می افته، یه حالت عصبی بهش دست می ده و می رهموم و

!هی خودشو می شوره

تو چه جوري با اون پسره آشنا شدي؟

شیوا ده تا کلک سوار کردم تا تونستم! طرف خیلی پولدار بود! با هر کسی جور نمی شد! اول یه ماشین شیک و گرون قیمت از

یکی از بچه ها گرفتیم. البته با راننده ش. خیلی وقت بود که دورادور مواظبش بودیم که چه روزایی کجاها می ره و برنامه ش

چیه. وقتی فهمیدیم، دو سه بار خودمو بهش نشون دادم تا بالاخره هر جوري بود اومد جلو و سر حرف رو باهام وا کرد. دیگه

بقیه ش بمانید اما بهش کلکی زدم که خودش خبر دار نشد! آخرش که دید! یه چک م ازش گرفتم که باگیتا نصف کردیم. دو

!میلیون بهم پول داد که سر و صدای منو خفه کنه! البته مثلا هنوز خبر نداره که چه بلایی سرش آوردم

براي چی؟

!شیوا انتقام! انتقام گیتا! کگاری که اون با گیتا کرد، هیچ حیوونی با حیوون دیگه نمی کنه

.درسته! ار کثیفی بوده

شیوا ماهام آدمای کثیفی هستیم، نه؟

گیتا کجاس؟

!شیوا حتما یا داره گریه می کنه، یا رفته حموم و هی خودشو می شوره

!نمی دونم چی بگم! اینایی که گفتی، بعضی جاهش واقعا به یه قصه بیشتر شبیه تا واقعیت

یوا ما زندگی گندی داشتیم و داریم سیاهش خان! دختری که نجابت رو گذاشت کنار، این چیزا تو !زندگیش زیاد پیشمی آد

.یعنی اصلا دیگه زندگی نداره

« یه دفعه صدای شیکستن یه چیزی اومد. یه لحظه بعد شیوا گفت »

!ببخشین سیاوش خان، یه لحظه اجازه بدین

« بلند شد رفت و یه دقیقه بعد برگشت و گفت »

.ببخشین، اگه اجازه بدین من دیگه برم

طوري شده؟

!شیوا داره تو آشپزخونه گریه می کنه! تموم صورتش رو چنگ انداخته و زخمی کرده

!پس برید زودتر! اگه کمکی از دست من ساخته بود بهم زنگ بزنین! خداحافظ

خداحافظی کرد و رفت. از دست خودم عصبانی بود که چه سوال بی موقعی کردم! ساعت حدود چهار و « نیم بود. لباسامو

وقتی از پله هلی . عوض کردم و رفتم خونه نیما اینا. زنگ زدم. زینت خانم در رو وا کرد و رفتم تو حیاط گذشتم، زینت خانم

اومد جلو و گفت که نیما طبقه ی پایین تو استخره. برگشتم و از تو حیاط رفتم طبقه ی پایین که استخر و سونای خونه شون

اونجا بود. در رو وا کردم و رفتم تو و از قسمت رخت کن رد شدم و رفتم طرف استخر نشستمو تماشاش کردم مایو پوشیده

بود و یه عینک آفتابی م زده بود که نوری که از شیشه های سقف می آد، چشماشو اذیت نکنه. این قسمت خونه شون خیلی

استخر، زیر پاسیوی . قشنگ بود! یعنی کلا خونه شون خیلی قشنگ بود. نقشه ش رو پدر نیما کشیده بود خونه بود که سقف ش

!همه شیشه بود

!نشسته بودم و نگاهش می کردم. یعه دفعه احساس کردم چقدر دوستش دارم

بلند شدم و رفتم !اگه یه روز نمی دیدمش یا حد اقل صداش رو نمی شنیدم، انگار یه چیزی گم کرده بودم لبه ی استخر

نشستم و یه مشت آب ورداشتم وپاشیدم بهش. وسط استخر بود و آب درست بهش نمی رسید فقط چند قطره بهش پاشید که

همونجور که خواب بود، آروم گفت «

!اب نپاش پري جون ديگه

اما هيچکس نبود. سه !برگشتم دور و ورم رو نگاه کردم! گفتم نکنه غير از من، کسی ديگه م اونجا باشه
» چهار بار دستامو

محکم زدم تو آب که موج درست شد و تشک بادي ش تکون تکون خورد که گفت «

!مرده شور اون دمبت رو بيرن! انقدر چلپ چلپ نکن ديگه

» اينو که گفت يه دفعه خودش از خواب پرسيد و عينکشرو ورداشت و يه نگاهی به من کرد و گفت «

!پري کو؟! پري رو چيکار کردي؟

!پري کيه؟

!نينا همين پري دريایی که الان اينجا بود

!پاشو که خواب ديدي

!نينا نه بجون تو! همنی الان داشت با دمبش به من آب می پاشيد

!پري نبود که ، من بودم

!نينا تو داشتی با دمبت به من آب می پاشيدي؟

.گم شو با دستم می پاشيدم

» با دستاش مثل پارو، تشک رو آورد کنار استخر و گفت «

کی اومدي؟

.يه ده دقيقه س

.نينا لخت شو بيا تو

.حوصله شو ندارم

!نينا می گم لخت شون بيا تو کارت دارم

.جون تو حوصله ندارم

نیم‌ا حوصله ندارم یعنی چی؟! بیا بگردیم ببینم پری درایی کجا رفته! تما همین دور و ورا زیر آبه! در
!رو ببند در نره

!گم شو

!نیم‌ا حالا لخت شو بیا تو، شاید پیداش کردیم

!باز چرت و پرت گفتی؟! پری دریایی اینجا کجا بود

!نیم‌ا چی می‌گی؟! الان یه ماهه دارم زاغشرو چوب می‌زنم! انگار از راه استخر اومده تو

!اصلا پری درایی دروغه، وجود نداره

« همونجور که دولا شده بود و داشت تو آب رو نگاه می‌کرد گفت »

اما پری استخری وجود داره. تازه زری استخری م وجود داره! شهره استخری م وجود داره

... ترانه ی استخری م !

!!...! بسکن دیگه

!نیم‌ا اوناهاش! اوناهاش

« تا دولا شدم که ته آب رو نگاه کنم که دستمو گرفت و کشید تو آب و منم سکندری افتادم تو استخر ! »

!نیم‌ا سیاش، بگیرش بلا گرفته رو در نره تا من برم یه تنگ آب بیارم، بندازیمش توش

«اینو گفت و خودش از استخر رفت بیرون و رو یه صندلی نشست! از همون تو آب گفتم »

!واقعا دیوونه ای نمیا

!نیم‌ا من دیوونه م یا تو که با لباس رفتی تو استخر دنبال پری می‌گردی؟

!گم شو! حالا چی بپوشم؟! الان سرما می‌خورم

نیم‌ا دردون حسن کبابی رو ببین! من لخت اینجا نشستم، سرما نمی‌خورم، اون وقت آقا با لباس سرما می‌خوره

!با لباس خیس! بیا کمک کن بیام بیرون. لباسم سنگین شده

شانس آوردم که . اومد لب استخر و دستمو گرفت و کشید بیرون. رفتم یه گوشه و کیفم رو در آوردم «
» توش خیس نشده بود

عجب شوخی هایی می کنی ها! گه این کاغذ خیس شده بود چی؟

« دیدم باز داره تو آب رو نگاه می کنه »

چی رو نگاه می کنی؟! چیزی ار جیب م افتاده تو آب؟

اینما نه، دارم نگاه می کنم نکنه یه دفعه راست راستی پری دریای زیر آب باشه

« رفتم جلو و هلش دادم تو آب! رفت زیر آب و تا اومد بالا گفت »

اگرفتمش! جون تو دمبشرو گرفتم! بیا کمک که لیزه وامونده

« شروع کردم از همون بالا بهش آب پاشیدم که گفت »

بیا تو دیگه! حالا که دیگه خیس شدی، برو یه مایو بپوش بیا تو

رفتم تو قسمت رخت کن و لباسامو در آوردم و یه مایو پوشیدم رفتم تو و پریدم تو آب. دوتایی شروع کردیم با هم شنا

کردن. شناس خیلی عالی بود. یه خرده که شنا کردیم شروع کرد منو اذیت کردن و هی سرمو می کرد
!زیر آب

یه ساعتی شنا کردیم و باهم شوخی و اومدیم بیرون. برام حوله آورد و بعد آیفون زد که زینت خانم
برامون چایی آورد که

خیلی بهمون چسبید و دوتایی نشستیم به گپ زدن. وقتی پیشش بودم اصلا نمی فهمیدم که زمان چطوری
میگذره! انقدر

قشنگ و بامزه حرف می زد و چیزای بانمک می گفت که آدم یادش می رفت که دنیا اصلا غمی م !»
وجود داره

فصل دهم

همون شب پدر و مادرم نیما برگشتن خونه و فردا صبحش پدر و مادر من. نیما برای پدر و مادرش
« جریان من و یلدا رو

تعریف کرده بود پدرش همون شب زنگ زده بود به آقای پرهام و قرار خواستگاری رو گذاشته بود.
قرار شده بود که فردا

شبش بریم خونه ی یلدا اینا

از صبحش اونقدر خوشحال بودم که نمی دونستم چیکار بکنم! ده بار زنگ زدم به نیما که آخرش دو شاخه ي تلفن ش رو از

اپریز کشیده بود بیرون و موبایلشرو خاموش کرده بود

حدود ساعت شیش بعد از ظهرش، من و سیما و پدر و مادرم رفتیم خونه ي نیما اینا که کمی وقت داشته باشیم با همدیگه

صحبت کنیم. پدر نیما می گفت که شکر خدا هیچ مشکلی نیس و آقاي پرهام قول و جواب مساعد داده. خیلی خوشحال بودم.

یه ساعت بعدش هنگی حرکت کردیم و رفتیم خونه ي یلدا اینا. وارد حیاط شون که شدم، دیدم پشت پنجره شون واستاده و

منم براش دست تکون دادم که نیما گفت «

جلف بازی در نیار! یه خرده شم بذار برای بعد از عروسی

!گم شو نیما! اونجا رفتیم شروع نکنی شوخی کردن ها

!نیما بذار اول ببینم می شه یا نمی شه

!لال شه اون زبونت

.نیما بدبخت هنوز عمه خانم مخالفه

مگه آقاي پرهام نگفته همه چیز جوره؟

.نیما همه چیز جوره جز عمه خانم

!راست می گی؟

نیما از اون روزي که یلدا باهاش دعوا کرد، رفته تو اتاقش و بیرون نیومده! ناهار و شامشرو همونجا می !خوره

!برای ما چه فرقی داره؟

نیما هیچی. اما اگه بزرگ فامیل که همین عمه خانم باشه، با عروسی تون موافق نباشه و تو مراسم شرکت نکنه، هم درست

.نیس و هم برای خونواده ي پرهام خیلی بد می شه. حالا بیا بریم که جا موندیم

از در پایین خونه شون رفته بودیم تو. همه رسیده بودن دم ساختمون و من و نیما هنوز داشتیم تو حیاط
» حرف می زدیم

دوتایی تند رفتیم پیش بقیه جلوی ساختمون، خدمتکار در و برامون وا کرد و رفتیم تو و خانم و آقای
پرهام اومدن جلو استقبال

و با خوش و بش بردن مون تو سالن. وقتی رسیدیم تو سالن، دیدیم خانم بزرگ رو یه دونه از این صندلی
هاکه مثل ننو تاپ

می خوره خوابش برده. خانم پرهام با خجالت گفت «

ببخشین ترو خدا! خانم بزرگ از یه ساعت و نیم پیشکه فهمید شما برای خواستگاری تشریف می آرین و
خونواده ی اقای

ذکاوتم زحمت می کشن و تشریف می ارن، اومده اینجا نشسته منتظر شما! از بس دوست تون داره،
!مخصوصا مینا جون رو

ببخشین! نیما جون رو! بخدا از بس خانم بزرگ تو خونه، مینا جون مینا جون می کنه، ماهام عادت
کردیم نیما جون رو اینجوری

!صدا کنیم

» همه زدیم زیر خنده که نیما گفت «

!اتفاقا چند وقته که خودمم هر جا می رم خودمو مینا معرفی می کنم

» دوباره همه خندیدیم که خانم پرهام گفت «

.الان صداشون می کنم

» نیما با التماس گفت «

.نه ترو خدا! زابراش نکنین! بلند می شه نحسی می کنه! بذارین خودش بیدار شه

همه خندیدیم و همونجا رو مبل ها نشستیم که دو سه دقیقه بعد، یلدا که یه لباس خیلی خوشگل پوشیده بود
» و موهاش رو هم

خیلی قشنگ بافته بود، اومد تو و سلام کرد. همه بلند شدیم و جوابشرو دادیم که رفت و کنار کادرش
نشست. یه خرده بعد

برامون پایی آوردن و صحبت از این در و اون در شروع شد که از سر و صدا، خانم بزرگ سرشو یه
تکون داد و نیما زود شروع

کرد صندلی ش رو تگون دادن و پیش پیشکردن! همه زدیم زیر خنده ! جالب اینکه خانم بزرگ !»
دوباره گرفت خوابید

نیمایا بابا یواشتر! چه خیرتونه؟

خانم پرهام نیمایا جون بذار بیدارشن خانم جون

نیمایا نه، نه! این الان در سن بلوغه! احتیاج به خواب زیاد داره

« دوباره همه زدیم زیر خنده. یه خرده که گذشت، پدر نیمایا گفت »

خب جناب پرهام. ما دوباره خدمت رسیدیم که انشالله این دفعه این امر خیر صورت بگیره. دیگه همه
چی دست شما رو می

بوسه

« آقا پرهام یه لحظه ساکت شد و بعد گفت »

باعث افتخار ماس که با یه همچین خانواده ای وصلت کنیم. انشالله به پای هم پیر بشن

تا اینو گفت همه شروع کردن دست زدن که خانم بزرگ از خواب پرید! نیمایا تند تند شروع کرد پیش
« پیشکردن و صندلی

رو تگون دادن اما دیگه فیاده نداشت و خانم بزرگ چشماشو وا کرد و تا نیمایا رو دید خندید و گفت «

اومدی مینا جون؟! کی اومدی؟

« نیمایا همونجور که صندلی رو تند تند تگون می داد گفت »

پیش پیش پیش! بخواب خانم بزرگ جون! چشماشو ببند « توش نره! » خواب

توش نره؟! مگه بارون داره می آد؟ « آب » خانم بزرگ چشمامو ببندم

« همه زدیم زیر خنده که نیمایا گفت »

دیدین حالا! حالا خودتون بیاین باهاش یکه به دو کنین

خانم بزرگ مینا جون، اینا که قرار بود خواستگاری، اومدن؟

نیمایا بعله خانم بزرگ

خانم بزرگ پسکجان؟ چطور با شماها اومدن؟ داماد کیه؟

« نیما برگشت یه نگاهی به من کرد و گفت »

ایا جلو خودتو به خانم بزرگ نشون بده وگرنه تا شب هی حاضر غایبت می کنه

« بلند شدم و رفتم جلو و یه خانم بزرگ سلام کردم که خانم بزرگ گفت »

!اینکه ضیا جون خودمونه! پس داماد کجاس؟

!نیما خانم بزرگ، داماد همین بیچاره س

؟« بیکاره س » خانم بزرگ دامادمون!

می کنه؟! « وردست باباش کار » ! نیما نه بابا

می کنه؟! حماله؟! « عدس با ماش بار » خانم بزرگ

« یه دفعه همه زدیم زیر خنده که خانم بزرگ گفت »

عمه خانم خبر داره یه همچین آدمی می خواد بیاد خواستگاری؟ ضیاجون که به این خوبی بود و شغل شم مهندسی بود رد

!کردین، حالا یلدا باید زن یه حامل بشه

« دوباره همه زدیم زیر خنده. خانم بزرگ که عصبانی شده بود گفت »

برین عمه خانم رو صدا کنین بیاد پایین بفهمه قراره کیا بیان خواستگاری برادر زاده اش! رفته تو اتاق
!بست نشسته که چی؟

هی بهش گفتم عمه خانم تو این روز و روزگار مرد خوب کم گیر میاد. این یلدا رو بده به این ضیا جون
!که چقدر پسر خوبیه

!گوش نکرد که نکرد! حالا باید بشینم اینجا منتظر حناله بشیم که بیاد دخترمون رو ورداره بره

« دیگه همه داشتیم از خنده می مردیم که نیما گفت »

خانم بزرگ، داماد حامل هس اما بین هزار تا حامل تکه! یعنی قیافه ش رو که نگاه می کنی، داد می زنه
!که صد ساله حماله

« همه زدن زیر خنده! برگشتم چپ چپ نگاهش کردم که خانم بزرگ گفت »

!ضیاجون غصه نخوری آ! من اگه بمیرم نمیذارم این وصلت سر بگیره

« بعد برگشت به آقای پرهام و خانمش نگاه کرد و گفت »

شماها مگه دیوونه شدین که انقدر راحت نشستین حماله بیاد خواستگاری دخترتون؟

نیمایا سیاوش کاشکی توام رفته بودی و درس ت رو می خونی که امروز پدر و مادرت خجالت زده نشن

باز شوخی بی موقع کردی؟

نیمایا من چیکار کنم که دخترشونو به حامل نمی دن

دوباره همه زدن زیر خنده که به نیمایا اشاره کردم یه جور ی جریان رو به خانم بزرگ حالی کنه. نیمایا
« دست خانم بزرگ رو

گرفت و گفت »

، خانم بزرگ « داماد همینه که جلوت نشسته »!

دیگه چی؟!؟! « داماد علیه و جلوش شکسته » خانم بزرگ

« !این دفعه دیگه خودمم خنده م گرفته بود! نیمایا که خیلی کم می خندید داشت قاه قاه می خندید

نیمایا بابا دیگه پا رو حق نذار! طرف حامل هس اما چیزیش نشکسته

اونقدر می خندیدیم که تمام خدمتکارا اومدن تو سالن! خانم پرهام که داشت اشک از چشماش می اومد،
« رفت پیش خانم

بزرگ و بلند، جلوی سمعک جریان رو گفت. وقتی خانم بزرگ جریان رو فهمید و متوجه شد که چقدر
اشتباه کرده، خودش

بیچاره خجالت کشید و گفت »

ترو خدا ببخشین منو! انگار هنوز گیج خواب بودم و نفهمیدم جریان چیه! خدا مرگم بده که چه حرفای
بدم!

همه شروع کردن باهاش حر زدن که ناراحت نشه. بعدش بلند شد و اومد جلوی منو صورتم رو ماچ «
کرد و گفت

.الهی شکر که شما دو تا بهم رسیدین. بخدا من تا این عمه خانمو می دیدم و از تو هی تعریف می کردم

« ازش تشکر کردم که آقای پرهام گفت »

این خنده ها رو به فال نیک می گیریم. انشالله که خوشبخت بشن

« بعد برگشت به من نگاه کرد و در حالیکه اشک تو چشماش جمع شده بود گفت »

سیاوش جان، ما همین یه دختر رو داریم که خیلی م نسبت بهشغفلت کردیم. اول سپردمت به خدا و بعد به تو. مواظبتش

باش.

سرمو انداختم پایین که همه شروع کردن دست زدن و نیما بلند شد و به همه شیرینی تعارف کرد. یه « خرده بعد دیدیم که

آقای پرهام و خانمش دارن با هم آروم صحبت می کنن. وقتی متوجه شدن که ما داریم نگاه شون می « کنیم، آقای پرهام گفت

معذرت می خوام اما داشتم در مورد مسئله مهمی با هم حرف می زدیم. راستش می دونین که شازده خانم بزرگ فامیل

... هستن. نبود ایشون در مراسم، یه مقدار باعث مشکل می شه. اگه می شد که

« بقیه حرفشرو نگفت که پدرم گفت »

.اگه شما صلاح می دونین من و جناب ذکاوت بریم باهاشون صحبت کنیم

.آقای پرهام خیلی ممنون اما فکر نکنم فایده ای داشته باشه

.پدر نیما چطوره خانما برن باهاشون صحبت کنن؟ خانما حرف همدیگرو بهتر می فهمن

این چند وقته اصلا .خانم پرهام فایده نداره. عمه خانم اخلاق عجیبی داره. به حرف هیچکس گوش نمی ده با ما حرف نزده و

هر چی از پشت در باهاش صحبت کردیم جواب هیچکدوم رو نداده! فقط در اتاقشرو برای خدمتکار وا می کنه

مونده بودم که چیکار باید کرد. تو دلم هی خدا خدا می کردم که نکنه یه دفعه سر این قضیه، عروسی ما « بهم بخوره! برگشتم

نیما رو نگاه کردم که داشت یه پرتغال رو آروم آروم پوست می کند. انقدر از دستش حرصخوردم که نگو! انگار نه انگار که

مسئله مهمی اینجا پیش اومده! خیلی راحت پرتغالش رو پوست کند، نمک زد و یه پر خودش می خورد و یه پر می داد خانم

بزرگ و یه پر می داد به سیما که اون طرفش نشسته بود! اونام راحت ازش می گرفتن و می خوردن!
پرتغال اولی که تموم شد،

یه پرتغال دیگه ورداشت! دلم می خواست یه چیزی پرت کنم تو سرش! حواس شم فقط به پرتغال پوست
کندن بود! یه دفعه

متوجه شدم که خانم واقای پرهامم دارن نیما رو نگاه می کنن! برگشتم این طرف دیدم همه دارن نیما رو
نگاه می کنن! فکر

کردم بخاطر پرتغال خوردنش، توجه بهش جلب شده که نیما همونجور که پرتغال رو پوست می کند و «
سرش پاییت بود گفت

بیخودی منو نگاه نکنین! عمه خانم به حرف تنها کسی که گوش نمی ده، منم! یادتون رفت همین چند وقت
پیش داشت

!محاکمه م می کرد؟

پرهام اتفاقا برعکس! تا حالا تنها کسی که تونسته عمع خانم رو بخندونه توئی مینا جون! ببخشین نیما
!جون

!نیما دست شما درد نکنه

پرهام تقصیر این خانم بزرگ بخدا! این اسم رو انداخته تو دهن ما! باور کن نیما جون من خودم چند بار
شنیدم که وقتی

و می خنده! فکر کنم اگه تو باهаш صحبت کنی، آروم بشه. « مینا جون » سازده خانم تنهانش، با خودش
می گه

همه شروع کردن حرفای اقای پرهام رو تائید کردن. منم داشتم سرمو تکون می دادم که به دفعه به
« پوست پرتغال پرت کرد

طرفم و گفت «

چقدر من به تو خدمت کنم آخه؟! انقدری که من واسه تو کار کردم، تو شرکت برای بابام که بهم حقوق
!می ده کار نکردم

اون وقت یه بار که می آم با این سیما خانم حرف بزنم، تو همه ش از مورچه ها و زنبورای بی صاحب
!مونده طرفدارای می کنی

« همه مونده بودن چی می گه، فقط من و سیما می خندیدیم که بهش گفتیم «

.دیگه بهت قول می دم که ازشون طرفدارای نکنم

نیمایمی شه! باید بگی همه مورچه ها و زنبورا زن می گیرن! اونم تازه هر کدوم دو تا سه تا

باشه، هر چی تو بگی؟

آقای پرهام مگه زنبوران زن می گیرن؟

نیمایم، وقتی نوبت من می شه تمام زنبورای و مورچه های دنیا مجردن اما نوبت زن گرفتن این سیاهش که می شه همه

مورچه ها که زن! شون می رن دنبال خانواده تشکیل دادن؟! اصلا من نمی رم با عمه خانم حرف بزیم نگرشتم، لازم نکرده این

سیاوشم زن بگیره

« همه مونده بودن چی می گه که من جریان رو براشون تعریف کردم و اونام مرده بودن از خنده »

آقای پرهام تو این کار رو بکن، من قول می دم که با سیما جون حرف بزیم که زودتر زن تو بشه

نیمایم! این شد حرف حسابی

« اینو گفت و بلند شد و رفت طرف پله های و گفت »

یکی بیاد اتاق شازده خانم رو بهم نشون بده

« یلدا بلند شد »

نیمایم بلند شو دیگه سیاوش

من پیام چیکار؟

نیمایم مگه نمی خوای زن بگیری؟

چرا

نیمایم پس پاشو بیا که اش با جاشه! شب چله رو دوست داری، باید سوز و سرماش تحمل کنی! بلند شو من دست تنها نمی

اتونم حریف عمه خانم بشم

بلند شدم و با یلدا و نیمایم، از پله ها رفتیم بالا و یلدا اتاق عمه خانم و نشونمون داد و نیمایم بهش گفت که بره « پایین. وقتی یلدا

برگشت پایین ، نیما به من گفت «

!هر کاری من کردم، یا هر حرفی زدم، تو صدات در نمی آدها

باشه اما پس برای چی گفتم من پیام؟

!نیما تو پیش باشی قوت قلب می گیرم اما اگه چیزی گفتم و تو خواستی نصیحت کنی می زنم تو دهنتم آ

!بی تربیت

!نیما هیس! اینجا دیگه اوسا منم

رفتیم پست در اتاق عمه خانم و نیما در زد. اول کسی ج.اب نداد و نیما دوباره در زد که عمه خانم خیلی « خشک و عصبانی

جواب داد «

بله

تا عمه خانم جواب داد، نیما مثل اینکه با خودش حرف می زنه اما طوری که عمه خانم می شنید، گفت «

!اینکه سازده خانم نیس! صدا سازده خانم انقدر کلفت نبود که

« یه دفعه عمه خانم با صدای ملایم گفت «

بله نیما خان، فرامیاشی داشتین؟

نیما سلام عرضکردم سازده خانم. صداتون گرفته؟ سرما خوردین؟

. عمه اخنم مختصر کسالتی دارم، بله

نیما انشالله بزودی زود خوب بشین. برم یه استکان آب جوش براتون بیارم؟

. عمه خانم نه، ممنون. بفرمائین چه فرمایشی با من داشتین

نیما هر چی پایین منتظر شدیم شما تشریف نیاوردین. این بود که خدمت رسیدم بپرسم اتفاقی افتاده؟

« یه لحظه عمه خانم مکث کرده و بعد گفت «

شما نمی دونین علت غیبت من چیه؟

!نیمما حتما مشق هاتون رو ننوشتین و مجبوري غایب شدین

« صدای خنده ی آروم عمه خانم رو شنیدم که زود قطع شد و بعد گفت »

برای شوخی کردن اومدین اینجا؟

!نیمما ما همه به حکم یه شوخی به دنیا اومدیم سازده خانم! مگه کل زندگی یه شوخی بزرگ نیس؟

« عمه خانم دوباره انگار فت تو فکر و بعدش گفت »

شاید.

.نیمما اما هر شوخی در زمان خودش جالب و خنده داره

.عمه خانم و نه در هر زمان

« صدای عمه خانم نزدیک تر و بلندتر شد! انگار اومد پشت در! نیمما یه لبخندی به من زد و گفت »

یادتون هس سازده خانم؟! چند سال پیس، یه روز تو ماشینم نشسته بودم و صدای ضبط رو بلند کرده بودم، شمام جلوی در

خونه تون واستاده بودین؟ بهم تذکر دادین که صدای ضبط رو اونقدری بکنم که فقط خودم بشنوم! یادتون هس بهتون چی

گفتم؟

.عمه خانم یادمه. گفتین دوست دارم نوار رو با صدای بلند گوش بدم

!نیمما اما حالا دیگه صدای ضبط رو اونقدری می کنم که فقط خودم بشنوم

« دوباره عمه خانم ساکت شد . »

نیمما من اون موقع و تو اون سن و سال، اونطوری می پسندیدم. حالا دیگه نه. حالا اگه قوتی ترین ضبط ها رو بهم بدن، برام

فرق نمی کنه، چون صداشو کم می کنم! یه روزی، وقتی خیلی کوچیک بودم، شبا می رفتم بالا پوشت بوم و ستاره ها رو نگاه می

کردم. چشمک زدن هر ستاره برام معنی خاصی داشت. برای هر کدام از اون ستاره ها اسم گذاشت بودم. همه شونو دوست

داشتم اما دلم براي اونایی که کم نور بودن می سوخت! فکر می کردم بچه ترن! دلم می خواست یه جوري می شد که می رفتم

رو هوا و چند تا دونه از این ستاره ها رو ور می داشتم و می آوردم پایین و می داشتم تو اتاقم! خیلی قشنگ بودن. با خودم می

گفتم اگه یه شب رفتم تو آسمون و چند تا از این ستاره ها رو ور داشتم، حتما یه خورده ابرم ور میدارم که ستاره ها رو بذارم

یه بچه ی! روش که خراب نشن! دنیایی بود بچه گی! پر از واقعیت های دروغی و دروغ های واقعی معصوم و شیطان! با یه

شیطان کوچولوی معصوم

حساب می کردم تو هر جیبم چند تا ستاره جا می گیره! باهاشون می تونستم هزار تا چیز بسازم. خیلی بهم کیف می داد آ

شازده خانم! همه شونم مال خودم بود چون خودم دیده بودم شون! می خواستم گنده ها و پرنور تراشونو بچسبونم به طاق اتاقم

او اونایی رو که کم نور تر و کوچیکتره، با خودم موقع خواب ببرم زیر پتو که اون زیر رو روشن کنن وقتی رفتم مدرسه و فهمیدم که هر کدوم از این ستاره ها شاید چندین برابر کره ی زمین خودمونه، گفتم! معلوم بیخود می گه

فکر کردم می خواد ورشون داره واسه بچه های خودش! وقتی از پدرم پرسیدم که معلم مون راست می گه یا نه و اونم گفت

که راست می گه، دیگه از اون به بعد، شبا بالا پشت بوم نرفتم و ستاره ها رو نگاه نکردم! دیگه دوست شون نداشتم! دیگه

دوست شون نداشتم تا الان! الان دوست شون دارم و می خوام شبا بهشون نگاه کنم اما نه تنهایی! الان دوست شون دارم و می

خوام شبا بهشون نگاه کنم اما با کسی که دوستش دارم و همون موقع، اونم بهشون نگاه کنه

شاید ده سال دیگه، حتی با کسی م که دوستش دارم دلم نخواد که بریم رو پشت بوم و به همون ستاره های بچه گی و جوونی

!م نگاه کنم

!من امروز اونی رو می خوام که امروز می خوام! فردا شاید اونی رو نخوام که امروز می خوام

اینو گفت و ساکت شد. از اون ور درم صدایی نمی اومد. اومدم بهش بگم که چی داری میگی که عمه «
خانم گفت

الان ستاره ای هسکه دوستش داشته باشی؟

نیمایهس! برای امروزهس! شما چی؟ شمام ستاره ای بود که دوستش داشته باشین و دلتون بخواد از
آسمون بچینیش و

مال خودتون باشه و هی تماشاش کنین؟

« دوباره عمع خانم ساکت شد و یه خرده بعد گفت «

بود.

نیمایهچیدنش؟

عمه خانم نه.

نیمایهفقط نگاهشکردین؟

عمه خانم کم

نیمایهچرا؟

عمع خانم نشد

نیمایهشد، شما نخواستین! اگر من جای شما بودم حتما می چیدمش! حالا دیگه اون ستاره هیچوقت مال
!شما نمی شه

عمه خانم برام خیلی دور بود

نیمایهاینطوری بنظر می اومده! فقط کافی بود تو همون موقع، دست تون رو یه خرده دراز می کردین تا
!خوش بیاد تو دستتون

!حالا دیگه آسمونم مال شما نیس

« اینو گفت و از کنار در یه خرده اومد طرف من و بعد برگشت و گفت «

اما هنوز، هم آسمون هس و هم شب و هم ستاره! خداحافظ شما سازده خانم

اینو گفت و دست منو گرفت و با خودش کشید. انقدر از دستش عصبانی بود که نگو! تا رسیدیم تو پله ها،
« دستمو کشیدم و

گفت م «

!اینا چی بود گفتی؟! اوردمت اینجا با عمه خانم حرف بزنی یا ستاره بازی کنی؟

!نیما بیا بریم ، حرف زدم

!مرده شور اون حرف زدنت رو ببرن! یه کلمه م در مورد من و یلدام حرف نزدی که

!نیما بیا بریم، حرف زدم، تو نفهمیدی

!گم شو با اون حرف زدنت

بهم خنده ای کرد و از پله ها رفت پایین. دنبالش رفتم. پایین پله ها که رسید، همه برگشتن بهش نگاه
« کردن! همه منتظر

بودن که بفهمن چی شده! یه خنده ای به همه کرد و برگشت و بالای پله ها رو نگاه کرد و همونجوری
ایستاد! اومدم پیشش

و استادم و تا اومدم یه چیزی بهش بگم که صدای قفل در از بالا اومد و یه خرده بعد، عمه خانم رو بالای
پله ها دیدم! اصلا

مونده بودم که جریان چی شد که نیما از پله ها رفت بالا و دست عمه خانم رو گرفت تو دستش و با هم
!آروم اومدن پایین

همه بلند شدن اما ساکت ساکت! جلوی من که رسید، بهش سلام کردم که بهم خندید و از جلوم رد شد .
یلدا زود اومد

جلوش که عمه خانم با لبخند بغلش کرد و گفت مبارك باشه. یه دفعه صدای خنده و دست زدن بلند شد!
خودمم نمی فهمیدم

چی شده که نیما اومد بغلم و استاد و گفت «

!حالا دیدی در مورد شماها حرف زدم؟! فقط می ترسیدم که درست حرف نزده باشم

!مگه چی بهش گفتی که اومد بیرون؟

!نیما اونی که باید می گفتم! ستاره ها رو

تو اصلا اسم یه ستاره رو هم بلدی که بگی؟

همونجور که می رفت طرف جایی که سیما نشسته بود و داشت با یه حالت مخصوص به نیما نگاه می
« کرد، گفت

!چرا بلد نیستم! زهره، ناهید، پروین، شهین، شراره، ترانه! بازم بگم؟

فردا صبحش ساعت ۸ بود که از خواب بیدار شدم. یه دوش گرفتم و رفتم پایین و صبحونه م رو خوردم
» و با پدرم رفتیم

.شرکت. تعطیلات تموم شده بود

تا ساعت ۲ اونجا بودم و یکی دوباره تلفنی با نیما صحبت کردم و قرار شد که عصری، اگه سیمام کاری
نداشتف با همدیگه

.بریم دنبال یلدا و شام بریم بیرون

ساعت ۲ برگشتم خونه و ناهار رو تازه خورده بودم که گفتم یه زنگ به شیوا بزنم و جریان خواستگاری
و اینکه همه چی جور

شده رو براش تعریف کنم. تلفن زنگ اول رو نزده، شیوا جواب داد ! «

سلام! پای تلفن نشسته بودی؟

!شیوا آره، از پریشب تا حالا منتظرتم

طوری شده؟

.شیوا م خواستم باهاتون حرف بزنم

اتفاقانم می خواستم باهات حرف بزنم! انگار اگه خدا بخواد همه چی داره جور می شه. خونواده س یلدا
با ازدواج ما موافقت

!کردن

شیوا تبریک می گم سیاوش خان. امیدوارم به پای هم پیز بشین و همیشه م خوشبخت باشین. براتون دعا
می کنم که همیشه

.در زندگی شاد باشین و هیچ غمی تو زندگیتون راه پیدا نکنه

خیلی ممنون. حتما برای عروسی دعوت می کنم. می آیی که؟ ۱

.شیوا اگه اینجاها باشم، حتما

مگه قراره جایی بری؟

شیوا شاید

کجا؟

« فقط خندید »

حتما اینجا یی و می آی عروسی مون

شیوا یادتون نره سیاوش خان، حتما ده تا بچه درست کنین

ده تا؟! بچه یکی ش کافیه

« دوباره خندید که گفتم »

خب؟

اِشیوا خب بقیه داستان

« یه لحظه مکث کرد و بعد گفت »

ایعنی پایان داستان

خب، پایان داستانو

« دوباره ساکت شد و بعد شروع کرد »

مرگ من روزي فرا خواهد رسید

در بهاري روشن از امواج نور

در زمستانی غبار الود و دور

یاخزانی خالی از فریاد و شور

مرگ من روزي فرا خواهد رسید

روزي از این تلخی و شیرین روزها

روز پوچی همچون روزاي دگر

اِسایه اي ز امروز، دیروزها

« به لحظه هیچی نگفت »

!الو! شیوا

!شیوا هنوز اینجام

چرا انقدر ناامیدی؟

شیوا می دونی آخر هر چیز از اولش تکراری تره؟

« هیچی نگفتم »

شیوا مثل تولد، مثل شروع یه داستان، مثل یه راهی رو رفتن، مثل یه شعر! همیشه اولش آدم فکر می کنه که خودش اولی یه

اما به آخرش که می رسه، می بینه اولی نبوده و خیلی های دیگه م همین کارها رو کردن! همه چیز همه ش تکرار می شه! وقتی

م تکرار شد برای ادم پوچ می شه! مثل یه اسم! مثل هر کلمه! هر کدوم رو اگه ده پونزده بار برای خودت تکرار کنی، مفهومش

رو برات از دست می ده و متوجه می شی چقدر پوچه!

همه چیز اینطوری نیست.

شیوا حتما می خوای بگی مثل عشق مثل دوست داشتن! اینا از همه تکراری تره! من خودم بارها و بارها، اینارو امتحان کردم.

هر کی بهم رسیدف اولش عاشقم شد. بهم گفت دوستت دارم می خواست همیشه با من بمونه و نجاتم بده و کمک کنه! اما

بعدش همه چیز تکراری می شه و آخرش پوچ!

اونا که تجربه نداشتن، اینو نمی دونستن اما من می دونستم چون بارها و بارها برام تکرار شده بود بود و پوچ! مثل چرخ و فلک!

فقط دور اول و دومش به آدم مزه می ده، بقیه ش فقط بی خودی چرخیدنه!

اما همه وقتی سوارش می شن لذت می برن!

شیوا آره، اما از سرعتش، از تند چرخیدنش! شاید بخاطر اینه که زودتر دور هاشون تموم بشه و پیاده بشن!

« دوباره سکوت کرد و یه لحظه بعد گفت »

دیدگانم همچو دالان نور

گونه هایم همچو مرمرهای سرد

ناگهان خوابی مرا خواب ربود

من تهی خواهم شد از فریاد درد!

« بازم سکوت کرد و تا اومدم چیزی بگم، گفت »

سیاوش! یه چیزی بپرسم بهم راست می گی؟

حتما.

شیوا می دونم هیچوقت دروغ نمی گی.

بپرس.

شیوا اگه وضع من به این صورت نبود و یه دختر معمولی مثل یلدا بودم، تو عاشقم می شدی؟ یعنی اونقدر قشنگ بودم که تو

عاشقم بشی و بخوای باهام ازدواج کنی؟

« ! دلم نمی خواست بخش دروغ بگن. فکر کردم و یه شیوای پاک رو جلو چشمم آوردم »

آره شیوا!

شیوا می دونم دروغ نمی گی اما بازم تاکید می کنم که دلم فقط حقیقت رو می خوا!

آره شیوا، حتما!

« یه لحظه ای مکث کرد و بعد گفت »

می خزند ارام روی دفترم

دستهایم فارغ از افسون شعر

یاد می ارم که در دستان من

روزگاري شعله می زد خون شعر!

کاشکی اینطوري نمی شد! کاش این سرنوشت مال یکی دیگه بود! کاش اصلا مال یلدا بود! کاشکی یلدا
من بودم و من یلدا!

« دوباره ساکت شد و یه خرده بعد گفت »

خاك می خواند مرا هر دم بخویش

می رسند از ره که در خاکم نهند

آه شاید عاشقانم نیمه شب

گل بروي گور غمناکم نهند!

ببخشین سیاوش خان! حرف دلم رو زدم و نترسیدم از اینکه اینارو گفتم! هیچ خجالتی نمی کشم از اینکه،
اونی رو که چند وقته

تو دلم بود به زبون آوردم.

راستش دلم نمی خواد یلدا جاي من باشه. دلم می خواست خودم بودم و جاي یلدا! اون وقت درسته که باز
یه تکرار بود اما یه

تکرار شیرین، نه یه تکرار تلخ!

« باز ساکت شد. منم هیچی نگفتم که گفت »

بعد من ناگه به یکشو می روند

پرده هاي تيره دنياي من

چشمهاي ناشناسی می خزند

روي كاغذ ها و دفتر هاي من!

یه روزي می خواستم بهترین باشم. یه روزي می خواستم کاری بکنم که تا حالا هیچکس نکرده باشه! یه
روزي می خواستم بین

همه نک باشم! اما نشد!

« دوباره ساکت شد و بعد گفت »

شاید الانم کار یکردم که تا حالا هیچکس نکرده؟!

« بعد یه دفعه داد زد و گفت »

نه! من می خواستم یه کار خوب بکنم که تا کسی نکرده؛ نه یه کار بد! من می خواستم تو خوب یابوب باشم! من می خواستم

یه کاری بکنم که صد سال بعد از منم هر کی بفهمه آرزو کنه که جایی من بوده باشه!

« بعد آروم گفت »

می خواستم از خودم چیزی جا بذارم که هر که می بیندش یا می خوندنش بهم حسودیش بشه! ولی حالا چی؟!

در اتاق کوچکم پا می نهد

بعد من با یاد من بیگانه ای

در بر ایینه می ماند بجای

تار مویی، نقش دستی، شانه ای. (من عاشق این تیکه شعر فروغم)

می خواستم هیچکس نتونه جایی منو بگیره! می خواستم وقتی که نیستم، جام خالی بمونه! و حالا!

می رهم از خویش و می مانم ز خویش

هر چه برجا مانده ویران می شود

روح من چون بادبان قایقی

در افقها دور و پنهان می شود!

دلم می خواست خونه داشتم! کسایی رو داشتم که منتظرم باشن، همیشه!

دلم می خواست که از من بچه هایی بجا بمونن که همیشه منتظرم باشن! دلم می خواست وتی که نباشم، اونا با غم و حسرت

بیادم بیفتن!

دلم می خواست که از من بچه هایی بجا بمونن که همیشه منتظرم باشن! دلم می خواست وقتی نباشم، اوتا با غم و حسرت بیادم

بیفتن!

دلم می خواست وقتی نبودم، یادم همه جا باشه!

می شتابند از پی هم بی شکیب

روزها و هفته ها و ماه ها

چشم تو در انتظار نامه ای

خیره می ماند به چشم راه ها

حالا دیگه برام هیچکدوم فرق نداره! اگه اونطوریم که دلم می خواست بود، بازم یه تکرار می شد! الان دیگه اون تکرارم برام

فرق نداره. یعنی دیگه وقتی برام نمونده که فرق داشته باشه یا نداشته باشه!

آدم هر کاری رو اولش با صبر و حوصله و دقت شروع می کنه. اما آخرش که نزدیک می شه و وقت برای آدم تموم می شه،

تند تند و بی حوصله، کار و تموم می کنه! چرا؟ چون ماها هیچوقت تو زندگی زمان رو بحساب نیاوردیم! گذشتترو دیدیم و

به روی خودمون نیاوردیم! مثل خیلی چیزای دیگه که جلوی چشم مون بود و می دیدیم و خودمون رو به خیریت می زدیم!

یادمه که یه بار یه دختر بچه ی چهارده پونزده ساله از خونه فرار کرده بود. اتفاقی تو یه جایی به من برخورد. جای خوبی م

نبود! جایی بود که اگه یه شب اونجا می موند دیگه به درد هیچمس نمی خورد! وقتی فهمیدم که همون شب، تازه از خونه فرار

کرده، خوشحال شدم! خوشحال چون می دونستم یکی دیگه م داره بدبخت می شه! مثل خودمن!

باهاش گفتم و خندیدم. سربسرش گذاشتم □ باهش شوخی کردم و خندودمش و جوری نشون دادم که اگه بیاد تو این راه، همه

ش کیف می کنه و لذت می بره! بهشموبایلم رو نشون دادم! یه کاری کردم که چشمش به هزارای هایی که تو کیفم بود

بیفته!

نگاه می کرد و حسرت میخورد! منم خوشحال می شدم، چون می دیدم که چقدر شوق و ذوق داره که زودتر بیچاره شه!

اونم یه تکرار بود! تکرار من! تکرار قبل از من!

اونم به همون راه رفت؟

« یه خرده سکوت کرد و بعد گفت »

نمی دونم چرا یه دفعه غصه م گرفت! صورت خودمو تو صورت اون دیدم! خنده هاش مثل گریه های آخر شبم شد!

به یه هوا کشیدمش از تو اتاق بیرون. بهش گفتم می برمت یه جایی که دست یه عده آدم پولدار بیفتی و ضایعت نکنن! اونم

در اوردم و گذاشتم « کاتر » قبول کرد و یواشکی از اون خونه اومدیم بیرون. بردمش یه جایی هلوت! یه خرابه بود! از تو کیفم یه

روی گلوش! رنگش مثل گچ دیوار شد! بهش گفتم یا آدرش خونه شو می ده یا همینجا دگشرو می زنم! از ترس خودشو

خیس کرد و با تته پته نشونی ش رو داد! نشوندمش تو یه تاکسی و خودم نشستم پهلوش و رفتیم در خونه ش! پدر و مادر و

برادرش ریختن از خونه بیرون! برادره پرید گلوش رو گرفت که خفه ش کنه اما یه دفعه دستش شل شد و خواهرشو بغل کرد!

باباها م همین کارو کرد! چیزی که انتظار نداشت! فکر می کرد اگه برگرده، حتما سرشو می برن!

وقتی داشتن با هم می رفتن تو خونه، صداش کردم و بهش گفتم، این پول رو دیدی، پول خون ماهاش! اگه اینا می کشتنت هم،

بهتر از این بود که تو کار امثال من بیفتی!

بخطار اون دخترک، چند روز بعد، تو خیابون بدجوری کتک خوردم! از یکی از همون لات و لوت ها! اما می ارزید!

« دوباره یه کمی مکث کرد و بعد گفت »

لیک دیگر پیکر سردمرا

می فشارد خاك دامنگیر خاك!

بی تو، دور از ضربه های قلب ت

قلب من می پوسد آنجا زیر خاک

تو کار بسیار خوبی کردی شیوا! این نشون می ده که تو قلب توام خوبی و مهربونی هس.

شیوا چع فایده؟ هزار تا کار بد، یه دونه یا چند تا دونه کار خوب!

خداوند خیلی از گناه های بزرگ رو به یه کار خوب که از صمیم قلب انجام شده باشه می بخشه! مگه غیز ار اینه که ماها،

خداوند رو با بخشندگی و مهربونی شناختیم؟!

« شروع کرد به گریه کردن. گذاشتم یه خرده گریه کنه. وقتی آروم تر شد گفت »

کاشکی زودتر ترو دیده بودم سیاوش! اون موقع انقدر نمی ترسیدم که حالا می ترسم.

خیلی می ترسم سیاوش! می ترسم وقتی اونجا رسیدم، خداوند رو اونطوری که تو می گی پیدا نکنم! نمی گن باید بخشیده بشم.

اما دلم می خواد عادلانه قضاوت بشم.

تو می گی حتما کارای خوبی م کردم به حساب می آد؟ بخدا من کارهای خوب م زیاد کردم! من جلوی بدبختی و بیچاره گی

خیلی از دخترا رو گرفتم! من با پولی که در می آوردم، چند نفر رو خوابوندم بیمارستان و خرج دوا درمون شونو دادم! همین

پروانه رو اگه بهش کمک نمی کردم، الان اونم افتاده بود تو کار خلاف و مثل من، خیلی ها رو مبتلا کرده بود! من آوردمش

اینجا و بهش حقوق خوب دادم که مثل من نشه! اینام به حساب من می اد یا نه؟ ۱

حتما می آد. خداوند کوهی رو به کاهی نمی بخشه! حالا چرا تو این حرفا رو می زنی؟ از کجا معلوم که تو خوب نشی و جبران

گذشته ت رو نکنی؟ از کجا ...

شیوا بعد ها نام مرا باران و باد

نرم می شویند از رخسار سنگ

گور من گمنام می ماند به راه

فارغ از افسانه های نام و ننگ

چرا انقدر ناامید شاید تا به سال دیگهف به دارویی پیدا بشه که شماها رو درمون کنه!

شیوا اگه این دارو همین الانم پیدا بشه دیگه فیاده نداره! یعنی زنده بودن ماها هم فرقی با مردن برامون نداره! تازه مگه خیر

نداری که دارن ماها رو می کشن؟ ۱ به عده پیدا شدم و یکی یکی ماها رو با روسری خفه می کنن! دارن شهر رو از وجود ماها

پاک می کنن!

عجیبه! تو خیلی از جاهای دنیا، وجود ماها رو لازم می دونن و به صورتی از مون حمایت می کنن و برامون جایی رو در نظر می

گیرن و اجازه می دن که اونجاها کار کنیم! البته اگه مثل من مریض نباشن! اون وقت اینجا امثال ماها رو می کشن!

تو که این کاره نبودی! تو در اثر اشتباهات همین جامعه به اینجا ها کشیده شدی!

شیوا امثال من همه همین جور به اینجاها کشیده شدن! چه فرقی می کنه؟! گفتم که، ما کارنامه ی جامعه ایم! سشیواش تو

خبر نداری. که تو شهر چه خبره! منکه تو این کارن می دونم که چی داره به روز دخترای این شهر میاد! پسرش معتاد می شد

و دخترش فاحشه! کار از شوخی و این حرفا گذشته! اولش دخترا، شوخی شوخی، با به دوست پسر گرفتن، می افتن تنتو این کار

و آخرش دیگه معلومه! یا ایدز می گیرن، مثل من، یا عملی می شن و یا می کشن شون! اگه هر کدوم از این دخترا سرنوشت

یکی از ماها رو بخونن، می فهمن که تو این کار، نه پولی هس، نه لذت هس، و نه آرمایش! هر چی =ول در می اریم، باید بدیم

به به باج خور بی همه چیز و یا وقتی تو خیابونا گرفتن مون، بدیم که ول مون کنن! همه ش باید بترسیم و در حال فرار باشیم!

به ساعتی که تو خونه، خبر مرگ مون می خواسم بگیریم بخواییم هم ول مون نمی کنن! شب و نصفه شب، با زور می برن مون

این ور اون ور! چقدر پول مون رو می خورن! چقدر کتک مون می زنن! لذتی م ک دیگه توش نیست!
مثل کار ردم تو شیرین

فروشی، فقط روز اولش به آدم کیف می ده! بعدش از هر چی شیرینی و بوی شیرینی یه، بدت می اد!
دختر فقط اولی رو می

نن! اولین پسری که می آد جلو و بهشون می گه دوست شون داره و می خواد باهاشون عروسی کنه و از
این حرفا! کارش که

تموم شد میذاره و میره و همین حرفا رو به یکی دیگه می زنه! عیاش ترین مردام، موقع زن گرفتن،
دنبال دختری می گردن که

نجیب باشه! خوبه اینارو دخترا یه جوری بفهم!

« دوباره ساکت شد که ازش پرسیدم »

مادرت چطوره؟

شیوا اونجا رو تخت افتاده.

ایشالاله اونم حالش خوب می شه.

« خندید. یه خنده ی تلخ »

گیتا چطوره؟

شیوا اونم همین جا افتاده!

افتاده؟! افتاده یعنی چی؟!

« سکوت کرد »

شیوا چی شده؟!

شیوا همون پریروز که داشتیم با هم حرف می زدیم تمومش کرد!

چی رو تموم کرد؟!

شیوا زندگیش رو! همون صدای شکستن رو که شنیدی!

چی شد شیوا؟! بگو چی شده!!

شیوا یه شیشه ی اب رو شیکوند و رگ ش رو باهانش زد! وقتی باهات خداحافظی کردم و خواستم
ببرمش بیمارستان،

نذاشت! فقط بهم خندید و گفت بذار تموم بشه! منم گذاشتم که تموم بشه!

گیتا مرده!!

شیوا گیتا راحت شد!

کی!!!

شیوا _____ همون پریروز.

الان کجاس؟!

شیوا تو آشپزخونه.

اره چرا؟ چرا گذاشتی اینکارو بکنه ؟ من الان می آم اونجا! شاید بشه یه کاری کرد!

شیوا گوش کن سیاوش. دو سه ساعت پیش، مادر مم مرد.

مرد؟! اون دیگه چرا؟!

« یه لحظه سکوت کردو بعد گفت »

خودم کشتمش!

چیکار کردی؟!

شیوا راحتش کردم! چند سا بخاطر خودخواهس خودم زنده نگه ش داشته بودم. دلم خوش بود که زنده س،
حالا هر جور

زنده باشه! شایدم بخاطر توجیه کار خودم بود که زنده نگه ش داشته بودم! می خواستم وجدانم رو راضی
کنم که دارم از مادرم

نگهداری می کنم! می خواستم بگم اگه اینکار ها رو کردم، بیشتر بخاطر مادرم بود!

حالا دیگه راحت شد! اونکه چیزی نمی فهمید! حتما دردی م براش نداشته! فقط لحظه ی آخر چشماشو یه
لحظه وا کرد که

منم تمومش کردم!

شیوا!! چرا!!

شیوا عجب سوالی!

آروم باش شیوا! من الان می آم اونجا!

شیوا گوش کن سیاوش. من آروم. بحون تو که واقعا دوستت دارم، هیچوقت به این آرومی نبودم!
اینجا نیا! الان اینجا دو تا جنازه افتاده! اگه پات رو اینجاها بذاری برات بد می شه! من یه نامه نوشتم و
گذاشتم اینجا. برای
پلیس نوشتک. تمام جریان رو توشنوشتم که دیگه دنبال قاتل و این چیزا نگردن. تو ام دخالت نکن و
اینجاها نیا. به پروانه م
جریان رو گفتم.

سیاوش از همون لحظي اول که دیدمت و فهمیدم که چقدر مردی و با غیرت، عاشقت شدم. بخاطر همین
عشق، دست از انتقام

ورداشتم و دیگه کسی رو مبتلا نکردم. تو باعث این کار شدی. مهربونی تو باعث این کار شد! اون
شب تو پارک، وقتی بغض

گلویت رو گرفت واشک رو تو چشمت دیدم، تمام کینه هام از آدما و این دنیا، فراموشم شد! تو جلوی
خیلی چیزا رو گرفتی. اگه

ترو نمی دیدم. حالا حالا ها من و گیتا جوونا رو بدبخت می کردیم! برات عادت می کنم که اون
خوشبختی رو که نداشتم و

همیشه آروم بود، نصیب تو و یلدا بشه. به نیمام خیلی سلام برسون و ازش خداحافظی کن.

شیوا!! می خوای چیکار کنی؟! صبر کن!!

شیوا نه سیاوش. دیگه خیلی دیر شده. کاری از دست تو بر نمی آد.

اینکه راهش نیس!!

شیوا چر، الان تنها همین راهشه! حالا برو، خیلی دوستت دارم سیاوش. یه وقت نکنه بیایی این طرفا! من
همین الان خودم به

نیروی انتظامی زنگ می زنم و بهشون خبر می دم که بیان اینجا. نکنه بلند شی بیای اینجاها! برات بد
می شه!

« گریه م گرفت و با گریه گفتم »

شیوا ترو خدا نکن! تو که گیتا رو نکشتی! مادرتم که براش زنده بودن یا نبودن فرقی نداشت! پس چرا!!
گوش کن شیوا ببین چی می گم! همین الان بلند شو از اونجا بیا بیرون. منم همین الان راه می افتم و میام
اونجا. بعد با هم

حرف می زنیم و یه فکری می کنیم! ترو خدا شیوا گوش کن! هیچ کاری مکن، فقط از اونجا بیا بیرون!
شیوا اراده م رو متزلزل نکن سیاوش. من گیتارو نکشتم اما خیلیها دیگه رو کشتم. بذار حد اقف شاید با
این کارم، یه خرده

گناهام کمتر بشه! حالا دیگه برو. دوستت دارم سیاوش! خیلی خیلی دوستت دارم! خداحافظ. خداحافظ.

شیوا!! الو!! شیوا!!

« گوشی رو گذاشته بود! بلند شدم و همونجور که لباسامو می پوشیدم، زنگ زد به نیما »

الو نیما!

نیما الو و مرض! پسر مگه تو خوب نداری؟!

بدو نیما!

نیما کجا؟!

شهرک ... حاضر شو اومدم! بدوها!

تلفن رو قطع کردم و پریدم و رفتم تو حیاط و سوار ماشین شدم و از خونه اومدم بیرون. مثل برق می
رفتم! ده دقیقه نشد که «

رسیدم دم خونه ی نیما ایما که دیدم نیما کت شلوار پوشیده و کراوات زده، جلو در خونه شون واستاده! تا
ترمز کردم و سوار

« ! شد و من جرکت کردم

نیما ایشاله پسر خیر از جوونی ت ببینی! می دونستم بالاخره راه می افتی! مگه می شه شاگرد زیر دست
من عمل بیاد و پخمه

باشه! معدل شاگرد من که نباید کمتر از نوزده، نوزده و نیم باشه! آفرین! آفرین به این سرعت و جدیت و
تلاش! اصلا زندگی

یعنی این! یه تلفن، یعدش حرکت بطرف مناطق خوش اب و هوای شهر! با سرعت! بی وقفه!

بسکن نیما! می دونی چی شده؟!!

نیما منم نیس چی شده، مهم اینه که چی میشه! به به! ایشاله سلیقه تم خوب ...

دیوونه! گیتا خودکشی کرده! شیوام مادرشو کشته و الانم می خواد خودشو بکشه!!

« یه لحظه ساکت شد و بعد گفت »

دوباره بگو، چی شده؟!!

« همه رو براش تعریف کردم که گفت »

پس ما داریم می ریم اونجا چیکار؟! تا مار برسیم که اون حتما کارشو کرده! واسا ببینم! مگه تو مامور بهشزهرایی یا

اورژانس!

حرف نزن نیما!

« شروع کرد داد زدن »

بابا پای سه تا قتل در میونه! من نمی آم! نیگه دار من پیاده بشم!

« رفتم یه گوشه کنار خیابون واستادم »

نیما عجب بچه ی خر حرف گوش کنی یه! راه بیفت برو ببینم!

شون که دیدم جلو همون دوباره حرکت کردم و ده دقیقه بعد اونجا بودیم. تا پیچیدم تو خیابون خونه
« ساختمون که آپارتمان »

واستاده دم در و نمیداره شون توش بود قیامته و مردم جمع شدن و چند تا مامور نیرو انتظامی م ! «
مردم جلو برن! وادام

!!انگار تموم شد

بالاخره باید یه جور ی تموم می شد نیما

« اومدم پیاده شم که نیما دستمو گرفت و گفت »

دیگه مگه شیوا ازت نخواست که اینجا نیای؟! حتما یه چیزی می دونسته

!بايد می اومدم

می ري اونجا و نمی تونی جلو !حالا اومدي، اومدي! حد اقل همین جا بشین تا من برم ببینم چه خبره نیما
خودتو بگیري و می

لجيازي نکن پسر! همین جا بشین تا !فهمن و دستگیرمون می کنن و تا بیایم ثابت کنیم، یه ماه اونجا گیریم
!من پیام

دلم داشت مصل سیر و سرکه .نیما پیاده شد و رفت جلو و یه خرده بعد قاطی جمعیت شد و دیگه ندیدمش
» می جوشید! یه

سوار شد و گفت آن اومدم پیاده شم اما خودمو نگه داشتم. ده دقیقه بعد نیما برگشت و «

.جرکت کن

!چی شده؟

تموم شده نیما

!چطوري؟! چه خبره اونجا؟

!نیما خودشو از بالا پترا کرده پایین دیگه

» دیگه هر دو ساکت شدیم. یه دفعه گریه م گرفت و شروع کردم گریه کردن ! «

.رانندگی کنم اینجا گریه نکن! یکی ببینه، پامون گیره! پاشو بشین این ور من نیما

!می خوام برم بینمش

داشته! کسی رو هم نمی چی رو ببینی؟ چیزی معلوم نیسکه! روشو کشیدن و خون همه جا رو ور نیما
ذارن بره حلو! تازه

!دیدن نداره که

و برد اون ور و سوار کرد و اینو گفت و پیاده شد و اومد این ور ماشین و منو از پشت فرمون پیاده کرد
» خودشم نشست پشت

سیگار فروشی واستاد و یه فرمون و دنده غقب گرفت و برگشت و یه خیابون اون ور تر، جلو یه دکه ي
بسته سیگار خرید و

.حرکت کرد و ازش کرد و دو تا از توش در آورد و روشن کرد و یکی شو داد به من و بعد

شیوا رو تو رستوران اشک هامو پاك كردم و رفتم تو فكر! تموم اون صحنه اي كه براي اولين بار ف دیدم و بهم نگاه كرد و

شون، اومد جلو نظرم! بعدش اون شب تو پارک دیدمش و باهاش حرف زد و اون شبی كه رفتیم خونه حرفایی كه می زد،

!چیزی كه می گفت! زندگیش! بدبختی هاش

بشه، سر از كجاها در چه زندگی سختی داشت این دختر! کسی كه می خواست درس بخونه و كارگردان آورد! صورتش همه

تمام صحنه هاي و اتفاقاتی كه ش جلوي چشمم بود! يه دفعه انگار برگشته بودم يه گذشته و با شیوا، تو برتش افتاده بود،

و شیوا، بالا سرش واستاده بودهم! همه رو می دیدك! وقتی فاطمی دوستش از پشت بوم افتاد و مرد. من بودیم و به شیشه ي

!لاك كه هنوز وانشده تو دستش بود نگاه می كردیم

داشته بود و دوخته بود وقتی زهره داشت لباسش رو كه از پارچه ي تبلیغ هایی كه از تو خیابون ور !بهمون نشون می داد

!دوتایی نگاه می كردیم و هر بارم شیوا برمی گشت و به من نگاه می كرد

!كرد وقتی كه مادرش نفت ریخت رو كتاب فروغ و آتیش ش زد، داشت منو نگاه می

!می كرد وقتی مادرش اومد مدرسه و نداشت نمایشنامه ش رو اجرا كنه، داشت منو نگاه

شوهرش، تو خونه شون راهش وقتی شوهرش افتاده بود ندان و نه پدر و مادر خودش و نه پدر و مادر ندادن! داشت فقط منو

!نگاه می كرد

!نگاه می كرد وقتی كه اون پسر ي هروئینی اومده بود تو آشپزخونه سراغش، داشت فقط منو

داشت روسریش رو وقتی تو اون مهمونی، اون لباس قشنگ رو كه خیلی دوست داشت پوشیده بود و می داشت، فقط منو

!نگاه می كرد

و تو چشمات يه دنیا غم وقتی با حسرت به مهمونا كه لباسهاي شیک و قشنگ پوشیده بودن نگاه می كرد !او غصه نشسته بود

!منو نگاه می کرد

!وقتی اون پسره ي کثافت بهش حشیش داد، داشت منو نگاه می کرد

!میکرد وقتی تو اتاق خواب، پتو رو پیچید بود دورش و داشت گریه می کرد،منو نگاه

بیمارستان تو وقتی مادرش سکنه ي مغري کرد و تو ICU !بود، داشت منو نگاه می کرد

!کرد وقتی =درش فرار کرد و رفت و اون با مادرش تنها موند، داشت منو نگاه می

!وقتی جواب آزمایششو تو دستش گرفته بودف داشت منو نگاه می کرد

چشم افتاد به نیا که فقط جلوشو نگاه می کرد. داشت گریه می کرد ! «

!توام گریه می کنی؟

» هیچی نگفت. نمی دونم چرا به دفعه این شعر فروغ اومد تو ذهنم و خندم ! «

نگاه کن که غم

درون دیده ام

چگونه

قطره قطره

آب می شود

چگونه سایه ي

سیاه سرکشم

اسیر

دست

افتاب می شود

» دو تا سیگار دیگه روشن کردم و یکی شو. دادم به نیما که گفت «

.بخون! همین شعر رو بخون

« یه نگاهش بهش کردم و خوندم »

نگاه کن

تمام هستیم

خراب می شود

شراره ای مرا به کام می کشد

مرا به اوج می برد

مرا به دام می کشد

نگاه کن

تمام آسمان من

پر از شهاب می شود

نگاه کن

من از ستاره سوختم

لبالب از ستارگان تب شدم

چو ماهیانِ سرخ رنگ ساده دل

ستاره چینِ برکه های شب شدم

خرده بعد نیما همونجور بعدش بغض گلوم رو گرفت و نتونستم دیگه بقیه شو بخونم و ساکت شدم که یه
« که اشک هاشو

پاک می کرد گفت »

و بازم شوخی کردم و سیاوش، خسته شدم از بس تو این کتابا، غم و غصه و بدبختیای ادما رو دیدم
!خندیدم

یازدهم فصل

صحبت کرد و قرار شد که یه هفته از این جریان گذشت. شنبه عصری بود که پدرم، تلفنی با آقای پرهام
« من برم اونجا قرار

جشن نامزدي رو بذارم

زينت خانم آيفون رو برداشت .يه دوش گرفتم و لباسامو پوشيدم و رفتم در خونه ي نيما اينا و زنگ زدم
و گفت كه نيما تو

كردم ديدم نيما نيس.حياط .حياط شونه. در رو وا كرد و رفتم تو، اما هر چي اين ور و اون ور رو نگاه
شون خيلي بزرگ بود، فكر

نديدمش. اومدم برگردم دم در كردم رفته قايم شده و مي خواد باهام شوخي كنه، اما هر چي نگاه كردم
دوباره زنگ بزنگ كه

گفت در ساختمون وا شد و دختر خاله ش اومد بيرون و تا منو ديد سلام كرد و «

سلام سياوش خان

سلام نازنين خانم، حالتون چطوره؟ مامان چطورن؟

خيلي ممنون، شمام پيداش نكردين؟ نازنين

كي رو؟

اينما رو ديگه نازنين

نه، اينجا كه نيس. تو خونه نيس؟

اينه نازنين

شايد پايين باشه، دم استخر رو ديدين؟

تو حياط داشته كتاب مي آره، نبود اصلا معلوم نيسكجاس! زينت خانم مي گه وقتي ما اومديم نازنين
!خونده

اينما كتاب مي خونده؟! اون اصلا كتاب نداره كه بخونه

اينمي دونم، شايد از يكي گرفته، شايدم روزنامه مي خونده نازنين

اون اصلا اهل اين حرفا نيس

ايسكجاس؟! الان دو ساعته تو خونه منتظرشيم نازنين

نمي دونم واله! شما رفتين دم اتاقش؟

!تموم خونه رو گشتم! نیسکه نیس نازنین

.مینداز هپایین و میره می کنه. یه دفعه بی خبر، سرشو شاید رفته باشه بیرون. از این کارا

.حتما نازنین

.حالا شما بفرمائین تو. هر جا باشه پیداش می شه

خدا کنه! کار مهمی باهاش دارم. شمام بفرمائین تو نازنین

.نه، خیلی ممنون. کار دارم. سلام به همه برسونین

تراس خونه بغلی. دیدم یه از دختر خاله ش که خداحافظس کردم، اومدم برم بیرون که چشم افتاد به
« دختر بیست و چند

که یعنی چی میگی که دوباره ساله، داره بهم اشاره می کنه و یه جایی رو نشون می ده! سرمو تکون دادم
به بالایی آلاچیق اشاره

و شاخه ها، چسبیده به دیوار کرد! برگشتم بالا رو نگاه کردم که دیدم، نیما، بالایی آلاچیق، لای برگ ها
نشسته و داره منو نگاه

می کنه ! «

اونجا چیکار می کنی؟

!بالا رو نگاه نکن! برو پشت ماشین تا بهت بگم نیما

« رفتم پشت ماشین ش که از تو خونه معلوم نبود و پرسیدم «

!اونجا چیکار می کنی؟

!پیام پایین، بهت می گم من اهل کتاب خوندن نیستم؟ حالا دیگه پشت سر من صفحه میذاری؟! بذار نیما

!خب بیا پایین دیگه

دو ساعته اینجا، چارچنگولی د...! اگه می تونستم که دو ساعت پیش اومده بودم پایین! بجون تو نیما
نشستم! تموم تن و بدنم

!خشک شده

!آخه چرا؟

!خونه می بینن ت از دست این فامیل! حالا تو چرا واستادی؟! بگیر بشین زمین از تو نیما

!چی می گی؟

!تو بشین زمین تا بهت بگم نیما

« پشت ماشین ش نشستم رو زمین که گفت »

کردن و بهم گفتن یه ماشین بابا من داشتم تو حیاط قدم می زدم و فکر می کردم که این دختر خانم لطف
پژو نوک مدادی

!اومدم این بالا دهم خونه تون واستاد! یه آن فهمیدم که خاله م اینان! منم زود پریدم و

!داشتی فقط قدم می زدی

!آره دیگه! پس داشتم چیکار می کردم؟ نیما

حالا چرا نرفتی جایی دیگه؟

!کرد! بد پیله س هر جا می رفتم، این ور پریده نازنین، انقدر می گشت تا پیدا می نیما

« تو همین موقع، اون دختر خانم که همسایه ی نیما اینا بود، گفت »

ببخشین، نیما خان، با من دیگه کاری ندارین؟

.مسافرت نه، قربون قدم تون. خیلی زحمت کشیدین. بابا اینا کی سلامتی می زن نیما

« دختر همسایه شون خندید و گفت »

.ایشاله هفته دیگه

.خبریم به من بدین سلامتی ایشاله. ما رو بی خبر نذارین آ! هر وقت تشریف بردن، یه نیما

.چشم، خداحافظ دختر همسایه

.خداحافظ شما. خدانگهدار شما نیما

« وقتی همسایه شون رفت گفتم »

واسه چی به تو خبر بدن؟

!خب مواظب خونه شون باشم دیگه نیما

از کی تا حالا شما خونه بپا شدی؟

!رن اینا اصلا به هوتی من خونه و زندگی و دخترشونو ول می کنن می نیما

!سیما رو دیدم این یکی حسن ت رو هم بهشمی گم

رن؟!...! حالا که وقت این حرفا نیس! این دختر خاله م نگفت کی می نیما

چیکار باهاش کردی که جرات پایین اومدن رو نداری؟

اینجا، حوصله ش سر رفته بود. بجون تو هیچی! فقط خبر مرگم چند روز پیشکه با خاله م اومده بود نیما
منم بردمش تو

و نمی گیره آروم بشینه پیش اتاقم و یه دونه از البوم عکسامو بهش نشون دادم! ماشاله دیگه بزرگ شده
خاله م. منم بردم

!سرشو گرم کنم

« خندیدم و گفتم »

!حالا حتما اومده یه آلبوم دیگه ت رو بهش نشون بدی

!آلبوم من بگور پدرم می خندم یه عکس برگردونم بهش نشون بدم دیگه، چه برسه نیما

حالا می خوای چیکار کنی؟

مامانم. بعد یواشکی بهش بگو ببین سیاوش! تو یه سر بو تو خونه به هوای دیدن و احوالپرسی بابا و نیما
نیما همین الان به من

خوام بهش زنگ بزنم. زنگ زد. وقتی بهش گفتم نازنین خونه تونه، گفت بهش بگو بره خونه که من می
همین.

اگه گفتم و نرفت خونه شون چی؟

« نیما خندیدو گفت »

!تو بگو، حتما می ره

« خونه اومد بیرون و گفت بلند شدم و رفتم طرف خونه شون. تا رسیدم دم پله ها که خود نازنین از »

!پیداش کردین سیاوش خان؟

خونه، خودش بهتون زنگ می آره، بهم زنگ زد و وقتی گفتم شما اینجا باین، گفت بهتون بگم که برین
زنه.

اینما گفت ؟ نازنین

.بعله، نیما گفت

حالا کجا بود؟ نازنین

انمی دونم حتما طرف بالاهاس

ایالاها؟ نازنین

« خندید و گفت »

زد بهش بگین یه ربع موش بخوردش! کجاها نمی ره! الان می رم خونه سیاوش خان. اگه دوباره زنگ
!دیگه خونه م

.باشه، حتما بهش می گم

از در ساختمون اومدن خداحافظی کرد و رفت تو خونه و تا من برگشتم و رسیدم دم در، با مادرش تند
« بیرون و نداشت من با

!و رفتن مامانش سلام و علیک کنم و دست مامانش رو کشید و رفتن سوار ماشین شون شدن

من کرد و خندید اونا که رفتن، نیما از پشت شاخه ها، خودشو کشید بیرون و یه نگاهی به «

!مگه من سیما رو نیبم

!ترو هم می برم بهت یه دونه آلبوم نشون می دم آ نیما

!زهر مار! بیا پایین دیگه

!سیاوش من تا حالانمی دونستم! این بالا چه منظره ی خوبی داره نیما

!بیا پایین کار دارم

« از رو آلاچیق پرید رو ساخه ی یه درخت و از درخت اومد پایین و گفت »

خب، چه خبر؟

.لباساتو عوض کن یه سر بریم خونه ی یلدا اینا

چه خبره؟ نیما

قرار جشن نامزدي رو بذاریم

بسلامتی! همیشه به شادي انشالله! صبر کن اومدم نیما

زدیم. خدمتکاراشون در رو وا ده دقیقه بعد لباساشو عوضکرد و دوتایی رفتیم دم خونه ي یلدا اینا و زنگ
» کرد و رفتیم تو

خندید . اومدم براش دست تکون جلو پله ها، یلدا منتظر واستاده بود تا منو دید برام دست تکون داد و بهم
بدم که حواسم

یلدا که اینو دید، دوئید اومد !پرت شد و پام لیز خورد و نزدیک بود بیفتم زمین که نیما دستمو گرفت »
جلو که نیما گفت

!تحویل ش بدین بابا این بچه قلب نداره! ترو خدا خنده هاتونو یه خرده کنترل شده تر

!سلام یلدا

» باهانش سلام و علیک کردیم که گفت »

!فهمیدین چی شده؟

نه، چی شده؟

هیچکسرو ندارن که برای مامان و بابا و عمه جون، نشستن که لیست مهمونا رو تهیه کنن، اما یلدا
!نامزدي دعوتشکنن

برای چی؟

!آخه هیچکس ایران نیس، همه خارج ن یلدا

!یعنی هیچکدوم از اقوام تون ایران نیستن؟

!چرا، اما دوتا خونواده م نمی شن یلدا

حالا چیکار کنیم؟

بیاین بریم تو. منتظرتون یلدا

و شیرینی آوردن و یه خرده سه تایی رفتیم تو و بعد از سلام و احوالپرسی، نشستیم برامون چایی و میوه
» که گذشت، آقای

پرهام گفت «

سیاوش جان، یه مسئله ای پیش اومده! حتما یلدا بهت گفته

بله، همین الان بهم گفت

!حالا موندیم چیکار کنیم آقای پرهام

چشمش به نیما افتاد، گل از تا اومدیم حرف بزیم، خانم بزرگ از ته سالن عصا زنون اومد جلو و تا «
» گلش شکفت و گفت

!چقدر خوب شد اومدی مینا جون! مونده بودم ننتهایی چیکار کنم

« بلند شدیم و بهش سلام کردیم. اومد رو یه مبل بغل نیما نشست و گفت «

!نه، مینا، من یه دست لباس ندارم شب نامزد بیوشم

عیبی نداره می دم بابام برات بدوزه « ، نیما «!

چرا؟! «! دل بابات برام می سوزه « خانم بزرگ

« همه زدیم زیر خنده «

باز شروع کردی خانم بزرگ؟ مگه نمی بینی چی شده؟ نیما

چی می گی می نا جون؟ خانم بزرگ

می گم برای دوخت و دوز فعلا عجله ای نیس « نیما «!

یعنی چی؟! « برای سوخت و سوز فعلا عمله ای نیس « خانم بزرگ

بود! از همه بیشتر می خندید دوباره همه زدیم زیر خنده! عمه خانم که خیلی خیلی اخلاقش عوض شده! «
»

مینا جون یه تک پا بریم پاشو! پاشو یه دست لباس واسه من بخریم و برگردیم. « پوتیکا « خانم بزرگ
یکی از این

!کمک حال من بابا، ترو خدا حالا که قراره با هم فامیل بشیم، حد اقل یکی بیاد نیما

تعریف کرد که خانم دوباره همه خندیدن و خانم پرهام، جریان رو هر جور بود برای خانم بزرگ «
» بزرگ گفت

!وا..! این همه فامیل ما داریم، خب دعوت شون کنین دیگه

« خانم پرهام بلند داد زد و گفت »

مثلا کی رو دعوت کنیم؟

!کوچیم زیاد دارن شمس الملوك خانم اینارو دیگه! همون خودشون ده نفرن! فقط بچه خانم بزرگ

!شمس الملوك خانم؟! اونكه سی ساله مرده خانم پرهام

داره مشکل مون حل می همه زدیم زیر خنده. خانم بزرگ که فکر می کرد خنده ی ماها بخاطر اینه که
« شه، خیلی خوشحال

ذوق کرد و گفت »

!هاش شیطونن خب، این یکی. اگه با بچه هاش بیاد، نصف سالن پر می شه از آدم! فقط بچه

!بچه هاش الان هر کدوم چهل پنجاه سالشونه! همه م خارج ن آقاي پرهام

!بیاد دیگه عالیه عزت الزمان م بگین. هم خوش صحبتته، هم مجلس گرم کن! با شوهرش خانم بزرگ

!عزت الزمان و شوهرش که ده سال پیش تصادف کردن و مردن عمه خانم

انگشتاش، این مرده هایی رو که دوباره همه زدیم زیر خنده! خانم بزرگ رفته بود تو فکر و داشت با ! «
« می گفت می شمرد

این شد دوازده نفر! چند نفر دیگه می خواین؟ خانم بزرگ

« دوباره همه زدیم زیر خنده که خانم بزرگ گفت »

سادات با شوهرش و دیدن حالا حواس تون به هیچکدوم از فامیل نیس! آهان! فروغ خانم بزرگ
عروساش! بچه هاشونم

!نگین! همون خودشون بیانف با پسرش پنج نفرن

« آقاي پرهام که داشت می خندید، گفت »

و عمرشونو دادن به فروغ سادات و شهرش که اول انقلاب مردن هیچ، دو تا از پسرشم سخته کردن
شما! پسر کوچیک شم

!زنشرو طلاق داده و رفت آمریکا

هیفته نفر ! چند نغر دیگه می خوانین؟ آره دیگه! اینام بیان دیگه خونه پر میشه! با اینا می شن خانم بزرگ مونده! یادتون باشه واسه مراسم یه باید ببینم چند تا قبر دیگه دیگه خالی خوب م خبر کنیم! « مداح » نیما برای چی خبر کنیم؟! مگه قراره مهمونا تو آبم بن؟! « ملاح » خانم بزرگ

« دوباره همه زدیم زیر خنده! »

بسه یا بازم فامیلارو براتون بگم؟ خانم بزرگ

همینا، حلوا و خرما و طاق شال نه، قربون دهن تون خانم بزرگ جون! ما همینکه بتونیم اندازه ی نیما تهیه کنیم، زرنگی

اگردیم! بقیه ی اموات رو شب جمعه دیگه دعوت می کنیم

مینا جون حاضر بشم بریم یه لباسی چیزی بخریم؟ خانم بزرگ

خانم جون، اون شب؟ « چی رو می خوانین بپوشین » یلدا

اون شی این حرفا چیه مادر؟! « کی رو می خوام بدوشم » خانم بزرگ

« همه زدیم زیر خنده که نیما بلند گفت »

خانم بزرگ، می گن اون شب چی می خوانین «؟ » « بپوشین

چی می خوام خانم بزرگ « من الان سی ساله لبم به این چیزا نرسیده مینا جون! توبه کردم!؟ » بنوشم

خوایم بریم خرید، خانم بزرگم دیگه از خنده، مشکل اصلی یادمون رفته بود! من به یلدا گفتم که ماها می « ببریم که یه چیزی

بپوشن و حاضر بشن. وقتی م اون بخره. یلدام دست خانم بزرگ رو گرفت و با خودش برد بالا که لباس اونا رفتن، آقاي پرهام

گفت «

دعوتشکنیم! عجب زندگی ای حالا از شوخی گذشته، اون شب چیکار کنیم؟ اینجا هیچکسرو نداریم که شده!

اجدا هیچمدوم از اقوام اینجا نیستن؟ افوام، دوستان نیما

شیشماه اونجا! همه زندگی نه نیما جون. همه شون اسمش اینه که ایرانن! دو هفته اینجان، اقاي پرهام شون شده اونجا. تمام

بزرگ، یا چند تا رستوران بزرگ ثروت شونو بردن او طرفا! هر کدوم یا چند تا کارخونه، یا چند تا هتل اونجاها واکردن و ديگه

!م نمی تونن بیان اینجا بمونن

!همه پولارو هم بردن اونجا نیما

ترسن! یارو چند صد میلیون خب آره ديگه! جرات نمی کنن اینجا سرمایه گذاري کنن! می آقاي پرهام دلارش رو بیاره اینجا

مال و ثروتش! باور کن و سرمایه گذاري کنه و یه دفعه یه چیزی بهش می چسبونن و دست میذارن رو این لوس آنجلس از

!ثروت ایرانیا آباد شد! اگه بهت بگم چه پولی ایرانیا بردن اونجا

« نیما یه نگاهی کرد و سري تگون دا دو گفت »

!ما باید اقتصادمون این باشهو مغزاي اقتصادي مون فرار کنن برن

پولدار، تا مطمئن نباشه که امنیت نیما جون! تا امنیت نباشه، هیچی درست نمی شه! یه آدم آقاي پرهام سرمایه ش در امنیت

ثروتش، امنیت برای فکر و ذهن کامله، امکان نداره جایی سرمایه گذاري کنه! تازه قبل از امنیت براس ش لازمه که بتونه با

!خیال راحت فکر کنه

هر رو یاد حرفاي یوا افتادیم! !تا کلمه ي امنیت رو من و نیما شنیدیم، بی اختیار به همدیگه نگاع کردیم « بون بدبختم دنبال

امنیت بود ! »

بالاخره چیکار باید کرد؟ اقاي پرهام

کوچیک خودمونی می گیریم تا بابا حالا مجبور نیستیم که یه نامزدي مفصل بگیریم که! فعلا یه جشن نیما عروسی. حتما تا

عکسهاشون رو میچینیم عروسی م ، بالاخره چهار تا فامی شما بر می گردن ایران! اگر بر نگشتن ، دور تا دور مجلس و غیابی

دختره رو واسه در حضورشون عقد و عروسی رو راه می ندازیم! مثل این عروسی ها هسکه غیابی، پسره عقد می کنن و پست

اش می کنن خارج

کردیم، دیدیم که یلدا دست خانم داشت اینو می گفت که از بالا، سر و صدا اومد. تا برگشتیم بالارو نگاه
« بزرگ رو گرفته و

جون زشته خانم بزرگ بزور می خواد بیاد پایین و یلدام می گه نرین پایین خانم ! »

!کشتیش پیر زن رو ! ولشکن یلدا خانم ! الان دستشکنده می شه ها نیما

« گفت اینو که نیما گفت، یلدا ولشکرد و خانم بزرگ اومد وسط پله ها و استاد و »

مینا جونف این لباس زشته من اون شب بیوشم؟

پوشیده بود که تا زیر زانو بود ماما خانم بزرگ رو دیدیم، مرده بودیم از خنده ! یکی از شلوار ای یلدا رو
« و بهش برمودا می

ساله شده بود گفتن و یه کت زنونه م روش پوشیده بود ! از دور عین دخترای هیفده هیجده !»

رفته ! جنس بد اینه همه چی ش خوب و اندازه ش فقط نوي دونم چرا انقدر شلوارش آب خانم بزرگ
!دیگه

« نیما که غشغش می خندید رفت پایین پله ها و گفت »

اون وقت می برم تون تو این ! همه چی ش بقاعده و خوبه، فقط باید زنجر طلای نازکم ببیندم مچ پاتون
شوهای خارجی و

جای « کم دارین ! » یه زنجیر « می فرستم تون رو صحنه ! الان فقط « مدونا

کم دارم؟! « یه هفت تیر « خانم بزرگ

خانم بزرگ بلدین؟ « آواز « نیما

خانم بزرگ « بلام؟ ۱ چی می گی مینا جون ؟ ۱ می گم این لباسه خوبه یا نه؟ « پرواز

« مرده بودیم ما از خنده »

!پاتون، بقیه ش با من آوه خوبه، شما همین لباس رو بیوشین و یه زنجیرم بندازین به مچ نیما

خانم بزرگ یه چیز دیگه و اون رو با یلدا و خانم بزرگ رفتیم خرید و همه ش نیما یه چیزی می گفت و
« .مام می خندیدم

بود که یلدا گفت ... شبم چهار تایی رفتیم دنبال سیما و شام با هم رفتیم بیرون. تو خیابون «

بریم همون رستورانہ کہ اون دفعہ رفتہ بودیم

نہ، اونجا نہ. می ریم یہ جایی قشنگ دیگہ نیما

مگہ بازم اونجا خبری یہ کہ نمی خوانین برین نیما خان؟ سیما

!نہ بخدا، خبری نیس اما دلم نمی خواد دیگہ برم اونجا نیما

چرا؟ سیما

« نیما هیچی نگفت کہ من گفتم »

منم دلم نمی خوا دیدگہ اونجا برم

تو دیگہ چرا؟ یلدا

بریم یہ جایی دیگہ تا براتون تعریف کنم

« سیما گفت پنج تایی رفتیم یہ رستوران دیگہ همون طرفا. وقتی شام رو سفارش دادیم، »

!چی شدہ نیما خان؟ احساس می کنم مثل همیشه نیستین

سیما و نہ یلدا، هیچکدوم نیما یہ لحظہ بہ سیما نگاہ کردو بعد جریان شیوا رو براشون تعریف کرد. نہ
« باورشون نمی شد. حتی

. و هیچی نمی گفت خانم بزرگم کہ چیزی نمی شنید، تحت تاثیر جو بوجود اومده قرار گرفته بود

گفت شام مون رو آوردن و همگی تو سکوت خوردیم. وقتی تموم شدربال یلدا «

.کاشکی می شد کمک ش کنیم

دخترہ کہ دارہ از خونہ فرار مگہ یکی دوتان؟!می دونین این چند وقتہ چقدر زیاد شدن؟ همینطوری نیما
می کنہ و می افته

!تو این راه ها

آخہ چرا اینطوری شدہ؟ سیما

چیزا دست بہ دست ہم می من و سیاوش خیلی در مورد این مسئلہ صحبت کردیم. می دونین، خیلی نیما
دن تا یہ ہمچین

آد تهران. یه تیکه زمین یا اتفاقی بیفته! مثلاً یارو دست زن و بچه هاش رو می گیره و از فلان جا می باغی رو که اونجا داشته،

می آد تهران! چون اونجا می فروشه و فکر می کنه با پولش می تونه اینجا یه کارایی بکنه! حالا چرا زندگی ش نمیگذره! اگه

!همون حداقل زندگی رو داشت، بلند نمی شد بیاد اینجا

خودشم بره کارگری و بشه و وقتی اومد اینجا، باید تمام پول زمین ش رو بده واسه اجاره ی یه اتاق و مثلاً عمله! شکر خدا که

زیاده که اگه یه روز شورش کنن، بخاطر انسان دوستی ما ایرانیها، مملکت مون شده پر از افغانی! انقدر جریان ممود افغان و

!اشرف افغان در تاریخ تکرار می شه

کارگز ایرانی کارگیرش نمی !خب،، حالا یان افغانی ها تمام کارای علمه گی و کارگری رو قبضه کردن آد، مجبوره بره کوپن

این! حالا در مورد زنش فروشی و اینجور کارا. بعدشم که اکثراً می افته تو کار مواد مخدر! این از صحبت می کنم که باید بره

پسرش! اونام که از دم کلفتی کنه و این جور کارا! کاشکی به همینجا ختم بشه! می ائیم سر پسرش یا معتاد می شن! بعدشم که

دختراشون. جونم برات بگه که یا ددی می کنن و یا می افتن تو کار خرید و فروش جنس! می ائیم سر روزای اول که می آن،

کاملاً پوشیده. یه خرده بعد رنگ همه با چادرن. بعد کم کم می شن با مانتو شلوار سیاه و مقنعه و خلاصه مانتو شلواره عوض

ره بالایی مچ پا و می شه و می شه یه خرده روشن تر و مقنعه می شه روسری گلدار و شلواره می روپوشم کوتاه می شه و می

نک سوزن ریمل و یه لایه شه اندازه پیرهن مردونه! ای! بگی نگی اندازه یه کف دست کردم پودر و یه نازک رژ لب و یه قلم

وسط و سه تا دونه از این ور و لاک خاخن ورو ناخن ها! چهار تا دونه مو از این ور ابرو و دوتا دونه از خلاصه باباش یه وقت

عیال می گه زن امشب نگاه می کنه و میبینه یه زن خوشگل و خوش هیكل برك کرده تو خونه س! به مهمون داریم؟ عیال می

تیپ همدیگه! تا باباهه می آد گه مهمون کیه آقا؟ این موشالا دختر خودته! اون موقع پدر و دختر میزنن به لب واکنه و

که نمی تونه این حداقل چیزی بگه، دختره می زنه تو دهنش و حداقل زندگی رو ازش می خواد! بابا هم رو براش فراهم کنه،

مجوز رسمی پدر، راه می پس دختره مجوز می گیره که خودش برای حداقل ها تلاش کنه! اون موقع، با افته می ره شاید ببینه

آزمایی رو گم می کنه! دیگه بیلط بخت آزماییش برنده بشه که در اولین یا دومین قدم، خود بلیط بخت حالا روش نمی شه

شعار ندین که اول مرغ برگرده خونه! پسمی شه دختر فراری! شماهام که شیکم تون سیره، بی خودی بوده یا تخم مرغ

آخه پس ذات آدم چی؟! اصالت، ریشه؟ سیما

تحصیل کرده ی این مملکت، اما نمی من خودمو می گم سیما خانم. کاری م با کسی ندارم. من خودم نیما تونم چلوکباب رو از

و دلم نخواد! ماشین فلان پشت شیشه نگاه کنم و دهن م اب نیفته! لباس شیک رو تن یه جوون دیگه ببینم رو زیر پای یه

رو نگاه کنم و نخوام جوون چهارده پونزده ساله ببینم و هوس نکنم! فلان دختر خوشگل و خوش لباس! باباهاش عروسی کنم

هزاری رو دست این و اون خونه ی فلان رو تو بالای شهر ببینم و نخوام که مال من بشه! دسته دسته ببینم و نخوام بیاد تو

رو نبینم! بیخودی م جیب من! پونصد هزار تا شعار رو از دهن این و اون بشونم و عملی شدن یکی ش برام از کتاب و جزوه،

اونایی که ادعاشون می شه جملات پند آمیز سرهم نکنین که حوصله شو ندارم! هر موقع حساب بانکی رو شد و مادیدیم یه

اگه تو این شهر، بنز! یک نداره و هزار تا صفر، منم خرقة ی درویشی می پوشم و میشم تارک دنیا پونصد میلیونی زیر پای خیلی

چرک دسته و این چیزا نگین که ها باشه، منم یه ژیان قراضه می خوام! دیگه برامم از قناعت و مال دنیا هر چی از دهن م در

امی آد به همه می گم! والسلام

توجه همه رو جلب کرد! تا اینجا رسید، از میز بغلی که یه دختر و پسر نشسته بودن صدا بلند شد و
« دختره با پسره دعواش

شده بود ! »

ابی شرف تو دنبال من بودی دختره

بزور سوار ماشین ت کردم؟ پسره

!گولم زدی و بیچاره م کردی دختره

!می خواستی گول نخوری پسره

!تو با اون زبون لال شدت خامم کردی و بهم وعده دادی دختره

جردنه! خودم دانشجوام! بدبخت نه تو خیلی راستگو و صادق بودی؟! بابام کارخونه درع! خودمون پسره
بابات که بناس! خونه

... تون که

!حساب مارو بیار ببینم! پاشو بریم که من دیگه حوصله ی یه نمایش دیگه رو ندارم! آی گارسن نیما

« یه نگاهی به اون دختر و پسر کردم و بعد نیما رو نگاه کردم و گفتم »

!و این تکرار تکرار است

همین بشقاب می زنم تو سرت بخدا اگه کوچکترین حرکتی از اون دست خیر چلاق شده ت ببینم، با نیما
که خیر و خیرات از

!شین برین یادت بره! بلندشین شما برین تو ماشین تا من پول میز رو بدم و بیام! بلند

« تا خواستیم بلند شیم که خانم بزرگ گفت »

مینا جون این دختر پسره دارن به هم چی می گن؟

!شده هیچی خانم بزرگ، دارن دنبال بلیت بخت آزمایی دختره می گردن که گم نیما

**

باید توش شرکت می کردیم فرداش با یلدا رفتیم دنبال آزمایش خون برای ازدواج. جلسه گذاشته بودن که
« که یه مقدار

آموزش بهمون بدن و این چیزا

روزم با همدیگه رفتیم برای لباس اینا که تموم شد، یلدا را فتاد دنبال کار خرید وسائل و این چیزا و یه عروسی.

قشنگ بود. وقتی یلدا پوشیده تو یه مغازه که خیلی خیلی شیک بود، یه دست لباس عروسی دیدیم که واثعا ش، مثل یه تیکه

کاری کردم، قبول نکرد. ماه شده بود! قیمت ش خیلی زیاد بود اما یلدا نداشت من پولش رو بدم. هر بقدری چشم و دل سیر

!بود که باور نمی کردم

تا از دوستای نزدیک، رفتیم بالاخره دو هفته بعد شب نامزدی رسید و خانواده ی ما و نیما اینا و چند خونه ی یلدا اینا

همه چی مثل یه رویا اون شب حال عجیبی داشتم. اصلا باور نمی کردم که شب نامزدی خودمه! برام !بود! یه رویای عالی

بود. عمه خنام که همیشه فکر دیگه نیما چیکار که نکرد! اونقدر همه رو خندوند که دل مون درد گرفته می کردم زن

با نیما شوخی می کرد! بداخلاقیه، برعکس در اومد و مثل پروانه دور ما می گشت! به ما می رسید ، انگار فهمیده بود که

!بیخودی، سالهای عمرش رو از دست داده و می خواست تلافی کنه

برن! همون شب سیمما به بقدری به همه خوش گذشته بود که نگو! اصلا دل شون نمی اومد که از اونجا نیما بعله رو گفت و قرار

!بود شد بعد از عروسی ما، اونا عروسی کنن. بخاطر همینم نیما انقدر خوشحال

پیش نیما. انقدر خوشحال آخر شب، دیگه همه کجوری، خداحافظی کردیم و رفتیم تو خونه. منکه رفتیم بودم که طاقت نداشتم

!تنها باشم

پنجره شون و از دور با هم می وقتی لباسمونو عوض کردیم و رفتیم تو تراس اتاق نیما، یلدام اومد پشت گفتیم و می خندیدیم

!که دیگه صدای همسایه ها داشت در می اومد

از اینکه نیم ساعتی با هم حرف بازم مجبوري ، یلدا رفت که بخوابه و من و نیمام اومدیم تو اتاقش و بعد زدیم، گرفتیم

.خوابیدیم

دادش رو پارسال قرار بود سه چهار روز دیگه ش، من برای سرکشی به یه ساختمان بزرگ که قرار بسته بودیم، برم شهرستان

چاره ای نداشتیم. باید سفرم سه چهار روز طول می کشید . از همون موقع غم و غصه م گرفته بود اما برای نظارت میرفتم اونجا

مسئله م ناراحتم کرده و بهشون سر می زدم و چند روزی م اونجا می موندم و بعد برمی گشتم. همین بود. اصلا دلم نمی اومد

.که از پیشیلدا برم

که نداشتیم. درسته که فردا عصرش که رفته بودم پیش نیما بهش گفتم. می خواست بجای من، اون بره برام خیلی سخت بود

.اما بالاخره کار من این بود و نمی تونستم انجامش ند

شون. اطمینانم خداحافظی کردم از همونجا تلفن زدم به یلدا و بهش گفتم باهاش کار دارم که گفت برم خونه و رفتم خونه ی

یلدا اینا. تا زنگ زدم ، خودش در رو وا کرد و تا منو دید گفت «

!نکنه اومدی بگی که پشیمون شدی؟

.سلام

.سلام، بیا تو یلدا

فقط خدمتکارا خونه بودن. دو تایی رفتیم تو خونه شون. کسی خونه شون نبود. همه رفته بودن بیرون « دو تایی رفتیم تو سالن

.نشستیم

خیلی ناراحت شد اما یه . بعد از اینکه خدمتکاراشون برامون چایی آورد و رفت، بهش جریان رو گفتم خرده فکر کرد و بعد گفت

«

!منم باهات می آم

.نمی شه. اونجا جاي تو نیس

بري تو يه هتلی چیزی دیگه! خب منم می آم! هرجا، جاي تو باشه، جاي منم هس! بالخره توام باید یلدا
!منم می آم همونجا

!جا برای خودمم باشه اونجا هتل کجا بود! ساختمونی که داریم می سازیم، بیرون شهره. معلوم نیس

چند روز طول می کشه؟ یلدا

!سه چهار روز. خودمم اصلا راضی نیستم که برم

« یلدا هیچی نگفت که گفتم »

.اگه تو راضی نباشی، نمی رم

رو انجام بدی. اگه نری، همه نه. باید بری. اگرچه راضی نیستم ولی تو مسئولیت داری و باید کارت یلدا
میگن یلدا نداشت و

.اول زندگی مون خوب نیسکه اینطوری بشه

.اصلا دلم نمی آد از پیش ت برم

زودتر برگردی؟ منم دلم نمی خواد تو بری اما چاره نیس. حالا نمی شه زودتر بری و یلدا

.چرا، می تونم فردا حرکت کنم

برگرد! منم مرتب بهت تلفن می خب زودتر برو! اونجام تا می تونی کارهات رو زود انجام بده و یلدا
کنم.

« بهش خندیدم که گفت »

!ببین انگشتی رو که بهم ندادی، همیشه دسته

!دیدم

.هیچوقت از دستم درس نمی آرم یلدا

یادم رفت چی می خواستم بلند شد اومد جلوم رو زمین نشست و نگاهم کرد. تا چشم تو چشماش افتاد
« بگم. یه حال عجیبی

شدم! بلند شد و دستمو گرفت و گفت «

اییا

» بلند شدم و مثل مسخ شده ها باهاش رفتم ! «

به همون شهرستان که توش فردا صبحش، بعد از اینکه سفارش یلدا رو به نیما کردم، با هواپیما رفتم
« پروژه داشتیم. تا هواپیما

نمی داد نشست و از فرودگاه اومدم بیرون، خواستم با موبایل بهش زنگ بزنم اما سرویس

یکی م به نیما و با یه ماشین هر جوری بود بهش تلفن کردم و گفتم که رسیدم. یه تلفن م به پدرم کردم و
که از طرف شرکت

.اومده بود، رفتیم بیرون شهر، سر ساختمان

شرکت ما می اومد. پروژه، یه ساختمان خیلی بزرگ بود که اگه کارش تموم می شد، پول خوبی گیر
تقریباً اواسط کارش بود. تا

تو اون یکی دو دفعه، بهم خیلی حالا یکی دوبار اومده بودم اینجا چند روز مونده بودم. حتی می تونم بگم
!خوشم گذشته بود

کویر! خشکی کویر! بی جای که کار می کردیم، بیرون شهر، وسط دل کویر بود. سکوت کویر! تنهایی
کسی کویر! همه ش برام

اونجا! اما این بار تا جالب بود و ازش لذت می بردم، مخصوصاً من که از یک شهر شلوغ اومده بودم
رسیدم بیرون شهر، غم

دادم، اشکم سرازیر می شد! دنیا ریخت تو دلم! عین بچه ها بغض گلوم رو گرفت! اگه یه خرده شل می
این بیابون داشت منو

شو بکنم! بالاخره هر می خورد! راننده داشت باهام حرف می زد و می خندید و من دلم می خواست کله
جوری بود، جلو خودمو

.گرفتم. باید صبر می کردم، حالا هر جوری بود

اسمون نگاه می کنی، اون روز رو هر جوری بود گذروندم تا شب شد. شب کویر واقعا قشنگه! وقتی به
اینطوری که فکر می کنی

اسمون بچینی! یاد حرفاي اگه دستت رو دراز کنی، هر کدوم از ستاره ها رو که دلت بخواد می تونی از
نیما افتادم که به عمه

!خانم می زد. تا صدای نیما پیچید تو سرم، انگار بهم قوت قلب داد

توش و اومده بودم روپله ش بهم یه کانتینتر داده بودن که مثلا اتاق من بود. وسایلم رو گذاشته بودم
نشسته بودم و به آسمون

باخودش نمی آورد! نگاه می کردم. هوای شب کویر خنک. یه باد ملایم می اومد که هیچ صدایی رو
!ساکت ساکت

بودم تا روزی که ازش جدا شدم. داشتم به این چند وقته فکر می کردم. از وقتی که یلدا تو بیمارستان دیده
همه ش یه رویا

بزرگ رو با یلدا از بود! خواستگاری ازش، جواب رد دادن عمع خانم، کلک هایی که نیما زد و خانم
خونه کشوند بیرون، حرف

خانم زد و راضی ش کرد! زد یلدا با عمه ش ، راضی شدن پدر یلدا و آخرشم حرفایی که نیما با عمه
همه برام یه رویا بود، یه

!رویای خوب

شد! بلند شدم و شروع کردم یه دفعه یاد این افتادم که نیما چقدر برام زحمت کشیده! دلم براش یه جوری
به قدم زدن. یه

پروژکتورها به اونجاها خرده که از محوطه ساختمون دور شدم. همه جا تاریک تاریک بود و دیگه نور
نمی رسید! تاریک و پر

!بود رمز و راز! هر جا رو نگاه می کردم، شب بود! شب همه جا رو پر کرده

دلم برای یلدا تنگ شد! !آروم شروع کردم قدم زدن و فکر کردن. یه دفعه هزار تا خیال اومد تو سرم
موبایل رو در آوردم اما

بودم که اگه می شد سرویس نمی داد! دلم می خواست پرتش کنم رو زمین! اونقدر از اومدنم پشیمون
همون لحظه برمی گشتم

!تهران

نگاه کردم. ازش خیلی دور غریبت و تنهایی تمام جونم رو گرفته بود! برگشتم و به محوطه ی ساختمون
شده بودم. هیچکس

کشیدم! هوس سیگار کردم! برگشتم اون طرفا نبود. اومدم بشینم رو زمین و گریه کنم اما از خودم خجالت
طرف کانتینر و تا

توش یکی در آوردم رسیدم بهش رفتم تو از تو ساک م یه بسته سیگار در آوردم و وازش کردم و از
وروشن کردم. اولین پک

ایکی دیگه روشن کردم رو که زدم، سرم گیج رفت! تا آخرش کشیدم و وقتی به فیلترش رسید، با آتیشش
!تونستم برگردم دلم می خواست برگردم اما نمی تونستم. کسی جلومو نگرفته بود اما نمی

و کمتر فکر و خیال اومد برم پیش کارگرا که حداقل باهاشون یه خرده حرف بزنم و حواسم پرت بشه
بکنم. اما دیدم که تا برم

بیان بیرون و سعی کنن پیش شون، جمع اونارو هم خراب می کنم و مجبور می شن که از خودشون بودن
که مثل من بشن و

بشم! فاصله هایی که بین هیچوقت نمی تونن مثل من بشن! همینطوری که من هیچوقت نمی تونم مثل اونا
آدمی افته و از هم

!بغل هم نشسته باشن جدانشون می کنه! فاصله هایی که باعث می شه صدای همدیگه رو نشنون اگرچه

شده بودم! همچنین شب بود کلافه شده بودم! همه چی تاریک بود! همه جا شب بود! تک و تنها تو شب گم
که فکر نمی کردم

حرکت کنم که یکی از اصلا خورشیدی بتونه صبحش کنه! پریدم تو ماشین و روشن ش کردم. تا اومدم
نگهبانا اومد جلوم، ولی

رفتم، خیلی تند اما هر تا منو دید یه سری تکون داد و رفت کنار. منم حرکت کردم طرف شهر! تند می
چقدر سرعت می

کنم و از ش جلو گرفتم، شیم سرعت می گرفت از من جلو می زد! می خواستم هر جوری شده ردش
بزنم و از توش برم

تو خودش حل می کرد! نور بیرون! انگار فهمیده بود و دورتادورم رو گرفته بود! داشت من و ماشین رو
چراغهای ماشین رو که

گذاشتم رو گاز و تا اونجا می انقدر تاریک کرده بود که سه چهار متر رو بیشتر روشن نمی کرد! پامو
تونستم به ماشین گاز

درست ببینم! برف پاک دادم! تمام سیاهی شب ریخته بود رو شیشه ی جلوی ماشین و نمیداشت جاده رو
کن رو روشن کردم

آروم آروم از لاي شیشه بغل اما فايده نداشت! جاده خاکی بود و ماشينم نمی تونست تندتر بره! شب داشت می اومد تو ماشين

روشن کردم. يه خرده و می خواست نفسم رو بگیره! شیشه ها روک شيدم بالا و چراغ تو ماشين رو تاریکی رقیق تر شد و

ماشين مرتب تکون می تونستم نفس بکشم! دست اندازها و چاله چوله ها رو همينجوري رد می کردم و خورد! فقط جلومو نگاه

تا نصفه ي لاستيکاي می کردم! شب داشت بغل به بغل ماشين، با سرعت می اومد! يه سيال تاریک که ماشين می رسيد و

داشتم توش غرق می همينجوري می اومد بالاتر! چرخاي ماشين توش نمی تونست تند حرکت کنه! ديگه شدم که از دور

نکردم و تا می تونستم چراغاي شهر معلوم شدن! انگار ترسيد و يه خرده کشيد خودشو عقب! منم معطل گاز دادم و ازش جلو

اومد امت پشت سرم بود! بايد زدم! ديگه داشت با احتياط جلو می اومد! تو آيينه نگاهش کردم! داشت می هر جوري بود اين

!جلوي ماشين فاصله رو تا چند دقيقه ي ديگه حفظ می کردم! نبايد می داشتم که بريزه

بيشتر نمونه بود. اگه ازش رد دو تا پيچ ديگه رو هم رد کردم و رسيدم نزديک نزديک شهر. يه پيچ ديگه می شدم، سياه سياه

!می شدم

!شدم! انگار تموم شد نور بالا رو زدم و رفتم وسط ش ! نصفش فرار کرد اين ور جاده و ازش رد

!رسيده بودم تو شهر، اينجام شب بود اما کم

بيدارش کردم. ساعت از یک . جلو دکه ي مخابرات نگه داشتم و پياده شدم و رفتم تو. مسئولش خواب بود نصفه شب گذشته

مسئولشکه هنوز داشت چرت می بود. ديدم نمی شه به يلدا زنگ بزنم. شماره نيما رو دادم. يه خرده بعد، زد، يه کابين رو با

هزار تا چراغ دست بهم نشون داد. رفتم گوشی رو ور داشتم. صداي خود نيما بود، مثل صد ! «

!الو! الو! بفرمائين نيما

!نیم

!خودمم، بفرمائین نیم

!نیم منم

!جونم بگو نیم

بیداری؟

!بنگاه امداد دست خیر خواب نداره که! مشکل تونو بفرمائین نیم

« خندیدیم »

خبر مرگم بگیرم بکپ رو آب مرده شور بخندی مشترک محترم! درد بی درمونت رو بگو می خوام نیم
م! اسم ت چیه و از

کجا تماس می گیری و مشکلات چیه؟

!اسم دوسته و از شب تماس می گیرم و مشکلم تنهایی و غربته

اون شب برم مخصوصا درد و بلای هر چی دوست و یار خوشگله بخوره تو فرق سر من! قربون نیم
!اگه نصف شب باشه

!فدای اون یار خوشگلم بشم اگه نصف شب تنها باشه

« خندیدیم. حرفاش و صداش آروم کرد »

ببخشین، شما کی هستین؟ نیم

« خندیدم و گفتم »

.سیاوش

!روم سیاه! بجا نیاوردم نیمیا

!به همین زودی فراموش شدم؟

هس! ما یه وقتی یه رفیقی کارد به جیگرم بخوره اگه فراموشکار باشم من! یعنی یه چیزایی یادم نیم
داشتیم سیاوش نام! یه

کرد؟ خودش از طیاره که هواپیمایش سقوط روزی با هواپیما رفت سفر و دیگه م برنگشت! معلوم نشد
پرید پایین؟ بی بیلت

!نفهمید سوار شده بود خلبان وسط راه پیاده ش کرد؟ هیچ هیچ! تا آخرشم هیچکس

بعدش چی شد؟

بین رفت! یه خواهرش زندگی شون داغون شد! ننه باباش که از غصه مردن! تمام ثروت شون از نیما
موند که اونم یه آقا

و چند ساله که ر، محض رضای خدا باهانش عروسی کرد! یه نامزد داشت که الان چندین پسر خی
رخت سیاه از تنش در

!نیومده

« شروع کردم خندیدن »

!چطور بهم فحش ندادی؟ نیما

« بازم بهش خندیدم »

آسایش ندارم! تا اینجا یی مرتیکه ساعت یک و نیم بعد از نصفه شبه! مسافرتم که میری از دست تو نیما
که حضورن مزاحم

آخه من چیکار کنم از !می شی! وقتی م که تو سفری با کنترل از راه دور آسایشم رو مختل می کنی
!دست این خاندان فطرت

!نیما

!زهر مار نیما

« دوباره بغضامدم تو گلوم و هیچی نگفتم »

!الو! سیاوش نیمیا

.هان

!چته؟ نیما

.هیچی

!چی شده؟! کجایی؟ نیما

مخابرات.

!طوري شده؟ نيسما

نه.

!بگو جون تو نيمما

به جون تو.

!پس چته؟! بگو دلم شور افتاد نيمما

!هيچي نيس بخدا

!پس چرا اينجوري اي؟ نيمما

!دلم گرفته

قربون دل گرفته ت برم! آخه چرا؟! « نيمما

!همينجوري

!كجاس؟ لهي من بميرم واسه اون دل گرفته ت! تشخيصندان گرفتگي ش از نيمما

« خنديديم و گفتم »

!گم شو

!آهان! انگار داري درست مي شي نيمما

.اينجا همه جاش تاريخه

!مگه اونجا شبهه؟ ۱ اينجا كه ساعت يازده صبحه نيمما

« دوباره خنديديم »

مگه اين باباي گدات اونجا واسه ساختمان لامپ نداشته؟ نيمما

!خودم تاريخم

بودي، الان مي زدي و روشن صد بار بهت گفتم دست خالي جايي نرو! اگه يه چيزايي با خودت برده نيمما
!مي شدي

انمی تونم اینجا بمونم! می خوام برگردم

«یه خرده ساکت شد و بعد گفت»

کنه که داره با یه بچه یعنی چی؟! می خوای همه بگن چه بچه ی لوس و ننریه؟! می خواس یلدا فکر عروسی می کنه؟

دست خودم نیس، خیلی دلم گرفته

ناسلامتی مردی آ! دلم گرفته یعنی چی؟ نیما

شب داره منو می خوره! تو راه که داشتم می اومدم داشت خفه م می کرد

هوایما سوار شی، یه ساعت تو اینجوری فکر کردی! مگه کجا رفتی؟ اون ور دنیا که نیستی! الان نیما نشده اینجا یی! راهی

انیسکه

اشدم می دونم، دفعه ی اولم که نیس اومدم اینجا! اما این دفعه اینطوری

شبه و جا همون جا اب از سرچشمه گل آلوده! بگو دلت واسه یلدا تنگ شده وگرنه شب همون نیما

آره، راست می گی. دلم برا یلدا تنگ شده. و خیلی م تنگ شده

شده، منواز خواب بیدار پس برای جی منو از خواب پروندی خاک بر سرت کنن! دلم واسه یلدا تنگ نیما می کنی؟

گم شو

احالا که همچینه، برو به اون دختره زنگ بزن! خداحافظ نیما

لوس نشو! دلم واسه ی توام تنگ شده

!!...! راست می گی؟ نیما

آره بجون تو. تازه فهمیدم که چقدر دوستت دارم

فهمیدی بی وفا اما دیگه کار از کار! فهمیدی بی وفا اما حالا چرا؟! فهمیدی بی وفا اما دیر فهمیدی نیما گذشته! دیگه این

موقع فهمیدن که فایده نداره

!!...! گم شو

وقتی صبر کردم و وقتی به جون تو راست می گم! تو که رفتی طرف اون دختره یلدا، من یه چند نیما دیدم تو نیومدی، رفتم

بر می گشتی؟ چیکار کنم و شوهر کردم! الان پسر بزرگم داره دیپلم می گیره! نمی شد یه خرده زودتر من از دست تو؟! حالا

امان خدا و می آم پیش خودتو ناراحتکن. سر شوهرمو می کنم زیر اب و بچه ها رو هم ول می کنم به ات

« دوتایی خندیدیم . »

ابا شب که نباید جنگ کرد! باید با شب بود و شب شد نیما

... ترسیدم توش غرق بشم! همچین منو گرفته بود تو خودش که

دیگه بسلامتی داماد می شی! می خواست بغلت کنه! می خواسته نازت کنه! اونم فهمیده تا چند وقت نیما می خواد بهت بگه

راز و نیاز کنین! اونم که می تونی با اون که دوستش داری، واردش بشی و تو دلش با هم بشینین و همچین قایم تون می کنه که

و می اره پایین که هر چند هیچکس نتونه ببیندتون و پیداتون کنه! بعد ستاره هاشو براتون روشن می کنه تا که خواستین ازشون

تا شب می شه، انقدر بچینین! شب کویر رو هیچ جایی نداره! سکت، آروم، بی سر خر! اینجا خوبه که شلوغه که نمی تونه یه

!سوراخ پیدا کنی و بچی توش؟

» : خندیدم

!هوام ازش گذشته باشه برو قدر اون شب رو بودن پسر! علی الخصوص وقتی به نیمه رسیده باشه و یه

!موبایلم اینجا کار نمی کنه

.می دونم. چند بار گرفتم جواب نداد نیما

یلدا رو ندیدی؟

.نه، اما بهش زنگ زدم. کاری نداشت نیما

.خب، برو بخواب دیگه

!سیاوش نیما

هان؟

!بهم می زنه نمی ببینه شب از روز خیلی بهتره. حد اقل آدم تو شب خیلی چیزایی رو که حالشرو نیما

« یه لحظه مکث کردم »

!خیلی چیزا رو هم می ببینه که نباید ببینه

!ان که تو شبه اون چیزایی رو که تو روز می تونه ببینه خیلی گندتر از اون چیزایی نیما

.شب بخیر

!رفیقه به خدا سپردمت و به شب. بهش سفارشت رو می کنم. خیلی باهام نیما

رفتم بیرون. یه خرده که از گوشی رو گذاشتم و رفتم پول مکالمه رو دادم و سوار ماشین شدم و از شهر
« شهر دور شدم، یه جا

می گفت. هیچی معلوم واستادم و چراغ ماشین رو خاموش کردم و پیاده شدم. رفتم تو شب. نیما راست
!نبود

می گفت. انگار شب بغلم چشمامو بستم و دستامو وا کردم مثل اینکه بخوام بغلش کنم! بازم نیما راست
کرد! نمی خواست خفه

چشمامو وا نکردم، !م کنه! از اولش م نمی خواست! دستش رو که خیلی م خنک بود، کشید به صورتم
فقط خندیدم. آروم چنگ

ش! تمام بدنم می زد تو موهام! دستای لخت ش رو دور گردنم حلقه کرد و سرمو گذاشت رو شونه
لرزید! بوی عطرش گیجم

دیدمش! می شنیدم که داره کرده بود! کاملاً حس می کردم که تو بغل مه اما چشمام بسته بود و نمی
اسممم صدا می کنه اما

موهای بلندش! مثل جرات نداشتن چشمامو وا کنم! می ترسیدم همه چی خراب بشه! دستمو کشیدم به
آبشار! خنکی صورتش

.چشمامو وا کردم !به صورتم می خورد! محکم بخودم فشارش دادم! انگار داشت باهام یکی می شد

!شب بود و یلدا

دوازدهم فصل

شنیدم! بلند شدم تو رختخواب ساعت نزدیک ۵ صبح بود. تو کانتینر خوابیده بودم که یه صدا از بیرون نشستم. از شیشه

خوابیدم که یکی شروع کرد بیرون رو نگاه کردم. تاریک تاریک بود. هیچ صدایی نمی اومد. دوباره آواز خوندن! صدا صدای نیما

بود !! «

شب بود بیابان بود زمستان است

!دیری دیری دیری دیری دیم

بوران بود سرمای فراوان بود

یازم تو کانتینر هراسان بود

از سردی افسرده و بیجان بود

« از ذوق م از جام پریدم !»

شبا وقتی من و دل تنهایی تنها می مونیم لالالالا نیما

واسه هم قصه ای از روز جدایی می خونیم لالالالا

« پریدم پشت شیشه و گفتم «

!نیما توئی؟

من شبم، من شبم، تو صبحی، صبحی روشن نیما

!پسرم، پسرم، مرو از خاطر من

!!چه جوری اومدی اینجا پسر؟

!روی بوم می شینم شب که می شه، پاورچین پاورچین، می آم از پله بالا، بی سر و صدا، نیما

« از خوشحالی نمی دونستم چیکار کنم !»

پشت درای بسته نیما

عاشق دل شکسته

داره هوای خوندن

با تو انیس خسته

خیلی دوستت دارم نیما

بابا در و واکن یخ بستم تو سرما نیما

« پریدم و در رو وا کردم و بغلش کردم که گفتن »

!انقدر تو فضایی باز به من اظهار محبت نکن، چشممون می زنن آ

یه دفعه ساک ش رو انداخت خندیدیم و بردمش تو کانتینر که تا رسید تو، یه نگاهی به دور ورش کرد و
« زمین و شروع کرد

بشکن زدن و خوندن ! »

شب شب عشق و شوره

شب شب ماه و نوره

با یار قرار گذاشتم

!دیر کرده راهش دوره

!هیس! الان کارگرا فکر می کنن خواننده آوردم اینجا

کارگراتون همه مردن؟ نیما

.آره

!هم تو کارها مشارکت بدین؟ خاک بر سر بی سلیقه تون کنن! چقدر باید شماها بگگن که خانم ها رو نیما

« دوباره بغلش کردم و گفتم »

!چه جوری اومدی؟

« رفت رو تخت نشست و گفت »

و یه ربع بعد رسیدم فرودگاه. زنگ زدم فرودگاه. گفتن تا یه ساعت دیگه، یه پرواز دارن به اینجا. پریدم
بلیت نبود. یه یارو

امکان نداره! بیست هزار تومن رو پیدا کردم که تنها بود. بهش گفتم اا ترو خدا بذار من جات برم! گفت
گذاشتم رو پول بلیت و

خیالش راحت بشه سوار هواپیما دادم بهش. بلیت ش رو که فروخت بهم هیچی، تا دم پروازم باهام اومد که
اشدم!

آخ امشب به بر، من است آن مایه ی ناز

یارب تو کلید صبح در شام انداز

« بشکن می زد و می خوند! واستاده بودم و نگاهش می کردم و می خندیدم ! »

ای روشنی یه صبح به مشرق برگرد نیما

ای ظلمت شب با منه بیچاره بساز

ماها رو نگاه می کنن که برگشتم طرف پنجره و دیدم کارگرا جمع شدن پشت شیشه و مات واستادن و «
نیما بهشون گفت

!حالا همه دست! همه با هم! یاله

امشب شب مهتابه

حبیب م رو می خوام

حبیب م اگه خوابه

طبییم رو می خوام

خواب است و بیدارش کنید

مست است و هشیارش کنید

بگید فلونی اومده

!نیمای جونى اومده

!اومده حالتو، احوالتو، سیه موی تو، سفید روی تو، ببیند برود

امشب شبه مهتابه

حبیبم رو می خوام

... حبیب م اگه

« کارگرم ششروع کردن دست زدن و خندیدن ! »

اضافه حقوق می گیرین محکم افرین به این گروه هنر دوست هنر پرور! همه فردا فوق العاده کار و نیما
!تر کف بزن

گرفت نشست زمین و یه دفعه همه کارگرا براش کف زدن و سوت کشیدن و نیمام رفت بیرون وسط شون
« شروع کرد

خوندن ! »

امشب شب مهتابه

حبیب م رو می خوام

!همه دوانگشتی

حبیب م اگر خوابه

طیب م رو می خوام

پریدن و اومدن ببینن خواب از سر کاگرا پرید! همچنین براش دست می زدن که مهندسام از خواب ! «
« چه خبر شده

!آفرین به شما! فردا واسه همه تون پاداش می گیرم نیما

امشب به بر، من است آن مایه ی ناز

یارب تو کلیه صبح در شام انداز

آوردن و چایی درست دیگه تا صبح خواب به چشم کسی اونجا نرفت! یکی دو تا از کارگرا رفتن چوب
« کردن. نیما وسط شون

گوشتم گفت نشسته بود و سر بر سر شون می داشت و همه می خندیدن! یکی از مهندسا، در «

!شما من بخدا تا حالا ندیده بودم که اینا انقدر شاد باشن! عجب دوستی دارین

بودن و لقمه می گرفتن و نیما می گفت و می خندید و باهاشون یکی شده بود! نون و پنیر براش آورده
» اونم از دست شون می

می خورد و براشون گرفت و با اشتها می خورد! تو استکانی که اونا توش چایی خورده بودن، چایی
شعر می خوند و اونام کیف

بیرون که نیما داد زد می کردن! یه وقت برگشتم و دیدم که آفتاب داره از اون دور دورا می آد «

ای روشنی یه، صبح به مشرق برگرد

ای ظلمت شب، با منه بیچاره بساز

»! شبی بود اون شب! غم از دل همه رفت

مسئولش رفته بود خونه وینم . عصرش با نیما رفتیم شهر که به تهران تلفن که دکه یی مخابرات بسته بود
ساعتی اونجا

برگشتیم سر ساختمون. تازه شب واستادیم که نیومد. نیمام رفت و بیست بیست کیلو میوه خرید و دوتایی
شده بود که کارگرا،

کرده بودن و کتری اب همه ی میوه ها رو شسته بودن و جمع شده بودن جلوی کانتینر ما و آتیش درست
رو گذاشته بودن

از دور پیداش شد و چشمش روش! تو یه سینی م، نون و پنیر گذاشته بودن و نشسته بودن منتظر نیما، تا
به کارگرا افتاد گفت

«

چه خبره باز جمع شدین اینجا؟ دیشب به دهن تون مزه کرده؟ ۱

» همه براش دست زدن «

کنسرت دارم! همه ی بلیت بی خودی تشویق نکنین که امشب بنگاه هنری تعطیله! امشب یه شهر دیگه نیما
!هام فروش رفته

!پاشین کاسه کوزه تونو جمع کنین ببینم

»!بازم اومد و نشست وسط شون و اونام هی براش کف می زدن

بساط بود. کارگرا صبح خلاصه اون شبم، شبی شد یادگاری! این چند شب که اونجا بودیم هر شب همین به عشق شب کار می

سوت می کشیدم و نیمام کردن و شب جمع می شدن جلو کانتینر ما و تا نیمای پیداش می شد برایش کف و اول براشون ناز می

گوشه می شنستم و دست کرد و بعد می رفت وسط شون شروع می کرد به خوندن و بشکن زدنم! منم یه می زدم و می

کنه؟ ۱ منم بهش می خندیدم خندیدم و تا چشمش به من می افتاد می گفت چی؟ دیگه شب نمی خواد خفه ت و می گفتم نه

که می گفت «

!خاک بر سرت که مجلسرو فقط مردوه کردی

» شور افتاد. نیمای زنگ فراداش که به خونه ی یلدا اینا زنگ زدم، هیچکس تلفن رو جواب نداد. دلم

که انگار داشتن می زد خونه شون و پرس و جو کرد که مادرش گفت صبح خانم و اقایی پرهام رو دیده رفتن خرید. خیالم

راحت شد و با نیمای برگشتیم سر ساختمون

هفته اونجا بومینم. از پس بدبختی اینکه کار یه خرده گره خورده بود م جبور بودیم جای چهار روز، یه فراداش دیگه واقعا دلم

فقط چیزی که یه خرده دلداري م !شور افتاده بود! تلفن یلدا اینا جواب نمی داد! مادر نیمام ندیده بودشون می داد، حرف نیمای

بود که می گفت حتما رفتن شمال

دو و نیم بود که رسیدیم دم بالاخره پنج روز بیشتر اونجا طاقت نیاوردم و برگشتیم تهران. شب ساعت دو خونه ی یلدا اینا! دل

ماشیناشونم تو پارکینگ شون. تو دلم نبود اما وقتی دیدم یه چراغ تو خونه شون روشن، خیالم راحت شد بود.

و همونجوری گرفتیم خوابیدیم دوتایی رفتیم خونه ی نیمای اینا و اروم رفتیم تو که کسی از خواب بدار نشه

بود یه دوش گرفتم و نیمای فردا صبحش ساعت هفت و نیم بیدار شدم و رفتم حمومی که سرویس اتاق نیمای رو از خواب بیار

یه زنگ زدم به یلدا اما کردم. اونم یه دوش گرفت که ساعت حدود هشت و نیم شد. تلفن رو برداشتم و
بازم کسی جواب

بیدار شده بودن. سلام و علیک نداد! دیگه داشتم دیوونه می شدم. دوتایی رفتیم پایین. پدر و مادرش تازه
کردیم و احوالپرسی

در خونه شون اما هر چی زنگ که نیما از شون پرسید پرهام اینا کجان؟ ۱ اونام نمی دونستن! یه سر رفتیم
زدیم کسی جواب

نداد! مونده بودم کجا رفتن آخه؟

عذرخواهی کردم که یه خرده زودتر دوتایی رفتیم خونه ی ما. بعد از سلام و علیک و این حرفا، از پدرم
برگشتم و از شون

گلایه شده بودم! با نیما دوتایی پرسیدم که از اقاي پرهام خبري دارن يا نه. اونام که خبري نداشتن! دیگه
برگشتیم خونه شون

نیما یه فکري کرد و و نیما زنگ همه ی همسایه ها رو زد اما هیچس از شون خبري نداشت. یه دفعه «
گفت

باید رجوع کنم به ماموراي اطلاعاتی م

به کی؟

صبر کن نیما

جواب داد، نیما از ش پرسید اینو گفت و رفت در خونه بغلی شونو زد. وقتی دختر همسایه شون ایفون رو
« که از اقاي پرهام

خدمتکارام چند تا چمدون خبري داره یا نه که اونم گفت پریروز دیده که همه شون سوار ماشین شدن و
تو ماشین و اونام

بود تو کر! همیشه این وقتا منو حرکت کردن و رفتن. دیگه م ندیده که برگردن! این دفعه دیگه نیمام رفته
دلداري می داد اما

کردیم و رفتیم تو حیاط این دفعه خودشم چیزی نداشت بگه. وقتی از دختر همسایه شون خداحاظی «
خونه شون بهش گفتم

نیما، دلم شور می زنه

اینما حتما رفتن شمال نیما

آخه يه خبريف چيزي! حد اقل می تونستن به مامانت اينا بگن

به ما که دسترسی نداشتن. حتما مامانم اينام خونه نبودن نيما

!چيكار كنم حالا؟! دارم ديوونه می شم

رفتيم اينا حتما رفتن شمال. امروز آخه مگه چه اتفاقی ممكنه افتاده باشه؟! همه چی که جور بود ما نيما صبر كن تا فردا. حتما

فردا بر می گردن

» !اون روز و اون شبم هر جور بود صبر كردم اما فرداشم يلدا اينا برنگشتن

تصادفی چيزي كردن! نيما هي فكر و خيال می اومد تو سرم! همه ش فكر می كردم که تو جاده ي شمال که اينطوري ديد، يه

جاده ي شمال نشده زنگ زد به پليس راه و ازش سوال كرد. شكر خدا اين چند روزه هيچ تصادفی تو بود! ديگه فكرم كار نمی

خونه مون و صاف رفتم تو كرد! عقم به هيچ جا نمی رسيد. بلند شدم و از نيما خداحافظی كردم و رفتم اتاقم و يه قرصخواب

!خوردم و گرفتم خوابيدم. دلم می خواست ديگه به هيچی فكر نکنم

بود، قرصه زود اثر كرد و ده دقيقه، يه ربع گذشته بود که چشمم سنگين شد. انگار چون شيكم خالی خوابم برد

بازم کسی جواب نداد! ساعت دو بود که از خواب پریدم و زور رفتم سر تلفن و يه زنگ به يلدا زدم قطع كردم و زدم به نيما

قطع كردم و موبایلش رو مادرش جواب داد و گفت که نيما از ساعت ۱۲ رفته بيرون و هنوز برنگشته گرفت. خاموش بود

سه. بازم نه اومده بود ساعت دو نیم زدم بهش، بازم نبود. موبایلشم جواب نمی داد! صبر كردم تا خونه و نه موبایلش

نبود! مامان شم دلش شور جواب می داد! سه و نیم زدم، چهار زدم، چهار و نیم زدم! هيچ خبري ازش افتاده بود! خودم که

!ديگه حال م رو نمی فهميدم

نزدیک بود از دستم پرت ساعت پنج و نیم بود که موبایلم زنگ زد! همچنین از رو میز ورش داشتم که
!بشه وسط اتاق

کردم که دیدم نیماس حالا انقدر هول شده بودم که نمی تونستم روشنشکنم! بالاخره روشن ش ! «

!سیاوش نیما

!الو! ننیم! معلوم هسکجایی؟! موبایل رو چرا خاموش می کنی؟! الو؟

!هان نیما

!کجایی؟! مامانت دیوونه شد که

.بهشزنگ زدم نیما

!کجایی؟

.تو پارک نیما

!پارک؟! تو پارم چیکار می کنی؟

.نشسته بودم فکر می کردم نیما

!چی؟

.پاشو بیا اینجا نیما

کدوم پارکی؟

.پارک دم خونه مون نیما

!حالا چیزی فهمیدی یا نه! ده دقیقه پیشزنگ زدم خونه شون، هیچکس نیس

!حالا بیا اینجا نیما

!بیا در خونه تون. بیا اونجا شاید خبری بشه

.فعلا بیا اینجا. بعد با هم می ریم نیما

گیج شده بودیم. تا منو دیدن، تلفن رو قطع کردم و رفتم پایین. پدر و مادرم خیلی نگران شده بودن! همه
» پرسیدن چه خبر

پارک دم خونه ي نيمه اينا که بهشون گفتم خبري نيس و خداحافظی کردم و ماشينم رو ورداشتم و رفتم
واستاده بود. تا ديمش، احساس کرده جلو پارک، ماشين رو يه جا نگه داشتم و پياده شدم. نيمه همون دم در
که يه جور ديگه

س ! »

اچي شده نيمه؟

/هيچي نيمه

!دروغ نگو! من مي فهمم تو يه چيزي ت هس

.تو فکرم نيمه

!چه فکري؟ چيزي به عقلمت رسيده؟

.آره، بيان بيرم يه جا بشينيم نيمه

» همونجور که راه افتاديمف بهش گفتم «

يادمون بياد و کلافه مون کنه؟ ۱ حالا چرا اومدي اينجا؟! نمي شد اينجا نيائي؟! حتما بايد هزار تا چيز

!همينجوري اومدم نيمه

يه خرده راه رفتيم، رو يه !اينو گفت و برگشت جايي رو که که اون شب، شيوا رو ديديم، نگاه کرد . «
» نيمکت نشست

چي به عقلمت رسيده؟

.بشين نيمه

!امروز يه جوراي ديگه حرف مي زني

» برگشت آسمون رو نگاه کرد و گفت «

!امشب! ديگه شبه

...!اه

!بشين ديگه نيمه

« نشستم که گفت »

بزم شب اومد

اینا چیه می گی؟! بگو ببینم چه فکری کردی

حتما یه خبری شده دست کرد تو جیب ش، بسته ی سیگارش رو در آوردو دوتا روشن کرد. فهمیدم ! «
»

چی شده نیما؟

بگیر نیما

« همونجور که چشمم به چشماش بود، سیگارو ازش گرفتم و گفتم »

چی شده نیما؟

« یک پک به سیگار زد و یه خرده مکث کرد و بعد گفت »

چه جوری دوست داری برات بگم؟

یعنی چی؟

... حاشیه برم و از این ور و اون ور برات بگم یا نیما

!خفه م کردی! بگو! هر چی هس بگو

« یه نگاهی به من کرد و گفت »

ایلا اینا برگشتن آمریکا

« فقط نگاهش کردم !»

یعنی اول رفتن تریکه که از اونجا برن آمریکا نیما

« بازم نگاهش کردم »

فهمیدی چی گفتم؟ نیما

!برای چی؟! کی به تو گفت؟! از کجا فهمیدی؟

.از کلفت شون نیما

اکی؟! کی دیدیش؟

کردم که دیدم داره می ره تو نیم ساعت بعد از اینکه تو رفتیف داشتیم از پنجره خونه شونو نگاه می نیما خونه. پریدم ورفتم

زنگ شونو زدم. اومد دم در و اینارو بهم گفت «

!آخه چرا؟

!اونم نمی دونست چرا! فقط گفت خیلی با عجله رفتن نیما

هیچی نگفتم. اونم ساکت فقط نگاهش کردم که دست انداخت گردنم و خیلی تلخ بهم خندید! ساکت شدم و « شد و هیچی

داد بهم ازش پرسیدم نگفت ! سیگارمون که تموم شد، دوتا دیگه روشن کرد. وقتی داشت یکی شو می «

تو می دونی برای چی رفتن نیما، مگه نه؟ ۱

« اووم سرشو تکون داد «

برای چی؟

تو می کنه؟ چه فرقی داره؟ مهم اینه که یلدا رفته! دیگه بقیه ش جه فرقی برای نیما

خیلی فرق می کنه. بگو.

نیما بذر نگم و تو تا همینجاشو بدون. برات بهتره.

بگو نیما.

« یه خرده دیگه صبر کرد و بعد گفت «

وقتی کلفت شون اینارو بهم گفت، خیلی فکر کردم! آخرش یه چیزی اومد تو کله م که حال م از خودم بهم خورد!

پای کسی وسط بوده؟

نیما نه.

پس چی؟

نیما بلند شدم و رفتم همون جا که آزمایش دادین. واسه ازدواج تون! جابش حاضر بود. یلدا رفته جواب
رو گرفته!

خب.

نیما «ایدز» داشته.

نویسنده : م.مودب پور

دانلود رمان از انجمن پیچک

Pichak.net

www.forums.pichak.net